تفسیر نمونه جلد 1

نویسنده:جمعی از فضلا

فهرست مطالب

[ويژگيهاى سوره حمد 6](#_Toc453148803)

[آيه (1) و ترجمه 25](#_Toc453148804)

[آيه(2) و ترجمه 33](#_Toc453148805)

[آيه(3) و ترجمه 35](#_Toc453148806)

[آيه(4) و ترجمه 39](#_Toc453148807)

[آيه(5) و ترجمه 43](#_Toc453148808)

[آيه(6) و ترجمه 48](#_Toc453148809)

[سوره بقرة 52](#_Toc453148810)

[آيه(1) (2) و ترجمه 55](#_Toc453148811)

[آيه(3) تا (5) و ترجمه 62](#_Toc453148812)

[آيه(6) و(7) و ترجمه 72](#_Toc453148813)

[آيه(8) تا (16) و ترجمه 80](#_Toc453148814)

[آيه(17) تا (20) و ترجمه 93](#_Toc453148815)

[آيه(21) و (22) و ترجمه 101](#_Toc453148816)

[آيه(23)و(24) و ترجمه 108](#_Toc453148817)

[آيه(25) و ترجمه 120](#_Toc453148818)

[آيه(26) و ترجمه 125](#_Toc453148819)

[آيه(27) و ترجمه 132](#_Toc453148820)

[آيه (28) و (29) و ترجمه 137](#_Toc453148821)

[آيه(30) تا (33) و ترجمه 146](#_Toc453148822)

[آيه(34) تا (36) و ترجمه 154](#_Toc453148823)

[آيه(37) تا (39) و ترجمه 166](#_Toc453148824)

[آيه(40) و ترجمه 170](#_Toc453148825)

[آيه(41) تا (43) و ترجمه 175](#_Toc453148826)

[آيه(44) تا (46) و ترجمه 182](#_Toc453148827)

[آيه(47) و (48) و ترجمه 187](#_Toc453148828)

[آيه(49) و ترجمه 210](#_Toc453148829)

[آيه(50) و ترجمه 213](#_Toc453148830)

[آيه(51) تا (54) و ترجمه 215](#_Toc453148831)

[آيه (55) و (56) و ترجمه 219](#_Toc453148832)

[آيه(57) و ترجمه 222](#_Toc453148833)

[آيه(58) و ترجمه 228](#_Toc453148834)

[آيه(60) و ترجمه 231](#_Toc453148835)

[آيه(61) و ترجمه 235](#_Toc453148836)

[آيه(62) و ترجمه 239](#_Toc453148837)

[آيه(63) و (64) و ترجمه 248](#_Toc453148838)

[آيه(65) و (66) و ترجمه 252](#_Toc453148839)

[آيه(67) تا (74) و ترجمه 254](#_Toc453148840)

[آيه (75) تا (77) و ترجمه 263](#_Toc453148841)

[آيه (78) و (79)و ترجمه 266](#_Toc453148842)

[آيه(80) تا (82) و ترجمه 270](#_Toc453148843)

[آيه(83) تا (86) و ترجمه 274](#_Toc453148844)

[آيه (87) و (88)و ترجمه 281](#_Toc453148845)

[آيه(89) و(90) و ترجمه 286](#_Toc453148846)

[آيه (91) تا (93)و ترجمه 291](#_Toc453148847)

[آيه(94) تا (96) و ترجمه 296](#_Toc453148848)

[آيه(97) و (98) و ترجمه 301](#_Toc453148849)

[آيه(99) تا (101) و ترجمه 305](#_Toc453148850)

[آيه(102) و(103) و ترجمه 308](#_Toc453148851)

[آيه (104) و (105)و ترجمه 319](#_Toc453148852)

[آيه(106) و (107) و ترجمه 323](#_Toc453148853)

[آيه(108) و ترجمه 329](#_Toc453148854)

[آيه(109) و (110) و ترجمه 331](#_Toc453148855)

[آيه(111) (112) و ترجمه 334](#_Toc453148856)

[آيه(113) و ترجمه 337](#_Toc453148857)

[آيه(114) و ترجمه 340](#_Toc453148858)

[آيه (115) وترجمه 344](#_Toc453148859)

[آيه(116)و (117) و ترجمه 347](#_Toc453148860)

[آيه(118)و(119) و ترجمه 352](#_Toc453148861)

[آيه (120) (121)و ترجمه 356](#_Toc453148862)

[آيه(122) (123) و ترجمه 361](#_Toc453148863)

[آيه(124) و ترجمه 363](#_Toc453148864)

[آيه(125) و ترجمه 373](#_Toc453148865)

[آيه(126) و ترجمه 377](#_Toc453148866)

[آيه(127) تا (129)و ترجمه 379](#_Toc453148867)

[آيه(130) تا (132) و ترجمه 384](#_Toc453148868)

[آيه(133) (134) و ترجمه 388](#_Toc453148869)

[آيه(135) تا (137) و ترجمه 391](#_Toc453148870)

[آيه(138) تا (141) و ترجمه 396](#_Toc453148871)

[آيه(142) و ترجمه 400](#_Toc453148872)

[آيه(143) و ترجمه 403](#_Toc453148873)

[آيه(144 )و ترجمه 410](#_Toc453148874)

[آيه(145) و ترجمه 415](#_Toc453148875)

[آيه(146) و (147) و ترجمه 418](#_Toc453148876)

[آيه(148) و ترجمه 420](#_Toc453148877)

[آيه(149) و (150) و ترجمه 423](#_Toc453148878)

[آيه(151) (152)و ترجمه 427](#_Toc453148879)

[آيه(153) و (154) و ترجمه 433](#_Toc453148880)

[آيه(155) تا (157) و ترجمه 439](#_Toc453148881)

[آيه(158) و ترجمه 449](#_Toc453148882)

[آيه(159) و (160) و ترجمه 457](#_Toc453148883)

[آيه(161) تا (163) و ترجمه 463](#_Toc453148884)

[آيه (164) و ترجمه 466](#_Toc453148885)

[آيه(165) ت (167) و ترجمه 471](#_Toc453148886)

[آيه(168)و (169) و ترجمه 475](#_Toc453148887)

[آيه(170) و (171) و ترجمه 481](#_Toc453148888)

[آيه(172) و (173) و ترجمه 485](#_Toc453148889)

[آيه(174) تا (176) و ترجمه 493](#_Toc453148890)

[آيه(177) و ترجمه 498](#_Toc453148891)

[آيه(178) و (179) و ترجمه 503](#_Toc453148892)

[آيه(180) تا (182) و ترجمه 512](#_Toc453148893)

[آيه(183) تا (185) و ترجمه 520](#_Toc453148894)

[آيه(186) و ترجمه 532](#_Toc453148895)

[آيه(187) و ترجمه 541](#_Toc453148896)

بسم الله الرحمن الرحيم

## ويژگيهاى سوره حمد

اين سوره در ميان سوره هاى قرآن درخشش فوق العادهاى دارد كه از مزاياى زير سرچشمه مى گيرد:

1- آهنگ اين سوره

اين سوره اساسا با سوره هاى ديگر قرآن از نظر لحن و آهنگ فرق روشنى دارد به خاطر اينكه سوره هاى ديگر همه بعنوان سخن خدا است، اما اين سوره از زبان بندگان است، و به تعبير ديگر در اين سوره خداوند طرز مناجات و سخن گفتن با او را به بندگانش آموخته است.

آغاز اين سوره با حمد و ستايش پروردگار شروع مى شود.

و با ابراز ايمان به مبدء و معاد (خداشناسى و ايمان به رستاخيز) ادامه مى يابد، و با تقاضاها و نيازهاى بندگان پايان مى گيرد.

انسان آگاه و بيدار دل، هنگامى كه اين سوره را مى خواند، احساس مى كند كه بر بال و پر فرشتگان قرار گرفته و به آسمان صعود مى كند و در عالم روحانيت و معنويت لحظه به لحظه به خدا نزديكتر مى شود.

اين نكته بسيار جالب است كه اسلام بر خلاف بسيارى از مذاهب ساختگى يا تحريف شده كه ميان (خدا) و (خلق ) واسطه ها قائل مى شوند به مردم دستور مى دهد كه بدون هيچ واسطه با خدايشان ارتباط برقرار كنند!.

اين سوره تبلورى است از همين ارتباط نزديك و بى واسطه خدا با انسان، و مخلوق با خالق، در اينجا تنها او را مى بيند، با او سخن مى گويد، پيام او را با گوش جان مى شنود، حتى هيچ پيامبر مرسل و فرشته مقربى در اين ميان واسطه

نيست و عجب اينكه اين پيوند و ارتباط مستقيم خلق با خالق آغازگر قرآن مجيد است.

2- سوره حمد، اساس قرآن است

در حديثى از پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مى خوانيم كه (الحمد ام القرآن ) و اين به هنگامى بود كه جابر بن عبدالله انصارى خدمت پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) رسيد، پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به او فرمود:

(الا اعلمك افضل سورة انزلها الله فى كتابه؟ قال فقال له جابر بلى بابى انت و امى يا رسول الله! علمنيها، فعل الحمد، ام الكتاب )

(آيا برترين سوره اى را كه خدا در كتابش نازل كرده به تو تعليم كنم، جابر عرض كرد آرى پدر و مادرم به فدايت باد، به من تعليم كن، پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) سوره حمد كه ام الكتاب است به او آموخت سپس اضافه فرمود اين سوره شفاى هر دردى است مگر مرگ ).

و نيز از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نقل شده كه فرمود: (و الذى نفسى بيده ما انزل الله فى التوراة، و لا فى الزبور، و لا فى القرآن مثلهاهى ام الكتاب ) (قسم به كسى كه جان من به دست او است خداوند نه در تورات و نه در انجيل و نه در زبور، و نه حتى در قرآن، مثل اين سوره را نازل نكرده است، و اين ام الكتاب است ).

دليل اين سخن با تأمل در محتواى اين سوره روشن مى شود، چرا كه اين سوره در حقيقت فهرستى است از مجموع محتواى قرآن، بخشى از آن توحيد و شناخت صفات خدا است، بخشى در زمينه معاد و رستاخيز سخن مى گويد و بخشى از هدايت و ضلالت كه خط فاصل مؤمنان و كافران است سخن مى گويد، و نيز در آن اشارهاى است به حاكميت مطلق پروردگار و مقام ربوبيت و نعمتهاىبى پايانش كه به دو بخش عمومى و خصوصى (بخش رحمانيت و رحيميت ) تقسيم مى گردد، و همچنين اشاره به مساءله عبادت و بندگى و اختصاص آن به ذات پاك او شده است.

در حقيقت هم بيانگر توحيد ذات است، هم توحيد صفات، هم توحيد افعال، و هم توحيد عبادت.

و به تعبير ديگر اين سوره مراحل سه گانه ايمان: اعتقاد به قلب، اقرار به زبان، و عمل به اركان را در بر دارد، و مى دانيم (ام ) به معنى اساس و ريشه است.

شايد به همين دليل است كه (ابن عباس ) مفسر معروف اسلامى مى گويد: (ان لكل شى ء اساسا... و اساس ‍ القرآن الفاتحة ).

(هر چيزى اساس و شالوده اى دارد... و اساس وزير بناى قرآن، سوره حمد است ). روى همين جهات است كه در فضيلت اين سوره از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نقل شد: (ايما مسلم قراء فاتحة الكتاب اعطى من الاجر كانما قراء ثلثى القرآن، واعطى من الاجر كانما تصدق على كل مؤ من و مؤ منه ) هر مسلمانى سوره حمد را بخواند پاداش او به اندازه كسى است كه دو سوم قرآن را خوانده است (و طبق نقل ديگرى پاداش كسى است كه تمام قرآن را خوانده باشد) و گوئى به هر فردى از مردان و زنان مؤ من هديه اى فرستاده است ).

تعبير به دو سوم قرآن شايد به خاطر آنست كه بخشى از قرآن توجه به خدا است و بخشى توجه به رستاخيز و بخش ديگرى احكام و دستورات است كه بخش اول و دوم در سوره حمد آمده، و تعبير به تمام قرآن به خاطر آن است كه همه قرآن را از يك نظر در ايمان و عمل مى توان خلاصه كرد كه اين هر دو در سوره

حمد جمع است.

3- سوره حمد افتخار بزرگ پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم )

جالب اينكه در آيات قرآن سوره حمد به عنوان يك موهبت بزرگ به پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) معرفى شد، و در برابر كل قرآن قرار گرفته است، آنجا كه مى فرمايد: (و لقد آتيناك سبعا من المثانى و القرآن العظيم ): (ما به تو سوره حمد كه هفت آيه است و دو بار نازل شده داديم همچنين قرآن بزرگ بخشيديم ) (سوره حجر آيه 87).

قرآن با تمام عظمتش در اينجا در برابر سوره حمد قرار گرفته است، نزول دوباره آن نيز به خاطر اهميت فوق العاده آن است.

همين مضمون در حديثى از امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نقل شده است كه فرمود: (ان الله تعالى افرد الامتنان على بفاتحة الكتاب و جعلها بازاء القرآن العظيم و ان فاتحة الكتاب اشرف ما فى كنوز العرش ): (خداوند بزرگ به خاطر دادن سوره حمد بالخصوص بر من منت نهاده و آنرا در برابر قرآن عظيم قرار داده، و سوره حمد باارزشترين ذخائر گنجهاى عرش خدا است!.

4- تأكيد بر تلاوت اين سوره

با توجه به بحثهاى فوق كه تنها بيان گوشهاى از فضيلت سوره حمد بود روشن كه چرا در احاديث اسلامى در منابع شيعه و سنى اينهمه تأكيد بر تلاوت آن شده است، تلاوت آن به انسان، روح و ايمان مى بخشد، او را به خدا نزديك مى كند، صفاى دل و روحانيت مى آفريند، اراده انسان را نيرومند و تلاش او را در راه خدا و خلق افزون مى سازد، و ميان او

و گناه و انحراف فاصله مى افكند.

به همين دليل در حديثى از امام صادق (عليه‌السلام ) مى خوانيم (رن ابليس اربع رنات اولهن يوم لعن، و حين اهبط الى الارض، و حين بعث محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) على حين فترة من الرسل، و حين انزلت ام الكتاب ): (شيطان چهار بار فرياد كشيد و ناله سر داد نخستين بار روزى بود كه از درگاه خدا رانده شد سپس هنگامى بود كه از بهشت به زمين تنزل يافت، سومين بار هنگام بعثت محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) بعد از فترت پيامبران بود، و آخرين بار زمانى بود كه سوره حمد نازل شد)!.

محتواى سوره

هفت آيه اى كه در اين سوره وجود دارد هر كدام اشاره به مطلب مهمى است:

(بسم الله ) سر آغازى است براى هر كار، و استمداد از ذات پاك خدا را به هنگام شروع در هر كار به ما مى آموزد.

(الحمد لله رب العالمين ) درسى است از بازگشت همه نعمتها و تربيت همه موجودات به الله، و توجه به اين حقيقت كه همه اين مواهب از ذات پاكش سرچشمه مى گيرد.

(الرحمن الرحيم ) اين نكته را بازگو مى كند كه اساس خلقت و تربيت و حاكميت او بر پايه رحمت و رحمانيت است، و محور اصلى نظام تربيتى جهان را همين اصل تشكيل مى دهد.

(مالك يوم الدين ) توجهى است به معاد، و سراى پاداش اعمال، و حاكميت خداوند بر آن دادگاه عظيم.

(اياك نعبد و اياك نستعين )، توحيد در عبادت و توحيد در نقطه اتكاء انسانها را بيان مى كند.

(اهدنا الصراط المستقيم )، بيانگر نياز و عشق بندگان به مساءله هدايت و نيز توجهى است به اين حقيقت كه هدايتها همه از سوى او است!

سرانجام آخرين آيه اين سوره، ترسيم واضح و روشنى است از صراط مستقيم راه كسانى است كه مشمول نعمتهاى او شده اند، و از راه مغضوبين و گمراهان جدا است.

و از يك نظر اين سوره به دو بخش تقسيم مى شود بخشى از حمد و ثناى خدا سخن مى گويد و بخشى از نيازهاى بنده.

چنانكه در عيون اخبارالرضا (عليه‌السلام ) در حديثى از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مى خوانيم: خداوند متعال چنين فرموده (من سوره حمد را ميان خود و بنده ام تقسيم كردم نيمى از آن براى من، و نيمى از آن براى بنده من است، و بنده من حق دارد هر چه را مى خواهد از من بخواهد: هنگامى كه بنده مى گويد بسم الله الرحمن الرحيم خداوند بزرگ مى فرمايد بنده ام بنام من آغاز كرد، و بر من است كه كارهاى او را به آخر برسانم و در همه حال او را پر بركت كنم، و هنگامى كه (الحمد لله رب العالمين ) خداوند بزرگ مى گويد بنده ام مرا حمد و ستايش كرد، و دانست نعمتهائى را كه دارد از ناحيه من است، و بلاها را نيز من از او دور كردم، گواه باشيد كه من نعمتهاى سراى آخرت را بر نعمتهاى دنياى او مى افزايم، و بلاهاى آن جهان را نيز از او دفع مى كنم همانگونه كه بلاهاى دنيا را دفع كردم.

و هنگامى كه مى گويد (الرحمن الرحيم ) خداوند مى گويد: بنده ام گواهى داد كه من رحمان و رحيمم، گواه باشيد بهره او را از رحمتم فراوان مى كنم، و سهم او را از عطايم افزون مى سازم.

و هنگامى كه مى گويد (مالك يوم الدين ) او مى فرمايد: گواه باشيد همانگونه كه او حاكميت و مالكيت روز جزا را از آن من دانست، من در روز

حساب، حسابش را آسان مى كنم، حسناتش را مى پذيرم، و از سيئاتش صرف نظر مى كنم.

و هنگامى كه مى گويد (اياك نعبد) خداوند بزرگ مى گويد بنده ام راست مى گويد، تنها مرا پرستش مى كند، من شما را گواه مى گيرم بر اين عبادت خالص ثوابى به او مى دهم كه همه كسانى كه مخالف اين بودند به حال او غبطه خورند.

و هنگامى كه مى گويد (اياك نستعين ) خدا مى گويد: بنده ام از من يارى جسته، و تنها به من پناه آورده گواه باشيد من او را در كارهايش كمك مى كنم، در سختيها به فريادش مى رسم، و در روز پريشانى دستش را مى گيرم.

و هنگامى كه مى گويد (اهدنا الصراط المستقيم...) (تا آخر سوره ) خداوند مى گويد اين خواسته بنده ام بر آورده است، و او هر چه مى خواهد از من بخواهد كه من اجابت خواهم كرد آنچه اميد دارد، به او مى بخشم و از آنچه بيم دارد ايمنش مى سازم.

چرا نام اين سوره فاتحة الكتاب است؟

(فاتحة الكتاب ) به معنى آغازگر كتاب (قرآن ) است، و از روايات مختلفى كه از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نقل شده به خوبى استفاده مى شود كه اين سوره در زمان خود پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نيز به همين نام شناخته مى شده است.

از اينجا دريچه اى به سوى مساءله مهمى از مسائل اسلامى گشوده مى شود و آن اينكه بر خلاف آنچه در ميان گروهى مشهور است كه قرآن در عصر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) به صورت پراكنده بود، بعد در زمان ابوبكر يا عمر يا عثمان جمع آورى شد قرآن در زمان خود پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به همين صورت امروز جمع آورى شده بود، و سرآغازش همين سوره حمد بوده است، والا نه اين سوره نخستين سوره اى بوده

است كه بر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نازل شده، و نه دليل ديگرى براى انتخاب نام فاتحة الكتاب براى اين سوره وجود دارد.

مدارك متعدد ديگرى در دست است كه اين واقعيت را تاءييد مى كند كه قرآن به صورت مجموعه اى كه در دست ماست در عصر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و به فرمان او جمع آورى شده بود.

على بن ابراهيم از امام صادق (عليه‌السلام ) نقل كرده كه رسول خدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به على (عليه‌السلام ) فرمود: قرآن در قطعات حرير و كاغذ و امثال آن پراكنده است آن را جمع آورى كنيد سپس اضافه مى كند على (عليه‌السلام ) از آن مجلس برخاست و آن را در پارچه زرد رنگى جمع آورى نمود سپس بر آن مهر زد (و انطلق على (عليه‌السلام ) فجمعه فى ثوب اصفر ثم ختم عليه ).

گواه ديگر اينكه خوارزمى دانشمند معروف اهل تسنن در كتاب (مناقب ) از (على بن رياح ) نقل مى كند كه على بن ابى طالب و ابى بن كعب، قرآن را در زمان رسولخدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) جمع آورى كردند.

سومين شاهد جمله اى است كه حاكم نويسنده معروف اهل سنت در كتاب (مستدرك ) از (زيد بن ثابت ) آورده است:

زيد مى گويد: (ما در خدمت پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) قرآن را از قطعات پراكنده جمع آورى مى كرديم و هر كدام را طبق راهنمائى پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) در محل مناسب خود قرار مى داديم، ولى با اين حال اين نوشته ها متفرق بود پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به على (عليه‌السلام ) دستور داد كه آن را يكجا جمع كند، و ما را از ضايع ساختن آن بر حذر مى داشت ).

سيد مرتضى دانشمند بزرگ شيعه مى گويد: (قرآن در زمان رسول الله به همين صورت كنونى جمع آورى شده بود).

طبرانى و ابن عساكر از (شعبى ) چنين نقل مى كنند كه شش نفر از انصار قرآن را در عصر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) جمع آورى كردند و قتاده نقل مى كند كه از انس پرسيدم چه كسى قرآن را در عصر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) جمع آورى كرد، گفت چهار نفر كه همه از انصار بودند: ابى بن كعب، معاذ، زيد بن ثابت، و ابوزيد و بعضى روايات ديگر كه نقل همه آنها به طول مى انجامد.

به هر حال علاوه بر اين احاديث كه در منابع شيعه و اهل تسنن وارد شده انتخاب نام فاتحة الكتاب براى سوره حمد همانگونه كه گفتيم شاهد زنده اى براى اثبات اين موضوع است.

سؤال:

در اينجا اين سؤ ال پيش مى آيد كه چگونه ميتوان اين گفته را باور كرد با اينكه در ميان گروهى از دانشمندان معروف است كه قرآن پس از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) جمع آورى شده، (بوسيله على (عليه‌السلام ) يا كسان ديگر).

در پاسخ اين سؤ ال بايد گفت: اما قرآنى كه على (عليه‌السلام ) جمع آورى كرد تنها خود قرآن نبود بلكه مجموعه اى بود از قرآن و تفسير و شأن نزول آيات، و مانند آن.

و اما در مورد عثمان قرائنى در دست است كه نشان مى دهد عثمان براى جلوگيرى از اختلاف قرائتها اقدام به نوشتن قرآن واحدى با قرائت و نقطه گذارى نمود (چرا كه تا آن زمان نقطه گذارى معمول نبود).

و اما اصرار جمعى بر اينكه قرآن به هيچوجه در زمان پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) جمع آورى نشده و اين افتخار نصيب عثمان يا خليفه اول و دوم گشت شايد بيشتر به خاطر فضيلت سازى بوده باشد، و لذا هر دستهاى اين فضيلت را به كسى نسبت مى دهد و روايت در مورد او نقل مى كند.

اصولا چگونه مى توان باور كرد پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) چنين كار مهمى را ناديده گرفته باشد در حالى كه او به كارهاى بسيار كوچك هم توجه داشت، مگر نه اين است كه قرآن قانون اساسى اسلام، كتاب بزرگ تعليم و تربيت، زير بناى همه برنامه هاى اسلامى و عقائد و اعتقادات است؟ آيا عدم جمع آورى آن در عصر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) اين خطر را نداشت كه بخشى از قرآن ضايع گردد و يا اختلافاتى در ميان مسلمانان بروز كند.

به علاوه حديث مشهور (ثقلين ) كه شيعه و سنى آن را نقل كرده اند كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) فرمود من از ميان شما مى روم و دو چيز را به يادگار مى گذارم كتاب خدا و خاندانم اين خود نشان مى دهد كه قرآن به صورت يك كتاب جمع آورى شده بود.

و اگر مى بينيم رواياتى كه دلالت بر جمع آورى قرآن توسط گروهى از صحابه زير نظر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) دارد، از نظر تعداد نفرات مختلف است مشكلى ايجاد نمى كند، ممكن است هر روايت عده اى از آنها را معرفى كند.

تفسير:

ميان همه مردم جهان رسم است كه هر كار مهم و پرارزشى را به نام بزرگى از بزرگان آغاز مى كنند، و نخستين كلنگ هر مؤ سسه ارزندهاى را به نام كسى كه مورد علاقه آنها است بر زمين مى زنند، يعنى آن كار را با آن شخصيت مورد نظر از آغاز ارتباط مى دهند.

ولى آيا بهتر نيست كه براى پاينده بودن يك برنامه و جاويد ماندن يك تشكيلات، آن را به موجود پايدار و جاويدانى ارتباط دهيم كه فنا در ذات او راه ندارد، چرا كه همه موجودات اين جهان به سوى كهنگى و زوال مى روند، تنها چيزى باقى مى ماند كه با آن ذات لايزال بستگى دارد.

اگر نامى از پيامبران و انبياء باقى است به علت پيوندشان با خدا و عدالت و حقيقت است كه كهنگى در آن راه ندارد، و اگر فى المثل اسمى از (حاتم ) بر سر زبانها است به خاطر همبستگيش با سخاوت است كه زوال ناپذير است.

از ميان تمام موجودات آنكه ازلى و ابدى است تنها ذات پاك خدا است و به همين دليل بايد همه چيز و هر كار را با نام او آغاز كرد و در سايه او قرار داد و از او استمداد نمود لذا در نخستين آيه قرآن مى گوئيم (بنام خداوند بخشنده بخشايشگر) (بسم الله الرحمن الرحيم ). اين كار نبايد تنها از نظر اسم و صورت باشد، بلكه بايد از نظر واقعيت و معنى با او پيوند داشته باشد چرا كه اين ارتباط آن را در مسير صحيح قرار مى دهد و از هر گونه انحراف باز مى دارد و به همين دليل چنين كارى حتما به پايان مى رسد و پر بركت است.

به همين دليل در حديث معروفى از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مى خوانيم: (كل امر ذیبال لم يذكر فيه اسم الله فهو ابتر): (هر كار مهمى كه بدون نام خدا شروع شود بيفرجام است ).

امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) پس از نقل اين حديث اضافه مى كند انسان هر كارى را مى خواهد انجام دهد بايد بسم الله بگويد يعنى با نام خدا اين عمل را شروع مى كنم، و هر عملى كه با نام خدا شروع شود خجسته و مبارك است.

و نيز مى بينيم امام باقر (عليه‌السلام ) مى فرمايد: سزاوار است هنگامى كه كارى را شروع مى كنيم، چه بزرگ باشد چه كوچك، (بسم الله ) بگوئيم تا پر بركت و ميمون باشد).

كوتاه سخن اينكه پايدارى و بقاء عمل بسته به ارتباطى است كه با خدا دارد.

به همين مناسبت خداوند بزرگ در نخستين آيات كه به پيامبر وحى شد دستور مى دهد كه در آغاز شروع تبليغ اسلام اين وظيفه خطير را با نام خداشروع كند: (اقرء باسم ربك ).

و مى بينيم حضرت نوح (عليه‌السلام ) در آن طوفان سخت و عجيب هنگام سوار شدن بر كشتى و حركت روى امواج كوه پيكر آب كه هر لحظه با خطرات فراوانى روبرو بود براى رسيدن به سر منزل مقصود و پيروزى بر مشكلات به ياران خود دستور مى دهد كه در هنگام حركت و در موقع توقف كشتى (بسم الله ) بگويند (و قال اركبوا فيها بسم الله مجراها و مرسيها) (سوره هود آيه 41).

و آنها اين سفر پر مخاطره را سرانجام با موفقيت و پيروزى پشت سر گذاشتند و با سلامت و بركت از كشتى پياده شدند چنانكه قرآن مى گويد: (قيل يا نوح اهبط بسلام منا و بركات عليك و على امم ممن معك ) (سوره هود آيه 48).

و نيز سليمان در نامه اى كه به ملكه سبا مى نويسد سر آغاز آن را (بسم الله ) قرار مى دهد (انه من سليمان و انه بسم الله الرحمن الرحيم...) (سوره نحل آيه 30).

و باز روى همين اصل، تمام سوره هاى قرآن با بسم الله آغاز مى شود تا هدف اصلى كه همان هدايت و سوق بشر به سعادت است از آغاز تا انجام با موفقيت و پيروزى و بدون شكست انجام شود.

تنها سوره توبه است كه (بسم الله ) در آغاز آن نمى بينيم چرا كه سوره توبه با اعلان جنگ به جنايتكاران مكه و پيمانشكنان آغاز شده، و اعلام جنگ با توصيف خداوند به رحمان و رحيم سازگار نيست.

در اينجا توجه به يك نكته لازم است و آن اينكه ما در همه جا بسم الله مى گوئيم چرا نمى گوئيم (بسم الخالق ) يا (بسم الرازق ) و مانند آن؟!

نكته اين است كه (الله ) چنانكه به زودى خواهيم گفت، جامعترين نامهاى خدا است و همه صفات او را يكجا بازگو مى كند، اما نامهاى ديگر اشاره به بخشى از كمالات او است، مانند خالقيت و رحمت او و مانند آن.

از آنچه گفتيم اين حقيقت نيز روشن شد كه گفتن (بسم الله ) در آغاز هر كار هم به معنى (استعانت جستن ) به نام خدا است، و هم (شروع كردن به نام او) و اين دو يعنى (استعانت ) و (شروع ) كه مفسران بزرگ ما گاهى آن را از هم تفكيك كرده اند و هر كدام يكى از آن دو را در تقدير گرفته اند به يك ريشه باز مى گردد، خلاصه اين دو لازم و ملزوم يكديگرند يعنى هم با نام او شروع مى كنم و هم از ذات پاكش استمداد مى طلبم.

به هر حال هنگامى كه كارها را با تكيه بر قدرت خداوند آغاز مى كنيم خداوندى كه قدرتش مافوق همه قدرتها است، سبب مى شود كه از نظر روانى نيرو و توان بيشترى در خود احساس كنيم، مطمئن تر باشيم، بيشتر كوشش ‍ كنيم، از عظمت مشكلات نهراسيم و ماءيوس نشويم، و ضمنا نيت و عملمان را پاكتر و خالصتر كنيم.

و اين است رمز ديگر پيروزى به هنگام شروع كارها به نام خدا.

گر چه هر قدر در تفسير اين آيه سخن بگوئيم كم گفته ايم چرا كه معروف است على (عليه‌السلام ) از سر شب تا به صبح براى (ابن عباس ) از تفسير (بسم الله ) سخن مى گفت، صبح شد در حالى كه از تفسير (با) بسم الله فراتر نرفته بود) ولى با حديثى از همان حضرت اين بحث را همينجا پايان مى دهيم، و در بحثهاى آينده مسائل ديگرى در اين رابطه خواهيم داشت.

(عبدالله بن يحيى ) كه از دوستان امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) بود به خدمتش آمد و بدون گفتن بسم الله بر تختى كه در آنجا بود نشست، ناگهان بدنش منحرف شد و بر زمين افتاد و سرش شكست، على (عليه‌السلام ) دست بر سر او كشيد و زخم او التيام يافت بعد فرمود: آيا نمى دانى كه پيامبر از سوى خدا براى من حديث كرد كه هر كار بدون نام خدا شروع شود بى سرانجام خواهد بود، گفتم پدر و مادرم به فدايت باد مى دانم و بعد از اين ترك نمى گويم، فرمود: در اين حال بهره مند و سعادتمند خواهى شد.

امام صادق (عليه‌السلام ) هنگام نقل اين حديث فرمود: بسيار مى شود كه بعضى از شيعيان ما بسم الله را در آغاز كارشان ترك مى گويند و خداوند آنها را با ناراحتى مواجه مى سازد تا بيدار شوند و ضمنا اين خطا از نامه اعمالشان شسته شود)

نكته ها

1- آيا بسم الله جزء سوره است؟

در ميان دانشمندان و علماء شيعه اختلافى در اين مساءله نيست، كه بسم الله جزء سوره حمد و همه سوره هاى قرآن است، اصولا ثبت بسم الله در متن قرآن مجيد در آغاز همه سوره ها، خود گواه زنده اين امر است زيرا مى دانيم در متن قرآن چيزى اضافه نوشته نشده است، و ذكر بسم الله در آغاز سوره ها از زمان پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) تاكنون معمول بوده است.

و اما از نظر دانشمندان اهل تسنن، نويسنده تفسير المنار جمع آورى جامعى از اقوال آنها به شرح زير كرده است:

در ميان علما گفتگو است كه آيا بسم الله در آغاز هر سورهاى جزء سوره است يا نه؟ دانشمندان پيشين از اهل مكه اعم از فقهاء و قاريان قرآن از جمله ابن كثير و اهل كوفه از جمله عاصم و كسائى از قراء، و بعضى از صحابه و تابعين از اهل مدينه، و همچنين شافعى در كتاب جديد، و پيروان او و ثورى و احمد در يكى از دو قولش معتقدند كه جزء سوره است، همچنين علماى اماميه و از صحابه طبق گفته آنان على (عليه‌السلام ) و ابن عباس و عبدالله بن عمر و ابوهريره، و از علماى تابعين سعيد بن جبير و عطا و زهرى و ابن المبارك اين عقيده را برگزيده اند.

سپس اضافه مى كند مهمترين دليل آنها اتفاق همه صحابه و كسانى كه بعد از آنها روى كار آمدند بر ذكر بسم الله در قرآن در آغاز هر سورهاى جز سوره برائت است، در حالى كه آنها متفقا توصيه مى كردند كه قرآن را از آنچه جزء قرآن نيست پيراسته دارند، و به همين دليل آمين را در آخر سوره فاتحه ذكر نكرده اند...

سپس از مالك و پيروان ابوحنيفه و بعضى ديگر نقل مى كند كه آنها بسم الله

را يك آيه مستقل مى دانستند كه براى بيان آغاز سوره ها و فاصله ميان آنها نازل شده است.

و از احمد (فقيه معروف اهل تسنن ) و بعضى از قاريان كوفه نقل مى كند كه آنها بسم الله را جزء سوره حمد مى دانستند نه جزء ساير سوره ها.

از مجموع آنچه گفته شده چنين استفاده مى شود كه حتى اكثريت قاطع اهل تسنن نيز بسم الله را جزء سوره مى دانند.

در اينجا بعضى از رواياتى را كه از طرق شيعه و اهل تسنن در اين زمينه نقل شده يادآور مى شويم: (و اعتراف مى كنيم كه ذكر همه آنها از حوصله اين بحث خارج، و متناسب با يك بحث فقهى تمام عيار است ).

(معاوية بن عمار) از دوستان امام صادق (عليه‌السلام ) مى گويد از امام پرسيدم هنگامى كه به نماز برمى خيزم بسم الله را در آغاز حمد بخوانم؟ فرمود بلى مجددا سؤ ال كردم هنگامى كه حمد تمام شد و سورهاى بعد از آن مى خوانم بسم الله را با آن بخوانم؟ باز فرمود آرى:

2- دارقطنى از علماى سنت به سند صحيح از على (عليه‌السلام ) نقل مى كند كه مردى از آن حضرت پرسيد السبع المثانى چيست؟ فرمود: سوره حمد است، عرض كرد سوره حمد شش آيه است فرمود: بسم الله الرحمن الرحيم نيز آيه اى از آن است.

3- بيهقى محدث مشهور اهل سنت با سند صحيح از طريق ابن جبير از ابن عباس چنين نقل مى كند: استرق الشيطان من الناس اعظم آية من القرآن بسم الله الرحمن الرحيم: مردم شيطان صفت، بزرگترين آيه قرآن بسم الله

الرحمن الرحيم را سرقت كردند) (اشاره به اينكه در آغاز سوره ها آن را نمى خوانند).

گذشته از همه اينها سيره مسلمين همواره بر اين بوده كه هنگام تلاوت قرآن بسم الله را در آغاز هر سورهاى مى خواندند، و متواترا نيز ثابت شده كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) آن را نيز تلاوت مى فرمود، چگونه ممكن است چيزى جزء قرآن نباشد و پيامبر و مسلمانان همواره آن را ضمن قرآن بخوانند و بر آن مداومت كنند.

و اما اينكه بعضى احتمال داده اند كه بسم الله آيه مستقلى باشد كه جزء قرآن است اما جزء سوره ها نيست، احتمال بسيار سست و ضعيفى به نظر مى رسد، زيرا مفهوم و محتواى بسم الله نشان مى دهد كه براى ابتدا و آغاز كارى است، نه اينكه خود يك مفهوم و معنى جدا و مستقل داشته باشد، در حقيقت اين جمود و تعصب شديد است كه ما بخواهيم براى ايستادن روى حرف خود هر احتمالى را مطرح كنيم و آيه اى همچون بسم الله را كه مضمونش ‍ فرياد مى زند سر آغازى است براى بحثهاى بعد از آن، آيه مستقل و بريده از ما قبل بعد بپنداريم.

تنها ايراد قابل ملاحظه اى كه مخالفان در اين رابطه دارند اين است كه مى گويند در شمارش آيات سوره هاى قرآن (بجز سوره حمد) معمولا بسم الله را يك آيه حساب نمى كنند، بلكه آيه نخست را بعد از آن قرار مى دهند.

پاسخ اين سؤ ال را (فخر رازى ) در تفسير كبير به روشنى داده است آنجا كه مى گويد: هيچ مانعى ندارد كه بسم الله در سوره حمد به تنهائى يك آيه باشد و در سوره هاى ديگر قرآن جزئى از آيه اول محسوب گردد. (بنابر اين مثلا در سوره كوثر (بسم الله الرحمن الرحيم انا اعطيناك الكوثر) همه يك آيه محسوب مى شود ).

به هر حال مساءله آنقدر روشن است كه مى گويند: يك روز معاويه در

دوران حكومتش در نماز جماعت بسم الله را نگفت، بعد از نماز جمعى از مهاجران و انصار فرياد زدند اسرقت ام نسيت؟: آيا بسم الله را دزديدى يا فراموش كردى؟.

2- الله جامعترين نام خداوند

در جمله بسم الله نخست با كلمه اسم روبرو مى شويم كه به گفته علماى ادبيات عرب اصل آن از سمو (بر وزن غلو) گرفته شده كه به معنى بلندى و ارتفاع است، و اينكه به هر نامى اسم گفته مى شود به خاطر آنست كه مفهوم آن بعد از نامگذارى از مرحله خفا و پنهانى به مرحله بروز و ظهور و ارتفاع مى رسد، و يا به خاطر آنست كه لفظ با نامگذارى، معنى پيدا مى كند و از مهمل و بى معنى بودن در مى آيد و علو و ارتفاع مى يابد.

به هر حال بعد از كلمه اسم، به كلمه (الله ) برخورد مى كنيم كه جامعترين نامهاى خدا است، زيرا بررسى نامهاى خدا كه در قرآن مجيد و يا ساير منابع اسلامى آمده نشان مى دهد كه هر كدام از آن يك بخش خاص از صفات خدا را منعكس مى سازد، تنها نامى كه اشاره به تمام صفات و كمالات الهى، يا به تعبير ديگر جامع صفات جلال و جمال است همان الله مى باشد.

به همين دليل اسماء ديگر خداوند غالبا به عنوان صفت براى كلمه (الله ) گفته مى شود به عنوان نمونه:

(غفور) و (رحيم ) كه به جنبه آمرزش خداوند اشاره مى كند (فان الله غفور رحيم) (بقره 226).

(سميع ) اشاره به آگاهى او از مسموعات، و (عليم ) اشاره به آگاهى او از همه چيز است (فان الله سميع عليم) (بقره 227). (بصير)، علم او را به همه ديدنيها بازگو مى كند (و الله بصير بما تعملون) (حجرات 18). (رزاق )، به جنبه روزى دادن او به همه موجودات اشاره مى كند و (ذوالقوه ) به قدرت او، و مبين به استوارى افعال و برنامه هاى او (ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين) (زاريات 58).

و بالاخره (خالق ) و (بارء) اشاره به آفرينش او و (مصور) حاكى از صورتگريش مى باشد (هو الله الخالق البارى المصور له الاسماء الحسنى) (حشر24).

آرى تنها (الله ) است كه جامعترين نام خدا مى باشد، لذاملاحظه مى كنيم در يك آيه بسيارى از اين اسماء، وصف (الله ) قرار مى گيرند هو الله الذى لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤ من المهيمن العزيز الجبار المتكبر: (او است الله كه معبودى جز وى نيست او است حاكم مطلق، منزه از ناپاكيها، از هر گونه ظلم و بيدادگرى ايمنى بخش، نگاهبان همه چيز، توانا و شكست ناپذير، قاهر بر همه موجودات و با عظمت ).

يكى از شواهد روش جامعيت اين نام آنست كه ابراز ايمان و توحيد تنها با جمله لا اله الا الله مى توان كرد، و جمله لا اله الا العليم، الا الخالق، الا الرازق ) و مانند آن به تنهائى دليل بر توحيد و اسلام نيست، و نيز به همين جهت است كه

در مذاهب ديگر هنگامى كه مى خواهند به معبود مسلمين اشاره كنند الله را ذكر مى كنند، زيرا توصيف خداوند به الله مخصوص مسلمانان است.

3- رحمت عام و خاص خدا.

مشهور در ميان گروهى از مفسران اين است كه صفت رحمان، اشاره به رحمت عام خدا است كه شامل دوست و دشمن، مؤ من و كافر و نيكوكار و بدكار مى باشد، زيرا مى دانيم باران رحمت بى حسابش همه را رسيده، و خوان نعمت بى دريغش همه جا كشيده همه بندگان از مواهب گوناگون حيات بهره مندند، و روزى خويش را از سفره گسترده نعمتهاى بى پايانش بر مى گيرند، اين همان رحمت عام او است كه پهنه هستى را در بر گرفته و همگان در درياى آن غوطه ورند.

ولى (رحيم ) اشاره به رحمت خاص پروردگار است كه ويژه بندگان مطيع و صالح و فرمانبردار است، زيرا آنها به حكم ايمان و عمل صالح، شايستگى اين را يافته اند كه از رحمت و بخشش و احسان خاصى كه آلودگان و تبهكاران از آن سهمى ندارند، بهره مند گردند.

تنها چيزى كه ممكن است اشاره به اين مطلب باشد آنست كه (رحمان ) در همه جا در قرآن به صورت مطلق آمده است كه نشانه عموميت آنست، در حالى كه (رحيم ) گاهى به صورت مقيد ذكر شده كه دليل بر خصوصيت آن است مانند كان بالمومنين رحيما: (خداوند نسبت به مؤ منان رحيم است ) (احزاب 43) و گاه به صورت مطلق مانند سوره حمد.

در روايتى نيز از امام صادق (عليه‌السلام ) مى خوانيم كه فرمود: (و الله اله كل شيى ء، الرحمان بجميع خلقه، الرحيم بالمؤ منين خاصة): (خداوند معبود همه چيز است، نسبت به تمام مخلوقاتش رحمان، و نسبت به خصوص مؤ منان رحيم است )

از سوئى ديگر (رحمان ) را صيغه مبالغه دانسته اند كه خود دليل ديگرى بر عموميت رحمت او است، و رحيم را صفت مشبهه كه نشانه ثبات و دوام است و اين ويژه مؤ منان مى باشد.

شاهد ديگر اينكه رحمان از اسماء مختص خداوند است و در مورد غير او به كار نمى رود، در حالى كه رحيم صفتى است كه هم در مورد خدا و هم در مورد بندگان استعمال مى شود، چنانكه درباره پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) در قرآن مى خوانيم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤ منين رؤ ف رحيم: ناراحتيهاى شما بر پيامبر گران است، و نسبت به هدايت شما سخت علاقمند است، و نسبت به مؤ منان مهربان و رحيم مى باشد (توبه - 128 ).

لذا در حديث ديگرى از امام صادق (عليه‌السلام ) نقل شده: الرحمان اسم خاص، بصفة عامة، و الرحيم اسم عام بصفة خاصة: رحمان اسم خاص است اما صفت عام دارد (نامى است مخصوص خدا ولى مفهوم رحمتش همگان را در بر مى گيرد) ولى (رحيم ) اسم عام است به صفت خاص (نامى است كه بر خدا و خلق هر دو گفته مى شود اما اشاره به رحمت ويژه مؤ منان دارد).

با اين همه گاه مى بينيم كه رحيم نيز به صورت يك وصف عام استعمال مى شود البته هيچ مانعى ندارد كه تفاوتى كه گفته شد در ريشه اين دو لغت باشد، اما استثناهائى نيز در آن راه يابد.

در دعاى بسيار ارزنده و معروف امام حسين (عليه‌السلام ) بنام دعاى عرفه مى خوانيم: يا رحمان الدنيا و الاخرة و رحيمهما: (اى خدائى كه رحمان دنيا و آخرت توئى و رحيم دنيا و آخرت نيز توئى )!

سخن خود را در اين بحث با حديث پر معنى و گويائى از پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) پايان مى دهيم آنجا كه فرمود: ان الله عز و جل ماة رحمة، و انه انزل منها واحدة الى الارض فقسمها بين خلقه بها يتعاطفون و يتراحمون، و اخر تسع و تسعين لنفسه يرحم بها عباده يوم القيامة!: (خداوند بزرگ صد باب رحمت دارد كه يكى از آن را به زمين نازل كرده است، و درمخلوقاتش تقسيم نموده و تمام عاطفه و محبتى كه در ميان مردم است از پرتو همان است، ولى نود و نه قسمت را براى خود نگاه داشته و در قيامت بندگانش را مشمول آن مى سازد.)

4- چرا صفات ديگر خدا در بسم الله نيامده است؟!

اين موضوع قابل توجه است كه تمام سوره هاى قرآن با بسم الله شروع مى شود (بجز سوره برائت آن هم به دليلى كه سابقا گفتيم ) و در بسم الله پس از نام ويژه (الله ) تنها روى صفت (رحمانيت و رحيميت ) او تكيه مى شود، و اين سؤ ال انگيز است كه چرا سخنى از بقيه صفات در اين موضع حساس به ميان نيامده؟

اما با توجه به يك نكته، پاسخ اين سؤ ال روشن مى شود و آن اينكه در آغاز هر كار لازم است از صفتى استمداد كنيم كه آثارش بر سراسر جهان پرتوافكن است، همه موجودات را فرا گرفته و گرفتاران را در لحظات بحرانى نجات بخشيده است.

بهتر است اين حقيقت را از زبان قرآن بشنويد آنجا كه مى گويد: و رحمتى وسعت كل شيى ء: (رحمت من همه چيز را فرا گرفته است ) (اعراف 156).

و در جاى ديگر از زبان حاملان عرش خدا مى خوانيم (ربنا وسعت كل شيى ء رحمة): (خدايا رحمت خود را بر همه چيز گسترده اى ) (مؤ من 7).

از سوى ديگر مى بينيم پيامبران براى نجات خود از چنگال حوادث سخت

و طاقت فرسا و دشمنان خطرناك، دست به دامن رحمت خدا مى زدند قوم (موسى ) براى نجات از چنگال فرعونيان مى گويند و نجنا برحمتك: (خدايا ما را به رحمت خود رهائى بخش ) (يونس 86).

در مورد(هود) و پيروانش چنين مى خوانم: (فانجيناه و الذين معه برحمة منا): هود و پيروانش را به وسيله رحمت خويش (از چنگال دشمنان ) رهائى بخشيديم (اعراف 72).

اصولا هنگامى كه حاجتى از خدا مى طلبيم مناسب است او را با صفاتى كه پيوند با آن حاجت دارد توصيف كنيم مثلا عيسى مسيح (عليه‌السلام ) به هنگام درخواست مائده آسمانى (غذاى مخصوص ) چنين مى گويد: (اللهم ربنا انزل علينا مائدة من السماء... و ارزقنا و انت خيرالرازقين): (بار الها مائدهاى از آسمان بر ما نازل گردان... و ما را روزى ده و تو بهترين روزى دهندگانى ) (مائده 114).

(نوح ) پيامبر بزرگ خدا نيز اين درس را به ما مى آموزد، آنجا كه براى پياده شدن از كشتى در يك جايگاه مناسب، چنين دعا كند رب انزلنى منزلامباركا و انت خير المنزلين: (پروردگارا! مرا به طرز مباركى فرود آر كه تو بهترين فرود آورندگانى ) (مؤ منون 29).

و نيز (زكريا) به هنگام درخواست فرزندى از خدا كه جانشين و وارث او باشد خدا را با صفت خير الوارثين توصيف مى كند و مى گويد رب لاتذرنى فردا و انت خير الوارثين: خداوندا! مرا تنها مگذار كه تو بهترين وارثانى ) (انبياء89). بنابراين در مورد آغاز كارها به هنگامى كه مى خواهيم با نام خداوند شروع كنيم بايد دست به دامن رحمت واسعه او بزنيم، هم رحمت عام و هم رحمت خاصش آيا براى پيشرفت در كارها و پيروزى بر مشكلات صفتى مناسبتر از اين صفات مى باشد؟!

جالب اينكه نيروئى كه همچون نيروى جاذبه، جنبه عمومى دارد و دلها را به هم پيوند مى دهد همين صفت رحمت است، براى پيوند خلق با خالق نيز از اين صفت رحمت بايد استفاده كرد.

مؤ منان راستين با گفتن بسم الله الرحمن الرحيم در آغاز كارها دل از همه جا بر مى كنند و تنها به خدا دل مى بندند، و از او استمداد و يارى مى طلبند، خداوندى كه رحمتش فراگير است، و هيچ موجودى از آن، بى نصيب نيست.

اين درس را نيز از بسم الله به خوبى مى توان آموخت كه اساس كار خداوند بر رحمت است و مجازات جنبه استثنائى دارد كه تا عوامل قاطعى براى آن پيدا نشود تحقق نخواهد يافت، چنانكه در دعا مى خوانيم يا من سبقت رحمته غضبه: (اى خدائى كه رحمتت بر غضبت پيشى گرفته است ). انسانها نيز بايد در برنامه زندگى چنين باشند، اساس و پايه كار را بر رحمت و محبت قرار دهند و توسل به خشونت را براى مواقع ضرورت بگذارند، قرآن 114 سوره دارد، 113 سوره با (رحمت ) آغاز مى شود، تنها سوره توبه كه با اعلان جنگ و خشونت آغاز مى شود و بدون بسم الله است!

## آيه (1) و ترجمه

(الحمد لله رب العلمين) (1)

ترجمه:

ستايش مخصوص خداوندى است كه پروردگار جهانيان است.

تفسير:

جهان غرق رحمت او است

بعد از (بسم الله ) كه آغازگر سوره بود، نخستين وظيفه بندگان آنست كه به ياد مبدء بزرگ عالم هستى و نعمتهاى بى پايانش بيفتند، همان نعمتهاى فراوانى كه سراسر وجود ما را احاطه كرده و راهنماى ما در شناخت پروردگار و هم انگيزه ما در راه عبوديت است.

اينكه مى گوئيم: انگيزه به خاطر آنست كه هر انسانى به هنگامى كه نعمتى به او مى رسد فورا مى خواهد، بخشنده نعمت را بشناسد، و طبق فرمان فطرت به سپاسگزارى برخيزد و حق شكر او را ادا كند.

به همين جهت علماى علم كلام (عقائد) در نخستين بحث اين علم، كه سخن از انگيزه هاى خداشناسى به ميان مى آيد(وجوب شكر منعم ) را كه يك فرمان فطرى و عقلى است به عنوان انگيزه خداشناسى، يادآور مى شوند.

و اينكه مى گوئيم: راهنماى ما در شناخت پروردگار نعمتهاى او است، به خاطر آن است كه بهترين و جامعترين راه براى شناخت مبدأ، مطالعه در اسرار آفرينش و رازهاى خلقت و مخصوصا وجود نعمتها در رابطه با زندگى انسانها است.

به اين دو دليل سوره فاتحة الكتاب با اين جمله شروع مى شود (الحمد لله رب العالمين ).

براى پى بردن به عمق و عظمت اين جمله لازم است، به تفاوت (حمد) و (مدح ) و (شكر) و نتايج آن توجه شود:

1- (حمد) در لغت عرب به معنى ستايش كردن در برابر كار يا صفت نيك اختيارى است، يعنى هنگامى كه كسى آگاهانه كار خوبى انجام دهد، و يا صفتى را براى خود برگزيند كه سرچشمه اعمال نيك اختيارى است، ما او را حمد و ستايش مى گوئيم.

ولى (مدح ) به معنى هر گونه ستايش است، خواه در برابر يك امر اختيارى باشد يا غير اختيارى، فى المثل تعريفى را كه از يك گوهر گرانبها مى كنيم، عرب آن را مدح مى نامد، و به تعبير ديگر مفهوم مدح، عام است در حالى كه مفهوم حمد خاص مى باشد.

ولى مفهوم (شكر) از همه اينها محدودتر است، تنها در برابر نعمتهائى شكر و سپاس مى گوئيم كه از ديگرى با ميل و اراده او به ما رسيده است و اگر به اين نكته توجه كنيم كه الف و لام (الحمد) به اصطلاح الف و لام جنس است و در اينجا معنى عموميت را مى بخشد، چنين نتيجه مى گيريم كه هر گونه حمد و ستايش مخصوص خداوندى است كه پروردگار جهانيان است.

حتى هر انسانى كه سرچشمه خير و بركتى است، و هر پيامبر و رهبر الهى كه نور هدايت در دلها مى پاشد، هر معلمى كه تعليم مى دهد، هر شخص سخاوتمندى كه بخشش مى كند، و هر طبيبى كه مرهمى بر زخم جانكاهى مى نهد ستايش آنها از ستايش خدا سرچشمه مى گيرد، چرا كه همه اين مواهب در اصل از ناحيه ذات پاك او است، و يا به تعبير ديگر حمد اينها، حمد خدا، و ستايش اينها ستايشى براى او است.

و نيز اگر خورشيد نورافشانى مى كند، ابرها باران مى بارند، و زمين بركاتش را به ما تحويل مى دهد، اينها نيز همه از ناحيه او است، بنابر اين تمام حمدها به او بر مى گردد.

و به تعبير ديگر جمله الحمدلله رب العالمين، اشاره اى است هم به توحيد ذات و هم صفات و هم افعال (دقت كنيد).

2- اصولا توصيف (الله ) در اينجا به (رب العالمين )، در واقع از قبيل ذكر دليل بعد از بيان مدعا است، گوئى كسى سؤ ال مى كند چرا همه حمدها مخصوص خدا است، در پاسخ گفته مى شود: براى اينكه او (رب العالمين ) و پروردگار جهانيان است. قرآن مجيد مى گويد (الذى احسن كل شيى ء خلقه): (خداوند كسى است كه آفرينش هر چيزى را به بهترين صورت انجام داد) (سجده 7).

و نيز مى گويد: (و ما من دابة فى الارض الا على الله رزقها): (هر جنبنده اى در زمين است روزيش بر خدا است ) (هود 6).

3- از كلمه (حمد) اين نكته نيز به خوبى استفاده مى شود كه خداوند همه اين مواهب و نيكيها را با اراده و اختيار خود ايجاد كرده است، بر ضد گفته آنان كه خدا را همانند خورشيد يك مبدأ مجبور فيض بخش مى دانند.

4- جالب اينكه حمد تنها در آغاز كار نيست، بلكه پايان كارها نيز چنانكه قرآن به ما تعليم مى دهد با حمد خدا خواهد بود.

در مورد بهشتيان مى خوانيم (دعواهم فيها سبحانك اللهم و تحيتهم فيها سلام و آخر دعواهم ان الحمدلله رب العالمين): (سخن آنها در بهشت نخست منزه شمردن خداوند از هر عيب و نقص، و تحيت آنها سلام، و آخرين سخنشان الحمد لله رب العالمين است ) (يونس 10).

5- اما كلمه (رب ) در اصل به معنى مالك و صاحب چيزى است كه به تربيت و اصلاح آن مى پردازد و كلمه (ربيبه ) كه به دختر همسر انسان گفته مى شود از همينجا گرفته شده است، زيرا او هر چند از شوهر ديگرى است ولى زير نظر پدر خوانده اش پرورش مى يابد.

اين كلمه بطور مطلق تنها به خدا گفته مى شود، و اگر به غير خدا اطلاق گردد حتما به صورت اضافه است مثلا مى گوئيم (رب الدار) (صاحب خانه ) (رب السفينة ) (صاحب كشتى ).

در تفسير (مجمع البيان ) معنى ديگرى نيز بر آن افزوده است و آن شخص بزرگى است كه فرمان او مطاع مى باشد، اما بعيد نيست كه هر دو معنى به يك اصل باز گردد.

6- كلمه (عالمين ) جمع عالم است و عالم به معنى مجموعه اى است از موجودات مختلف كه داراى صفات مشترك و يا زمان و مكان مشترك هستند، مثلا مى گوئيم عالم انسان و عالم حيوان و عالم گياه، و يا مى گوئيم عالم شرق و عالم غرب عالم امروز و عالم ديروز، بنابراين (عالم ) خود به تنهائى معنى جمعى دارد و هنگامى كه به صورت (عالمين ) جمع بسته مى شود اشاره به تمام مجموعه هاى اين جهان است.

در اينجا اين سؤال پيش مى آيد كه جمع با(ين ) معمولا براى جمع عاقل است در حاليكه همه عالمهاى اين جهان صاحبان عقل نيستند، به همين دليل بعضى از مفسران كلمه عالمين را در اينجا اشاره به گروه ها و مجموعه هائى از صاحبان عقل مى دانند مانند فرشتگان و انسانها و جن.

اين احتمال نيز وجود دارد كه اين جمع بخاطر تغليب باشد (منظور از تغليب اين است كه مجموعهاى از صاحبان صفات مختلف را با وصف صنف برتر توصيف كنيم ).

7 نويسنده تفسير(المنار) مى گويد: از جد ما امام صادق (عليه‌السلام ) كه رضوان خدا بر او باد چنين نقل شده كه مراد از (عالمين ) تنها انسانها هستند. سپس اضافه مى كند در قرآن نيز (عالمين ) به همين معنا آمده است مانند (ليكون للعالمين نذيرا): خداوند قرآن را بر بندهاش فرستاد تا جهانيان را انذار كند (سوره فرقان آيه 1) (1).

ولى اگر موارد استعمال عالمين را در قرآن در نظر بگيريم خواهيم ديد كه هر چند كلمه عالمين در بسيارى از آيات قرآن به معنى انسانها آمده است ولى در پاره اى از موارد معنى وسيعترى دارد، و انسانها و موجودات ديگر جهان را در بر مى گيرد، مانند (فلله الحمد رب السموات و رب الارض رب العالمين ): ستايش مخصوص خدا است كه مالك و پروردگار آسمانها و زمين، مالك و پروردگار جهانيان است ) (جاثيه آيه 36).

و مانند (قال فرعون و ما رب العالمين قال رب السموات و الارض و ما بينهما): (فرعون گفت پروردگار عالميان چيست؟ موسى در پاسخ گفت پروردگار آسمانها و زمين و آنچه ميان اين دو است ) (آيه 23 و 24 سوره شعراء).

جالب اينكه در روايتى كه صدوق در كتاب (عيون الاخبار) از على (عليه‌السلام ) نقل كرده چنين مى خوانيم: (كه امام عليه‌السلام در ضمن تفسير آيه الحمدلله رب العالمين فرمود: (رب العالمين هم الجماعات، من كل مخلوق من الجمادات و الحيوانات): (رب العالمين اشاره به مجموع همه مخلوقات است اعم از موجودات بى جان و جاندار).

اما اشتباه نشود كه در ميان اين روايات تضادى وجود ندارد، زيرا اگر چه كلمه عالمين مفهومش گسترده و وسيع است، ولى از آنجا كه گل سر سبد مجموعه موجودات جهان انسان مى باشد، گاهى انگشت روى او گذارده مى شود، و بقيه را تابع و در سايه او مى بيند، بنابراين اگر در روايت امام سجاد (عليه‌السلام ) تفسير به انسانها شده بخاطر آن است كه هدف اصلى در اين مجموعه بزرگ انسانها هستند.

8 اين نكته نيز قابل توجه است كه بعضى عالم را به دو گونه تقسيم كرده اند: عالم كبير و عالم صغير، و منظورشان از عالم صغير وجود يك انسان است، چرا كه وجود يك انسان خود به تنهائى مجموعه اى است از نيروهاى مختلفى كه حاكم بر اين عالم بزرگ مى باشد، و در حقيقت انسان نمونه بردارى از همه جهان است.

آنچه سبب مى شود كه مخصوصا ما روى مفهوم وسيع عالم تكيه كنيم آن است كه بعد از جمله الحمدلله آمده در اين جمله همه حمد و ستايش را مخصوص خدا مى شمريم، سپس رب العالمين را به منزله دليلى بر آن ذكر مى كنيم، مى گوئيم: همه ستايشها مخصوص او است چرا كه هر كمالى و هر نعمتى و هر موهبتى كه در جهان وجود دارد مالك و صاحب و پروردگارش او مى باشد.

نكته ها:

1- خط سرخ بر همه رب النوعها

مطالعه تاريخ اديان و مذاهب نشان مى دهد كه منحرفان از خط توحيد راستين، همواره براى اين جهان رب النوعهايى قائل بودند، سرچشمه اين تفكر غلط اين بوده كه گمان مى كردند هر يك از انواع موجودات نياز به رب النوع مستقلى دارد كه آن نوع را تربيت و رهبرى كند، گويا خدا را كافى براى تربيت اين انواع نمى دانستند!.

حتى براى امورى همانند عشق عقل، تجارت، جنگ و شكار رب النوعى قائل بودند، از جمله يونانيان دوازده خداى بزرگ (رب النوع ) را پرستش مى كردند كه به پندار آنها بر فراز قله المپ بزم خدائى دائر ساخته، و هر يك مظهر يكى از صفات آدمى بودند!.

در (كلده ) پايتخت كشور (آشور) رب النوع آب، رب النوع ماه، رب النوع خورشيد و رب النوع زهره قائل بودند، و هر كدام را بنامى مى ناميدند، و مافوق همه اينها (ماردوك ) را رب الارباب مى شمردند.

در (روم ) نيز خدايان متعدد رواج داشت و بازار شرك و تعدد خدايان و ارباب انواع شايد از همه جا داغتر بود.

آنها مجموع خدايان را به دو دسته تقسيم مى كردند: خدايان خانوادگى و خدايان حكومت، كه مردم زياد به آنها علاقه نشان نمى دادند (چرا كه دل خوشى از حكومتشان نداشتند).

عده اين خدايان فوق العاده زياد بود، زيرا هر يك از اين خدايان يك پست مخصوص داشت، و در امور محدودى مداخله مى كرد، تا آنجا كه (در خانه ) داراى خداى مخصوص بود! بلكه پاشنه و آستانه خانه نيز هر يك رب النوعى داشتند!

به گفته يكى از مورخان جاى تعجب نيست كه روميها 30 هزار خدا داشته باشند، آن چنانكه يكى از بزرگان آنها به شوخى گفته بود تعداد خدايان كشور ما به حدى است كه در معابر و محافل فراوانتر از افراد ملت مى باشند!

از اين خدايان مى توان رب النوع كشاورزى، رب النوع آشپزخانه، و رب النوع انبار غذا، رب النوع خانه، رب النوع شعله گاز، رب النوع آتش رب النوع ميوه ها، رب النوع درو، رب النوع درخت تاك، رب النوع جنگل رب النوع حريق و رب النوع دروازه بزرگ رم و رب النوع آتشكده ملى را نام برد.

كوتاه سخن اينكه بشر در گذشته با انواع خرافات دست به گريبان بوده است همانطور كه الان هم خرافات بسيارى از آن عصر به يادگار مانده.

در عصر نزول قرآن نيز بتهاى متعدد مورد پرستش و ستايش قرار داشته و شايد همه يا قسمتى از آنها جانشين رب النوعهاى پيشين بودند.

از همه گذشته گاهى بشر را نيز عملا رب خود قرار مى دادند، چنانكه قرآن در نكوهش مردمى كه احبار (دانشمندان يهود) و رهبانان (مردان و زنان تارك دنيا) را ارباب خود مى دانستند مى گويد (اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله ): آنها احبار و رهبانهايشان را ارباب بجاى خدا مى دانستند (توبه 31).

به هر حال از آنجا كه اين خرافات علاوه بر اينكه انسان را به انحطاط عقلى مى كشانيد، مايه تفرقه و تشتت و پراكندگى است، پيامبران الهى به مبارزه شديد با آن برخاستند، تا آنجا كه مى بينيم بعد از بسم الله نخستين آيه اى كه در قرآن نازل شده، در همين رابطه است (الحمد لله رب العالمين ) همه ستايشها مخصوص خداوندى است كه رب همه جهانيان است.

و به اين ترتيب قرآن خط سرخى بر تمام رب النوعها مى كشد و آنها را به وادى عدم همانجا كه جاى اصليشان است مى فرستد، و گلهاى توحيد و يگانگى و همبستگى و اتحاد را به جاى آن مى نشاند.

قابل توجه اينكه همه مسلمانان موظفند در نمازهاى روزانه هر شبانه روز

لااقل ده بار اين جمله را بخوانند و به سايه الله خداوند يگانه ايكه مالك و رب و سرپرست و پرورش دهنده همه موجودات است پناه برند، تا هرگز توحيد را فراموش نكنند و در بيراهه هاى شرك سرگردان نشوند.

2- پرورش الهى راه خداشناسى

گرچه كلمه (رب ) همانگونه كه گفتيم در اصل به معنى مالك و صاحب است، ولى نه هر صاحبى، صاحبى كه عهده دار تربيت و پرورش مى باشد، و به همين جهت در فارسى به عنوان پروردگار ترجمه مى شود.

دقت در سير تكاملى موجودات زنده، و تحول و دگرگونيهاى موجودات بى جان، و فراهم آمدن زمينه هاى تربيت موجودات، و ريزه كارى هايى كه در هر يك از اين قسمتها نهفته شده است يكى از بهترين طرق خداشناسى است.

هماهنگيهائى كه در ميان اعضاء بدن ماست كه غالبا بدون آگاهى ما بر قرار مى باشد، يكى از نمونه هاى زنده آن است.

فى المثل هنگامى كه حادثه مهمى در زندگى ما رخ مى دهد، و بايد با تمام توان در برابر آن بپاخيزيم، در يك لحظه كوتاه فرمانى هماهنگ به تمام ارگانهاى بدن ما به صورت ناآگاه صادر مى شود، بلافاصله، ضربان قلب بالا مى رود، تنفس شديد مى شود، تمام نيروهاى بدن بسيج مى گردند، مواد غذائى و اكسيژن هوا از طريق خون به طور فراوان به تمام سلولها مى رسند، اعصاب آماده كار، و عضلات آماده حركت بيشتر مى شوند، نيروى تحمل انسان بالا مى رود، احساس درد كمتر مى شود، خواب از چشم مى پرد، خستگى از اعضاء فرار مى كند احساس گرسنگى بكلى فراموش مى شود.

چه كسى اين هماهنگى عجيب را در اين لحظه حساس، با اين سرعت، در ميان تمام ذرات وجود انسان، ايجاد مى كند؟ آيا اين پرورش جز از ناحيه

خداوند عالم و قادر ممكن است؟!

آيات قرآن پر است از نمونه هاى اين پرورش الهى كه بخواست خدا هر كدام در جاى خود خواهد آمد و هر كدام دليل روشنى براى شناخت خدا هستند.

## آيه(2) و ترجمه

(الرحمن الرحيم) (2)

ترجمه:

3- خداوندى كه بخشنده و بخشايشگر است (و رحمت عام و خاصش همه را رسيده ).

تفسير:

معنى (رحمن ) و (رحيم ) و گسترش مفهوم آنها و همچنين تفاوت ميان اين دو كلمه را در تفسير (بسم الله ) مشروحا خوانديم، و نيازى به تكرار نيست. نكته اى كه در اينجا بايد اضافه كنيم اين است كه اين دو صفت كه از مهمترين اوصاف الهى است در نمازهاى روزانه ما حداقل 30 بار تكرار مى شوند (دو مرتبه در سوره حمد و يك مرتبه در سورهاى بعد از آن مى خوانيم ) و به اين ترتيب 60 مرتبه خدا را به صفت رحمتش مى ستائيم.

اين در حقيقت درسى است براى همه انسانها كه خود را در زندگى بيش از هر چيز به اين اخلاق الهى متخلق كنند، بعلاوه اشاره اى است به اين واقعيت كه اگر ما خود را عبد و بنده خدا مى دانيم مبادا رفتار مالكان بى رحم نسبت به بردگانشان در نظرها تداعى شود.

در تاريخ بردگى مى خوانيم:

(صاحبان آنها با قساوت و بيرحمى عجيبى با آنها رفتار مى كردند، چنانكه مى گويند اگر بندهاى در انجام خدمات اندك قصورى مى ورزيد مجازاتهاى سخت مى ديد: شلاق مى خورد، او را به زنجير مى كشيدند، به آسيابش مى بستند به حفر معادن مى گماشتند، در زير زمينها و سياهچالهاى هولناك حبس مى كردند و اگر گناهش بزرگتر بود به دارش مى آويختند!.

در جاى ديگر مى خوانيم: (غلامان محكوم را در قفس درندگان مى انداختند و اگر جان سالم به در مى بردند درنده ديگرى را داخل قفس او مى كردند).

اين بود نمونه هاى از رفتار مالكان با بردگان خويش، اما خداوند جهان در قرآن كرارا تذكر مى دهد كه اگر بندگانم بر خلاف دستورم عمل كردند و پشيمان شدند مى بخشم، مى آمرزم، رحيم و مهربانم آنجا كه مى فرمايد: (قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا) (اى كسانى كه از حريم بندگى سرباز زده ايد از رحمت خدا ماءيوس نشويد، خداوند همه گناهان را مى آمرزد (توبه كنيد و از درياى بى پايان رحمت خدا بهره مند شويد).

بنابراين آوردن (رحمان و رحيم ) بعد از رب العالمين اشاره به اين نكته است كه ما در عين قدرت نسبت به بندگان خويش، با مهربانى و لطف رفتار مى كنيم اين بنده نوازى و لطف خدا، بندگان را شيفته او مى سازد: كه با يك دنيا علاقه بگويند (الرحمن الرحيم ).

اينجا است كه انسان متوجه چقدر فاصله است بين رفتار خداوند بزرگ با بندگان خويش، و روش مالكان با زيردستان خود، مخصوصا در عصر شوم، بردگى.

## آيه(3) و ترجمه

(ملك يوم الدين) (3)

ترجمه:

خدائى كه مالك روز جزاست.

تفسير:

ايمان به رستاخيز دومين پايگاه

در اينجا به دومين اصل مهم اسلام يعنى قيامت و رستاخيز توجه مى كند و مى گويد: (خداوندى كه مالك روز جزا است ) (مالك يوم الدين ).

و به اين ترتيب محور مبدء و معاد كه پايه هر گونه اصلاح اخلاقى و اجتماعى است در وجود انسان تكميل مى گردد.

جالب اينكه در اينجا تعبير به مالكيت خداوند شده است، كه نهايت سيطره و نفوذ او را بر همه چيز و همه كس در آن روز مشخص مى كند، روزى كه همه انسانها در آن دادگاه بزرگ براى حساب حاضر مى شوند، و در برابر مالك حقيقى خود قرار مى گيرند، تمام گفته ها و كارها و حتى انديشه هاى خود را حاضر مى بينند، هيچ چيز حتى به اندازه سر سوزنى نابود نشده و به دست فراموشى نيفتاده است، و اكنون اين انسان است كه بايد بار همه مسئوليتهاى اعمال خود را بر دوش كشد!.

حتى در آنجا كه خود فاعل نبوده، بلكه بنيانگزار سنت و برنامه اى بوده است، باز بايد سهم خويش را از مسئوليت بپذيرد.

بدون شك مالكيت خداوند در آن روز يك مالكيت اعتبارى، نظير مالكيت ما نسبت به آنچه در اين جهان ملك ما است، نمى باشد، چرا كه اين يك مالكيت قراردادى است با تشريفات و اسنادى مى آيد و با تشريفات و اسناد ديگرى از ميان

مى رود، ولى مالكيت خدا نسبت به جهان هستى مالكيت حقيقى است آن پيوند و ارتباط خاص موجودات با خدا است كه اگر يك لحظه از او بريده شوند نابود مى شوند، همانگونه كه اگر رابطه لامپهاى برق با كارخانه اصلى بريده شود روشنائى در همان لحظه محو و نابود خواهد شد.

و تعبير ديگر اين مالكيت نتيجه خالقيت و ربوبيت است، آنكس كه موجودات را آفريده و تحت حمايت خود پرورش مى دهد، و لحظه به لحظه فيض وجود و هستى به آنها مى بخشد، مالك حقيقى موجودات است. نمونه ضعيفى از مالكيت حقيقى را در خودمان نسبت به اعضا پيكرمان مى توانيم پيدا كنيم، ما مالك چشم و گوش و قلب و اعصاب خويش هستيم، نه به معنى مالكيت اعتبارى، بلكه يك نوع مالكيت حقيقى كه از ارتباط و پيوند و احاطه سرچشمه مى گيرد.

در اينجا اين سؤ ال پيش مى آيد كه مگر خداوند مالك تمام اين جهان نيست كه ما از او تعبير به مالك روز جزا مى كنيم؟

پاسخ اين سؤ ال با توجه به يك نكته روشن مى شود و آن اينكه مالكيت خداوند گر چه شامل هر (دو جهان ) مى باشد، اما بروز و ظهور اين مالكيت در قيامت بيشتر است، چرا كه در آن روز همه پيوندهاى مادى و مالكيتهاى اعتبارى بريده مى شود، و هيچكس در آنجا چيزى از خود ندارد، حتى اگر شفاعتى صورت گيرد باز به فرمان خدا است، (يوم لا تملك نفس لنفس شيئا و الامر يومئذ لله) روزى كه هيچكس مالك هيچ چيز براى كمك به ديگرى نيست، و همه كارها به دست خدا است (سوره انفطار آيه 19).

به تعبير ديگر انسان در اين دنيا گاه به كمك ديگرى مى شتابد، با زبانش از او دفاع مى كند، با اموالش از او حمايت مى نمايد، با نفرات و قدرتش به كمكش برمى خيزد گاه با طرحها و نقشه هاى گوناگون، او را زير پوشش ‍حمايت

خود قرار مى دهد.

ولى آن روز هيچيك از اين امور وجود ندارد، و به همين دليل هنگامى كه از مردم سؤ ال شود لمن الملك اليوم حكومت امروز از آن كيست؟! مى گويند: (لله الواحد القهار): براى خداوند يگانه پيروز است!) (سوره مؤ من آيه 16).

اعتقاد به روز رستاخيز، و ايمان به آن دادگاه بزرگ كه همه چيز در آن بطور دقيق مورد محاسبه قرار مى گيرد اثر فوق العاده نيرومندى در كنترل انسان در برابر اعمال نادرست و ناشايست دارد، و يكى از علل جلوگيرى كردن نماز از فحشاء و منكرات همين است كه نماز انسان را هم به ياد مبدئى مى اندازد كه از همه كار او با خبر است و هم به ياد دادگاه بزرگ عدل خدا.

تكيه بر مالكيت خداوند نسبت به روز جزا اين اثر را نيز دارد كه با اعتقاد مشركان و منكران رستاخيز به مبارزه بر مى خيزد، زيرا از آيات قرآن به خوبى استفاده مى شود كه ايمان به (الله ) يك عقيده عمومى حتى براى مشركان عصر جاهلى بوده، لذا هنگامى كه از آنها مى پرسيدند: آفريدگار آسمانها و زمين كيست؟ مى گفتند: خدا! (و لئن سئلتهم من خلق السماوات و الارض ليقولن الله) (لقمان 25) در حالى كه آنها با گفتار پيامبر (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در زمينه معاد با ناباورى عجيبى روبرو مى شدند (و قال الذين كفروا هل ندلكم على رجل ينبئكم اذا مزقتم كل ممزق انكم لفى خلق جديد افترى على الله كذبا ام به جنة): كافران گفتند آيا مردى را به شما معرفى بكنيم كه مى گويد هنگامى كه خاك شديد و پراكنده گشتيد، بار ديگر آفرينش جديدى خواهيد داشت! آيا او بر خدا دروغ بسته يا ديوانه است؟!) (سبا آيه 8).

در حديثى از امام سجاد (عليه‌السلام ) مى خوانيم: هنگامى كه به آيه (مالك يوم الدين ) مى رسيد، آنقدر آنرا تكرار مى كرد كه نزديك بود روح از بدنش پرواز كند.

كان على بن الحسين اذا قرء مالك يوم الدين يكررها حتى يكادان يموت.

اما كلمه (يوم الدين ) اين تعبير در تمام مواردى كه در قرآن استعمال شده به معنى قيامت آمده است چنانكه در قرآن در آيه 17 و 18 و 19 سوره انفطار با صراحت به اين معنى اشاره شده است (اين تعبير متجاوز از ده بار در قرآن مجيد به همين معنى آمده ).

و اينكه چرا آن روز، روز دين معرفى شده؟ به خاطر اين است كه آن روز روز جزا است و دين در لغت به معنى جزا مى باشد، و روشنترين برنامه اى كه در قيامت اجرا مى شود همين برنامه جزا و كيفر و پاداش است، در آن روز پرده از روى كارها كنار مى رود، و اعمال همه دقيقا مورد محاسبه قرار مى گيرد و هر كس جزاى اعمال خويش را اعم از خوب و بد مى بيند.

در حديثى از امام صادق (عليه‌السلام ) مى خوانيم كه فرمود: يوم الدين، روز حساب است.

اما طبق اين روايت (دين ) به معنى حساب است، شايد اين تعبير از قبيل ذكر علت و اراده معلول باشد، زيرا همى شه حساب مقدمهاى براى جزا است.

بعضى از مفسران نيز عقيده دارند كه علت نامگذارى رستاخيز به يوم الدين اين است كه در آن روز هر كسى در برابر دين و آئين خود جزا مى بيند.

ولى معنى اول (حساب و جزا) صحيحتر به نظر مى رسد.

## آيه(4) و ترجمه

(اياك نعبد و اياك نستعين) (4)

ترجمه:

تنها تو را مى پرستيم و تنها از تو يارى ميجوئيم.

تفسير:

انسان در پيشگاه خدا

اينجا سر آغازى است براى نيازهاى بنده و تقاضاهاى او از خدا، و در حقيقت لحن سخن از اينجا عوض مى شود، زيرا آيات قبل حمد و ثناى پروردگار و اظهار ايمان به ذات پاك او و اعتراف به روز قيامت بود.

اما از اينجا گوئى بنده با اين پايه محكم عقيدتى و معرفت و شناخت پروردگار خود را در حضور او، و در برابر ذات پاكش مى بيند، او را مخاطب ساخته نخست از عبوديت خويش در برابر او، و سپس از امدادها و كمكهاى او سخن مى گويد:(تنها ترا مى پرستم و تنها از تو يارى مى جويم ) (اياك نعبد و اياك نستعين ).

به تعبير ديگر: هنگامى كه مفاهيم آيات گذشته در جان انسان جاى گيرد، و اعماق وجودش به نور الله پرورش دهنده جهانيان روشن مى شود، و رحمت عام و خاص او و مالكيتش در روز جزا را درك مى كند، انسان به صورت يك فرد كامل از نظر عقيده در مى آيد، اين عقيده عميق توحيدى نخستين ثمره اش از يكسو بنده خالص خدا بودن، و از بندگى بتها و جباران و شهوات در آمدن، و از سوى ديگر دست استمداد به ذات پاك او دراز كردن است.

در واقع آيات گذشته سخن از توحيد ذات و صفات مى گفت و در اينجا سخن از توحيد عبادت، و توحيد افعال است.

توحيد عبادت آنست كه هيچكس و هيچ چيز را شايسته پرستش جز ذات خدا ندانيم تنها به فرمان او گردن نهيم، تنها قوانين او را به رسميت بشناسيم و از هر نوع بندگى و تسليم در برابر غير ذات پاك او بپرهيزيم.

توحيد افعال آنست كه تنها مؤ ثر حقيقى را در عالم او بدانيم (لا مؤ ثر فى الوجود الا الله ) نه اينكه عالم اسباب را انكار كنيم و به دنبال سبب نرويم بلكه معتقد باشيم كه هر سببى هر تاءثيرى دارد، آن هم به فرمان خدا است، او است كه به آتش سوزندگى، و به خورشيد روشنائى و به آب حياتبخشى داده است.

ثمره اين عقيده آنست كه انسان تنها متكى به الله خواهد بود، تنها قدرت و عظمت را مربوط به او مى داند، و غير او در نظرش فانى، زوال پذير، و فاقد قدرت مى باشد.

تنها ذات الله قابل اعتماد و ستايش است، و لياقت اين دارد كه انسان او را تكيه گاه خود در همه چيز قرار دهد.

اين تفكر و اعتقاد انسانرا از همه كس و همه موجودات بريده و تنها به خدا پيوند مى دهد، حتى اگر به دنبال عالم اسباب مى رود نيز به فرمان او است يعنى در لابلاى اسباب، قدرت خدا را كه مسبب الاسباب است مشاهده مى كند.

اين عقيده آن قدر روح انسانرا وسيع و افق فكر او را بالا مى برد كه به بى نهايت و ابديت مى پيوندد و از محيطهاى محدود آزاد و رها مى سازد.

نكته ها

1- نقطه اتكاء فقط او است

طبق آنچه در ادبيات عرب خوانده ايم هنگامى كه مفعول بر فاعل مقدم شود، معنى حصر از آن استفاده مى گردد، و در اينجا مقدم شدن كلمه اياك بر نعبد و نستعين دليل بر انحصار است و نتيجه آن همان توحيد عبادت و توحيد افعالى است كه در بالا بيان كرديم.

حتى در عبوديت و بندگى خود نيز احتياج به كمك او داريم، و در اين راه نيز بايد از او استعانت جست، مبادا گرفتار انحراف و عجب و ريا و امورى مانند اينها بشويم كه عبوديت ما را پاك در هم مى ريزد.

به تعبير ديگر در جمله اول كه مى گوئيم تنها تو را مى پرستيم كمى بوى استقلال دارد، بلافاصله با جمله اياك نستعين آنرا اصلاح مى كنيم و آن حالت بين الامرين (نه جبر و نه تفويض ) را در عبارت خود مجسم مى سازيم و الگوئى خواهد بود براى همه كارهاى ما.

2- ذكر صيغه جمع در نعبد و نستعين

و همچنين آيات بعد كه همه به صورت جمع است نشان مى دهد كه اساس عبادت مخصوصا نماز بر پايه جمع و جماعت است، حتى به هنگامى كه بنده در برابر خدا به راز و نياز بر مى خيزد بايد خود را ميان جمع و جماعت ببيند، تا چه رسد به ساير كارهاى زندگيش.

به اين ترتيب هر گونه فردگرائى، و تكروى، انزواطلبى و مانند اينها مفاهيمى مردود از نظر قرآن و اسلام شناخته مى شود.

مخصوصا نماز، از اذان و اقامه كه دعوت به اجتماع براى نماز است گرفته (حى على الصلوة) بشتاب به سوى نماز...) تا سوره حمد كه آغازگر نماز است، السلام عليكم كه پايان آن است همه دليل بر اين است كه اين عبادت در اصل جنبه اجتماعى دارد، يعنى بايد به صورت جماعت انجام شود، درست است كه نماز فرادى نيز در اسلام صحيح است اما عبادت فردى جنبه فرعى و درجه دوم را دارد.

3- در برخورد نيروها از او كمك مى گيريم

بشر در اين جهان با نيروهاى مختلفى روبرو است، هم از نظر نيروهاى طبيعى، و هم از نظر نيروهاى درون ذاتى خود. براى اينكه بتواند در برابر عوامل مخرب و ويرانگر و منحرف

كننده، مقاومت كند احتياج به يار و مدد كارى دارد، اينجا است كه خود را در زير چتر حمايت پروردگار قرار مى دهد، همه روز از خواب بر مى خيزد، و با تكرار جمله اياك نعبد و اياك نستعين اعتراف به عبوديت پروردگار كرده و از ذات پاك او براى پيروزى در اين مبارزه بزرگ كمك مى گيرد، و شامگاهان نيز با تكرار همين جمله سر به بستر مى نهد، با ياد او بر مى خيزد و با ياد و استمداد از وجود او بخواب مى رود و خوشا به حال كسى كه به چنين مرحلهاى از ايمان برسد، در برابر هيچ گردنكشى و زورمندى سر تعظيم فرود نمى آورد، در مقابل جاذبه ماديات خود را نمى بازد، همچون پيامبر اسلام مى گويد: (ان صلاتى و نسكى و محياى و مماتى لله رب العالمين): نماز و عبادتم، مرگ و حياتم همه از آن خداوند است كه پروردگار جهانيان است (انعام 162).

## آيه(5) و ترجمه

(اهدنا الصرط المستقيم)(5)

ترجمه:

ما را به راه راست هدايت فرما.

تفسير:

پيمودن صراط مستقيم

پس از اظهار تسليم در برابر پروردگار و وصول به مرحله عبوديت و استعانت و استمداد از ذات پاك او نخستين تقاضاى بنده اين است كه او را به راه راست، راه پاكى و نيكى، راه عدل و داد، و راه ايمان و عمل صالح هدايت فرمايد، تا خدائى كه همه نعمتها را به او ارزانى داشته نعمت هدايت را نيز بر آن بيفزايد.

گر چه اين انسان در چنين شرائط مؤ من است، و با خداى خود آشنا ولى امكان دارد كه هر آن اين نعمت به خاطر عواملى از او سلب گردد، و از صراط مستقيم منحرف و گمراه شود.

پس بايد هر شبانه روز لااقل ده بار از خداى خود بخواهد كه لغزش و انحرافى براى او پيش نيايد.

بعلاوه اين صراط مستقيم كه همان آئين حق است مراتب و درجاتى دارد كه همه افراد در پيمودن اين درجات يكسان نيستند، هر مقدار از اين درجات را انسان طى نمايد، باز درجات بالاتر و والاترى وجود دارد كه انسان با ايمان بايد از خدا بخواهد تا او را به آن درجات هدايت كند.

در اينجا اين سؤ ال معروف كه چرا ما همواره در خواست هدايت به صراط مستقيم از خدا مى كنيم مگر ما گمراهيم؟ مطرح مى شود.

وانگهى به فرضى كه اين سخن از ما زيبنده باشد از پيامبر و امامان كه نمونه انسان كامل بودند چه معنى دارد؟!

در پاسخ اين ايراد مى گوئيم:

اولا: همانطور كه اشاره شد انسان در مسير هدايت هر لحظه بيم لغزش و انحراف درباره او مى رود، به همين دليل بايد خود را در اختيار پروردگار بگذارد و تقاضا كند كه او را بر راه راست ثابت نگهدارد.

ما نبايد فراموش كنيم كه وجود و هستى و تمام مواهب الهى، لحظه به لحظه از آن مبدء بزرگ به ما مى رسد.

سابقا گفتيم مثل ما و همه موجودات (از يك نظر) مثل لامپهاى برق است، اگر مى بينيم نور لامپ، متصل و يكنواخت پخش مى شود به خاطر آنست كه لحظه به لحظه نيرو از منبع برق به او مى رسد منبع برق هر لحظه نور جديدى توليد مى كند و بوسيله سيمهاى ارتباطى به لامپ تحويل مى گردد.

هستى ما نيز همانند نور اين لامپها است گر چه به صورت يك وجود ممتد جلوه گر است، ولى در حقيقت لحظه به لحظه وجود تازه اى از منبع هستى آفريدگار فياض، به ما مى رسد.

بنابر اين همانگونه كه هر لحظه وجود تازهاى به ما مى رسد، به هدايت جديدى نيز نيازمنديم بديهى است اگر موانعى در سيمهاى معنوى ارتباطى ما با خدا ايجاد شود، كژيها، ظلمها، ناپاكيها و... پيوند ما را از آن منبع هدايت قطع مى كند، و همان لحظه از صراط مستقيم منحرف خواهيم شد.

ما از خدا طلب مى كنيم كه اين موانع پيش نيايد و ما بر صراط مستقيم ثابت بمانيم.

ثانيا: هدايت همان پيمودن طريق تكامل است كه انسان تدريجا مراحل نقصان را پشت سر بگذارد و به مراحل بالاتر برسد.

اين را نيز مى دانيم كه طريق تكامل نامحدود است و به سوى بى نهايت همچنان پيش مى رود.

بنابر اين جاى تعجب نيست كه حتى پيامبران و امامان از خدا تقاضاى هدايت صراط مستقيم كنند، چه اينكه كمال مطلق تنها خدا است، و همه بدون استثناء در مسير تكاملند چه مانع دارد كه آنها نيز تقاضاى درجات بالاترى را از خدا بنمايند.

مگر ما بر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) صلوات و درود نمى فرستيم؟ مگر مفهوم صلوات، تقاضاى رحمت تازه پروردگار براى محمد و آل محمد نيست؟

مگر خود پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نمى فرمود: رب زدنى علما خدايا علم (و هدايت ) مرا بيشتر كن!

مگر قرآن نمى گويد: (و يزيد الله الذين اهتدوا هدى): خداوند هدايت هدايت يافتگان را افزون مى كند (مريم 76).

و نيز مى گويد: (و الذين اهتدوا زادهم هدى و آتاهم تقواهم): آنها كه هدايت يافته اند خداوند بر هدايتشان مى افزايد، و تقوا به آنها مى دهد محمد 17).

و از اينجا پاسخ سؤ الى كه مربوط به درود بر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و امامان است نيز روشن كه اين درود و صلوات در حقيقت تقاضاى مقام بالاتر و والاتر براى آن بزرگواران است.

براى روشن شدن آنچه گفتيم به دو حديث زير توجه فرمائيد:

1- امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) در تفسير جمله اهدنا الصراط المستقيم مى فرمايد، يعنى (ادم لنا توفيقك الذى اطعناك به فى ماضى ايامنا، حتى نطيعك كذلك فى مستقبل اعمارنا):خداوندا توفيقاتى را كه در گذشته بر ما ارزانى داشتى و به بركت آن تو را اطاعت كرديم، همچنان ادامه ده تا در آينده عمرمان نيز تو را اطاعت كنيم.

2- امام صادق (عليه‌السلام ) مى فرمايد: يعنى (ارشدنا للزوم الطريق المؤدى الى محبتك، و المبلغ الى جنتك،والمانع من ان نتبع اهوائنا فنغطب، او ان ناخذ بارائنا فنهلك): يعنى خداوندا ما را بر راهى كه به محبت تو مى رسد و به بهشت واصل مى گردد، و مانع از پيروى هوسهاى كشنده و آراء انحرافى و هلاك كننده است، ثابت بدار.

صراط مستقيم چيست؟

آنگونه كه از بررسى آيات قرآن مجيد بر مى آيد صراط مستقيم همان آئين خدا پرستى و دين حق و پايبند بودن به دستورات خدا است چنانكه در سوره

انعام آيه 161 مى خوانيم: (قل اننى هدانى ربى الى صراط مستقيم دينا قيما ملة ابراهيم حنيفا و ما كان من المشركين): بگوخداوند مرا به صراطمستقيم هدايت كرده: به دين استوار،آئين ابراهيم كه هرگز به خداشرك نورزيد.

در اينجا دين ثابت و پا بر جا و آئين توحيدى ابراهيم و نفى هر گونه شرك به عنوان صراط مستقيم معرفى شده كه اين جنبه عقيدتى را مشخص مى كند.

اما در سوره يس آيه 61 و 62 چنين مى خوانيم: (الم اعهد اليكم يا بنى آدم الا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين و ان اعبدونى هذا صراط مستقيم): (اى فرزندان آدم مگر با شما پيمان نبستم كه شيطان را پرستش نكنيد (به دستورات او عمل ننمائيد) و مرا پرستش كنيد اين همان صراط مستقيم است ).

در اينجا به جنبه هاى عملى آئين حق اشاره شده كه نفى هر گونه كار شيطانى و عمل انحرافى است.

و به گفته قرآن در سوره آل عمران آيه 101 راه رسيدن به صراط مستقيم پيوند و ارتباط با خدا است (و من يعتصم بالله فقد هدى الى صراط مستقيم ).

ذكر اين نكته نيز لازم به نظر مى رسد كه راه مستقيم همى شه يك راه بيشتر نيست زيرا ميان دو نقطه تنها يك خط مستقيم وجود دارد كه نزديكترين راه را تشكيل مى دهد.

بنابر اين اگر قرآن مى گويد صراط مستقيم، همان دين و آئين الهى در جنبه هاى عقيدتى و عملى است به اين دليل است كه نزديكترين راه ارتباط با خدا همانست.

و نيز به همين دليل است كه دين واقعى يك دين بيشتر نيست (ان الدين عند الله الاسلام):(دين در نزد خدا اسلام است ) (آل عمران آيه 19).

به خواست خدا بعدا خواهيم ديد كه اسلام معنى وسيعى دارد كه هر آئين توحيدى را در آن عصر و زمان كه رسميت داشته و با آئين جديد نسخ نشده است شامل مى شود.

و از اينجا روشن مى شود تفسيرهاى مختلفى كه مفسران در اين زمينه نقل كرده اند همه در واقع به يك چيز باز مى گردد:

بعضى آن را به معنى اسلام.

بعضى به معنى قرآن.

بعضى به پيامبر و امامان راستين.

و بعضى آنرا به آئين الله كه جز آن را قبول نمى كند، تفسير نموده اند تمام اين معانى بازگشت به همان دين و آئين الهى در جنبه هاى اعتقادى و عملى مى كند.

همچنين رواياتى كه در منابع اسلامى در اين زمينه وارد شده و هر كدام به زاويه اى از اين مساءله اشاره كرده همه به يك اصل باز مى گردد، از جمله: از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) چنين نقل شده: (الصراط المستقيم صراطالانبياء و هم الذين انعم الله عليهم): (صراط مستقيم راه پيامبران است و همانها هستند كه مشمول نعمتهاى الهى شده اند).

از امام صادق (عليه‌السلام ) مى خوانيم كه در تفسير آيه( اهدنا الصراط المستقيم) فرمود: الطريق و معرفة الامام: (منظور راه و شناخت امام است.)

و نيز در حديث ديگرى از همان امام نقل شده: (و الله نحن الصراط المستقيم): (به خدا سوگند مائيم صراط مستقيم ).

در حديث ديگرى باز از همان امام مى خوانيم كه فرمود: صراط مستقيم، امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) است.

مسلم است كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و على (عليه‌السلام ) و ائمه اهل بيت (عليهما‌السلام) همه به همان

آئين توحيدى خدا دعوت مى كردند، دعوتى كه جنبه هاى اعتقادى و عملى را در بر مى گرفت.

جالب اينكه (راغب ) در كتاب (مفردات ) در معنى صراط مى گويد:(صراط) راه مستقيم است، بنابر اين مستقيم بودن در مفهوم صراط افتاده، و ذكر آن به صورت توصيف، براى تاءكيد هر چه بيشتر روى اين مسأله است.

## آيه(6) و ترجمه

(صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم و لا الضالين)(6) .

ترجمه:

راه آنها كه بر آنان نعمت دادى نه آنها كه بر ايشان غضب كردى و نه گمراهان!

تفسير:

دو خط انحرافى!

اين آيه در حقيقت تفسير روشنى است براى (صراط مستقيم ) كه در آيه قبل خوانديم، مى گويد: مرا به راه كسانى هدايت فرما كه آنان را مشمول انواع نعمتهاى خود قرار دادى (نعمت هدايت، نعمت توفيق، نعمت رهبرى مردان حق و نعمت علم و عمل و جهاد و شهادت ) نه آنها كه بر اثر اعمال زشت، و انحراف عقيده غضب تو دامنگيرشان شد و نه آنها كه جاده حق را رها كرده و در بيراهه ها گمراه و سرگردان شده (صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم و لا الضالين ).

در حقيقت چون ما آشنائى كامل به راه و رسم هدايت نداريم، خدا به ما دستور مى دهد كه در اين آيه طريق و خط پيامبران و نيكوكاران و آنها كه مشمول نعمت و الطاف او شده اند را بخواهيم.

و نيز به ما هشدار مى دهد كه در برابر شما همى شه دو خط انحرافى قرار دارد، خط (مغضوب عليهم ) و خط(ضالين ) كه به زودى به تفسير اين دو آشنا خواهيم شد.

نكته ها

1- الذين انعمت عليهم كيانند؟

سوره نساء آيه 69 اين گروه را تفسير كرده است: (و من يطع الله و الرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقا): (كسانى كه دستورات خدا و پيامبر را اطاعت كنند، خدا آنها را با كسانى قرار مى دهد كه مشمول نعمت خود ساخته، از پيامبران و رهبران صادق و راستين و جانبازان و شهيدان راه خدا و افراد صالح، و اينان رفيقان خوبى هستند).

همانگونه كه ملاحظه مى كنيم اين آيه افراد مورد نعمت خدا را چهار گروه معرفى مى كند:(پيامبران، صديقين، شهداء، و صالحين.

اين مراحل چهارگانه شايد اشاره به اين معنى باشد كه براى ساختن يك جامعه انسانى سالم و مترقى و مؤ من، نخست بايد رهبران حق و انبياء وارد ميدان شوند.

و به دنبال آنها مبلغان صديق و راستگو كه گفتار و كردارشان با يكديگر هماهنگ است، تا اهداف پيامبران را از اين طريق در همه جا گسترش دهند.

به دنبال اين دوران سازندگى فكرى، طبيعتا عناصر آلوده و آنها كه مانع راه حقند سر بر دارند، جمعى بايد در مقابل آنها قيام كنند و عده اى شهيد شوند و با خون پاكشان درخت توحيد آبيارى گردد.

در مرحله چهارم محصول اين كوششها و تلاشها به وجود آمدن صالحان است اجتماعى پاك و شايسته و آكنده از معنويت.

بنابراين ما در سوره حمد در شبانه روز پى در پى از خدا مى خواهيم كه در خط اين چهار گروه قرار گيريم، خط انبياء خط صديقين، خط شهدا و صالحين و روشن

است كه در هر مقطع زمانى بايد در يكى از اين خطوط، انجام وظيفه كنيم و رسالت خويش را ادا نمائيم.

2- (مغضوب عليهم ) و (ضالين ) كيانند؟

جدا كردن اين دو از هم در آيات فوق نشان مى دهد كه هر كدام اشاره به گروه مشخصى است.

در اينكه فرق ميان اين دو چيست سه تفسير وجود دارد:

1- از موارد استعمال اين دو كلمه در قرآن مجيد چنين استفاده مى شود كه (مغضوب عليهم ) مرحله اى سختتر و بدتر از ضالين است، و به تعبير ديگر ضالين گمراهان عادى هستند، و مغضوب عليهم، گمراهان لجوج و يا منافق، و به همين دليل در بسيارى از موارد، غضب و لعن خداوند در مورد آنها ذكر شده.

در آيه 106 سوره نحل مى خوانيم (و لكن من شرح بالكفر صدرا فعليهم غضب من الله): (آنهائى كه سينه خود را براى كفر گسترده ساختند غضب پروردگار بر آنها است ).

و در آيه 6 سوره فتح آمده است، (و يعذب المنافقين و المنافقات و المشركين و المشركات الظانين بالله ظن السوء عليهم دائرة السوء و غضب الله عليهم و لعنهم و اعدلهم جهنم): (خداوند مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرك و آنها را كه درباره خدا گمان بد مى برند مورد غضب خويش قرار مى دهد، و آنها را لعن مى كند، و از رحمت خويش دور مى سازد، و جهنم را براى آنان آماده ساخته است.

به هر حال مغضوب عليهم آنها هستند كه علاوه بر كفر، راه لجاجت و عناد و دشمنى با حق را مى پيمايند و حتى از اذيت و آزار رهبران الهى و پيامبران در صورت امكان فروگذار نمى كنند آيه 112 سوره آل عمران مى گويد: (و بائوا بغضب من الله... ذلك بانهم كانوايكفرون بايات الله و يقتلون الانبياء بغير حق ذلك بما عصوا و كانوا يعتدون): (غضب خداوند شامل حال آنها (يهود) شد چرا كه به خدا كفر مى ورزيدند و پيامبران الهى را به ناحق مى كشتند).

2- جمعى از مفسران عقيده دارند كه مراد از (ضالين ) منحرفين نصارى و منظور از (مغضوب عليهم ) منحرفان يهودند.

اين برداشت به خاطر موضعگيريهاى خاص اين دو گروه در برابر دعوت اسلام مى باشد، زيرا همانگونه كه قرآن هم صريحا در آيات مختلف بازگو مى كند، منحرفان يهود، كينه و عداوت خاصى نسبت به دعوت اسلام نشان مى دادند، هر چند در آغاز، دانشمندان آنها از مبشران اسلام بودند، اما چيزى نگذشت كه به جهاتى كه اينجا جاى شرح آن نيست از جمله به خطر افتادن منافع ماديشان سرسختترين دشمن شدند، و از هر گونه كار شكنى در پيشرفت اسلام و مسلمين فروگذار نكردند (همانگونه كه امروز نيز موضع گروه صهيونيست در برابر اسلام و مسلمانان همين است ).

و با اين حال تعبير از آنها به (مغضوب عليهم ) بسيار صحيح به نظر مى رسد ولى بايد توجه داشت كه اين تعبير در حقيقت از قبيل تطبيق كلى بر فرد است، نه انحصار مفهوم مغضوب عليهم در اين دسته از يهود.

اما منحرفان از نصارى كه موضعشان در برابر اسلام تا اين حد سرسختانه نبود، تنها در شناخت آئين حق گرفتار گمراهى شده بودند، از آنها تعبير به ضالين شده كه آن هم از قبيل تطبيق كلى بر فرد است.

در احاديث اسلامى نيز كرارا مغضوب عليهم به يهود و ضالين به منحرفان نصارى تفسير شده است و نكته اش ‍ همانست كه در بالا اشاره شد.

3- اين احتمال نيز وجود دارد كه ضالين به گمراهانى اشاره مى كند كه اصرارى بر گمراه ساختن ديگران ندارند در حالى كه (مغضوب عليهم ) كسانى

هستند كه هم گمراهند و هم گمراه گر، و با تمام قوا مى كوشند ديگران را همرنگ خود سازند!.

شاهد اين معنى آياتى است كه سخن از كسانى مى گويد كه مانع هدايت ديگران به راه راست بودند و به عنوان (يصدون عن سبيل الله ) از آنها ياد شده در آيه 16 سوره شورى مى خوانيم: (و الذين يحاجون فى الله من بعد ما استجيب له حجتهم داحضة عند ربهم و عليهم غضب و لهم عذاب شديد): (آنها كه بعد از پذيرش دعوت اسلام از ناحيه مؤ منان، در برابر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به مخاصمه و بحثهاى انحرافى بر مى خيزند، حجت و دليلشان در پيشگاه خدا باطل و بى اساس است و غضب خدا بر آنها است و عذاب شديد در انتظارشان خواهد بود.

اما با اين همه چنين به نظر مى رسد كه جامعترين اين تفاسير همان تفسير اول است تفسيرى كه بقيه تفسيرها در آن جمع است و در حقيقت مصداقى از مصاديق آن محسوب مى شود بنابر اين دليلى ندارد كه ما مفهوم وسيع آيه را محدود كنيم.

و الحمد لله رب العالمين

(پايان سوره حمد)

## سوره بقرة

اين سوره در ((مدينه )) نازل شده، و 286 آيه است

محتواى سوره بقره

اين سوره كه طولانى ترين سوره هاى قرآن مجيد است مسلما يكجا نازل نشده، بلكه در فواصل مختلف، و به مناسبتهاى نيازهاى گوناگون جامعه اسلامى، در مدينه نازل گرديده است.

ولى با اين حال جامعيت آن از نظر اصول اعتقادى اسلام و بسيارى از مسائل عملى (عبادى اجتماعى، سياسى و اقتصادى ) قابل انكار نيست.

چه اينكه در اين سوره:

1- بحثهائى پيرامون توحيد و شناسائى خدا مخصوصا از طريق مطالعه اسرار آفرينش آمده است.

2- بحثهائى در زمينه معاد و زندگى پس از مرگ، مخصوصا مثالهاى حسى آن مانند داستان ابراهيم و زنده شدن مرغها و داستان عزيز.

3- بحثهائى در زمينه اعجاز قرآن و اهميت اين كتاب آسمانى.

4- بحثهائى بسيار مفصل و طولانى درباره يهود و منافقان و موضعگيريهاى خاص آنها در برابر اسلام و قرآن، و انواع كارشكنيهاى آنان در اين رابطه.

5- بحثهائى در زمينه تاريخ پيامبران بزرگ مخصوصا ابراهيم (عليه‌السلام ) و موسى (عليه‌السلام ).

6- بحثهائى در زمينه احكام مختلف اسلامى از جمله نماز، روزه، جهاد در راه خدا، حج و تغيير قبله، ازدواج و طلاق، احكام تجارت و دين، و قسمت مهمى از احكام ربا و مخصوصا بحثهاى فراوانى در زمينه انفاق در راه خدا، و همچنين مسأله قصاص و تحريم قسمتى از گوشتهاى حرام و قمار و شراب و بخشى از احكام وصيت و مانند آن.

و اما نامگذارى اين سوره به البقره به خاطر داستانى است در مورد گاو بنى اسرائيل كه شرح آن در آيات 67 تا 73 به خواست خدا خواهد آمد.

فضيلت سوره بقره

در فضيلت اين سوره روايات پر اهميتى در منابع اسلامى نقل شده است:

از جمله مرحوم طبرسى در مجمع البيان از پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) چنين نقل مى كند كه پرسيدند: اى سوره القرآن افضل؟ قال: البقرة، قيل اى آية البقرة افضل؟ قال آية الكرسى:(كداميك از سوره هاى قرآن از همه برتر است؟ فرمود: سوره بقره، عرض كردند كدام آيه از آيات سوره بقره افضل است؟ فرمود: آية الكرسى ).

افضليت اين سوره ظاهرا به خاطر جامعيت آنست، و افضل بودن آية الكرسى به خاطر محتواى توحيدى خاص آن مى باشد كه به خواست خدا در تفسير آن خواهد آمد.

و اين منافات ندارد كه بعضى از سوره هاى ديگر قرآن از جهات ديگرى برترى داشته باشند، چرا كه از ديدگاه هاى مختلف به آنها نظر شده است.

و نيز از امام على بن الحسين (عليهما‌السلام) از پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) چنين نقل شده است كه فرمود كسى كه چهار آيه از آغاز سوره بقره و آية الكرسى و دو آيه بعد از آن و سه آيه از آخر آن را بخواند هرگز در جان و مال خود ناخوش آيندى نخواهد ديد، و شيطان به او نزديك نمى شود، و قرآن را فراموش نخواهد كرد.

در اينجا لازم مى دانيم كه اين حقيقت مهم را تكرار كنيم، كه ثوابها و فضيلتها و پاداشهاى مهمى كه براى تلاوت قرآن يا سوره ها و آيات خاصى نقل شده هرگز مفهومش اين نيست كه انسان آنها را به صورت اوراد بخواند و تنها به گردش زبان قناعت كند.

بلكه خواندن قرآن براى فهميدن، و فهميدن براى انديشيدن، و انديشيدن براى عمل است.

اتفاقا هر فضيلتى درباره سورهاى يا آيه اى ذكر شده تناسب بسيار زيادى با محتواى آن سوره يا آيه دارد.

مثلا در فضيلت سوره نور چنين مى خوانيم كه هر كس بر آن مداومت كند خداوند او و فرزندانش را از آلودگى به زنا حفظ مى كند.

اين به خاطر آنست كه محتواى سوره نور دستورات مهمى در زمينه مبارزه با انحرافات جنسى دارد: دستور به تسريع ازدواج افراد مجرد دستور به حجاب، دستور به ترك چشم چرانى و نگاه هاى هوس آلود، دستور به ترك شايعه پراكنى و نسبتهاى ناروا، و بالاخره دستور به اجراى حد شرعى درباره زنان و مردان زناكار.

بديهى است اگر محتواى اين سوره در جامعه يا خانوادهاى پياده شود آلودگى به زنا نخواهد بود.

همچنين آياتى از سوره بقره كه در بالا اشاره شد و اتفاقا همه در زمينه توحيد و ايمان به غيب، و خداشناسى و پرهيز از وسوسه هاى شيطانى است، اگر كسى بخواند و محتواى آنرا در عمق جانش پياده كند، مسلما آن فضائل را خواهد داشت.

درست است كه خواندن قرآن به هر حال ثواب دارد، ولى ثواب اصلى و اساس و آثار سازنده هنگامى خواهد بود كه مقدمهاى براى انديشه و عمل باشد.

## آيه(1) (2) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(الم) (1) (ذلك الكتب لا ريب فيه هدى للمتقين) (2)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده مهربان

1- الم

2- اين كتاب با عظمتى است كه شك در آن راه ندارد، و مايه هدايت پرهيزكاران است.

تفسير:

تحقيق درباره حروف مقطعه قرآن

در آغاز بيست و نه سوره از سوره هاى قرآن با حروف مقطعه برخورد مى كنيم و چنانكه از نامش پيدا است اين حروف حروفى بريده از هم به نظر مى رسد، و كلمه مفهومى را ظاهرا نمى سازد.

حروف مقطعه قرآن همى شه جزء كلمات اسرار آميز قرآن محسوب مى شده، و مفسران براى آن تفسيرهاى متعددى ذكر كرده اند، و با گذشت زمان و تحقيقات جديد دانشمندان تفسيرهاى تازهاى براى آن پيدا مى شود.

جالب اينكه در هيچيك از تواريخ نديدهايم كه عرب جاهلى و مشركان وجود

حروف مقطعه را در آغاز بسيارى از سوره هاى قرآن بر پيغمبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) خرده بگيرند، و آن را وسيله اى براى استهزاء و سخريه قرار دهند، و اين خود مى رساند كه گويا آنها نيز از اسرار وجود حروف مقطعه كاملا بيخبر نبوده اند.

به هر حال از ميان اين تفاسير چند تفسير است كه از همه مهمتر و معتبرتر به نظر مى رسد، و هماهنگ با آخرين تحقيقاتى است كه در اين زمينه به عمل آمده، و ما اين چند تفسير را به تدريج در آغاز اين سوره، و سوره آل عمران، و سوره اعراف به خواست خدا بيان خواهيم كرد، اكنون به مهمترين آنها در اينجا مى پردازيم:

اين حروف اشاره به اين است كه اين كتاب آسمانى با آن عظمت و اهميتى كه تمام سخنوران عرب و غير عرب را متحير ساخته و دانشمندان را از معارضه با آن عاجز نموده است، از نمونه همين حروفى است كه در اختيار همگان قرار دارد در عين اينكه قرآن از همان حروف الف باء و كلمات معمولى تركيب يافته، به قدرى كلمات آن موزون است و معانى بزرگى در بر دارد، كه در اعماق دل و جان انسان نفوذ مى كند، روح را مملو از اعجاب و تحسين مى سازد، و افكار و عقول را در برابر خود وادار به تعظيم مى نمايد، جمله بنديهاى مرتب و كلمات آن در بلندترين پايه قرار گرفته و معانى بلند را در قالب زيباترين الفاظ مى ريزدكه همانند و نظير ندارد.

فصاحت و بلاغت قرآن بر كسى پوشيده نيست، اين گفته صرف ادعا نمى باشد زيرا آفريدگار جهان همان كسى كه اين كتاب را بر پيامبر نازل كرده همه انسانها را دعوت به مقابله به مثل نموده است و از آنها خواسته كه همانند آن، يا لااقل يك سوره مثل آنرا بياورند، او دعوت نموده است كه عموم جهانيان (جن و انس ) با همكارى و هم فكرى اگر مى توانند مانند آنرا بياورند اما همه عاجز و ناتوان ماندند، و اين نشان مى دهد كه مولود فكر آدمى نيست.

درست همانطور كه خداوند بزرگ از خاك، موجوداتى همچون انسان با آن ساختمان شگفت انگيز، و انواع پرندهگان زيبا، و جانداران متنوع، و گياهان و گلهاى رنگارنگ، مى آفريند و ما از آن كاسه و كوزه و مانند آن مى سازيم، همچنين خداوند از حروف الفبا و كلمات معمولى، مطالب و معانى بلند را در قالب الفاظ زيبا و كلمات موزون ريخته و اسلوب خاصى در آن بكار برده كه همه انگشت حيرت به دندان گرفته اند، آرى همين حروف در اختيار انسانها نيز هست ولى توانائى ندارند كه تركيبها و جملهبنديهائى بسان قرآن ابداع كنند.

عصر طلائى ادبيات عرب

جالب توجه اينكه: عصر جاهليت يك عصر طلائى از نظر ادبيات بود همان اعراب باديه نشين، همان پا برهنه ها و نيمه وحشيها با تمام محروميتهاى اقتصادى و اجتماعى دلهائى سرشار از ذوق ادبى و سخن سنجى داشتند، به طورى كه امروز، اشعارى كه يادگار آن دوران طلائى است، از اصيلترين و پرمايه ترين اشعار عرب محسوب مى شود، و ذخائر گرانبهائى براى علاقمندان ادبيات عربى اصيل است، اين خود بهترين دليل براى نبوغ ادبى و ذوق سخن پرورى اعراب در آن دوران مى باشد.

عربها در زمان جاهليت يك بازار بزرگ سال به نام (بازار عكاظ) داشتند كه در عين حال يك مجمع مهم ادبى و كنگره سياسى و قضائى نيز محسوب مى باشد.

در اين بازار علاوه بر فعاليتهاى اقتصادى عاليترين نمونه هاى نظم و نثر عربى از طرف شعراء و سخنسرايان توانا، در اين كنگره بزرگ عرضه مى گرديد، و بهترين آنها به عنوان (شعر سال ) انتخاب مى شد كه هفت قطعه (يا ده قطعه ) آن به نام (سبعه ) يا (عشره معلقه ) معروف است، و البته موفقيت در اين مسابقه بزرگ ادبى افتخار بزرگى براى سراينده آن شعر و قبيله اش بود.

در چنان عصرى قرآن آنها را دعوت به مقابله به مثل كرد و همه از آوردن مانند آن اظهار عجز كردند، و در برابر آن زانو زدند (شرح بيشتر در زمينه تحدى قرآن و ناتوان ماندن از آوردن مثل آن را ذيل آيه 23 همين سوره خواهيد خواند).

شاهد گويا

گواه زنده اين تفسير براى حروف مقطعه حديثى است كه از على بن الحسين (عليهما‌السلام) امام سجاد (عليه‌السلام ) رسيده است آنجا كه مى فرمايد: كذب قريش واليهود بالقرآن و قالوا هذا سحر مبين، تقوله فقال الله: (الم ذلك الكتاب...): اى يا محمد هذا الكتاب الذى انزلته اليك هوالحروف المقطعة التى منها الف و لام و م و هو بلغتكم و حروف هجائكم فاتوا بمثله ان كنتم صادقين...:

(قريش و يهود به قرآن نسبت ناروا دادند گفتند: قرآن سحر است، آن را خودش ساخته و به خدا نسبت داده است، خداوند به آنها اعلام فرمود: (الم ذلك الكتاب ) يعنى اى محمد كتابى كه بر تو فرو فرستاديم از همين حروف مقطعة (الف لام م ) و مانند آن است كه همان حروف الفباى شما است.

شاهد ديگر: حديثى است كه از امام على ابن موسى الرضا (عليهما‌السلام) رسيده است آنجا كه مى فرمايد: (...ثم قال ان الله تبارك و تعالى انزل هذاالقرآن بهذه الحروف التى يتداولها جميع العرب ثم قال: قل لئن اجتمعت الانس و الجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن...)... خداوند بزرگ قرآن را نازل فرمود با همين حروفى كه جميع عرب با آن تكلم مى كنند، سپس فرمود: بگو اگر انس و جن با هم همكارى كنند كه مثل قرآن را بياورند توانائى بر آن را ندارند....)

نكته ديگرى كه اين نظريه را درباره معنى حروف مقطعه قرآن تائيد مى كند اين است كه در 24 مورد از آغاز سوره هائى كه با اين حروف شروع شده است، بلافاصله سخن از قرآن و عظمت آن به ميان آمده، اين خود نشان مى دهد كه ارتباطى ميان اين دو، (حروف مقطعه و عظمت قرآن ) موجود است.

اينك چند نمونه از آنها را در اينجا مى آوريم:

1- (الر كتاب احكمت آياته ثم فصلت من لدن حكيم خبير) (هود: 1 2)

2- (طس تلك آيات القرآن و كتاب مبين) (نمل 1 و 2).

3- (الم تلك آيات الكتاب الحكيم) (لقمان 1 و 2).

4- (المص كتاب انزل اليك) (اعراف 1 و 2).

در تمام اين موارد و موارد بسيار ديگر از آغاز سوره هاى قرآن پس از ذكر حروف مقطعه سخن از قرآن به آمده، و از عظمت آن بحث شده است.

بعد از بيان حروف مقطعه قرآن اشاره به عظمت اين كتاب آسمانى كرده مى گويد:(اين همان كتاب با عظمت است كه هيچگونه ترديد در آن وجود ندارد) (ذلك الكتاب لا ريب فيه ).

اين تعبير ممكن است اشاره به آن باشد كه خداوند به پيامبر خويش وعده داده كتابى براى راهنمائى انسانها بر او نازل كند كه براى همه حق طلبان مايه هدايت و براى حقيقت جويان جاى ترديد در آن نباشد، و اكنون به وعده خود وفا كرده است.

اما اينكه مى گويد هيچگونه شك و ترديد در آن وجود ندارد اين يك ادعا نيست بلكه منظور اين است كه محتواى قرآن آنچنان است كه خود شهادت بر حقانيت خويش مى دهد، و همچون طبله عطار است خاموش و هنرنماى و به تعبير ديگر: آنچنان آثار صدق و عظمت و انسجام و استحكام و عمق معانى و شيرينى

و فصاحت لغات و تعبيرات در آن نمايان است كه هر گونه وسوسه و شك را از خود دور مى كند، و مصداق آنجا كه عيان است چه حاجت به بيان است مى باشد.

جالب اينكه گذشت زمان نه تنها طراوت آن را نمى كاهد، بلكه با پيشرفت علوم و برداشته شدن پرده از روى اسرار كائنات حقائق قرآن روشنتر مى گردد، و هر قدر علم به سوى تكامل پيش مى رود درخشش اين آيات بيشتر مى شود.

اين يك ادعا نيست، واقعيتى است كه به خواست خدا در لابلاى همين كتاب تفسير به آن پى خواهيم برد.

نكته ها

1- چرا اشاره به دور؟

ميدانيم كلمه (ذلك ) در لغت عرب اسم اشاره بعيد است، بنابر اين ذلك الكتاب مفهومش (آن كتاب ) است، در حالى كه در اينجا بايد از اشاره به نزديك استفاده مى شد، و (هذا الكتاب ) مى گفت چرا كه قرآن در دسترسى مردم قرار گرفته بود.

اين به خاطر آن است كه گاهى از اسم اشاره بعيد براى بيان عظمت چيز يا شخصى استفاده مى شود، يعنى آنقدر مقام آن بالا است كه گوئى در نقطه دور دستى در اوج آسمانها، قرار گرفته است در تعبيرات فارسى نيز نظير آن را داريم فى المثل در حضور افراد بزرگ مى گوئيم: (اگر آن سرور اجازه دهند چنين كار را مى كنيم ). در حالى كه بايد اين سرور گفته شود، اين تنها براى بيان عظمت و بلندى مقام است.

در بعضى ديگر از آيات قرآن تعبير به (تلك ) شده كه آنهم اشاره بعيد است مانند (تلك آيات الكتاب الحكيم ) (لقمان آيه 2).

2- معنى كتاب

كتاب به معنى مكتوب و نوشته شده است، و بدون ترديد منظور از كتاب در آيه مورد بحث قرآن مجيد است.

در اينجا اين سؤ ال پيش مى آيد كه مگر تمام قرآن در آن روز نوشته شده بود؟ در پاسخ اين سؤ ال مى گوئيم نوشته شدن تمام قرآن لازم نيست چرا كه قرآن هم به كل اين كتاب گفته مى شود و هم به اجزاء آن.

به علاوه (كتاب ) گاهى به معنى وسيعترى اطلاق مى شود به معنى مطالبى كه درخور نوشتن است و به صورت مكتوب بيرون خواهد آمد، هر چند تا آن زمان نوشته نشده باشد، در سوره ص آيه 29 مى خوانيم: (كتاب انزلناه اليك مبارك ليدبروا آياته): (اين كتابى است كه بر تو نازل كرديم، كتابى است پر بركت تا مردم در آيات آن بينديشند) مسلم است كه قرآن قبل از نزولش به صورت نوشتهاى در ميان انسانها وجود نداشت.

اين احتمال نيز وجود دارد كه تعبير به كتاب اشاره به مكتوب بودنش در (لوح محفوظ) باشد (درباره لوح محفوظ در جاى خود بحث خواهيم كرد).

3- هدايت چيست؟

كلمه هدايت در قرآن در مورد فراوانى استعمال شده است ولى ريشه و اساس همه آنها به دو معنى بازگشت مى كند:

1-(هدايت تكوينى ) كه در تمام موجودات جهان وجود دارد (منظور از هدايت تكوينى رهبرى موجودات به وسيله پروردگار زير پوشش نظام آفرينش و قانونمنديهاى حساب شده جهان هستى است ).

قرآن مجيد در اين زمينه از زبان موسى (عليه‌السلام ) مى گويد: ربنا الذى اعطى كل شيى ء خلقه ثم هدى: (پروردگار ما همان كسى است كه همه چيز را آفريد و سپس آن را هدايت كرد) (طه 50).

2- (هدايت تشريعى ) كه به وسيله پيامبران و كتابهاى آسمانى انجام

مى گيرد و انسانها با تعليم و تربيت آنان در مسير تكامل پيش ميروند شاهد آن نيز در قرآن فراوان است از جمله مى خوانيم: (و جعلناهم ائمة يهدون بامرنا): (آنها را راهنمايانى قرار داديم كه به فرمان ما مردم را هدايت مى كنند) (انبياء 73).

4- چرا هدايت قرآن ويژه پرهيزكاران است؟

مسلما قرآن براى هدايت همه جهانيان نازل شده، ولى چرا در آيه فوق هدايت قرآن مخصوص پرهيزكاران معرفى گرديده؟

علت آن اين است كه تا مرحله اى از تقوا در وجود انسان نباشد (مرحله تسليم در مقابل حق و پذيريش آنچه هماهنگ با عقل و فطرت است ) محال است انسان از هدايت كتابهاى آسمانى و دعوت انبياء بهره بگيرد.

به تعبير ديگر: افراد فاقد ايمان دو گروهند: گروهى هستند كه در جستجوى حقند و اين مقدار از تقوا در دل آنها وجود دارد كه هر جا حق را ببينند پذيرا مى شوند.

گروه ديگرى افراد لجوج و متعصب و هواپرستى هستند كه نه تنها در جستجوى حق نيستند بلكه هر جا آن را بيابند براى خاموش كردنش تلاش مى كنند.

مسلما قرآن و هر كتاب آسمانى ديگر تنها به حال گروه اول مفيد بوده و هست و گروه دوم از هدايت آن بهره اى نخواهند گرفت.

و باز به تعبير ديگر: علاوه بر (فاعليت فاعل ) (قابليت قابل ) نيز شرط است، هم در هدايت تكوينى و هم در هدايت تشريعى.

زمين شوره زار هرگز سنبل بر نيارد، اگر چه هزاران مرتبه باران بر آن ببارد بلكه بايد زمين آماده باشد تا از قطرات زنده كننده باران بهره گيرد.

سرزمين وجود انسانى نيز تا از لجاجت و عناد و تعصب پاك نشود، بذر هدايت را نمى پذيرد، و لذا خداوند مى فرمايد:(قرآن هادى و راهنماى متقيان است ).

## آيه(3) تا (5) و ترجمه

(الذين يؤ منون بالغيب و يقيمون الصلوة و مما رزقنهم ينفقون) (3) (و الذين يؤ منون بما انزل اليك و ما انزل من قبلك و بالاخرة هم يوقنون) (4) (اولئك على هدى من ربهم و اولئك هم المفلحون) (5) .

ترجمه:

3- (پرهيزكاران ) آنها هستند كه به غيب (آنچه از حس پوشيده و پنهان است ) ايمان مى آورند، و نماز را بر پا مى دارند و از تمام نعمتها و مواهبى كه به آنها روزى دادهايم انفاق مى كنند.

4 آنها به آنچه بر تو نازل شده و آنچه پيش از تو (بر پيامبران پيشين نازل گرديده ) ايمان مى آورند، و به رستاخيز يقين دارند.

5 آنان را خداوند هدايت كرده، و آنهارستگارانند.

تفسير:

آثار تقوا در روح و جسم انسان

قرآن در آغاز اين سوره، مردم را در ارتباط با برنامه و آئين اسلام به سه گروه متفاوت تقسيم مى كند:

1- (متقين ) (پرهيزكاران ) كه اسلام را در تمام ابعادش پذيرا گشته اند.

2- (كافران ) كه درست در نقطه مقابل گروه اول قرار گرفته و به كفر

خود معترفند و از گفتار و رفتار خصمانه در برابر اسلام ابا ندارند.

3- (منافقان ) كه داراى دو چهره اند، با مسلمانان ظاهرا مسلمان و با گروه مخالف، مخالف اسلامند، البته چهره اصلى آنها همان چهره كفر است ولى تظاهرات اسلامى نيز دارند.

بدون شك زيان اين گروه براى اسلام بيش از گروه دوم است و به همين سبب خواهيم ديد كه قرآن با آنها برخورد شديدترى دارد.

البته اين موضوع مخصوص اسلام نيست، تمام مكتبهاى جهان با اين سه گروه روبرو هستند، يا مؤ من به آن مكتب، يا مخالف آشكار، و يا منافق محافظه كار، و نيز اين مساءله اختصاص به زمان معينى ندارد، بلكه در همه ادوار جهان بوده است.

در آيات مورد بحث سخن از گروه اول است، ويژگيهاى آنها را از نظر ايمان و عمل در پنج عنوان مطرح مى كند (ايمان به غيب اقامه نماز انفاق از همه مواهب ايمان به دعوت همه انبياء و ايمان به رستاخيز).

1- ايمان به غيب

نخست مى گويد: آنها كسانى هستند كه ايمان به غيب دارند (الذين يؤ منون بالغيب ).

(غيب و شهود) دو نقطه مقابل يكديگرند، عالم شهود عالم محسوسات است، و جهان غيب، ماوراء حس، زيرا غيب در اصل به معنى چيزى است كه پوشيده و پنهان است و چون عالم ماوراء محسوسات از حس ما پوشيده است به آن غيب گفته مى شود، در قرآن كريم مى خوانيم (عالم الغيب و الشهادة هو الرحمن الرحيم): (خداوندى كه به غيب و شهود، پنهان و آشكار دانا است و او است خداوند بخشنده و رحيم ) (حشر 22).

ايمان به غيب درست نخستين نقطه اى است كه مؤ منان را از غير آنها جدا مى سازد و پيروان اديان آسمانى را در برابر منكران خدا و وحى و قيامت قرار مى دهد و به همين دليل نخستين ويژگى پرهيزكاران ايمان به غيب ذكر شده است.

مؤ منان مرز جهان ماده را شكافته، و خويش را از چهار ديوارى آن گذرانده اند، آنها با اين ديد وسيع با جهان فوق العاده بزرگترى ارتباط دارند در حالى كه مخالفان آنها اصرار دارند انسان را همچون حيوانات در چهار ديوارى جهان ماده محدود كنند، و اين سير قهقرائى را تمدن و پيشرفت و ترقى نام مى نهند!

در مقايسه (درك و ديد) اين دو، به اينجا مى رسيم كه (مؤ منان به غيب ) عقيده دارند جهان هستى از آنچه ما با حس خود درك مى كنيم بسيار بزرگتر و وسيعتر است، سازنده اين عالم آفرينش، علم و قدرتى بى انتها، و عظمت و ادراكى بى نهايت دارد، او ازلى و ابدى است. و عالم را طبق يك نقشه بسيار حساب شده و دقيق پى ريزى كرده، در جهان انسانها، روح انسانى فاصله زيادى آنان و حيوانات ايجاد كرده، مرگ به معنى فنا و نابودى نيست، بلكه يكى از مراحل تكاملى انسان و دريچه اى است به جهان وسيعتر و پهناورتر.

در حالى كه يك فرد مادى معتقد است جهان هستى محدود است به آنچه ما مى بينيم و علوم طبيعى براى ما ثابت كرده است: قوانين طبيعت يك سلسله قوانين جبرى است كه بدون هيچگونه نقشه و برنامه اى پديد آورنده اين جهان است، نيروى خلاقه عالم حتى به اندازه يك كودك خردسال هم عقل و شعور ندارد، بشر جزئى از طبيعت است و پس از مرگ همه چيز پايان مى گيرد، بدن او متلاشى مى گردد، و اجزاى آن بار ديگر به مواد طبيعى مى پيوندند، بقائى براى انسان نيست و ميان او و حيوان چندان فاصله اى وجود ندارد.

آيا اين دو انسان با اين دو طرز تفكر با هم قابل مقايسه اند؟! آيا خط سير زندگى و رفتار آنها در اجتماع يكسان است.

اولى نمى تواند از حق و عدالت و خير خواهى و كمك به ديگران صرف نظر كند، و دومى دليلى براى هيچگونه از اين امور نمى بيند، مگر آنچه در زندگى مادى او براى امروز يا فردا اثر داشته باشد، به همين دليل در دنياى مؤ منان راستين برادرى است و تفاهم، پاكى است و تعاون، در حالى كه در دنيائى كه ما ديگرى بر آن حكومت مى كند، استعمار است و استثمار، و خونريزى است و غارت و چپاول، و اگر مى بينيم قرآن نقطه شروع تقوى را در آيات فوق، ايمان به غيب دانسته دليلش همين است.

در اينكه آيا ايمان به غيب در اينجا تنها اشاره به ايمان به ذات پاك پروردگار است، و يا غيب در اينجا مفهوم وسيعى دارد كه عالم وحى و رستاخيز و جهان فرشتگان و به طور كلى آنچه ماوراى حس است شامل مى شود، در مفسران بحث است.

از آنچه در بالا گفتيم كه ايمان به جهان ماوراء حس، نخستين نقطه جدائى مؤ منان از كافران است روشن مى شود كه غيب در اينجا داراى همان مفهوم وسيع كلمه مى باشد، به علاوه تعبير آيه مطلق است، و هيچگونه قيدى در آن وجود ندارد كه به معنى خاصى محدودش كنيم.

و اگر مى بينيم در بعضى از روايات اهل بيت (عليهما‌السلام) غيب در آيه فوق تفسير به امام غائب حضرت مهدى سلام الله عليه شده كه به عقيده ما هم اكنون زنده است و از ديده ها پنهان مى باشد، منافاتى با آنچه در بالا گفتيم ندارد، چرا كه رواياتى كه در تفسير آيات وارد شده و نمونه هاى فراوانى از آن را بعدا ملاحظه خواهيد كرد غالبا مصداقهاى خاصى را بيان مى كند، بى آنكه به آن مصداق محدود باشد، روايات فوق در حقيقت مى خواهد وسعت معنى ايمان به غيب و شمول آن را حتى نسبت به امام غائب (عليه‌السلام ) مجسم كند، حتى مى توان گفت ايمان به غيب معنى وسيعى دارد كه ممكن است با گذشت زمان حتى مصداقهاى تازهاى پيدا كند.

2- ارتباط با خدا

ويژگى ديگر پرهيزگاران آنست كه: نماز را بر پا مى دارند (و يقيمون الصلوة ).

(نماز) كه رمز ارتباط با خدا است، مؤ منانى را كه به جهان ماوراء طبيعت راه يافته اند در يك رابطه دائمى و همى شگى با آن مبدأ بزرگ آفرينش نگه مى دارد آنها تنها در برابر خدا سر تعظيم خم مى كنند، و تنها تسليم آفريننده بزرگ جهان هستى هستند، و به همين دليل ديگر خضوع در برابر بتها، و يا تسليم شدن در برابر جباران و ستمگران، در برنامه آنها وجود نخواهد داشت.

چنين انسانى احساس مى كند از تمام مخلوقات ديگر فراتر رفته، و ارزش آن را پيدا كرده كه با خدا سخن بگويد، و اين بزرگترين عامل تربيت او است.

كسى كه شبانه روز حد اقل پنج بار در برابر خداوند قرار مى گيرد، و با او به راز و نياز مى پردازد، فكر او، عمل او گفتار او، همه خدائى مى شود، و چنين انسانى چگونه ممكن است بر خلاف خواست او گام بردارد (مشروط بر اينكه راز و نيازش به درگاه حق، از جان و دل سرچشمه گيرد و با تمام قلب رو به درگاهش آورد).

3 ارتباط با انسانها

آنها علاوه بر ارتباط دائم با پروردگار رابطه نزديك و مستمرى با خلق خدا دارند، و به همين دليل سومين ويژگى آنها را قرآن چنين بيان مى كند(و از تمام مواهبى كه به آنها روزى داده ايم انفاق مى كنند) (و مما رزقناهم ينفقون ).

قابل توجه اينكه قرآن نمى گويد: من اموالهم ينفقون (از اموالشان انفاق مى كنند) بلكه مى گويد (مظما رزقناهم ) (از آنچه به آنها روزى داديم ) و به اين ترتيب مسأله (انفاق ) را آنچنان تعميم مى دهد كه تمام مواهب مادى و معنوى را در بر مى گيرد.

بنابر اين مردم پرهيزگار آنها هستند كه نه تنها از اموال خود، بلكه از علم و عقل و دانش و نيروهاى جسمانى و مقام و موقعيت اجتماعى خود، و خلاصه از تمام سرمايه هاى خويش به آنها كه نياز دارند مى بخشند، بى آنكه انتظار پاداشى داشته باشند.

نكته ديگر اينكه: انفاق يك قانون عمومى در جهان آفرينش و مخصوصا در سازمان بدن هر موجود زنده است، قلب انسان تنها براى خود كار نمى كند، بلكه از آنچه دارد به تمام سلولها انفاق مى كند، مغز و ريه و ساير دستگاه هاى بدن انسان، همه از نتيجه كار خود دائما انفاق مى كنند، و اصولا زندگى دسته جمعى بدون انفاق مفهومى ندارد.

ارتباط با انسانها در حقيقت نتيجه ارتباط و پيوند با خدا است، انسانى كه به خدا پيوسته و به حكم جمله مما رزقناهم همه روزيها و مواهب را از خدا مى داند، نه از ناحيه خودش، عطاى خداوند بزرگى مى داند كه چند روزى اين امانت را نزد او گذاشته، نه تنها از انفاق و بخشش در راه او ناراحت نمى شود بلكه خوشحال است، چرا كه مال خدا را به بندگان او داده، اما نتائج و بركات مادى و معنويش را براى خود خريده است، اين طرز تفكر، روح انسان را از بخل و حسد پاك مى كند، و جهان تنازع بقا را به دنياى تعاون تبديل مى سازد دنيائى كه هر كس در آن خود را مديون مى داند كه از مواهبى كه دارد در اختيار همه نيازمندان بگذارد، همچون آفتاب نورافشانى كند بى آنكه انتظار پاداشى داشته باشد.

جالب اينكه در حديثى از امام صادق (عليه‌السلام ) مى خوانيم كه در تفسير جمله (و مما رزقناهم ينفقون) فرمود: (ان معناه و مما علمناهم يبثون):(مفهوم آن اين است از علوم و دانشهائى كه به آنها تعليم داده ايم نشر مى دهند، و به نيازمندان مى آموزند).

بديهى است مفهوم اين سخن آن نيست كه انفاق مخصوص به علم است، بلكه چون غالبا نظرها در مسأله انفاق متوجه انفاق مالى مى شود امام با ذكر اين نوع انفاق معنوى مى خواهد گستردگى مفهوم انفاق را روشن سازد.

ضمنا از اينجا به خوبى روشن كه انفاق در آيه مورد بحث خصوص زكات واجب، يا اعم از زكات واجب و مستحب نيست، بلكه معنى وسيعى دارد كه هر گونه كمك بلاعوضى را در بر مى گيرد.

4- ويژگى ديگر پرهيزكاران

 ايمان به تمام پيامبران و برنامه هاى الهى است، قرآنمى گويد: (آنها كسانى هستند كه به آنچه بر تونازل شده و آنچه پيش از تو نازل گرديده ايمان دارند) (و الذين يؤ منون بماانزل اليك و ما انزل من قبلك ).

و به اين ترتيب نه تنها اختلافى از نظر اصول و اساس در دعوت انبياء نمى بينند بلكه آنها را معلمان و مربيان هماهنگى مى دانند كه يكى پس از ديگرى در اين آموزشگاه بزرگ جهان انسانيت براى پيش بردن انسانها در سير تكامليشان گام مى گذارند آنها نه تنها اديان آسمانى را مايه تفرقه و نفاق نمى شمرند، بلكه با توجه به وحدت اصولى آنها، وسيله اى براى ارتباط و پيوند ميان انسانها مى دانند.

كسانى كه داراى اين درك و ديد باشند، روح خود را از تعصب پاك مى سازند و به آنچه همه پيامبران الهى براى هدايت و تكامل انسانها آورده اند، ايمان پيدا مى كنند، همه هاديان و راهنمايان راه توحيد را محترم مى شمرند.

البته ايمان به دستورات پيامبران پيشين مانع از آن نخواهد بود كه فكر و عمل خود را با آئين آخرين پيامبر كه آخرين حلقه سلسله تكاملى اديان است تطبيق دهند چرا كه اگر غير از اين كنند در مسير تكامل خود گامى به عقب برداشته اند.

5- ايمان به رستاخيز آخرين صفتى است كه در اين سلسله از صفات براى پرهيزگارانبيان شده است

 آنها به آخرت قطعا ايمان دارند (وبالاخرة هم يوقنون ).

آنها يقين دارند كه انسان، مهمل و عبث و بى هدف آفريده نشده، آفرينش براى او خط سيرى تعيين كرده است كه با مرگ هرگز پايان نمى گيرد، چرا كه اگر در همينجا همه چيز ختم مى شد مسلما اين همه غوغا براى اين چند روز زندگى، عبث و بيهوده بود.

او اعتراف دارد كه عدالت مطلق پروردگار در انتظار همگان است و چنان نيست كه اعمال ما در اين جهان، بى حساب و پاداش باشد.

اين اعتقاد به او آرامش مى بخشد، از فشارهائى كه در طريق انجام مسئوليتها بر او وارد مى شود نه تنها رنج نمى برد بلكه از آن استقبال مى كند، همچون كوه در برابر حوادث مى ايستد، در برابر بى عدالتيها تسليم نمى شود، و مطمئن است كوچكترين عمل نيك و بد پاداش و كيفر دارد، بعد از مرگ به جهانى وسيعتر كه خالى از هر گونه ظلم و ستم است انتقال مى يابد و از رحمت وسيع و الطاف پروردگار بزرگ بهره مند مى شود.

ايمان به آخرت، يعنى شكافتن ديوار عالم ماده و ورود در محيطى عاليتر

و والاتر كه اين جهان، مزرعهاى براى آن، و آموزشگاهى براى آمادگى هر چه بيشتر در برابر آن، محسوب مى شود، حيات و زندگى اين جهان هدف نهائى نيست بلكه جنبه مقدماتى دارد، و دوران سازندگى براى جهان ديگر است.

زندگى در اين جهان همچون زندگى دوران جنينى است كه هرگز هدف آفرينش انسان آن نبوده، بلكه يك دوران تكاملى است براى زندگى ديگرى، ولى تا اين چنين سالم و دور از هر گونه عيب متولد نشود در زندگى بعد از آن خوشبخت و سعادتمند نخواهد بود.

ايمان به رستاخيز اثر عميقى در تربيت انسانها دارد، به آنها شهامت و شجاعت مى بخشد، زيرا بر اساس آن، اوج افتخار در زندگى اين جهان (شهادت ) در راه يك هدف مقدس الهى است كه آن محبوبترين اشياء براى فرد با ايمان و آغازى است براى يك زندگى ابدى و جاودانى.

ايمان به قيامت انسانرا در برابر گناه كنترل مى كند، و به تعبير ديگر گناهان ما با ايمان به خدا و آخرت نسبت معكوس ‍ دارند، به هر نسبت كه ايمان قويتر باشد گناه كمتر است، در سوره ص آيه 26 مى خوانيم خداوند به داود مى فرمايد: (و لا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب): (از هواى نفس پيروى مكن كه تو را از مسير الهى گمراه مى سازد، كسانى كه از طريق الهى گمراه شوند عذاب دردناكى دارند، چرا كه روز قيامت را فراموش كردند) آرى اين فراموشى روز جزا، سرچشمه انواع طغيانها و ستمها و گناهان است و آنها هم سرچشمه عذاب شديد.

آخرين آيه مورد بحث، اشاره اى است به نتيجه و پايان كار مؤ منانى كه صفات پنجگانه فوق را در خود جمع كرده اند، مى گويد: (اينها بر مسير هدايت پروردگارشان هستند) (اولئك على هدى من ربهم ).

و اينها رستگارانند (و اولئك هم المفلحون ).

در حقيقت هدايت آنها و همچنين رستگاريشان از سوى خدا تضمين شده است و تعبير (به من ربهم ) اشاره به همين حقيقت است.

جالب اينكه مى گويد:(على هدى من ربهم ) اشاره به اينكه هدايت الهى همچون مركب راهوارى است كه آنها بر آن سوارند، و به كمك اين مركب به سوى رستگارى و سعادت پيش مى روند (زيرا ميدانيم كلمه (على ) معمولا در جائى به كار مى رود كه مفهوم تسلط و علو و استيلاء را مى رساند).

ضمنا تعبير به (هدى ) (به صورت نكره ) اشاره به عظمت هدايتى است كه از ناحيه خداوند شامل حال آنها مى شود، يعنى آنها هدايتى بس عظيم دارند.

و نيز تعبير به (هم المفلحون ) با توجه به آنچه در علم معانى و بيان گفته شده دليل بر انحصار است، يعنى تنها راه رستگارى راه اين گروه است كه با كسب پنج صفت ويژه مشمول هدايت الهى گشته اند.

نكته ها

1- استمرار در طريق ايمان و عمل

در آيات فوق در همه جا از فعل مضارع كه معمولا براى استمرار است استفاده شده (يؤ منون بالغيب يقيمون الصلوة ينفقون و بالاخرة هم يوقنون ) و اين نشان مى دهد كه پرهيزگاران و مؤ منان راستين كسانى هستند كه در برنامه هاى

ود، ثبات و استمرار دارند، فراز و نشيب زندگى در روح و فكر آنها اثر نمى گذارد و خللى در برنامه هاى سازنده آنها ايجاد نمى كند.

آنها در آغاز روح حق طلبى دارند و همان سبب مى شود كه به دنبال دعوت قرآن بروند و سپس دعوت قرآن، اين ويژگيهاى پنجگانه را در آنان ايجاد مى كند.

2- حقيقت تقوا چيست؟

(تقوا) در اصل از ماده (وقايه ) به معنى نگهدارى يا خويشتن دارى است و به تعبير ديگر يك نيروى كنترل درونى است كه انسان را در برابر طغيان شهوات حفظ مى كند، و در واقع نقش ترمز نيرومندى را دارد كه ماشين وجود انسان را در پرتگاه ها حفظ و از تندرويهاى خطرناك، باز مى دارد.

به همين دليل امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) تقوا را به عنوان يك دژ نيرومند در برابر خطرات گناه شمرده است، آنجا كه مى فرمايد: (اعلموا عباد الله ان التقوى دار حصن عزيز): (بدانيد اى بندگان خدا تقوا دژى است مستحكم و غير قابل نفوذ.)

در احاديث اسلامى و همچنين كلمات دانشمندان، تشبيهات فراوانى براى تجسم حالت تقوا بيان شده است امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) مى فرمايد:

(الا و ان التقوى مطايا ذلل، حمل عليها اهلها و اعطوا ازمتها، فاوردتهم الجنة):

تقوا همچون مركبى است راهوار كه صاحبش بر آن سوار است و زمامش در دست او است و تا دل بهشت او راه پيش مى برد)!.

بعضى، تقوا را به حالت كسى تشبيه كرده اند كه از يك سرزمين پر از خار عبور مى كند، سعى دارد دامن خود را كاملا برچيند و با احتياط گام بردارد مبادا نوك خارى در پايش بنشيند، و يا دامنش را بگيرد.

(عبد الله ) معتز اين سخن را به شعر در آورده است و مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خل الذنوب صغيرها و كبيرها فهو التقى  |  | و اصنع كماش فوق ارض  |
| الشوك يحذر ما يرى  |  | لا تحقرن صغيرة ان الجبال من الحصى  |

(گناهان را از كوچك و بزرگ ترك كن كه حقيقت تقوا همين است.)

(همچون كسى باش كه در يك زمين پر خار با نهايت احتياط گام بر مى دارد.)

( گناهان صغيره را كوچك مشمر كه كوه ها از سنگ ريزه ها تشكيل مى شود).

ضمنا از اين تشبيه به خوبى استفاده مى شود كه تقوا به اين نيست كه انسان انزوا و گوشه گيرى انتخاب كند، بلكه بايد در دل اجتماع باشد و اگر اجتماع آلوده بوده خود را حفظ كند.

در هر صورت اين حالت تقوا و كنترل نيرومند معنوى، روشنترين آثار ايمان به (مبدء) و (معاد) يعنى خدا و رستاخيز است، و معيار فضيلت و افتخار انسان و مقياس سنجش شخصيت او در اسلام محسوب مى شود تا آنجا كه جمله (ان اكرمكم عند الله اتقاكم ) به صورت يك شعار جاودانى اسلام در آمده است (حجرات آيه 14).

على (عليه‌السلام ) مى فرمايد: ان تقوى الله مفتاح سداد و ذخيرة معاد و عتق من كل ملكة و نجاة من كل هلكة:(تقوا و ترس از خدا، كليد گشودن هر در بستهاى است، ذخيره رستاخيز، و سبب آزادى از بردگى شيطان و نجات از هر هلاكت است ) (نهج البلاغه خطبه 230).

ضمنا بايد توجه داشت كه تقوا داراى شاخه ها و شعبى است، تقواى مالى و اقتصادى تقواى جنسى، و اجتماعى، و تقواى سياسى و مانند اينها.

## آيه(6) و(7) و ترجمه

(ان الذين كفروا سواء عليهم ء انذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤ منون) (6) (ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصرهم غشوة و لهم عذاب عظيم) (7) .

ترجمه:

6- كسانى كه كافر شدند براى آنها تفاوت نمى كند كه آنان را (از عذاب خداوند) بترسانى يا نترسانى، ايمان نخواهند آورد.

7- خدا بر دلها و گوشهاى آنان مهر نهاده، و بر چشمهاى آنها پرده افكنده شده، و عذاب بزرگى در انتظار آنها است.

تفسير:

گروه دوم، كافران لجوج و سرسخت.

اين گروه درست در نقطه مقابل متقين و پرهيزگاران قرار دارند و صفات آنها در دو آيه فوق به طور فشرده بيان شده است.

در نخستين آيه مى گويد آنها كه كافر شدند (و در كفر و بى ايمانى سخت و لجوجند) براى آنها تفاوت نمى كند كه آنانرا از عذاب الهى بترسانى يا نترسانى

ايمان نخواهند آورد (ان الذين كفروا سوأ عليهم أنذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤ منون ).

گروه اول از هر نظر با تمام حواس و ادراكات آماده بودند كه پس از دريافت حق آن را پذيرا شوند و از آن پيروى كنند.

ولى اين دسته چنان در گمراهى خود سرسختند كه هر چند حق براى آنان روشن شود حاضر به پذيرش نيستند، قرآنى كه راهنما و هادى متقين بود، براى اينها بكلى بى اثر است، بگوئى يا نگوئى، انذار كنى يا نكنى بشارت دهى يا ندهى، اثر ندارد، اصولا آنها آمادگى روحى براى پيروى از حق و تسليم شدن در برابر آن را ندارند.

آيه دوم اشاره به دليل اين تعصب و لجاجت مى كند و مى گويد: آنها چنان در كفر و عناد فرو رفته اند كه حس ‍ تشخيص را از دست داده اند (خدا بر دلها و گوشهايشان مهر نهاده و بر چشمهاشان پرده افكنده شده ) (ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصار هم غشاوة ).

به همين دليل نتيجه كارشان اين شده است كه براى آنها عذاب بزرگى است (و لهم عذاب عظيم ).

به اين ترتيب چشمى كه پرهيزگاران با آن آيات خدا را مى ديدند، و گوشى كه سخنان حق را با آن مى شنيدند، و قلبى كه حقايق را بوسيله آن درك مى كردند در اينها از كار افتاده است، عقل و چشم و گوش دارند، ولى قدرت درك و ديد و شنوائى ندارند! چرا كه اعمال زشتشان و لجاجت و عنادشان پردهاى شده است در برابر اين ابزار شناخت.

مسلما انسان تا به اين مرحله نرسيده باشد قابل هدايت است، هر چند گمراه باشد، اما به هنگامى كه حس تشخيص را بر اثر اعمال زشت خود از دست داد ديگر

راه نجاتى براى او نيست، چرا كه ابزار شناخت ندارد و طبيعى است كه عذاب عظيم در انتظار او باشد.

نكته ها

1- آيا سلب قدرت تشخيص، دليل بر جبر نيست؟

نخستين سؤ الى كه در اينجا پيش مى آيد اين است كه اگر طبق آيه فوق خداوند بر دلها و گوشهاى اين گروه مهر نهاده، و بر چشمهاشان پرده افكنده، آنها مجبورند در كفر باقى بمانند، آيا اين جبر نيست؟ شبيه اين آيه در موارد ديگرى از قرآن نيز به چشم مى خورد، با اين حال مجازات آنها چه معنى دارد؟ پاسخ اين سؤ ال را خود قرآن داده است و آن اينكه اصرار و لجاجت آنها در برابر حق و ادامه به ظلم و بيدادگرى و كفر سبب مى شود كه پرده اى بر حس تشخيص آنها بيفتد، در سوره نساء آيه 155 مى خوانيم: (بل طبع الله عليها بكفرهم): خداوند بواسطه كفرشان، مهر بر دلهاشان نهاده! و در سوره مؤ من آيه 35 مى خوانيم: (كذلك يطبع الله على كل قلب متكبر جبار): اينگونه خداوند مهر مى نهد بر هر قلب متكبر ستمكار! و در سوره جاثيه آيه 23 چنين آمده است: (افرأيت من اتخذ الهه هواه و اضله الله على علم و ختم على سمعه و قلبه و جعل على بصره غشاوة): آيا مشاهده كردى كسى را كه هواى نفس را خداى خود قرار داده؟ و لذا گمراه شده، و خدا مهر بر گوش و قلبش نهاده و پرده بر چشمش افكنده است. ملاحظه مى كنيد كه سلب حس تشخيص و از كار افتادن ابزار شناخت در آدمى در اين آيات معلول عللى شمرده شده است، كفر، تكبر، ستم، پيروى هوسهاى سركش لجاجت و سرسختى در برابر حق، در واقع اين حالت عكس العمل و بازتاب اعمال خود انسان است نه چيز ديگر.

اصولا اين يك امر طبيعى است كه اگر انسان به كار خلاف و غلطى ادامه دهد تدريجا با آن انس مى گيرد، نخست يك حالت است، بعدا يك عادت مى شود، سپس مبدل به يك ملكه مى گردد و جزء بافت جان انسان مى شود، گاه كارش به جائى مى رسد كه بازگشت بر او ممكن نيست، اما چون خود آگاهانه اين راه را انتخاب كرده است مسئول تمام عواقب آن مى باشد بى آنكه جبر لازم آيد، درست همانند كسى كه آگاهانه با وسيله اى چشم و گوش خود را كور و كر مى كند تا چيزى را نبيند و نشنود.

و اگر مى بينيم اينها به خدا نسبت داده شده است به خاطر آنست كه خداوند اين خاصيت را در اينگونه اعمال نهاده است (دقت كنيد)

عكس اين مطلب نيز در قوانين آفرينش كاملا مشهود است، يعنى كسى كه پاكى و تقوا، درستى و راستى را پيشه كند، خداوند حس تشخيص او را قويتر مى سازد و درك و ديد و روشن بينى خاصى به او مى بخشد، چنانكه در سوره انفال آيه 29 مى خوانيم: (يا ايها الذين آمنو ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا): اى مؤ منان اگر تقوا پيشه كنيد خداوند فرقان يعنى وسيله تشخيص حق از باطل را به شما عطا مى كند.

اين حقيقت را در زندگى روزمره خود نيز آزموده ايم، افرادى هستند كه عمل خلافى را شروع مى كنند، در آغاز خودشان معترفند كه صددرصد خلافكار و گنهكارند، و به همين دليل از كار خود ناراحتند، ولى كم كم كه با آن انس گرفتند اين ناراحتى از بين مى رود، و در مراحل بالاتر گاهى كارشان به جائى مى رسد كه نه تنها ناراحت نيستند بلكه خوشحالند و آن را وظيفه انسانى و يا وظيفه دينى خود مى شمرند!

در حالات حجاج بن يوسف آن ابر جنايتكار روزگار مى خوانيم كه براى توجيه جنايات هولناكش مى گفت: اين مردم گنهكارند من بايد بر آنها مسلط

باشم و به آنها ستم كنم، چرا كه مستحقند، گوئى اينهمه قتل و خونريزى و جنايت را مأموريتى از سوى خدا براى خود مى پنداشت!

و نيز مى گويند يكى از سپاهيان چنگيز در يكى از شهرهاى مرزى ايران سخنرانى كرد و گفت: مگر شما معتقد نيستيد كه خداوند عذاب بر گنهكاران نازل مى كند ما همان عذاب الهى هستيم پس هيچگونه مقاومت نكنيد!.

2- اگر اينها قابل هدايت نيستند اصرار پيامبران براى چيست؟

اين سؤ ال ديگرى است كه در رابطه با آيات فوق در نظر مجسم مى شود ولى توجه به يك نكته پاسخ آن را روشن مى سازد و آن اينكه مجازات و كيفرهاى الهى همى شه با اعمال و رفتار انسان ارتباط دارد تنها نمى توان كسى را به خاطر اينكه قلبا آدم بدى است كيفر نمود، بلكه لازم است ابتدا او را دعوت به سوى حق كنند، اگر تبعيت نكرد و ناپاكى درون را در عملش منعكس ساخت در اين حال مستحق كيفر است، در غير اين صورت مصداق قصاص قبل از جنايت خواهد بود.

اين همان چيزى است كه ما نام آن را اتمام حجت مى گذاريم.

بطور خلاصه: جزا و پاداش عمل، حتما بايد پس از انجام عمل باشد، و تنها تصميم و يا آمادگى و زمينه هاى روحى و فكرى براى اين كار كافى نيست.

بعلاوه پيامبران فقط براى هدايت اينها نيامده اند، اينها در اقليتند، اكثريت توده هاى گمراه كسانى هستند كه تحت تعليم و تربيت صحيح قابل هدايت مى باشند.

3- مهر نهادن بر دلها

در آيات فوق و بسيارى ديگر از آيات قرآن براى بيان سلب حس تشخيص و درك واقعى از افراد، تعبير به ختم شده است، و احيانا تعبير به طبع و رين.

اين معنى از آنجا گرفته شده است كه در ميان مردم رسم بر اين بوده هنگامى

كه اشيائى را در كيسه ها يا ظرفهاى مخصوصى قرار مى دادند، و يا نامه هاى مهمى را در پاكت مى گذاردند، براى آنكه كسى سر آن را نگشايد و دست به آن نزند آن را مى بستند و گره مى كردند و بر گره مهر مى نهادند، امروز نيز معمول است اسناد رسمى املاك را به همين منظور با ريسمان مخصوصى بسته و روى آن قطعه سربى قرار مى دهند و روى سرب مهر ميزنند، تا اگر از صفحات آن چيزى كم و زياد كنند معلوم شود.

در تاريخ شواهد فراوانى ديده مى شود كه رؤ ساى حكومتها كيسه هاى زر را به مهر خويش مختوم مى ساختند و براى افراد مورد نظر مى فرستادند، اين براى آن بوده كه هيچگونه تصرفى در آن نشود تا بدست طرف برسد، زيرا تصرف در آن بدون شكستن مهر ممكن نبود.

امروز نيز معمول است كيسه هاى پستى را لاك و مهر مى كنند.

در لغت عرب براى اين معنى كلمه ختم به كار مى رود، البته اين تعبير درباره افراد بى ايمان لجوجى است كه بر اثر گناهان بسيار در برابر عوامل هدايت نفوذناپذير شده اند، و لجاجت و عناد در برابر مردان حق در دل آنان چنان رسوخ كرده كه درست همانند همان بسته و كيسه سر به مهر هستند كه ديگر هيچگونه تصرفى در آن نمى توان كرد، و به اصطلاح قلب آنها لاك و مهر شده است.

طبع نيز در لغت به همين معنى آمده است و طابع (بر وزن خاتم ) هر دو به يك معنى مى باشد يعنى چيزى كه با آن مهر مى كنند.

اما رين به معنى زنگار يا غبار يا لايه كثيفى است كه بر اشياء گرانقيمت مى نشيند، اين تعبير در قرآن نيز براى كسانى كه بر اثر خيره سرى و گناه زياد قلبشان نفوذناپذير شده به كار رفته است، در سوره مطففين آيه 14 مى خوانيم: كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون: چنين نيست، اعمال زشت آنها زنگار و لايه بر قلب آنها افكنده است.

و مهم آنستكه انسان مراقب باشد اگر خداى ناكرده گناهى از او سر مى زند در فاصله نزديك آن را با آب توبه و عمل صالح بشويد، مبادا به صورت رنگ ثابتى براى قلب در آيد و بر آن مهر نهد.

در حديثى از امام باقر (عليه‌السلام ) مى خوانيم: ما من عبد مؤ من الا و فى قلبه نكتة بيضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فى تلك النكتة نكتة سوداء فان تاب ذهب ذلك السوادو ان تمادى فى الذنوب زاد ذلك السواد حتى يغطى البياض، فاذا غطى البياض لم يرجع صاحبه الى خير ابدا، و هو قول الله عز و جل كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون: هيچ بنده مؤ منى نيست مگر اينكه در قلب او يك نقطه (وسيع ) سفيد و درخشندهاى است هنگامى كه گناهى از او سر زند در آن منطقه سفيد، نقطه سياهى پيدا مى شود، اگر توبه كند آن سياهى بر طرف مى گردد و اگر به گناهان ادامه دهد بر سياهى افزوده مى شود، تا تمام سفيدى را بپوشاند، و هنگامى كه سفيدى پوشانده شد ديگر صاحب چنين دلى هرگز به خير و سعادت باز نمى گردد، و اين معنى گفتار خدا است كه مى گويد: كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون.

4- مقصود از قلب در قرآن

چرا درك حقايق در قرآن به قلب نسبت داده شده است در حالى كه مى دانيم قلب مركز ادراكات نيست بلكه تلمبهاى است براى گردش خون در بدن؟!

در پاسخ چنين مى گوئيم:

قلب در قرآن به معانى گوناگونى آمده است، از جمله:

1- به معنى عقل و درك چنانكه در آيه 37 سوره ق مى خوانيم (ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب) در اين مطالب تذكر و يادآورى است براىآنان كه نيروى عقل و درك داشته باشند.

2- به معنى روح و جان چنانكه در سوره احزاب آيه 10 آمده است: (و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر): هنگامى كه چشمها از وحشت فرو مانده و جانها به لب رسيده بود.

3- به معنى مركز عواطف، آيه 12 سوره انفال شاهد اين معنى است: (سالقى فى قلوب الذين كفروا الرعب): بزودى در دل كافران ترس ايجاد مى كنم. و در جاى ديگر در سوره آل عمران آيه 159 مى خوانيم (فبما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك):... اگر سنگدل بودى از اطرافت پراكنده مى شدند

توضيح اينكه:

در وجود انسان دو مركز نيرومند بچشم مى خورد:

1- مركز ادراكات كه همان مغز و دستگاه اعصاب است و لذا هنگامى كه مطلب فكرى براى ما پيش مى آيد احساس ‍ مى كنيم با مغز خويش آنرا مورد تجزيه و تحليل قرار مى دهيم. (اگر چه مغز و سلسله اعصاب در واقع وسيله و ابزارى هستند براى روح ).

2- مركز عواطف كه عبارت است از همان قلب صنوبرى كه در بخش چپ سينه قرار دارد و مسائل عاطفى در مرحله اول روى همين مركز اثر مى گذارد، اولين جرقه از قلب شروع مى شود.

مابالوجدان هنگامى كه با مصيبتى روبرو مى شويم فشار آن را روى همين قلب صنوبرى احساس مى كنيم، و همچنان وقتى كه به مطلب سرورانگيزى برمى خوريم فرح و انبساط را در همين مركز احساس مى كنيم (دقت كنيد).

درست است كه مركز اصلى ادراكات و عواطف همگى روان و روح آدمى است ولى تظاهرات و عكس العملهاى جسمى آنها متفاوت است عكس العمل

درك و فهم نخستين بار در دستگاه مغز آشكار مى شود، ولى عكس العمل مسائل عاطفى از قبيل محبت، عداوت، ترس، آرامش، شادى و غم در قلب انسان ظاهر مى گردد، بطوريكه بهنگام ايجاد اين امور به روشنى اثر آنها را در قلب خود احساس مى كنيم.

نتيجه اينكه اگر در قرآن مسائل عاطفى به قلب (همين عضو مخصوص ) مسائل عقلى به قلب (به معنى عقل يا مغز) نسبت داده شده، دليل آن همان است كه گفته شد، و سخنى به گزاف نرفته است.

از همه اينها گذشته قلب به معنى عضو مخصوص نقش مهمى در حيات و بقاى انسان دارد، بطوريكه يك لحظه توقف آن با نابودى همراه است. بنابراين چه مانعى دارد كه فعليتهاى فكرى و عاطفى به آن نسبت داده شود.

5- چرا قلب و بصر به صيغه جمع و سمع به صيغه مفرد ذكر شده است؟

در آيه فوق مانند بسيارى ديگر از آيات قرآن، قلب و بصر به صورت جمع (قلوب و ابصار) آمده ولى سمع همه جا در قرآن به صورت مفرد ذكر شده است اين تفاوت حتما نكته اى دارد، نكته آن چيست؟

پاسخ درست است كه كلمه سمع در قرآن همه جا بصورت مفرد آمده و بصورت جمع (اسماع ) نيامده است ولى قلب و بصر گاهى بصورت جمع مانند آيه فوق و گاهى بصورت مفرد مانند آيه 23 سوره جاثيه آمده است: (و ختم على سمعه و قلبه و جعل على بصره غشاوة ).

عالم بزرگوار مرحوم شيخ طوسى در تفسير تبيان از يكى از ادباى معروف چنين نقل مى كند كه: علت مفرد آمدن سمع ممكن است يكى از دو چيز باشد:

نخست: اينكه سمع گاهى بعنوان اسم جمع بكار مى رود و ميدانيم كه

در اسم جمع معنى جمع افتاده و نيازى به جمع بستن ندارد.

ديگر اينكه سمع مى تواند معنى مصدرى داشته باشد و مى دانيم مصدر دلالت بر كم و زياد هر دو مى كند و نيازى به جمع بستن ندارد.

بعلاوه مى توان وجه ذوقى و علمى ديگرى براى اين تفاوت گفت و آن اينكه: تنوع ادراكات قلبى و مشاهدات با چشم نسبت به مسموعات فوق العاده بيشتر است و بخاطر اين تفاوت قلوب و ابصار بصورت جمع ذكر شده ولى سمع بصورت مفرد آمده است.

در فيزيك جديد نيز مى خوانيم امواج صوتى قابل استماع تعداد نسبتا محدودى است و از چندين ده هزار تجاوز نمى كند. در حاليكه امواج نورها و رنگهائى كه قابل رؤ يت هستند از ميليونها مى گذرد (دقت كنيد).

## آيه(8) تا (16) و ترجمه

(و من الناس من يقول ءامنا بالله و باليوم الاخر و ما هم بمؤ منين) (8) (يخدعون الله و الذين ءامنوا و ما يخدعون الا انفسهم و ما يشعرون) (9) (فى قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون) (10) (و اذا قيل لهم لا تفسدوا فى الاءرض قالوا انما نحن مصلحون) (11) (الا انهم هم المفسدون و لكن لا يشعرون) (12) (و اذا قيل لهم أمنوا كما ءامن الناس قالوا ا نؤ من كما ءامن السفهاء الا انهم هم السفهاء و لكن لا يعلمون) (13) (و اذا لقوا الذين ءامنوا قالوا ءامنا و اذا خلوا الى شيطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزؤن) (14) (الله يستهزئ بهم و يمدهم فى طغينهم يعمهون) (15) (اولئك الذين اشتروا الضللة بالهدى فما ربحت تجرته) (16) .

ترجمه:

8- در ميان مردم كسانى هستند كه مى گويند به خدا و روز رستاخيز ايمان آورده ايم در حالى كه ايمان ندارند.

9- مى خواهند خدا و مؤ منان را فريب بدهند (ولى ) جز خودشان را فريب نمى دهند (اما نمى فهمند.

10- در دلهاى آنها يك نوع بيمارى است، خداوند بر بيمارى آنها مى افزايد و عذاب دردناكى به خاطر دروغهائى كه مى گويند در انتظار آنهاست.

11- و هنگامى كه به آنها گفته شود، در زمين فساد نكنيد مى گويند ما فقط اصلاح كننده ايم.

12- آگاه باشيد اينها همان مفسدانند ولى نمى فهمند.

13- و هنگامى كه به آنها گفته شود همانند ساير) مردم ايمان بياوريد مى گويند: آيا همچون سفيهان ايمان بياوريم؟ بدانيد اينها همان سفيهانند ولى نمى دانند.

14- و هنگامى كه افراد با ايمان را ملاقات مى كنند مى گويند ما ايمان آورده ايم، (ولى هنگامى كه با شياطين خود خلوت مى كنند مى گويند با شمائيم ما (آنها) را مسخره مى كنيم.

15- خداوند آنها را استهزاء مى كند، و آنها را در طغيانشان نگه مى دارد تا سرگردان شوند.

16- آنها كسانى هستند كه هدايت را با گمراهى معاوضه كرده اند و (اين ) تجارت براى آنها سودى نداده، و هدايت نيافته اند.

تفسير:

گروه سوم (منافقان )

آيات فوق شرح فشرده و بسيار پر مغزى پيرامون منافقان و ويژگيهاى روحى

و اعمال آنها بيان مى كند.

توضيح اينكه: اسلام در يك مقطع خاص تاريخى خود با گروهى روبرو شد كه نه اخلاص و شهامت براى ايمان آوردن داشتند و نه قدرت و جرات بر مخالفت صريح.

اين گروه كه قرآن از آنها به عنوان منافقين ياد مى كند و ما در فارسى از آنها تعبير به دورو يا دو چهره مى كنيم در صفوف مسلمانان واقعى نفوذ كرده بودند، و خطر بزرگى براى اسلام و مسلمين محسوب مى شدند، و از آنجا كه ظاهر اسلامى داشتند، غالبا شناخت آنها مشكل بود، ولى قرآن نشانه هاى دقيق و زندهاى براى آنها بيان مى كند كه خط باطنى آنها را مشخص مى سازد و الگوئى در اين زمينه بدست مسلمانان براى همه قرون و اعصار مى دهد.

نخست تفسيرى از خود نفاق دارد مى گويد: بعضى از مردم هستند كه مى گويند به خدا و روز قيامت ايمان آورده ايم در حالى كه ايمان ندارند (و من الناس من يقول آمنا بالله و باليوم الاخر و ما هم بمؤ منين ). آنها اين عمل را يك نوع زرنگى و به اصطلاح تاكتيك جالب حساب مى كنند: آنها با اين عمل مى خواهند خدا و مؤ منان را بفريبند (يخادعون الله و الذين آمنوا).

در حالى كه تنها خودشان را فريب مى دهند اما نمى فهمند (و ما يخدعون الا انفسهم و ما يشعرون ).

آنها با انحراف از راه صحيح و صراطمستقيم، عمرى را در بيراهه مى گذرانند تمام نيروها و امكانات خود را بر باد مى دهند و جز ناكامى و شكست و بدنامى و عذاب الهى بهره اى نمى گيرند.

سپس قرآن در آيه بعد به اين واقعيت اشاره مى كند كه نفاق در واقع يك نوع بيمارى است، انسان سالم يك چهره بيشتر ندارد، هماهنگى كامل در ميان روح و جسم او حكمفرما است، چرا كه ظاهر و باطن و روح و جسم همه مكمل يكديگرند اگر مؤ من است، تمام وجود او فرياد ايمان مى كشد و اگر منحرف شود باز هم ظاهر و باطن او نشان دهنده انحراف است، اين دوگانگى جسم و روح درد تازه و بيمارى اضافى است، اين يك نوع تضاد و ناهماهنگى و از هم گسستگى است كه حاكم بر وجود انسان مى شود.

مى گويد: در دلهاى آنها بيمارى خاصى است (فى قلوبهم مرض ).

اما از آنجا كه در نظام آفرينش، هر كس در مسيرى قرار گرفت و وسائل آن را فراهم ساخت در همان مسير، رو به جلو مى رود، و يا به تعبير ديگر تراكم اعمال و افكار انسان در يك مسير آن را پررنگتر و راسختر مى سازد، قرآن اضافه مى كند: خداوند هم بر بيمارى آنها مى افزايد (فزادهم الله مرضا).

و از آنجا كه سرمايه اصلى منافقان، دروغ است و تا بتوانند، تناقضها را كه در زندگيشان ديده مى شود با آن توجيه كنند، در پايان آيه مى فرمايد: براى آنها عذاب اليمى است بخاطر دروغهائى كه مى گفتند (و لهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون ).

سپس به ويژگيهاى آنها اشاره مى كند كه نخستين آنها داعيه اصلاح طلبى است در حالى كه مفسد واقعى همانها هستند: هنگامى كه به آنها گفته شود در روى زمين فساد نكنيد مى گويند ما فقط اصلاح كنندهايم! (و اذا قيل لهم لا تفسدوا فى الارض قالوا انما نحن مصلحون ).

ما برنامه اى جز اصلاح در تمام زندگى خود نداشته و نداريم!

قرآن در آيه بعد مى گويد: بدانيد اينها همان مفسدانند و برنامه اى جز فساد ندارند ولى خودشان هم نمى فهمند! (الا انهم هم المفسدون و لكن لا يشعرون ).

بلكه اصرار و پافشارى آنها در راه نفاق و خو گرفتن با اين برنامه هاى زشت و ننگين سبب شده كه تدريجا گمان كنند اين برنامه ها مفيد و سازنده و اصلاح طلبانه است، و همانگونه كه سابقا نيز اشاره كرديم گناه اگر از حد بگذرد، حس تشخيص را از انسان مى گيرد، بلكه تشخيص او را واژگونه مى كند، و ناپاكى و آلودگى به صورت طبيعت ثانوى او در مى آيد.

نشانه ديگر اينكه: آنها خود را عاقل و هوشيار و مؤ منان را سفيه و ساده لوح و خوشباور مى پندارند، آنچنانكه قرآن مى گويد: هنگامى كه به آنها گفته ايمان بياوريد آنگونه كه توده هاى مردم ايمان آورده اند، مى گويند آيا ما همچون اين سفيهان ايمان بياوريم؟! (و اذا قيل لهم آمنوا كما آمن الناس قالوا ا نؤ من كما آمن السفهأ).

و به اين ترتيب افراد پاكدل و حق طلب و حقيقت جو را كه با مشاهده آثار حقانيت در دعوت پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و محتواى تعليمات او، سر تعظيم فرود آورده اند به سفاهت متهم مى كند و شيطنت و دوروئى و نفاق را دليل بر هوش و عقل و درايت مى شمرد آرى در منطق آنها عقل، جايش را با سفاهت عوض كرده است.

لذا قرآن در پاسخ آنها مى گويد: بدانيد سفيهان واقعى اينها هستند اما نمى دانند (الا انهم هم السفهاء و لكن لا يعلمون ).

آيا اين سفاهت نيست كه انسان خط زندگى خود را مشخص نكند و در ميان هر گروهى به رنگ آن گروه در آيد و به جاى تمركز و وحدت شخصيت، دوگانگى و چند گانگى را پذيرا گردد، استعداد و نيروى خود را در طريق شيطنت و توطئه

و تخريب به كار گيرد، و در عين حال خود را عاقل بشمرد؟!

سومين نشانه آنها آنست كه هر روز به رنگى در مى آيند و در ميان هر جمعيتى با آنها همصدا مى شوند، آنچنانكه قرآن مى گويد: هنگامى كه افراد با ايمان را ملاقات كنند مى گويند ايمان آورديم (و اذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا) ما از شما هستيم و پيرو يك مكتبيم، از جان و دل اسلام را پذيرا گشتيم و با شما هيچ فرقى نداريم!

اما هنگامى كه با دوستان شيطان صفت خود به خلوتگاه مى روند مى گويند ما با شمائيم! (و اذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم ).

و اگر مى بينيد ما در برابر مؤ منان اظهار ايمان مى كنيم ما مسخره شان مى كنيم! (انما نحن مستهزئون ). ما بر افكار و اعمالشان در دل مى خنديم، مى خواهيم كلاه بر سرشان بگذاريم، دوست ما و محرم اسرار ما و همه چيز ما شمائيد!

سپس قرآن با يك لحن كوبنده و قاطع مى گويد: خدا آنها را مسخره مى كند (الله يستهزى ء بهم ).

و خدا آنها را در طغيانشان نگه مى دارد تا به كلى سرگردان شوند (و يمدهم فى طغيانهم يعمهون ).

آخرين آيه مورد بحث سرنوشت نهائى آنها را كه سرنوشتى است بسيار

غم انگيز و شوم و تاريك چنين بيان مى كند:

آنها كسانى هستند كه در تجارتخانه اين جهان، هدايت را با گمراهى معاوضه كرده اند (اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى ).

و به همين دليل تجارت آنها سودى نداشته بلكه سرمايه را نيز از كف داده اند (فما ربحت تجارتهم ).

و هرگز روى هدايت را نديده اند (و ما كانوا مهتدين ).

نكته ها

1- پيدايش نفاق و ريشه هاى آن

هنگامى كه انقلابى در محيطى روى مى دهد مخصوصا انقلابى همچون انقلاب اسلام كه بر پايه هاى حق و عدالت قرار داشت مسلما منافع گروهى غارتگر و ظالم و خودكامه به خطر مى افتد، آنها نخست با تمسخر و استهزاء و سپس با استفاده از نيروى مسلح، فشار اقتصادى تبليغات مستمر اجتماعى، سعى مى كنند انقلاب را در هم بشكنند.

اما هنگامى كه نشانه هاى پيروزى انقلاب بر همه قدرتهاى محيط آشكار شود گروهى از مخالفان تاكتيك و روش ‍ عملى خود را تغيير داده، ظاهرا تسليم مى شوند اما در واقع يك گروه زير زمينى مخالف را تشكيل مى دهند.

اينها كه به خاطر داشتن دو چهره مختلف، منافق ناميده مى شوند (منافق از ماده نفق بر وزن شفق به معنى كانالها و نقبهائى است كه زير زمين مى زنند تا براى استتار يا فرار از آن استفاده كنند خطرناكترين دشمنان انقلابند، زيرا موضع آنها كاملا مشخص نيست، تا مردم انقلابى آنها را بشناسند و از خود طرد كنند، بلكه در لابلاى صفوف مردم پاك و راستين، و حتى گاهى در پستهاى حساس نفوذ مى كنند.

انقلاب اسلام نيز در برابر چنين گروهى قرار گرفت، يعنى تا زمانى كه پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) از مكه به مدينه هجرت نكرده بود، مسلمانان حكومتى تشكيل نداده بودند.

اما پس از ورود پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به مدينه، نخستين پايه حكومت اسلامى گذارده شد، و پس از پيروزى در جنگ بدر، اين مساءله آشكارتر گشت، يعنى رسما حكومت و دولتى كوچك اما قابل رشد تشكيل گرديد.

اينجا بود كه منافع بسيارى از سردمداران مدينه مخصوصا يهود كه در آن زمان مورد احترام عربها بودند به خطر افتاد، احترام يهود در آن زمان بيشتر به خاطر اين بود كه اهل كتاب و مردمى نسبة با سواد، و از نظر وضع اقتصادى پيشرفته بودند، و همانها بودند كه پيش از ظهور پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) بشارت چنين ظهورى را مى دادند.

افراد ديگرى هم در مدينه بودند كه داعيه رياست و رهبرى مردم داشتند ولى با هجرت رسولخدا حسابها به هم خورد، سران ظالم و خودكامه و اطرافيان غارتگر آنها ديدند توده هاى مردم به سرعت به پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) ايمان مى آورند، حتى خويشاوندان خودشان آنها بعد از مدتى مقاومت ديدند چاره اى نيست جز اينكه ظاهرا مسلمان شوند، زيرا نواختن كوس مخالفت و قرار گرفتن در جبهه مقابل، علاوه بر مشكلات جنگ و صدمه هاى اقتصادى، خطر نابودى آنها را در برداشت به ويژه اينكه عرب تمام قدرتش قبيله او بود و قبيله هاى آنها غالبا از آنان جدا شده بودند.

روى اين اصل راه سومى انتخاب كردند، و آن اينكه ظاهرا مسلمان شوند و در خفيه نقشه در هم شكستن اسلام را طرح ريزى كنند.

كوتاه سخن اينكه بروز نفاق در يك اجتماع معمولا معلول يكى از دو چيز است: نخست پيروزى و قدرت آئين انقلابى موجود و تسلط آن بر اجتماع.

و ديگر ضعف روحيه و فقدان شخصيت و شهامت كافى براى روياروئى با حوادث سخت.

2- لزوم شناخت منافقين در هر جامعه

بدون شك نفاق و منافق، مخصوص عصر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نبوده است و در هر جامعه اى اين برنامه و گروه وجود دارند، منتها بايد بر اساس معيارهاى حساب شده اى كه قرآن براى آنها بدست مى دهد شناسائى شوند، تا نتوانند زيان و يا خطرى ايجاد كنند، در آيات گذشته و همچنين سوره منافقين و روايات اسلامى نشانه هاى مختلفى براى آنها ذكر شده است از جمله:

1- هياهوى بسيار و ادعاهاى بزرگ و خلاصه گفتار زياد و عمل كم و ناهماهنگ.

2- در هر محيطى رنگ آن محيط را گرفتن و با هر جمعيتى مطابق مذاق آنان حرف زدن، با مؤ منان آمنا گفتن و با مخالفان انا معكم!

3- حساب خود را از مردم جدا كردن و تشكيل انجمنهاى سرى، و مرموز دادن با نقشه هاى حساب شده.

4- خدعه و نيرنگ و فريب و دروغ و تملق و چاپلوسى، پيمان شكنى و خيانت.

5- خود برتربينى، و مردم را ناآگاه، سفيه و ابله قلمداد كردن و خود را عاقل و هوشيار دانستن.

خلاصه دوگانگى شخصيت و تضاد برون و درون كه صفت بارز منافقان است پديده هاى گوناگونى در عمل و گفتار و رفتار فردى و اجتماعى آنها دارد كه به خوبى مى توان آن را شناخت.

چه تعبير زيبائى دارد قرآن در آياتى كه خوانديم مى گويد: فى قلوبهم مرض: آنها دلهاى بيمار دارند چه بيمارى از دوگانگى ظاهر و باطن بدتر؟ و چه بيمارى از خود برتربينى و يا نداشتن شهامت براى روياروئى با حوادث دردناكتر؟

ولى همان گونه كه بيمارى قلبى را هر چند پنهان است نمى توان به كلى مخفى كرد بلكه نشانه هاى آن در چهره انسان و تمام اعضاى بدن آشكار مى شود، بيمارى نفاق نيز همين گونه است كه با تظاهرات مختلف قابل شناخت مى باشد.

در تفسير نمونه ذيل آيات 141 تا 143 سوره نساء نيز درباره صفات منافقان بحث كرده ايم (جلد چهارم صفحه 174 تا 178).

و نيز در ذيل آيات 49 تا 57 سوره توبه بحث مشروحى در اين زمينه داريم (تفسير نمونه جلد 7 صفحه 438 تا 450).

در سوره توبه ذيل آيات 62 تا 85 نيز بحثهاى فراوانى در اين زمينه مطالعه خواهيد فرمود (تفسير نمونه جلد هشتم صفحه 19 تا 72).

3- وسعت معنى نفاق

گرچه نفاق به مفهوم خاصش، صفت افراد بى ايمانى است كه ظاهرا در صف مسلمانانند، اما باطنا دل در گرو كفر دارند، ولى نفاق معنى وسيعى دارد كه هر گونه دوگانگى ظاهر و باطن، گفتار و عمل را شامل مى شود هر چند در افراد مؤ من باشد كه ما از آن به عنوان رگه هاى نفاق نام مى بريم.

مثلا در حديثى مى خوانيم: ثلاث من كن فيه كان منافقا و ان صام و صلى و زعم انه مسلم، من اذا ائتمن خان، و اذا حدث كذب، و اذا وعد اخلف سه صفت است در هر كس باشد منافق است هر چند روزه بگيرد و نماز بخواند و خود را مسلمان بداند: كسى كه در امانت خيانت مى كند، و كسى كه به هنگام سخن گفتن دروغ مى گويد، و كسى كه وعده مى دهد و خلف وعده مى كند. مسلما اين گونه افراد منافق به معنى خاص نيستند ولى رگه هائى از نفاق در وجود آنها هست، مخصوصا درباره رياكاران از امام صادق (عليه‌السلام ) مى خوانيم

كه فرمود: الرياء شجرة لا تثمر الا الشرك الخفى، و اصلها النفاق!: ريا و ظاهر سازى، درخت (شوم و تلخى ) است كه ميوه اى جز شرك خفى ندارد و اصل و ريشه آن نفاق است.

در اينجا توجه شما را به سخنى از امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) درباره منافقان جلب مى كنيم:

اى بندگان خدا شما را به تقوا و پرهيزكارى سفارش مى كنم، و از منافقان بر حذر مى دارم، زيرا آنها گمراه و گمراه كننده اند، خطاكار و به خطا اندازند، به رنگهاى گوناگون در مى آيند، به قيافه و زبانهاى متعدد خودنمائى مى كنند از هر وسيله اى براى فريفتن و در هم شكستن شما استفاده مى كنند، و در هر كمينگاهى به كمين شما مى نشينند، بد باطن و خوش ظاهرند، و در نهان براى فريب مردم گام بر مى دارند، از بيراهه ها حركت مى كنند، و گفتارشان به ظاهر شفا بخش، اما كردارشان دردى است درمان ناپذير، به رفاه و آسايش مردم حسد مى ورزند و (اگر به كسى بلائى وارد شود خوشحالند، اميدواران را ماءيوس مى كنند، و در هر راهى كشته اى دارند، در هر دلى راهى و در هر مصيبتى اشك ساختگى مى ريزند، مدح و تمجيد را به يكديگر قرض مى دهند و انتظار پاداش و جزا مى كشند، اگر چيزى بخواهند اصرار مى ورزند، و اگر ملامت كنند پرده درى مى نمايند. (1)

4- كارشكنى هاى منافقان

نه تنها براى اسلام كه براى هر آئين انقلابى و پيشرو، منافقان خطرناكترين گروهند، آنها در لابلاى صفوف مسلمانان نفوذ مى كنند و از هر فرصتى براى

كارشكنى استفاده مى نمايند.

گاهى مؤ منان راستين را كه با اخلاص تمام، سرمايه مختصرى را در راه خدا انفاق مى كردند مورد استهزاء قرار مى دادند، چنانكه قرآن مى گويد: (الذين يلمزون المطوعين من المؤ منين فى الصدقات و الذين لا يجدون الا جهدهم فيسخرون منهم سخر الله منهم و لهم عذاب اليم): آنها كه مؤ منان با اخلاص را به خاطر انفاقهاى كوچك اما بى ريا) مسخره مى كنند، خداوند آنها را استهزا مى كند و عذاب دردناكى در انتظارشان است (توبه 79).

و گاهى در انجمنهاى سرى خود تصميم مى گرفتند، كمكهاى مالى خود را از ياران رسول خدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به كلى قطع كنند، تا از اطراف او پراكنده شوند، چنانكه در سوره منافقان آمده است (هم الذين يقولون لا تنفقوا على من عند رسول الله حتى ينفضوا و لله خزائن السماوات و الارض و لكن المنافقين لا يفقهون): آنها مى گويند كمكهاى مالى خود را از كسانى كه نزد پيامبرند قطع كنيد تا از پيرامون او پراكنده شوند، بدانيد خزائن آسمان و زمين از آن خدا است، ولى منافقان نمى دانند (سوره منافقون آيه 7).

گاهى تصميم مى گرفتند كه پس از بازگشت از جنگ به مدينه، دست به دست هم بدهند و با استفاده از يك فرصت مناسب مؤ منان را از مدينه بيرون كنند و مى گفتند: (لئن رجعنا الى المدينة ليخرجن الاعز منها الاذل): اگر به مدينه باز گرديم، عزيزان ذليلان را بيرون خواهند كرد! (منافقون 8).

و زمانى هم به بهانه هاى مختلف از قبيل جمع آورى محصولهاى كشاورزى از شركت در برنامه هاى جهاد، خوددارى كرده و در شديدترين لحظات، پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را تنها مى گذاشتند، و در عين حال وحشت داشتند كه پرده از رازشان برداشته شود و رسوا گردند.

به خاطر همين موضعگيريهاى بسيار خصمانه، در آيات زيادى از قرآن، آماج شديدترين حملات قرار گرفتند، و يك سوره در قرآن به نام سوره منافقون پيرامون وضع آنها نازل شده است.

در سوره هاى توبه، حشر و بعضى ديگر از سوره هاى قرآن نيز مورد نكوهش فراوان قرار گرفته اند از جمله سيزده آيه از آيات همين سوره بقره از صفات آنها و عواقب شومشان سخن مى گويد.

5- فريب دادن وجدان

مشكل بزرگى كه مسلمانان در ارتباط با منافقان داشتند اين است كه از يكسو ماءمور بودند هر كس اظهار اسلام مى كند با آغوش باز از او استقبال كنند، و از تفتيش عقائد در مورد اشخاص خود دارى نمايند، از سوى ديگر بايد مراقب توطئه هاى منافقان باشند، منافقانى كه با قيافه حق به جانب و بنام يك فرد مسلمان، گفتارشان مورد قبول افراد واقع مى شد در حالى كه در باطن، سد راه اسلام و از دشمنان قسم خورده بودند.

اين گروه با پيش گرفتن اين راه فكر مى كردند مى توانند خداوند و مؤ منان را براى همى شه فريب دهند، در حالى كه بدون توجه خود را فريب مى دادند. تعبير به يخادعون الله و الذين آمنوا (با توجه به معنى مخادعه كه به معنى نيرنگ و خدعه از دو طرف است ) مفهوم دقيقى را ترسيم مى كند و آن اينكه آنها از يكسو بر اثر كوردلى، اعتقاد داشتند كه پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) يك خدعه گر است كه براى حكومت بر مردم، دين و نبوت را مطرح ساخته، و افراد ساده لوح نيز اطراف او جمع شده اند، لذا بايد در مقابل او به خدعه برخاست!، بنابراين از يكسو كار اين منافقين، خدعه و نيرنگ بود و از سوئى ديگر درباره پيامبر بزرگ خدا نيز چنين اعتقاد غلطى داشتند.

اما جمله بعد (و ما يخدعون الا انفسهم و ما يشعرون ) هر دو پندار آنها را در هم

مى كوبد، از يكسو اثبات مى كند كه تنها خدعه و نيرنگ از جانب خود آنها است و از سوى ديگر مى گويد اين خدعه و نيرنگ نيز به خودشان باز مى گردد و نمى فهمند، چرا كه سرمايه هاى اصيلى را كه خداوند براى نيل به سعادت در وجودشان آفريده، در مسير خدعه و فريب و نيرنگ بر باد مى دهند و دست خالى از هر خير و نيكى، با كوله بارى از گناه، از دنيا مى روند.

البته هيچكس خدا را نمى تواند فريب بدهد، چرا كه او با خبر از آشكار و نهان است، بنابراين تعبير به يخادعون الله يا از اين نظر است كه خدعه و نيرنگ با پيامبر و مؤ منان، همچون خدعه و نيرنگ با خدا است، (در موارد ديگرى از قرآن نيز ديده مى شود كه خداوند براى تعظيم پيامبر و مؤ منان خود را در صف آنها قرار مى دهد).

و يا اينكه بر اثر عدم شناخت صفات خدا با افكار كوتاه و ناقص خود به راستى فكر مى كردند ممكن است چيزى از خدا پنهان بماند و نظير آن نيز در بعضى ديگر از آيات قرآن ديده مى شود.

به هر حال، آيه فوق، اشاره روشنى به مساءله فريب وجدان دارد و اينكه بسيار مى شود كه انسان منحرف و آلوده، براى رهائى از سرزنش و مجازات وجدان در برابر اعمال زشت و انحرافى دست به فريب وجدان خويش مى زند، و كم كم براى خود اين باور را به وجود مى آورد كه اين عمل من نه تنها زشت و انحرافى نيست بلكه اصلاح است و مبارزه با فساد (انما نحن مصلحون ) تا با فريب وجدان آسوده خاطر به اعمال خلاف خود ادامه دهد.

مى گويند يكى از سران آمريكا در پاسخ اينكه چرا دستور داده است دو شهر بزرگ ژاپن هيروشيما، و ناكازاكى ) را بمباران اتمى كنند و حدود 200 هزار نفر كودك و پير و جوان را نابود يا ناقص سازند؟ گفته بود:

ما به خاطر صلح اين دستور را داده ايم! كه اگر اين كار را نمى كرديم جنگ

طولانى تر مى شد و مى بايست بيش از اين مى كشتيم!!

آرى منافقان عصر ما نيز براى فريب مردم يا فريب وجدان خود از اين گفته ها و از آن كارها بسيار دارند، در حالى كه در برابر ادامه جنگ يا بمباران اتمى شهرهاى بى دفاع، راه سوم روشنى نيز وجود داشت و آن اينكه دست از تجاوزگرى بردارند و ملتها را با سرمايه هاى كشورشان آزاد بگذارند.

بنابراين نفاق در حقيقت وسيله اى است براى فريب وجدان، و چه دردناك است كه انسان، اين واعظ درونى، اين پليس همى شه بيدار و اين نماينده الهى را در درون خود، خفه كند، و يا آنچنان پرده بر روى آن بيفكند كه صدايش ‍ به گوش نرسد.

6- تجارت پر زيان

در قرآن مجيد كرارا فعاليتهاى انسان در اين دنيا به يك نوع تجارت تشبيه شده است، و در حقيقت همه ما در اين جهان تاجرانى هستيم كه با سرمايه هاى فراوان خدا داد، سرمايه عقل، فطرت، عواطف، نيروهاى مختلف جسمانى، مواهب عالم طبيعت، و بالاخره رهبرى انبياء، گام در اين تجارتخانه بزرگ مى گذاريم، گروهى سود مى برند و پيروز مى شوند و سعادتمند، گروهى نه تنها سودى نمى برند بلكه اصل سرمايه را نيز از دست داده، و به تمام معنى ورشكست مى شوند نمونه كامل گروه اول مجاهدان راه خدا هستند، چنانكه قرآن درباره آنها مى گويد: (يا ايها الذين آمنوا هل ادلكم على تجارة تنجيكم من عذاب اليم تؤ منون بالله و رسوله و تجاهدون فى سبيل الله باموالكم و انفسكم): اى افراد با ايمان آيا شما را راهنمائى به تجارتى بكنم كه از عذاب دردناك رهائيتان مى بخشد (و به سعادت جاويدان رهنمونتان مى شود) ايمان به خدا و رسول او بياوريد و در راه او با مال و جان جهاد كنيد (صف 9 و 10).

و نمونه واضح گروه دوم منافقانند كه قرآن در آيات فوق، پس از ذكر كارهاى مخرب آنها كه در لباس اصلاح و عقل، انجام مى گيرد مى گويد آنها كسانى هستند كه هدايت را با گمراهى مبادله كردند و اين تجارت نه براى آنها سودى داشت و نه مايه هدايت شد اين گروه در موقعيتى قرار داشتند كه مى توانستند بهترين راه را انتخاب كنند، آنها در كنار چشمه زلال وحى قرار داشتند، در محيطى مملو از صفا و صداقت و ايمان.

اما آنها به جاى اينكه از اين موقعيت خاص كه در طول قرون اعصار تنها نصيب گروه اندكى شده است بالاترين بهره را ببرند، هدايت را دادند و گمراهى را خريدند، هدايتى كه در درون فطرتشان بود، هدايتى كه در محيط وحى موج مى زد، همه اين امكانات را از دست دادند به گمان اينكه با اين كار مى توانند، مسلمين را در هم بكوبند و رؤ ياهاى شومى را كه در مغز خود مى پروراندند تحقق بخشند.

اين معاوضه و انتخاب غلط دو زيان بزرگ همراه داشت:

نخست اينكه سرمايه هاى مادى و معنوى خويش را از دست دادند بى آنكه در مقابل آن سودى ببرند.

و ديگر اينكه حتى به نتيجه شوم مورد نظر خود نيز نرسيدند زيرا اسلام با سرعت پيشرفت كرد و به زودى صفحه جهان را فرا گرفت و اين منافقان نيز رسوا شدند.

## آيه(17) تا (20) و ترجمه

(مثلهم كمثل الذى استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و تركهم فى ظلمت لا يبصرون) (17) (صم بكم عمى فهم لا يرجعون) (18) (او كصيب من السماء فيه ظلمت و رعد و برق يجعلون اصبعهم فى ءاذانهم من الصوعق حذر الموت و الله محيط بالكفرين) (19) (يكاد البرق يخطف ابصرهم كلما اضاء لهم مشوا فيه و اذا اظلم عليهم قاموا و لو شاء الله لذهب بسمعهم و ابصرهم ان الله على كل شى ء قدير) (20) .

ترجمه:

17- آنها (منافقان ) همانند كسى هستند كه آتشى افروخته (تا در بيابان تاريك راه خود را پيدا كند) ولى هنگامى كه آتش اطراف خود را روشن ساخت خداوند (طوفانى مى فرستد و) آن را خاموش مى كند، و در تاريكى وحشتناكى كه چشم كار نمى كند آنها را رها مى سازد.

18- آنها كر، گنگ و كورند بنابراين از راه خطا باز نمى گردند

19- يا همچون بارانى كه در شب تاريك توام با رعد و برق و صاعقه (بر سر رهگذرانى ) ببارد، آنها از ترس مرگ انگشت در گوش خود مى گذارند تا صداى صاعقه را نشنوند، و خداوند به كافران احاطه دارد و در قبضه قدرت او هستند).

20- روشنائى خيره كننده برق نزديك است چشم آنها را بربايد، هر لحظه اى كه برق جستن مى كند (صفحه بيابان را) براى آنها روشن مى سازد (چند قدمى ) در پرتو آن راه مى روند و هنگامى كه خاموش مى شود توقف مى كنند، و اگر خدا بخواهد گوش و چشم آنها را از بين مى برد، خداوند بر هر چيز توانا است.

تفسير:

دو مثال جالب براى ترسيم حال منافقان

بعد از بيان صفات و ويژگيهاى منافقان، قرآن مجيد، براى مجسم ساختن وضع آنها دو تشبيه گويا در آيات فوق بيان مى كند:

1 در مثال اول مى گويد: آنها مانند كسى هستند كه آتشى (در شب ظلمانى افروخته (تا در پرتو نور آن راه را از بيراهه بشناسد و به منزل مقصود برسد (مثلهم كمثل الذى استوقد نارا).

ولى همين كه اين شعله آتش اطراف آنها را روشن ساخت، خداوند آن را خاموش مى سازد، و در ظلمات رهاشان مى كند، به گونه اى كه چيزى را نبينند (فلما اضائت ما حوله ذهب الله بنورهم و تركهم فى ظلمات لا يبصرون ).

آنها فكر مى كردند با اين آتش مختصر و نور آن مى توانند با ظلمتها به پيكار برخيزند، اما ناگهان بادى سخت بر مى خيزد و يا باران درشتى فرو مى ريزد، و يا بر اثر پايان گرفتن مواد آتش افروز، آتش به سردى و خاموشى مى گرايد و بار ديگر در تاريكى وحشتزا سرگردان مى شوند.

سپس اضافه مى كند: آنها كر هستند و گنگ و نابينا، و چون هيچيك از وسائل اصلى درك حقايق را ندارند از راهشان باز نمى گردند (صم بكم عمى فهم لايرجعون ).

چه مثال دقيق و گويائى: در زندگى انسان بيراهه ها فراوان است، اما خط مستقيم كه به سر منزل مقصود به پيش ‍ مى رود يكى بيش نيست، ولى خطوط انحرافى بى نهايت است، و از آن گذشته پرده هاى ظلمت و طوفانهاى وحشتناك و حوادث گوناگون در طول اين راه فراوان خواهد بود، چراغ پرفروغى كه از اين حوادث مصون باشد لازم است كه اين پرده هاى ظلمت را بشكافد و در برابر طوفانها مقاومت كند، و آن چيزى جز چراغ عقل و ايمان و خورشيد وحى نيست.

مختصر شعله اى كه انسان، موقتا مى افروزد چه كارى در اين راه طولانى و پر از طوفان از آن ساخته است؟!

منافقان با انتخاب راه نفاق چنين مى پنداشتند كه مى توانند در همه حال موقعيت خويش را حفظ كنند و از هر خطر احتمالى مصون بمانند، از منافعى كه به دو طرف مى رسد، استفاده كرده و هر دسته غالب شوند آنها را از خود بدانند اگر مؤ منان پيروز شوند در صف مؤ منان، و اگر غلبه با كافران باشد با آنها باشند.

آنها خود را افرادى زيرك و باهوش مى پنداشته اند و در پرتو روشنائى اين شعله ضعيف و ناپايدار، مى خواستند راه زندگى خود را ادامه دهند و به نوائى برسند.

اما قرآن پرده از روى كار آنها برداشت، و دروغشان را آشكار كرد، چنانكه مى خوانيم: (اذا جأك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسوله و الله يشهد ان المنافقين لكاذبون): هنگامى كه منافقان به سراغ تو مى آيند مى گويند ما گواهى مى دهيم كه تو فرستاده خدائى، خدا مى داند كه تو رسول او هستى، ولى خدا گواهى مى دهد كه منافقان در اظهاراتشان دروغ مى گويند (سوره منافقون آيه 1 و 2).

حتى قرآن به كفار نيز اعلام مى كند كه آنها با شما نيستند، هر وعده اى دهند عمل نخواهند كرد: (الم تر الى الذين نافقوا يقولون لاخوانهم الذين كفروا من اهل الكتاب لئن اخرجتم لنخرجن معكم و لا نط فيكم احدا ابدا و ان قوتلتم لننصرنكم و الله يشهد انهم لكاذبون لئن اخرجوا لا يخرجون معهم و لئن قوتل لاينصرونهم و لئن نصروهم ليولن الادبار ثم لا ينصرون) منافقان به برادران كافر خود از اهل كتاب وعده مى دهند كه اگر شما را از مدينه بيرون كنند، ما نيز با شما خارج خواهيم شد و به حرف هيچكس درباره شما گوش نخواهيم داد، و اگر با شما بجنگند شما را يارى مى كنيم، و لكن خداوند گواهى مى دهد كه منافقان دروغ مى گويند، اگر آنها را بيرون كنند همراه آنها خارج نخواهند شد، و اگر با آنها جنگ نمايند ياريشان نخواهند كرد، و اگر به آنها كمك كنند (درگير و دار جنگ ) پا به فرار خواهند گذاشت (و استقامت به خرج نخواهند داد) -حشر - 11 12).

قابل توجه اينكه: قرآن در اينجا از جمله استوقد نارا استفاده كرده است، يعنى آنها براى رسيدن به نور نار استفاده مى كنند آتشى كه هم دود و هم خاكستر و هم سوزش دارد، در حالى كه مؤ منان از نور خالص و چراغ روشن و پر فروغ ايمان بهره مى گيرند.

منافقان گرچه تظاهر به نور ايمان دارند اما باطنشان، نار است، و اگر هم نورى باشد ضعيف است و كوتاه مدت.

اين نور مختصر، يا اشاره به فروغ وجدان و فطرت توحيدى است و يا اشاره به ايمان نخستين آنها است كه بعدا بر اثر تقليدهاى كوركورانه و تعصبهاى غلط و لجاجتها و عداوتها، پرده هاى ظلمانى و تاريك بر آن مى افتد، نه تنها يك ظلمت بلكه به تعبير قرآن ظلمات.

و همينها است كه چشم بينا و گوش شنوا و زبان گويا را سرانجام از آنها خواهد گرفت، چرا كه سابقا هم گفتيم ادامه راه غلط تدريجا نيروى تشخيص و درك انسان را ضعيف مى كند، تا آنجا كه گاهى حقايق را وارونه مى بيند، نيك در نظرش بد، و فرشته ديو، خودنمائى مى كند.

به هر حال اين تشبيه در حقيقت، يك واقعيت را در زمينه نفاق روشن مى سازد، و آن اينكه نفاق و دوروئى براى مدت طولانى نمى تواند مؤ ثر واقع شود ممكن است منافقان براى مدت كوتاهى از مزاياى اسلام و مصونيتهاى مؤ منان برخوردار شوند و از رفاقت پنهانى با كفار نيز بهره گيرند.

ولى اين امر همچون شعله ضعيف و كم دوامى كه در يك بيابان تاريك و ظلمانى در معرض وزش طوفانها است ديرى نمى پايد، و سرانجام چهره واقعى آنها آشكار مى گردد، و به جاى كسب موفقيت و محبوبيت، منفور و مطرود خواهند شد و همانند كسى كه در بيابان راه را گم كرده و چراغ را از دست داده سرگردان مى مانند.

اين نكته نيز قابل توجه است كه در تفسير آيه (هو الذى جعل الشمس ضياء و القمر نورا): آن خدائى است كه خورشيد را روشنائى و ماه را نور بخش قرار داد (يونس 5).

از امام باقر (عليه‌السلام ) چنين نقل شده كه فرمود: اضائت الارض بنور محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) كما تضيى ء الشمس فضرب الله مثل محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) الشمس و مثل الوصى القمر خداوند صفحه روى زمين را به محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) روشن ساخت همانگونه كه با نور آفتاب، لذا محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را به خورشيد تشبيه كرد، و وصى او على (عليه‌السلام ) را به ماه.(2)

يعنى نور ايمان و وحى، عالمگير است، در حالى كه نفاق اگر پرتوى هم داشته باشد تنها دايره كوچكى از اطراف خود را آنهم براى مدت كوتاهى روشن مى كند (ماحوله ).

در مثال دوم قرآن صحنه زندگى آنها را به شكل ديگرى ترسيم مى نمايد شبى است تاريك و ظلمانى پرخوف و خطر، باران به شدت مى بارد، از كرانه هاى افق برق پرنورى مى جهد، صداى غرش وحشتزا و مهيب رعد، نزديك است پرده هاى گوش را پاره كند، انسانى بى پناه در دل اين دشت وسيع و ظلمانى و پر از خطر، حيران و سرگردان مانده است، باران پر پشت، بدن او را مرطوب ساخته، نه پناهگاه مورد اطمينانى وجود دارد كه به آن پناه برد و نه ظلمت اجازه مى دهد گامى به سوى مقصد بردارد.

قرآن در يك عبارت كوتاه، حال چنين مسافر سرگردانى را بازگو مى كند: يا همانند بارانى كه در شب تاريك، توام با رعد و برق و صاعقه (بر سر رهگذرانى ) ببارد (او كصيب من السماء فيه ظلمات و رعد و برق ).

سپس اضافه مى كند آنها از ترس مرگ انگشتها را در گوش خود مى گذارند تا صداى وحشت انگيز صاعقه ها را نشنوند (يجعلون اصابعهم فى آذانهم من الصواعق حذر الموت ).

و در پايان آيه مى فرمايد: و خداوند به كافران احاطه دارد (و آنها هر كجا بروند در قبضه قدرت او هستند) (و الله محيط بالكافرين ).

برقها پى در پى بر صفحه آسمان تاريك جستن مى كند: نور برق آنچنان خيره كننده است كه نزديك است چشمه اى آنها را بربايد (يكاد البرق يخطف ابصارهم ).

هر زمان كه برقى مى زند و صفحه بيابان تاريك، روشن مى شود، چند گامى در پرتو آن راه مى روند، ولى بلافاصله ظلمت بر آنها مسلط مى شود و آنها در جاى خود متوقف مى گردند (كلما اضألهم مشوا فيه و اذا اظلم عليهم قاموا).

آنها هر لحظه خطر را در برابر خود احساس مى كنند، چرا كه در دل اين بيابان نه كوهى به چشم مى خورد، و نه درختى تا از خطر رعد و برق و صاعقه جلوگيرى كند، هر آن ممكن است هدف صاعقه اى قرار گيرند و در يك لحظه خاكستر شوند!.

مى دانيم صاعقه ها به هر برآمدگى از زمين حمله مى كنند، اما در دل بيابان جز آنها بر آمدگى پيدا نمى شود كه صاعقه متوجه آن گردد، بنابراين خطر جدى و حتمى است (با توجه به اينكه خطر صاعقه در بيابانهاى مسطحى همچون بيابانهاى حجاز به درجات از مناطق كوهستانى بيشتر است اهميت اين مثال براى مردم آن محيط روشنتر مى شود).

خلاصه نمى داند چه كند، مضطرب و پريشان، حيران و سرگردان بر جاى خود ايستاده، نه راهى در ميان شنهاى بيابان پيدا است و نه راهنمائى كه در پرتو هدايت او گام بر دارد.

حتى اين خطر وجود دارد كه غرش رعد، گوش آنها را پاره و نور خيره كننده برق چشمشان را نابينا كند، آرى (اگر خدا بخواهد گوش و چشم آنها را از ميان مى برد چرا كه خدا به هر چيزى توانا است ) (و لو شاء الله لذهب بسمعهم و ابصارهم ان الله على كل شى ء قدير).

آرى منافقان درست به چنين مسافرى مى مانند، آنها در ميان مؤ منان روز افزون كه همچون سيل خروشان و باران پرپشتى به هر سو پيش مى روند قرار گرفته اند افسوس كه به پناهگاه مطمئن ايمان، پناه نبرده اند تا از شر صاعقه هاى مرگبار مجازات الهى نجات يابند.

جهاد مسلحانه مسلمين در برابر دشمنان همانند خروش رعد و صاعقه بر سر آنها فرود مى آمد، گاهگاه فرصتهائى، براى پيدا كردن راه حق نصيبشان مى شد و انديشه هاشان بيدار مى گشت، ولى افسوس كه اين بيدارى همچون برق آسمان ديرى نمى پائيد تا مى خواستند چند گامى بردارند خاموش مى شد و تاريكى غفلت و سپس توقف و سرگردانى جاى آن را مى گرفت.

پيشرفت سريع اسلام همچون برق آسمانى چشم آنها را خيره كرده بود و آيات قرآن كه پرده از رازهاى نهانيشان بر مى داشت همچون صاعقه ها آنها را هدف قرار مى داد، هر دم احتمال مى دادند آيه اى نازل گردد و پرده از رازهاى ديگرى بر دارد و رسواتر شوند.

چنانكه قرآن در آيه 64 سوره توبه مى گويد: (يحذر المنافقون ان تنزل عليهم سورة تنبئهم بما فى قلوبهم قل استهزئوا ان الله مخرج ما تحذرون): (منافقان از اين مى ترسند كه سورهاى بر ضد آنها نازل شود و آنچه در درون مخفى مى دارند فاش گردد بگو هر چه مى خواهيد استهزاء كنيد خدا آنچه را از آن مى ترسيد ظاهر مى سازد).

منافقان از اين نيز وحشت داشتند كه با علنى شدن اسرارشان فرمان جنگ از طرف خدا با اين دشمنان خائن داخلى صادر شود و مسلمانان كه در آن روز قوى و نيرومند بودند بر آنها، حمله كنند، آنچنانكه قرآن مى گويد: (لئن لم ينته المنافقون و الذين فى قلوبهم مرض و المرجفون فى المدينة لنغرينك بهم ثم لا يجاورونك فيها الا قليلا ملعونين اينما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتيلا): (اگر منافقان و آنهائى كه قلبشان بيمار است و كسانى كه با اشاعه اكاذيب، ترس و وحشت و سستى مى آفرينند، دست از كردار خود بر ندارند ما تو را بر آنها مى شورانيم تا نتوانند در جوار شما جز اندكى زندگى كنند و به صورت افراد نفرين شده هر جا يافت شوند، آنها را بگيرند و بكشند) (احزاب 60 - 61).

از اين آيات به خوبى استفاده مى شود كه منافقان در وحشت و سرگردانى سختى در مدينه قرار داشتند، آيات با لحن شديد و قاطعى پى درپى همانند رعد و برق آسمانى بر ضد آنها نازل مى شد، و هر آن احتمال اين مى رفت كه دستور مجازات و يا حداقل اخراج آنها از مدينه صادر گردد.

اگر چه شأن نزول اين آيات، منافقان عصر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) است اما با توجه به اينكه خط نفاق در هر عصر و زمانى، در برابر خط انقلابهاى راستين وجود داشته و دارد به منافقان همه اعصار و قرون گسترش مى يابد، و ما با چشم خود تمام اين نشانه ها را يك به يك و مو به مو در مورد منافقان عصر خويش، مى يابيم، سرگردانى آنها، وحشت و اضطرابشان و خلاصه بى پناهى و بدبختى و سيه روزى و رسوائى آنها را درست همانند همان مسافرى كه قرآن به روشنترين وجهى حال او را ترسيم كرده است مشاهده مى كنيم.

در اينكه ميان مثال دوم و اول در آيات فوق چه تفاوتى است؟، در اينجا دو تفسير وجود دارد.

نخست اينكه: آيه اول (مثلهم كمثل الذى...) اشاره به منافقانى است كه در آغاز وارد، صف مؤ منان راستين شده بودند و حقيقتا ايمان آوردند، اما اين ايمان مستقر و پا برجا نبود و به نفاق گرائيدند.

و اما مثال دوم (او كصيب من السماء...) حال منافقانى را بازگو مى كند كه از آغاز در همان صف نفاق بودند و حتى براى يك لحظه هم ايمان نياوردند.

ديگر اينكه: مثال اول بازگوكننده حال افراد است، و مثال دوم مجسم كننده وضع محيطها، لذا در اول مى فرمايد مثلهم كمثل الذى... (مثل آنها مانند كسى است كه...) و در مثال دوم مى گويد: (او كصيب من السماء فيه ظلمات و رعد و برق ): (مانند باران پرپشتى كه از آسمان فرو مى ريزد، و در آن، ظلمت و رعد و برق است ) اشاره به محيط وحشتزا و پرخوف و خطرى است كه منافقان در آن زندگى داشتند.

## آيه(21) و (22) و ترجمه

(يايها الناس اعبدوا ربكم الذى خلقكم والذين من قبلكم لعلكم تتقون) (21) (الذى جعل لكم الاءرض فرشا و السماء بناء و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرت رزقا لكم فلا تجعلوا لله اندادا و انتم تعلمون) (22) .

ترجمه:

21- اى مردم پروردگار خود را پرستش كنيد، آن كس كه شما و پيشينيان را آفريد، تا پرهيزكار شويد.

22- آنكس كه زمين را بستر شما قرار داد و آسمان (جو زمين ) را همچون سقفى بر بالاى سر شما و از آسمان آبى فرو فرستاد، و بوسيله آن ميوه ها را پرورش داد، تا روزى شما باشد، بنابراين براى خدا شريكهائى قرار ندهيد در حالى كه مى دانيد (هيچ يك از اين شركاء و بتان نه شما را آفريده اند و نه شما را روزى مى دهند).

تفسير:

اينچنين خدائى را بپرستيد

در آيات گذشته خداوند حال سه دسته (پرهيزكاران، كافران و منافقان ) را شرح داد و بيان داشت كه پرهيزكاران مشمول هدايت الهى هستند، و قرآن راهنماى آنان است در حالى كه بر دلهاى كافران مهر جهل و نادانى زده، و به خاطر اعمالشان بر چشم آنها پرده غفلت افكنده و حس تشخيص را از آنان سلب نموده است.

و منافقان بيماردلانى هستند كه بر اثر سوء اعمالشان بر بيماريشان مى افزايد.

اما در آيات مورد بحث، بعد از اين مقايسه روشن، خط سعادت و نجات را كه پيوستن به گروه اول است مشخص ساخته مى گويد: (اى مردم پروردگارتان را پرستش كنيد كه هم شما و هم پيشينيان را آفريد تا پرهيزكار شويد) (يا ايها الناس اعبدوا ربكم الذى خلقكم و الذين من قبلكم لعلكم تتقون ).

در اينجا به چند نكته بايد توجه كرد

1- خطاب (يا ايها الناس ) (اى مردم ) كه در قرآن حدود بيست بار تكرار شده و يك خطاب جامع و عمومى است نشان مى دهد كه قرآن مخصوص نژاد و قبيله و طايفه و قشر خاصى نيست، بلكه همگان را در اين دعوت عام شركت مى دهد، همه را دعوت به پرستش خداى يگانه و مبارزه با هر گونه شرك و انحراف از خط توحيد مى كند.

2- براى برانگيختن حس شكرگزارى مردم، و جذب آنها به عبادت پروردگار از مهمترين نعمت شروع مى كند كه نعمت خلقت و آفرينش همه انسانها است، نعمتى كه هم نشانه قدرت خدا است، و هم علم و حكمت او و هم رحمت عام و خاصش چرا كه در خلقت انسان اين گل سر سبد عالم هستى، نشانه هاى علم و قدرت بى پايان خدا و نعمتهاى گسترده اش كاملا به چشم مى خورد.

آنها كه در برابر خدا خاضع نيستند و او را پرستش نمى كنند غالبا به خاطر اين است كه در آفرينش خويش و پيشينيان نمى انديشند، و به اين نكته توجه ندارند كه اين آفرينش بزرگ را نمى توان به عوامل كور و كر طبيعى نسبت داد، و اين نعمتهاى حساب شده و بى نظير را كه در جسم و جان انسان، نمايان است، نمى توان از غير مبدء علم و قدرت بى پايانى دانست.

بنابراين يادآورى اين نعمتها، هم دليلى است بر خداشناسى، و هم محركى است براى شكرگزارى و پرستش.

3- نتيجه اين پرستش، تقوا و پرهيزگارى است (لعلكم تتقون ).

بنابراين عبادتها و نيايشهاى ما چيزى بر جاه و جلال خدا نمى افزايد همانگونه كه ترك آنها چيزى از عظمت مقام او نمى كاهد، اين عبادتها كلاسهاى تربيت براى آموزش تقوا است، تقوا همان احساس مسئوليت و خودجوشى درونى كه معيار ارزش انسان و ميزان سنجش شخصيت او است.

4- تكيه بر (الذين من قبلكم ) (كسانى كه پيش از شما بودند) شايد اشاره به اين باشد كه اگر شما در پرستش بتها استدلال به سنت نياكانتان مى كنيد خدا هم آفريننده شما است و هم آفريننده نياكان شما است، هم مالك و پرورش ‍ دهنده شما است و هم مالك و پرورش دهنده آنها، بنابراين، پرستش بتها چه از ناحيه شما باشد و چه از ناحيه آنها چيزى جز انحراف نيست.

نعمت زمين و آسمان

در آيه بعد به قسمت ديگرى از نعمتهاى بزرگ خدا كه مى تواند انگيزه شكرگزارى باشد اشاره كرده، نخست از آفرينش زمين سخن مى گويد همان خدائى كه زمين را بستر استراحت شما قرار داد (الذى جعل لكم الارض فراشا).

اين مركب راهوارى كه شما را بر پشت خود سوار كرده و با سرعت سرسام آورى در اين فضا به حركات مختلف خود ادامه مى دهد، بى آنكه كمترين لرزشى بر وجود شما وارد كند، يكى از نعمتهاى بزرگ او است.

نيروى جاذبه اش كه به شما اجازه حركت و استراحت و ساختن خانه و لانه و تهيه باغها و زراعتها و انواع وسائل زندگى مى دهد، نعمت ديگرى است، هيچ فكر كرده ايد كه اگر جاذبه زمين نبود در يك چشم بر هم زدن همه ما و همه خانه هاى وسائل زندگيمان بر اثر حركت دورانى زمين به فضا پرتاب و در فضا سرگردان مى شد؟!

تعبير به (فراش ) (بستر استراحت ) چه تعبير زيبائى است، فراش، نه تنها مفهوم آرامش و آسودگى خاطر و استراحت را در بر دارد بلكه گرم و نرم بودن و در حد اعتدال قرار داشتن نيز در مفهوم آن افتاده است.

جالب اينكه: چهارمين پيشواى شيعيان جهان امام سجاد على بن الحسين (عليهما‌السلام) در بيان شيوايش اين حقيقت را در تفسير همين آيه تشريح فرموده است.

جعلها ملائمة لطباعكم، موافقة لاجسامكم، و لم يجعلها شديدة الحمى و الحرارة فتحرقكم و لا شدى البردفتجمدكم، و لا شديدة طيب الريح فتصدع هاماتكم، و لا شديدة النتن فتعطبكم، و لا شديدة الل كالماءفتغرقكم و لا شديدة الصلابه فتمتنع عليكم فى دوركم و ابنيتكم و قبور موتاكم...: فلذلك جعل الارض فرا لكم (ع ) (خداوند زمين را مناسب طبع شما قرار داد و موافق جسم شما، آن را گرم و سوزان نساخت تا از حرارتش ‍ بسوزيد، و زياد سرد نيافريد تا منجمد شويد، آن را آنقدر معطر و زننده قرار نداد تا بوى تند آن به مغز شما آسيب رساند و آن را بدبو نيافريد تا مايه هلاكت شما گردد، آن را همچون آب قرار نداد كه در آن غرق شويد و نيز چنان سفت و محكم نيافريد تا بتوانيد در آن خانه و مسكن بسازيد و مردگان را (كه وجودشان در سطح زمين مايه هزارگونه ناراحتى است ) در آن دفن كنيد، آرى خداوند اين گونه زمين را بستر استراحت شما قرار داد).

سپس به نعمت آسمان مى پردازد و مى گويد: (آسمان را همچون سقفى بر بالاى سر شما قرار داد) (و السماء بناء).

كلمه (بناء) با توجه به كلمه (عليكم )بيانگر آنست كه آسمان بر بالاى سر شما بنا شده است، طبعا همچون سقف، اين معنى

جاى ديگر

(السماء سقفا محفوظا): (ما آسمان را سقف محفوظى قرار داديم ) (انبياء 32).

شايد اين تعبير براى بعضى از كسانى كه به وضع ساختمان آسمان و زمين از نظر هيئت امروز آشنا هستند عجيب بيايد كه اين سقف چگونه است و كجاست؟ آيا اين تعبير، فرضيه هيئت بطلميوس را دائر به قرار گرفتن افلاك به روى هم همچون طبقات پوست پياز در خاطره ها تداعى نمى كند؟ ولى با توجه به توضيح زير مطلب كاملا روشن مى شود:

كلمه (سماء) در قرآن به معانى مختلفى آمده است، كه قدر مشترك همه آنها چيزى است كه در جهت فوق قرار گرفته است، يكى از آنها كه در اين آيه به آن اشاره شده است همان جو زمين است، يعنى قشر هواى متراكمى كه دور تا دور كره زمين را پوشانده، و طبق نظريه دانشمندان ضخامت آن، چند صد كيلومتر است.

اگر به نقش اساسى و حياتى، اين قشر ضخيم هوا، كه زمين را از هر سو احاطه كرده است بينديشيم خواهيم دانست كه تا چه حد اين سقف، محكم و براى حفاظت انسانها مؤ ثر است.

اين قشر مخصوص هوا كه همچون سقفى بلورين، اطراف ما را احاطه كرده در عين اينكه مانع از تابش نور آفتاب اين اشعه حياتبخش و زندگى آفرين نيست بقدرى محكم و مقاوم است كه از يك سد پولادين كه چندين متر ضخامت داشته باشد نيز محكمتر است!

اگر اين سقف نبود، زمين دائما در معرض رگبار سنگهاى پراكنده آسمانى بود و عملا آرامش از مردم جهان سلب

مى شد ولى اين قشر فشرده چند صد كيلو مترى تقريبا تمام سنگهاى آسمانى را قبل از سقوط به سطح زمين مى سوزاند و نابود مى كند و تنها تعداد بسيار كمى مى توانند از آن عبور كرده و به عنوان يك زنگ خطر براى زمينيان به گوشهاى پرتاب شوند، و اين تعداد كم هرگز نتوانسته است آرامش را بر هم زند.

از جمله شواهدى كه نشان مى دهد يكى از معانى آسمان همين جو زمين است حديثى است كه از پيشواى بزرگ ما امام صادق (عليه‌السلام ) درباره رنگ آسمان نقل شده است آنجا كه به مفضل مى فرمايد:

(اى مفضل در رنگ آسمان بينديش كه خدا آن را اينچنين آبى آفريده كه موافقترين رنگها براى چشم انسان است و حتى نظر كردن به آن ديده را تقويت مى كند).

امروز اين را همه مى دانيم كه رنگ آبى آسمان چيزى جز رنگ هواى متراكم شده اطراف زمين نيست، بنابراين منظور از آسمان در اين حديث همان جو زمين است.

در آيه 79 سوره نحل مى خوانيم (الم يروا الى الطير مسخرات فى جو السماء): (آيا آنها به پرندگانى كه در دل آسمان تسخير شده اند نگاه نكردند)؟ درباره معانى ديگر آسمان ذيل آيه 29 همين سوره بحث مشروحترى مطالعه خواهيد فرمود.

بعد از آن به نعمت باران پرداخته مى گويد: (و از آسمان آبى نازل كرد) (و انزل من السماء ماء).

اما چه آبى؟ حياتبخش، و زندگى آفرين، و مايه همه آباديها و شالوده همه نعمتهاى مادى.

جمله (و انزل من السماء ماء) بار ديگر اين حقيقت را تأكيد مى كند كه منظور از سماء در اينجا همان جو زمين است، زيرا مى دانيم باران از ابرها و ابرها از تراكم بخارهائى كه در جو زمين پراكنده اند به وجود مى آيند.

(امام سجاد على بن الحسين ) (عليهما‌السلام) در تفسير اين آيه راجع به نزول باران از آسمان بيان جالبى فرموده كه ذيلا مى خوانيد: (خداوند باران را از آسمان نازل مى كند تا به تمام قله هاى كوه ها، تپه ها و گودالها و خلاصه تمام نقاط مرتفع و هموار برسد (و همگى بدون استثنأ سيراب گردند) و آن را دانه دانه و نرم و پى در پى گاهى به صورت دانه هاى درشت و گاهى قطره هاى كوچكتر قرار داد، تا كاملا در زمين فرو رود، و سيراب گردد، و آن را به صورت سيلابى نفرستاد تا زمينها و درختان و مزارع و ميوه هاى شما را بشويد و ويران كند).

قرآن سپس به انواع ميوه هائى كه از بركت باران و روزيهائى كه نصيب انسانها مى شود اشاره كرده چنين مى گويد: خداوند بوسيله باران، ميوه هائى را به عنوان روزى شما از زمين خارج ساخت (فاخرج به من الثمرات رزقا لكم ).

اين برنامه الهى كه از يكسو، رحمت وسيع و گسترده خدا را بر همه بندگان مشخص مى كند و از سوى ديگر بيانگر قدرت او است كه چگونه از آب بى رنگ صد هزاران رنگ از ميوه ها و دانه هاى غذائى با خواص متفاوت براى انسانها،

و همچنين جانداران ديگر، آفريده، يكى از زنده ترين دلائل وجود او است لذا بلافاصله اضافه مى كند: (اكنون كه چنين است براى خدا شريكهائى قرار ندهيد در حالى كه مى دانيد) (فلا تجعلوا الله اندادا و انتم تعلمون ).

آرى همه شما مى دانيد كه اين بتها و شركاى ساختگى، نه شما را آفريده اند و نه روزى مى دهند، و نه كمترين مواهب شما از ناحيه آنها است، پس چگونه آنها را شبيه خدا مى دانيد.

(انداد) جمع (ند) (بر وزن ضد) به معنى شريك و شبيه است، بديهى است اين شباهت و شركت در پندار بت پرستان وجود داشته نه اينكه يك امر واقعى باشد.

يا به تعبير دقيقتر چنانكه راغب در مفردات مى گويد: (ند) و (نديد) به معنى چيزى است كه از نظر گوهر و ذات شريك و شبيه چيز ديگرى باشد، بنابراين به نوع خاصى از مماثلث و همانندى گفته مى شود، يعنى همانندى در گوهر ذات.

نكته:

بت پرستى در شكلهاى مختلف

 در اينجا توجه به اين حقيقت لازم است كه قرار دادن شريكبراى خدا تنها، منحصر به ساختن بتهاى سنگى و چوبى و يا از آن فراتر، انسانى همچون مسيح (عليه‌السلام ) را يكى از خدايان سه گانه دانستن، نيست بلكه معنى وسيعى دارد صورتهاى مخفيتر و پنهان تر را نيز شامل مى شود بطور كلى هر چه را در رديف خدادر زندگى مؤثر دانستن يك نوع شرك است.

ابن عباس در اينجا تعبير جالبى دارد مى گويد: الانداد هو الشرك اخفى من دبيب النمل على صفاة سوداء فى ظلمة الليل، و هو ان يقول و الله و حياتك يا فلان و حياتى!... و يقول لو لا كلبة هذا لاتانا اللصوص البارحة!... و قول الرجل لصاحبه ما شاء الله و شئت... هذا كله به شرك:

(انداد، همان شرك است كه گاهى پنهان تر است از حركت مورچه بر سنگ سياه در شب تاريك، از جمله اينكه انسان بگويد: به خدا سوگند به جان تو سوگند، به جان خودم سوگند... (يعنى خدا و جان خود و جان دوستش را در يك رديف قرار بدهد) و بگويد اين سگ اگر ديشب نبود دزدان آمده بودند! (پس نجات دهنده ما از دزدان اين سگ است ) يا به دوستش بگويد: هر چه خدا بخواهد و تو بخواهى، همه اينها بوئى از شرك مى دهد).

و در حديثى مى خوانيم كه مردى در برابر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) همين جمله را گفت: ما شاء الله و شئت (هر چه خدا بخواهد و تو بخواهى ) پيامبر فرمود: اجعلتنى لله ندا: مرا شريك خدا و همرديف او قرار دادى )؟!. در تعبيرات عاميانه روزمره نيز بسيار مى گويند: (اول خدا، دوم تو)! بايد قبول كرد كه اين گونه تعبيرات نيز مناسب يك انسان موحد كامل نيست.

در روايتى در تفسير آيه 106 سوره يوسف (و ما يؤ من اكثرهم بالله الا و هم مشركون) از امام صادق (عليه‌السلام ) مى خوانيم كه فرمود: (اين اشاره به شرك خفى است ) مانند اينكه انسان به ديگرى بگويد: اگر تو نبودى من نابود شده بودم يا زندگانيم بر باد مى رفت ).

توضيح بيشتر را در اين زمينه ذيل آيه 106 سوره يوسف به بعد مى خوانيد.

## آيه(23)و(24) و ترجمه

(و ان كنتم فى ريب مما نزلنا على عبدنا فاتوا بسورة من مثله و ادعوا شهداءكم من دون الله ان كنتم صادقين) (23) (فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار التى وقودها الناس و الحجارة اعدت للكافرين) (24) .

ترجمه:

23- اگر درباره آنچه بر بنده خود (پيامبر) نازل كرده ايم شك و ترديد داريد (لااقل ) يك سوره همانند آن بياوريد و گواهان خود را غير از خدا بر اين كار دعوت كنيد اگر راست مى گوئيد.

24- اگر اين كار نكرديد و هرگز نخواهيد كرد از آتشى بترسيد كه هيزم آن بدنهاى مردم (گنهكار) و سنگهاى است كه براى كافران مهيا شده است.

تفسير:

قرآن معجزه جاويدان

از آنجا كه نفاق و كفر كه موضوع بحثهاى آيات پيشين بود، گاهى از عدم درك محتواى نبوت و اعجاز پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) سرچشمه مى گيرد، در آيات مورد بحث به اين مسأله پرداخته و مخصوصا انگشت روى معجزه جاويدان (قرآن ) مى گذارد تا هرگونه شك و ترديد را نسبت به رسالت پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) از ميان ببرد، مى گويد:

(اگر درباره آنچه بر بنده خود نازل كرده ايم، شك و ترديد داريد لااقل سورهاى همانند آن بياوريد (و ان كنتم فى ريب مما نزلنا على عبدنا بسورة من مثله ).

و به اين ترتيب قرآن همه منكران را دعوت به مبارزه با قرآن و همانند يك سوره مانند آن مى كند تا عجز آنها دليلى باشد، روشن بر اصالت اين وحى آسمانى در رسالت الهى آورنده آن.

سپس براى تأكيد بيشتر مى گويد: تنها خودتان به اين كار قيام نكنيد بلكه (تمام گواهان خود را جز خدا دعوت كنيد (تا شما را در اين كار يارى كنند) اگر در ادعاى خود صادقيد كه اين قرآن از طرف خدا نيست ) (و ادعوا شهداءكم من دون الله ان كنتم صادقين ).

كلمه (شهداء) در اينجا اشاره به گواهانى است كه آنها را در نفى رسالت پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) كمك مى كردند، و جمله (من دون الله ) اشاره به اين است كه حتى اگر همه انسانها جز الله دست به دست هم بدهند، براى اينكه يك سوره همانند سوره هاى قرآن بياورند قادر نخواهند بود.

و جمله ان كنتم صادقين (اگر راست مى گوئيد) در حقيقت براى تحريك آنها به قبول اين مبارزه است، و مفهومش ‍ اين است كه اگر شما از اين كار عاجز هستيد دليل دروغگوئى شماست پس براى اثبات راستگوئى خود برخيزيد و دست به كار شويد.

(تحدى ) و دعوت به مبارزه، بايد هر چه ممكن است قاطع باشد، و دشمن را تا آنجا كه امكان دارد تحريك كند و به اصطلاح بر سر غيرت آورد، تا تمام قدرت خود را به كار گيرد و پس از عجز و ناتوانى به طور مسلم بداند پديدهاى كه با آن روبرو است يك پديده بشرى نيست، يك امر الهى است.

لذا در آيه بعد با تعبيرهاى مختلف به اين مهم پرداخته مى گويد: اگر شما اين كار را انجام نداديد و هرگز انجام نخواهيد داد از آتشى بترسيد كه هيزم آن بدنهاى مردم بى ايمان، و همچنين سنگها است! (فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار التى وقودها الناس و الحجارة ).

(آتشى كه هم اكنون براى كافران آماده شده است ) و جنبه نسيه ندارد! (اعدت للكافرين )

(وقود) به معنى (آتشگيره ) است يعنى ماده قابل اشتعال مانند هيزم (نه به معنى آتشزنه همچون كبريت يا جرقه اى كه با سنگهاى مخصوص ايجاد مى كنند).

عده اى از مفسران گفته اند كه منظور از (حجاره ) بتهائى است كه آنها را از سنگ ساخته بودند و آيه 98 سوره انبياء را شاهد آن دانسته اند: (انكم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم): (شما و آنچه غير از خدا مى پرستيد آتشگيره دوزخ است ).

بعضى ديگر مى گويند: (حجاره ) اشاره به سنگهاى گوگردى است كه حرارتشان بيش از سنگهاى ديگر مى باشد.

ولى بعضى از مفسران معتقدند كه منظور از اين تعبير توجه دادن به شدت حرارت دوزخ است، يعنى آنچنان حرارت و سوزندگى دارد كه سنگها و انسانها را همانند هيزم شعله ور مى سازد.

آنچه با ظاهر آيات فوق، سازگارتر به نظر مى رسد اين است كه آتش دوزخ از درون خود انسانها، و سنگها، شعله ور مى شود، و با توجه به اين حقيقت كه امروز ثابت شده همه اجسام جهان در درون خود، آتشى عظيم نهفته دارند، (يا به تعبير ديگر انرژيهائى كه قابل تبديل به آتشند) درك اين معنى مشكل نيست و لزومى ندارد كه آن آتش سوزان را شبيه آتشهاى معمولى اين جهان بدانيم.

در سوره همزه آيه 6 و 7 مى خوانيم (نار الله الموقدة التى تطلع على الافئدة):(آتش سوزان پروردگار كه از درون دلها سرچشمه مى گيرد و بر قلبها سايه مى افكند، و از درون به برون سرايت مى كند) (به عكس آتشهاى اين جهان كه از بيرون به درون مى رسد)!

نكته ها:

1- چرا پيامبران به معجزه نياز دارند؟

مى دانيم كه منصب نبوت و پيامبرى بزرگترين منصبى است كه به عده اى از پاكان عطا شده است، زيرا مناصب و مقامهاى ديگر معمولا حاكم بر جسم افراد است، ولى منصب نبوت منصبى است كه بر جان و دل جامعه ها حكومت مى كنند، لذا به همان نسبت كه ارج بيشترى دارد مدعيان كاذب و افراد شياد بيشترى، اين منصب را به خود مى بندند، و از آن سوء استفاده مى كنند.

در اينجا مردم مى بايست يا ادعاى هر مدعى را بپذيرند، و يا دعوت همه را رد كنند، اگر همه را بپذيرند، پيدا است چه هرج و مرجى به وجود مى آيد، و دين خدا به چه صورت جلوه خواهد كرد، و اگر هيچكدام را نپذيرند آن هم نتيجه اش گمراهى و عقب ماندگى است.

بنابراين همان دليلى كه اصل بعثت پيامبران را الزامى مى شمارد پيامبران راستين مى بايست نشانه اى همراه داشته باشند كه علامت امتياز آنان از مدعيان دروغين، و سند حقانيت آنها باشد.

روى اين اصل لازم است هر پيامبرى، معجزه اى بياورد كه گواه صدق رسالتش گردد.

و همانطور كه از لفظ (معجزه ) پيدا است، بايد پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) قدرت بر انجام اعمال خارق العاده اى داشته باشد كه ديگران از انجام آن (عاجز) باشند.

پيامبرى كه داراى معجزه است لازم است مردم را به مقابله به مثل دعوت كند، او بايد علامت و نشانه درستى گفتار خود را معجزه خويش معرفى نمايد تا اگر ديگران مى توانند همانند آن را بياورند، اين كار را در اصطلاح (تحدى ) گويند.

قرآن معجزه جاودانى پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم )

 از ميان معجزات و خارق عاداتى كه از پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) صادر شده قرآن برترين سند زنده حقانيت او است.

قرآن كتابى است فوق افكار بشر، كسى تاكنون نتوانسته كتابى همانند آن را بياورد، اين كتاب يك معجزه بزرگ آسمانى است.

علت اينكه قرآن به عنوان سند زنده حقانيت پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) و معجزه بزرگ او از ميان تمام معجزاتش برگزيده شده اين است كه قرآن معجزه اى است (گويا)، (جاودانى )، (جهانى )، و (روحانى ).

پيامبران پيشين مى بايست همراه معجزات خود باشند و براى اثبات اعجاز آنها مخالفان را دعوت به مقابله به مثل كنند، در حقيقت معجزات آنها خود زبان نداشت و گفتار پيامبران، آن را تكميل مى كرد، اين گفته در مورد معجزات ديگر پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) غير از قرآن نيز صادق است.

ولى قرآن يك معجزه گويا است، نيازى به معرفى ندارد خودش به سوى خود دعوت مى كند، مخالفان را به مبارزه مى خواند محكوم مى سازد، و از ميدان مبارزه، پيروز، بيرون مى آيد، لذا پس از گذشت قرنها از وفات پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) همانند زمان حيات او، به دعوت خود ادامه مى دهد، هم دين است و هم معجزه، هم قانون است و هم سند قانون.

جاودانى و جهانى بودن قرآن

قرآن مرز (زمان و مكان ) را در هم شكسته و مافوق زمان و مكان قرار گرفته است، به خاطر اينكه معجزات پيامبران گذشته و حتى معجزات خود پيامبر اسلام غير از قرآن، روى نوار معينى از زمان، و در نقطه مشخصى از مكان و در برابر عده خاصى صورت گرفته است، سخن گفتن نوزاد مريم (عليها‌السلام ) و زنده كردن مردگان و مانند آن بوسيله مسيح (عليه‌السلام ) در زمان و مكان و در برابر اشخاص معينى بوده و چنانكه مى دانيم، امورى كه رنگ زمان و مكان به خود گرفته باشند، به همان نسبت كه از آنها دورتر شويم، كم رنگتر جلوه مى كنند، و اين از خواص امور زمانى است.

ولى قرآن، بستگى به زمان و مكان ندارد همچنان به همان قيافه اى كه 1400 سال قبل در محيط تاريك حجاز تجلى كرد، امروز بر ما تجلى مى كند بلكه گذشت زمان و پيشرفت علم و دانش به ما امكاناتى داده كه بتوانيم استفاده بيشترى از آن نسبت به مردم اعصار گذشته بنمائيم، پيدا است هر چه رنگ زمان و مكان به خود نگيرد تا ابد و در سراسر جهان پيش خواهد رفت، بديهى است كه يك دين جهانى و جاودانى بايد يك سند حقانيت جهانى و جاودانى هم در اختيار داشته باشد.

روحانى بودن:

امور خارق العاده اى كه از پيامبران پيشين به عنوان گواه صدق گفتار آنها ديده شده معمولا جنبه جسمانى داشته: شفاى بيماران غير قابل علاج، زنده كردن مردگان سخن گفتن كودك نوزاد در گاهواره، و... همه جنبه جسمى دارند و چشم و گوش انسان را تسخير مى كنند، ولى الفاظ قرآن كه از همين حروف و كلمات معمولى تركيب يافته در اعماق دل و جان انسان نفوذ مى كند، روح او را مملو از اعجاب و تحسين مى سازد، افكار و عقول را در برابر خود وادار به تعظيم مى نمايد معجزه اى است كه تنها با مغزها و انديشه ها و ارواح انسانها سر و كار دارد، برترى چنين معجزه اى بر معجزات جسمانى احتياج به توضيح ندارد.

آيا قرآن دعوت به مقابله كرده است؟

قرآن در چند سوره دعوت به مقابله به مثل نموده است از جمله:

1- در سوره اسراء آيه 88 اين سوره در مكه نازل شده است مى خوانيم:

(قل لئن اجتمعت الانس والجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لايأتون بمثله و لو كان بعضهم لبعض ظهيرا): (بگو اگر تمام جن و انس اجتماع كنند تا كتابى همانند قرآن بياورند، نمى توانند، اگر چه نهايت همفكرى و همكارى را به خرج دهند).

2- در سوره هود اين سوره نيز در مكه نازل شده است در آيات 13 و 14 مى خوانيم:

(ام يقولون افتراه قل فأتوا بعشر سور مثله مفتريات و ادعوا من استطعتم من دون الله ان كنتم صادقين فان لم يستجيبوا لكم فاعلموا انما انزل بعلم الله...) (مى گويند اين آيات را به خدا افترا بسته (و ساختگى است ) بگو اگر راست مى گوئيد شما هم ده سوره ساختگى همانند آن بياوريد، و غير از خدا هر كسى را مى توانيد به كمك خود دعوت كنيد، و اگر اين دعوت را اجابت نكردند بدانيد اين آيات از طرف خدا است...

3- در سوره يونس كه نيز در مكه نازل شده در آيه 38 چنين آمده است:

(ام يقولون افتراه قل فاتوا بسورة مثله و ادعوا من استطعتم من دون الله ان كنتم صادقين):

(مى گويند بر خدا افترا بسته، بگو سوره اى همانند آن بياوريد و هر كس غير از خدا را مى توانيد به يارى طلبيد، اگر راست مى گوئيد).

4- آيه مورد بحث كه در مدينه نازل شده است.

همانطور كه ملاحظه مى شود قرآن با صراحت و قاطعيت بى نظيرى دعوت به مبارزه كرده صراحت و قاطعيتى كه نشانه زنده حقانيت است.

قرآن با بيان بسيار قاطع و صريح تمام جهانيان و كليه كسانى را كه در پيوند آن با مبداء جهان آفرينش ترديد داشتند دعوت به مقابله به مثل كرده است، نه تنها دعوت كرده بلكه آنها را تشويق و تحريك به مبارزه نيز نموده است و كلماتى در اين آيات به كار برده كه به اصطلاح (به غيرت آنها برخورد نمايد) اين كلمات عبارتند از:

(ان كنتم صادقين): (اگر راست مى گوئيد).

(فأتوا بعشر سور مثله مفتريات): (ده سوره ساختگى مثل آن بياوريد).

(قل فأتوا بسورة مثله... ان كنتم صادقين): (اگر راست مى گوئيد يك سوره ساختگى بياوريد).

(و ادعوا من استطعتم من دون الله): (غير از خدا از هر كس مى خواهيد دعوت كنيد).

(قل لئن اجتمعت الانس و الجن): (اگر همه جهانيان دست به دست هم بدهند...).

(لا يأتون بمثله): (نمى توانند مثل آن را بياورند...).

(فاتقوا النار التى وقودها الناس و الحجارة): (از آتشى بترسند كه هيزم آن بدنهاى مردم (گنهكار) و سنگها است.

(فان لم تفعلوا و لن تفعلوا): (اگر مثل آن را نياورديد، و هرگز نخواهيد توانست...).

با اين تحريكها و تشويقها، و با اينكه مى دانيم اين مبارزه تنها يك مبارزه ادبى يا مذهبى نبود بلكه يك مبارزه (سياسى ) (اقتصادى ) و (اجتماعى ) بود، مبارزهاى

بود كه همه چيز حتى موجوديت آنها در گرو آن بود، و به عبارت ديگر: يك مبارزه حياتى محسوب مى شد كه مسير و سرنوشت زندگى و مرگ آنها را روشن مى ساخت اگر پيروز مى شدند همه چيز داشتند، و اگر مغلوب مى شدند، بايد از همه چيز خود دست بشويند.

با اين حال اگر مى بينيم آنها در مقابل قرآن زانو زده اند و نتوانستند همانند آن را بياورند معجزه بودن قرآن روشنتر مى شود.

قابل توجه اينكه اين آيات منحصر به زمان و مكان خاصى نيست و تمام جهانيان و مراكز علمى دنيا را به سوى اين مبارزه دعوت مى كند و هيچگونه استثنائى در آن وجود ندارد و هم اكنون نيز به تحدى خود ادامه مى دهد.

از كجا كه مثل آن را نياورده اند؟!

نظرى به تاريخ اسلام پاسخ اين سؤ ال را روشن مى سازد، زيرا در داخل كشورهاى اسلامى در زمان پيغمبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) و پس از او حتى در خود مكه و مدينه مسيحيان و يهوديان سر سخت و متعصبى مى زيستند كه براى تضعيف مسلمان از هر فرصتى استفاده مى كردند و علاوه در ميان مسلمانان جمعى (مسلمان نما) كه قرآن مجيد آنها را (منافق ) نام نهاده زندگى داشتند كه رل جاسوسى بيگانگان بر عهده آنان بود (مانند آنچه درباره (ابوعامر) راهب و همدستان او از منافقان مدينه و چگونگى ارتباط آنها با امپراطور روم در تواريخ نقل شده كه منتهى به ساختن (مسجد ضرار) در مدينه شد و آن صحنه عجيبى را كه قرآن در سوره (توبه ) به آن اشاره كرده است بوجود آورد).

مسلما اين دسته از منافقان و آن عده از دشمنان متعصب و سرسخت كه به دقت مراقب اوضاع مسلمين بودند و از هر جريانى كه به زيان مسلمانان بود استقبال مى كردند اگر به چنين كتابى دسترسى پيدا كرده بودند براى در هم شكستن آنها تا آنجا كه مى توانستند آنرا نشر مى دادند و يا لااقل در حفظ و نگهداريش مى كوشيدند.

و لذا مى بينيم حتى افرادى كه به احتمال ضعيفى ممكن است به معارضه با قرآن برخاسته باشند، تاريخ نام آنها را ضبط كرده است از جمله:

نام (عبدالله بن مقفع ) را برده اند كه او كتاب (الدرة اليتيمة ) را به همين منظور نوشته است.

در صورتى كه كتاب مزبور هم اكنون در اختيار ما است و چندين بار چاپ شده است و كوچكترين اشاره اى در آن كتاب به اين مطلب نشده است، نمى دانيم چطور اين نسبت را به او داده اند؟

نام (متنبى ) احمد بن حسين كوفى شاعر را در اين زمره نيز ذكر كرده اند، كه ادعاى نبوت نموده است، در صورتى كه قرائن زيادى نشان مى دهد كه داعيه او بيشتر بلند پروازى محروميتهاى خانوادگى و حس جاه طلبى بوده است.

(ابوالعلاى معرى ) نيز متهم به اين امر شده است، گر چه از او سخنان زننده اى نسبت به اسلام نقل شده اما هيچ وقت داعيه مبارزه با قرآن را نداشته است بلكه جملات جالبى درباره عظمت قرآن گفته كه به پاره اى از آنها اشاره خواهد شد.

ولى (مسيلمه كذاب ) از مردم يمامه مسلما از كسانى است كه به مبارزه با قرآن برخاسته و به اصطلاح آياتى آورده است كه جنبه تفريحى آن بيشتر است بد نيست چند جمله از آنها را در اينجا بياوريم:

1- در برابر سوره (الذاريات )، اين جمله ها را آورده است.

(و المبذرات بذرا و الحاصدات حصدا و الذاريات قمحا و الطاحنات طحنا و العاجنات عجنا و الخابزات خب والثاردات ثردا و اللاقمات لقما اهالة و سمنا).

يعنى قسم به دهقانان و كشاورزان، قسم به درو كنندگان، قسم به جدا كنندگان كاه از گندم، قسم به جدا كنندگان گندم از كاه، قسم به خمير كنندگان، قسم به نان پزندگان، قسم به تريد كنندگان! قسم به آن كسانى كه لقمه هاى چرب و نرم بر مى دارند!!

2 (يا ضفدع بنت ضفدع، نقى ما تنقين، نصفك فى الماء و نصفك فى الطين، لا الماء تكدرين و لا الشا تمنعين).

(اى قورباغه دختر قورباغه! آنچه مى خواهى صدا كن! نيمى از تو در آب و نيمى ديگر در گل است، نه آب را گل آلود مى كنى و نه كسى را از آب خوردن جلوگيرى مى نمائى )!

گواهى ديگران درباره قرآن

در اينجا لازم مى دانيم چند جمله از گفته هاى بزرگان و حتى كسانى كه متهم به مبارزه با قرآن هستند، درباره عظمت قرآن نقل نمائيم:

1- ابوالعلاى معرى (متهم به مبارزه با قرآن ) مى گويد:

(اين سخن در ميان همه مردم اعم از مسلمان غير مسلمان مورد اتفاق است كه كتابى كه محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) آورده است، عقلها را در برابر خود مغلوب ساخته و تاكنون كسى نتوانسته است مانند آن را بياورد، سبك اين كتاب با هيچيك از سبكهاى معمول ميان عرب، اعم از خطابه، رجز، شعر و سجع كاهنان شباهت ندارد.

امتياز و جاذبه اين كتاب به قدرى است كه اگر يك آيه از آن در ميان كلمات ديگران قرار گيرد همچون ستارهاى فروزان در شب تاريك مى درخشد!)

2- وليد بن مغيره مخزومى مردى كه به حسن تدبير در ميان عرب شهرت داشت و براى حل مشكلات اجتماعى از فكر و تدبير او در زمان جاهليت استفاده مى كردند، و به همين جهت او را (ريحانه قريش ) (گل سر سبد آنها!) مى ناميدند.

پس از اينكه چند آيه از اول سوره (غافر) را از پيغمبر شنيد در محفلى از طائفه بنى مخزوم حاضر شد و چنين گفت:

(به خدا سوگند از محمد سخنى شنيدم كه نه شباهت به گفتار انسانها دارد و نه پريان و ان له لحلاوة، و ان عليه لطلاوة و ان اعلاه لمثمر و ان اسفله لمغدق، و انه يعلو و لا يعلى عليه: (گفتار او شيرينى خاص و زيبائى مخصوصى دارد، بالاى آن (همچون شاخه هاى درختان برومند) پر ثمر، و پائين آن (مانند ريشه هاى درختان كهن ) پرمايه است، گفتارى است كه بر همه چيز پيروز مى شود و چيزى بر آن پيروز نخواهد شد).

3- كارلايل مورخ و دانشمند معروف انگليسى درباره قرآن مى گويد: (اگر يك بار به اين كتاب مقدس نظر افكنيم حقائق برجسته و خصائص اسرار وجود طورى در مضامين جوهره آن پرورش يافته كه عظمت و حقيقت قرآن به خوبى از آنها نمايان مى گردد و اين خود مزيت بزرگى است كه فقط به قرآن اختصاص يافته و در هيچ كتاب علمى و سياسى و اقتصادى ديگر ديده نمى شود، بلى خواندن برخى از كتابها تاءثيرات عميقى در ذهن انسان مى گذارد ولى هرگز با تاءثير قرآن قابل مقايسه نيست، از اين جهت بايستى گفت: مزاياى اوليه قرآن و اركان اساسى آن مربوط به حقيقت و احساسات پاك و عناوين برجسته مسائل و مضامين مهم آن است كه هيچگونه شك و ترديد در آن راه نيافته و پايان تمام فضائل را كه موجد تكامل و سعادت بشرى است در برداشته و آنها را به خوبى نشان مى دهد).

4- (جانديون پورت ) مؤ لف كتاب عذر تقصير به پيشگاه محمد و قرآن مى نويسد: قرآن به اندازه اى از نقائص ‍ مبرا و منزه است كه نيازمند كوچكترين

تصحيح و اصلاحى نيست و ممكن است از اول تا به آخر آن خوانده شود بدون آنكه انسان كمترين ملالتى از آن احساس كند و باز او مى نويسد: و همه اين معنى را قبول دارند كه قرآن با بليغترين و فصيحترين لسان و به لهجه قبيله قريش كه نجيبترين و مؤ دبترين عربها هستند نازل شده... و مملو از درخشنده ترين اشكال و محكمترين تشبيهات است...).

5- (گوته ) شاعر و دانشمند آلمانى مى گويد:

(قرآن اثرى است كه (احيانا) بواسطه سنگينى عبارت آن خواننده در ابتدا رميده مى شود و سپس مفتون جاذبه آن مى گردد و بالاخره بى اختيار مجذوب زيبائيهاى متعدد آن مى شود).

و در جاى ديگر مى نويسد:

(ساليان درازى كشيشان از خدا بى خبر ما را از پى بردن به حقائق قرآن مقدس و عظمت آورنده آن محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) دور نگاه داشته بودند، اما هر قدر كه ما قدم در جاده علم و دانش گذارده ايم پرده هاى جهل و تعصب نابجا از بين مى رود و به زودى اين كتاب توصيف ناپذير (قرآن ) عالم را به خود جلب نموده و تأثير عميقى در علم و دانش جهان كرده سرانجام محور افكار مردم جهان مى گردد)!

هم او مى گويد: (ما در ابتدا از قرآن رو گردان بوديم، اما طولى نكشيد كه اين كتاب توجه ما را به خود جلب كرد، و ما را دچار حيرت ساخت تا آنجا كه در برابر اصول و قوانين علمى و بزرگ آن سر تسليم فرود آوريم )!

6 -(ويل دورانت ) مورخ معروف مى گويد:

(قرآن در مسلمانان آنچنان عزت نفس و عدالت و تقوائى به وجود آورده

كه در هيچيك از مناطق جهان... شبيه و نظير نداشته است

7 - (ژول لابوم ) انديشمند و نويسنده فرانسوى در كتاب (تفصيل الايات ) مى گويد:

(دانش و علم براى جهانيان از سوى مسلمانان بدست آمد و مسلمين علوم را از (قرآنى ) كه درياى دانش است گرفتند و نهرها از آن براى بشريت در جهان جارى ساختند...).

8- (دينورت ) مستشرق ديگرى مى نويسد:

واجب است اعتراف كنيم كه علوم طبيعى و فلكى و فلسفه و رياضيات كه در اروپا رواج گرفت عموما از بركت تعليمات قرآنى است و ما مديون مسلمانانيم بلكه اروپا از اين جهت شهرى از اسلام است!).

9- بانو دكتر (لوراواكسيا واگليرى ) استاد دانشگاه (ناپل ) در كتاب (پيشرفت سريع اسلام ) مى نويسد: (كتاب آسمانى اسلام نمونه اى از اعجاز است... قرآن كتابى است كه نمى توان از آن تقليد كرد، نمونه سبك و اسلوب قرآن در ادبيات سابقه ندارد، تأثيرى كه اين سبك در روح انسان ايجاد مى كند ناشى از امتيازات و برتريهاى آن است... چطور ممكن است (اين كتاب اعجاز آميز) ساخته محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) باشد در صورتى كه او يك نفر عرب درس نخوانده اى بود..

ما در اين كتاب گنجينه ها و ذخائرى از علوم مى بينيم كه فوق استعداد و ظرفيت باهوشترين اشخاص و بزرگترين فيلسوفان و قويترين رجال سياست و قانون است.

بدليل اين جهات است كه قرآن نمى تواند كار يك مرد تحصيل كرده و دانشمندى باشد.

## آيه(25) و ترجمه

(و بشر الذين ءامنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنت تجرى من تحتها الاءنهر كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذى رزقنا من قبل و اتوا به متشبها و لهم فيها ازوج مطهرة و هم فيها خالدون) (25) .

ترجمه:

25- به كسانى كه ايمان آورده اند و عمل صالح دارند، بشارت ده، كه باغهائى از بهشت براى آنها است، كه نهرها از زير درختانش جارى است، هر زمانى كه ميوه اى از آن به آنها داده شود، مى گويند اين همان است كه قبلا به ما روزى شده بود (ولى چقدر اينها از آنها بهتر و عاليتر است ) و ميوه هائى كه براى آنها مى آورند همه (از نظر خوبى و زيبائى ) يكسانند، و براى آنها همسرانى پاك و پاكيزه است و جاودانه در آن خواهند بود.

تفسير:

ويژگى نعمتهاى بهشتى

از آنجا كه در آخرين آيه بحث گذشته، كافران و منكران قرآن به عذاب دردناكى تهديد شدند، در آيه مورد بحث، سرنوشت مؤ منان را بيان مى كند تا همانگونه كه روش قرآن است با مقابله اين دو با هم، حقيقت روشنتر شود.

نخست مى گويد: (به آنها كه ايمان آوردند و عمل صالح انجام داده اند بشارت ده كه براى آنها باغهائى از بهشت است كه نهرها از زير درختانش جريان دارد) (و بشر الذين آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجرى من تحتها الانهار).

مى دانيم باغهائى كه آب دائم ندارند و بايد گاهگاه از خارج، آب براى آنها بياورند، طراوت زيادى نخواهند داشت، طراوت از آن باغى است كه همى شه آب در اختيار دارد، آبهائى كه متعلق به خود آنست و هرگز قطع نمى شود خشكسالى و كمبود آب آن را تهديد نمى كند و چنين است باغهاى بهشت.

سپس ضمن اشاره به ميوه هاى گوناگون اين باغها مى گويد: (هر زمان از اين باغها ميوه اى به آنها داده مى شود مى گويند: اين همان است كه از قبل به ما داده شده است ) (كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذى رزقنا من قبل ).

مفسران براى اين جمله تفسيرهاى مختلفى ذكر كرده اند:

بعضى گفته اند: منظور اين است كه اين نعمتها به خاطر اعمالى است كه ما قبلا در دنيا انجام داديم و زمينه آن از قبل فراهم شده است.

بعضى ديگر گفته اند: هنگامى كه ميوه هاى بهشتى را براى دومين بار براى آنها مى آورند مى گويند اين همان ميوه اى است كه قبلا خورديم، ولى هنگامى كه آن را مى خورند مى بينند، طعم جديد و لذت تازهاى دارد! و به تعبير ديگر فى المثل سيب و انگورى را كه در اين دنيا مى خوريم در هر مرتبه همان طعم قبل را احساس مى كنيم، ولى ميوه هاى بهشتى هر چند ظاهرا يك نوع بوده باشند هر بار طعم جديدى دارند، و اين از امتيازات آن جهان است كه گوئى تكرار در آن نيست!.

بعضى ديگر گفته اند: منظور اين است كه آنها هنگامى كه ميوه هاى بهشتى را مى بينند آن را شبيه ميوه هاى دنيا مى يابند، تا خاطره ناماءنوسى نداشته باشد، اما به هنگامى كه مى خورند طعم كاملا تازه و عالى در آن احساس مى كنند.

هيچ مانعى ندارد كه جمله بالا اشاره به همه اين مفاهيم و تفاسير باشد چرا كه الفاظ قرآن گاه داراى چندين معنى است.

سپس اضافه مى كند (و ميوه هائى براى آنها مى آورند كه با يكديگر شبيهند) (واتوابه متشابها).

يعنى همه از نظر خوبى و زيبائى همانندند، آنچنان در درجه اعلا قرار دارند كه نمى شود يكى را بر ديگرى ترجيح داد، به عكس ميوه هاى اين جهان كه بعضى ممكن است نارس باشند، بعضى بيش از حد رسيده، بعضى كم رنگ و بو بعضى خوشبو و معطر، ولى ميوه هاى باغهاى بهشت يك از يك خوشبوتر، يك از يك شيرينتر و يك از يك جالبتر و زيباتر!

و بالاخره آخرين نعمت بهشتى كه در اين آيه به آن اشاره شده همسران پاك و پاكيزه است مى فرمايد: (براى آنها در بهشت همسران مطهر و پاكى است ) (و لهم فيها ازواج مطهرة ).

پاك از همه آلودگيهائى كه در اين جهان ممكن است داشته باشند، پاك از نظر روح و قلب، و پاك از نظر جسم و تن.

يكى از اشكالات نعمتهاى دنيا اين است كه انسان در همان حال كه داراى نعمت است فكر زوال آن را مى كند و خاطرش پريشان مى شود، و به همين دليل هرگز اين نعمتها نمى تواند آرامش آفرين گردد، اما نعمتهاى بهشتى چون جاودانى است و فنا و زوالى براى آن نيست از هر جهت كامل و آرام بخش است، لذا در پايان آيه مى فرمايد: (مؤ منان جاودانه در آن باغهاى بهشت خواهند بود) (و هم فيها خالدون ).

نكته ها

1- (ايمان ) و (عمل )

در بسيارى از آيات قرآن، ايمان و عمل صالح در كنار هم واقع شده اند به گونه اى كه نشان مى دهد اين دو جدائى ناپذيرند، و راستى هم چنين است زيراايمان و عمل مكمل يكديگرند.

ايمان اگر در اعماق جان نفوذ كند حتما شعاع آن، در اعمال انسان خواهد تابيد، و عمل او را عمل صالح مى كند، همچون چراغ پرنورى كه در درون اطاقى برافروزند، اشعه آن از تمام پنجره ها و دريچه ها به بيرون مى تابد، و چنين است چراغ پرفروغ ايمان كه در قلب انسان روشن مى شود، شعاعش از چشم و گوش و زبان و دست و پاكى او آشكار مى گردد!

در سوره طلاق آيه 11 مى خوانيم: (و من يؤ من بالله و يعمل صالحا يدخله جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها ابدا): (آنكس كه به خدا ايمان آورد و عمل صالح انجام دهد، او را وارد باغهائى از بهشت خواهد ساخت كه از زير درختانش نهرها جارى است، همى شه در آن خواهند ماند).

و در سوره نور آيه 55 مى خوانيم (وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم فى الارض): (خداوند وعده داده است به افرادى كه ايمان آورند و عمل صالح انجام دهند آنها را خلفاى روى زمين قرار دهد)!

اصولا ايمان همچون ريشه است و عمل صالح، ميوه آن، وجود ميوه شيرين دليل بر سلامت ريشه است، و وجود ريشه سالم سبب پرورش ميوه هاى مفيد

ممكن است افراد بى ايمان گهگاه عمل صالحى انجام دهند، ولى مسلما همى شگى نخواهد بود آنچه عمل صالح را تضمين مى كند ايمانى است كه در اعماق وجود انسان ريشه دوانده باشد و با آن احساس مسئوليت كند.

2- همسران پاك

جالب اينكه تنها وصفى كه براى همسران بهشتى در اين آيه بيان شده وصف (مطهرة ) (پاك و پاكيزه ) است و اين اشاره اى است به اينكه: اولين و مهمترين شرط همسر، پاكى و پاكيزگى است، و غير از آن همه تحت الشعاع آن قرار دارد، حديث معروفى كه از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نقل شده نيز اين حقيقت را روشن مى كند اياكم و خضراء الدمن قيل يا رسول الله و ما خضراء الدمن؟ قال المرئة الحسناء فى منبت السوء!:(از گياهان سرسبزى كه بر مزبله ها مى رويد بپرهيزيد! عرض كردند: اى پيامبر منظور شما از اين گياهان چيست؟ فرمود: زن زيبائى است كه در خانواده آلوده اى پرورش يافته ).

3- نعمتهاى مادى و معنوى در بهشت

گرچه در بسيارى از آيات قرآن، سخن از نعمتهاى مادى بهشت است:

باغهائى كه نهرهاى آب جارى از زير درختان آن در حركت است قصرها، همسران پاكيزه، ميوه هاى رنگارنگ، ياران همرنگ و مانند آن.

ولى در كنار اين نعمتها اشاره به نعمتهاى معنوى مهمترى نيز شده است كه ارزيابى عظمت آنها با مقياسهاى ما امكانپذير نيست، مثلا در آيه 72 توبه مى خوانيم: (وعد الله المؤ منين و المؤ منات جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها و مساكن طيبة فى جنات عدن و رضوان من الله اكبر ذلك هو الفوز العظيم): (خداوند به مردان و زنان با ايمان، باغهائى از بهشت وعده داده كه از زير درختانش نهرها جارى است، جاودانه در آن خواهند بود، و مسكنهاى پاكيزه در اين بهشت جاودان دارند، همچنين خشنودى پروردگار كه از همه اينها بالاتر است و اين است رستگارى بزرگ ).

و در آيه 8 سوره (بينة ) بعد از ذكر نعمتهاى مادى بهشت مى خوانيم: (رضى الله عنهم و رضوا عنه): (خداوند از آنها خشنود است و آنها نيز از خدا خشنودند).

و به راستى اگر كسى به آن مقام برسد كه احساس كند خدا از او راضى است و او هم از خدا راضى، همه لذات ديگر را از ياد خواهد برد، تنها به او دل مى بندد، و به غير او نمى انديشد، و اين لذتى است روحانى كه با هيچ زبان و بيانى قابل توصيف نيست.

كوتاه سخن اينكه چون معاد هم جنبه روحانى دارد و هم جسمانى نعمتهاى بهشتى نيز هر دو جنبه را دارند، تا جامعيت آنها حاصل شود، و هر كس به اندازه استعداد و شايستگيش بتواند از آنها بهره گيرد.

## آيه(26) و ترجمه

(ان الله لا يستحى ان يضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما الذين ءامنوا فيعلمون انه الحق من ربهم و اما الذين كفروا فيقولون ما ذا اراد الله بهذا مثلا يضل به كثيرا و يهدى به كثيرا و ما يضل به الا الفاسقين) (26)

ترجمه:

26- خداوند از اينكه مثال (به موجودات ظاهرا كوچكى مانند) پشه و حتى بالاتر از آن بزند شرم نمى كند (در اين ميان ) آنها كه ايمان آورده اند مى دانند حقيقتى است از طرف پروردگارشان، و اما آنها كه راه كفر را پيموده اند (اين موضوع را بهانه كرده ) و مى گويند منظور خداوند از اين مثل چه بوده است؟! (آرى ) خدا جمع زيادى را با آن گمراه و عده كثيرى را هدايت مى كند ولى تنها فاسقان را با آن گمراه مى سازد.

شان نزول

جمعى از مفسران از ابن عباس در شأن نزول نخستين آيه فوق چنين نقل كرده اند: هنگامى كه خداوند در آيات گذشته پيرامون منافقين، دو مثال براى آنها بيان كرد (مثلهم كمثل الذى استوقد نارا... و او كصيب من السماء...) منافقين گفتند خداوند برتر و بالاتر از اين است كه چنين مثالهائى بزند، و از اين راه در وحى بودن قرآن اظهار ترديد كردند، در اين موقع آيه فوق نازل شد و به آنها پاسخ گفت.

بعضى ديگر گفته اند هنگامى كه در آيات قرآن، مثلهائى به (ذباب ) (مگس ) و عنكبوت نازل گرديد، جمعى از مشركان اين موضوع را بهانه قرار داده زبان به انتقاد گشودند و مسخره كردند كه اين چگونه وحى آسمانى است

كه سخن از (عنكبوت ) و (مگس ) مى گويد؟ آيه فوق نازل شد و با تعبيراتى زنده به آنها جواب داد.

تفسير:

آيا خداوند هم مثال مى زند؟!

نخستين آيه مى گويد: (خداوند از اينكه به موجودات ظاهرا كوچكى مانند پشه و يا بالاتر از آن مثال بزند هرگز شرم نمى كند (ان الله لا يستحيى ان يضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها).

چرا كه مثال بايد موافق مقصود باشد، و به تعبير ديگر، مثال وسيله اى است براى تجسم حقيقت، گاهى كه گوينده در مقام تحقير و بيان ضعف مدعيان است بلاغت سخن ايجاب مى كند كه براى نشان دادن ضعف آنها، موجود ضعيفى را براى مثال انتخاب كند.

مثلا در آيه 73 سوره حج مى خوانيم (ان الذين تدعون من دون الله لن يخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و ان يسلبهم الذباب شيئا لا يستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب): (آنها كه مورد پرستش شما هستند هرگز نمى توانند (مگسى )بيافرينند اگر چه دست به دست هم بدهند، حتى اگر مگس چيزى از آنها بربايد آنها قدرت پس گرفتن آن را ندارند، هم طلب كننده ضعيف است و هم طلب شونده ).

ملاحظه مى كنيد در اينجا هيچ مثالى بهتر از مگس يا مانند آن نيست تا ضعف و ناتوانى آنها را مجسم كند.

و نيز در سوره عنكبوت آيه 41 وقتى كه مى خواهد ناتوانى بت پرستان را در تكيه گاه هائى كه براى خود انتخاب كرده اند مجسم سازد آنها را تشبيه به عنكبوتى مى كند كه آن لانه سست را براى خود انتخاب كرده است، كه سستترين خانه ها در جهان خانه عنكبوت است (مثل الذين اتخذوا من دون الله اولياء كمثل العنكبوت اتخذت بيتا و ان اوهن البيوت لبيت العنكبوت لو كانوا يعلمون ).

مسلما اگر در اين گونه موارد بجاى اين مثالهاى كوچك مثلهاى بزرگى از آفرينش كواكب و آسمانهاى پهناور قرار داده شود، بسيار نامناسب خواهد بود، و هرگز با اصول فصاحت و بلاغت سازگار نيست.

اينجا است كه خداوند مى فرمايد: ما ابا نداريم از اينكه مثال به پشه بزنيم و يا بالاتر از آن، تا حقايق عقلانى را در لباس مثالهاى حسى بريزيم و در اختيار بندگان قرار دهيم.

خلاصه اينكه هدف رساندن مطلب است، مثالها نيز بايد قبائى باشد درست متناسب قامت مطالب در اينكه منظور از (فما فوقها) (پشه يا بالاتر از آن ) چيست مفسران دو گونه تفسير كرده اند:

گروهى گفته اند منظور (بالاتر از آن در كوچكى است، زيرا مقام، مقام بيان كوچكى مثال است، و برترى نيز از اين نظر مى باشد، اين درست به آن مى ماند كه گاه به كسى بگوئيم تو چرا براى يك تومان اينهمه زحمت مى كشيد، شرم نمى كنى او مى گويد شرمى ندارد من براى بالاتر از آن هم زحمت مى كشى، حتى براى يك ريال!

بعضى ديگر گفته اند: مراد بالاتر از نظر بزرگى است، يعنى خداوند هم مثالهاى كوچك را مطرح مى كند و هم مثالهاى بزرگ را، درست مطابق مقتضاى حال.

ولى تفسير اول مناسبتر به نظر مى رسد سپس در دنبال اين سخن مى فرمايد: اما كسانى كه ايمان آورده اند مى دانند كه آن مطلب حقى است از سوى پروردگارشان ) (فاما الذين آمنوا فيعلمون انه الحق من ربهم ).

آنها در پرتو ايمان و تقوا از لجاجت و عناد و كينه توزى با حق دورند.

و مى توانند چهره حق را به خوبى ببينند، و منطق مثلهاى خدا را درك كنند.

(ولى آنها كه كافرند مى گويند خدا چه منظورى از اين مثال داشته كه مايه تفرقه و اختلاف شده، گروهى را به وسيله آن هدايت كرده، و گروهى را گمراه؟!) (و اما الذين كفروا فيقولون ما ذا اراد الله بهذا مثلا يضل به كثيرا و يهدى به كثيرا).

اين خود دليل بر آن است كه اين مثلها از ناحيه خدا نيست، چرا كه اگر از ناحيه او بود همه آن را پذيرا مى شدند!!

ولى خداوند در يك جواب كوتاه و قاطع به آنها پاسخ مى گويد كه تنها فاسقان و گنهكارانى را كه دشمن حقند به وسيله آن گمراه مى سازد (و ما يضل الا الفاسقين ).

بنابراين تمام اين سخنان، سخنان خدا است و نور و هدايت است، چشم بينا مى خواهد كه از آن استفاده كند، و اگر اين كوردلان به مخالفت و لجاج بر مى خيزند بر اثر نقصان و كمبود خودشان است، وگرنه در اين آيات الهى نقصى وجود ندارد.

نكته ها

1- اهميت مثال در بيان حقايق

مثالهاى مناسب، نقش فوق العاده حساس و غير قابل انكارى براى روشن.

ساختن حقايق و دلنشين كردن مطالب مختلف دارد:

گاه مى شود ذكر يك مثال مناسب آنچنان راه را نزديك و ميان بر مى كند كه زحمت استدلالات فلسفى زيادى را از دوش گوينده و شنونده بر مى دارد.

و مهمتر اينكه: براى تعميم و گسترش مطالب پيچيده علمى در سطح عموم راهى جز استفاده از مثالهاى مناسب نيست.

نقش مثال را در خاموش كردن افراد لجوج و بهانه گير نيز نمى توان انكار كرد.

و به هر حال تشبيه معقول به محسوس يكى از طرق مؤ ثر تفهيم مسائل عقلى است.

(البته همانگونه كه گفتيم مثال بايد مناسب باشد وگرنه گمراه كننده و به همان اندازه خطرناك و دور كننده از مقصد خواهد بود).

روى همين جهات در قرآن به مثالهاى زيادى برخورد مى كنيم كه هر يك از ديگرى جالبتر و شيرينتر و مؤ ثرتر است، چرا كه قرآن كتابى است براى همه انسانها در هر سطح و هر پايه اى از تفكر و معلومات، كتابى است در نهايت فصاحت و بلاغت.

2- چرا مثال به پشه؟

گرچه بهانه جويان، خردى و كوچكى پشه يا مگس را وسيله استهزاء و ايراد به آيات قرآن قرار داده بودند، اما اگر آنها كمى انصاف و درك و شعور مى داشتند و در ساختمان اين حيوان بسيار كوچك مى انديشيدند مى فهميدند كه يك دنيا دقت و ظرافت در ساختمان آن به كار رفته كه عقل در آن حيران مى ماند.

امام صادق (عليه‌السلام ) درباره آفرينش اين حيوان كوچك مى فرمايد (خداوند به پشه مثال زده است با اينكه از نظر جسم بسيار كوچك است ولى از نظر ساختمان همان دستگاه هائى را دارد كه بزرگترين حيوانات (خشكى ) يعنى فيل دارا است و علاوه بر آن دو عضو ديگر (شاخكها و بالها) در پشه است كه فيل فاقد آن است ) خداوند مى خواهد با اين مثال ظرافت آفرينش را براى مؤ منان بيان كند، تفكر درباره اين موجود ظاهرا ضعيف كه خدا آن را شبيه فيل آفريده است انسان را متوجه عظمت آفريدگار مى سازد.

مخصوصا خرطومش همانند خرطوم فيل، تو خالى است و با نيروى مخصوصى خون را به خود جذب مى كند، اين لوله ظريفترين سرنگهاى دنيا است و سوراخ درون آن فوق العاده باريك است.

خدا نيروى جذب و دفع و هضم و همچنين دست و پا و گوش مناسب به او داده بالهائى به او مرحمت كرده تا در طلب غذا پرواز كند، اين بالها آنچنان به سرعت بالا و پائين مى شود كه حركت آن با چشم قابل رؤ يت نيست، اين حشره به قدرى حساس است كه به مجرد تكان خوردن چيزى احساس خطر مى كند و به سرعت خود را از منطقه خطر دور مى سازد و عجب اين است كه در عين ناتوانى بزرگترين حيوانات را عاجز مى كند.

امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) در نهج البلاغه بيان عجيبى در اين زمينه دارد: (اگر همه موجودات زنده جهان... جمع شوند و دست به دست هم بدهند هرگز توانائى بر ايجاد پشه اى ندارند، بلكه عقول آنها در راه يافتن به اسرار آفرينش اين حيوان متحير مى ماند، و نيروى هاشان ناتوان و خسته مى شود و پايان مى گيرد، و سرانجام پس از تلاش، شكست خورده، اعتراف مى نمايند كه در برابر آفرينش پشه اى درمانده اند و به عجز خود اقرار مى نمايند و حتى به ناتوانيشان از نابود ساختن آن ).

3- هدايت و اضلال الهى

ظاهر تعبير آيه فوق، ممكن است اين توهم را بوجود آورد كه هدايت و گمراهى جنبه اجبارى دارد و تنها منوط به خواست خدا است، در حالى كه آخرين جمله اين آيه حقيقت را آشكار كرده و سرچشمه هدايت و ضلالت را اعمال خود انسان مى شمارد.

توضيح اينكه: همى شه اعمال و كردار انسان، نتائج و ثمرات و بازتاب خاصى دارد، از جمله اينكه اگر عمل نيك باشد، نتيجه آن، روشن بينى و توفيق و هدايت بيشتر به سوى خدا و انجام اعمال بهتر است.

شاهد اين سخن آيه 29 سوره انفال است كه مى فرمايد: (يا ايها الذين آمنوا ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا): (... اگر پرهيزگارى پيشه كنيد خداوند حس تشخيص حق از باطل را در شما زنده مى كند و به شما روشنبينى عطا مى فرمايد.)

و اگر دنبال زشتيها برود، تاريكى و تيرگى قلبش افزون مى گردد، و به سوى گناه بيشترى سوق داده مى شود و گاه تا سر حد انكار خداوند مى رسند، شاهد اين گفته آيه 10 سوره روم مى باشد كه مى فرمايد: (ثم كان عاقبة الذين اسائوا السوآى ان كذبوا بايات الله و كانوا بها يستهزئون):(عاقبت افرادى كه اعمال بد انجام مى دهند به اينجا منتهى شد كه آيات خدا را تكذيب كردند و مورد استهزاء قرار دادند)!

و در آيه ديگر مى خوانيم: (فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم): (هنگامى كه از حق برگشتند خداوند دلهاى آنها را برگردانيد (سوره صف آيه 5).)

در آيه مورد بحث نيز شاهد اين گفته آمده است آنجا كه مى فرمايد: (و ما يضل به الا الفاسقين): (خداوند گمراه نمى كند جز افراد فاسق و بد كردار را.)

بنابر اين انتخاب راه خوب يا بد از اول در اختيار خود ما است، اين حقيقت را وجدان هر انسانى قبول دارد، سپس بايد در انتظار نتيجه هاى قهرى آن باشيم.

كوتاه سخن اينكه: هدايت و ضلالت در قرآن به معنى اجبار بر انتخاب راه درست يا غلط نيست، بلكه بشهادت آيات متعددى از خود قرآن (هدايت ) به معنى فراهم آوردن وسائل سعادت و (اضلال ) به معنى از بين بردن زمينه هاى مساعد است، بدون اينكه جنبه اجبارى به خود بگيرد.

و اين فراهم ساختن اسباب (كه نام آنرا توفيق مى گذاريم ) يا بر هم زدن اسباب (كه نام آنرا سلب توفيق مى گذاريم ) نتيجه اعمال خود انسانها است كه اين امور را در پى دارد، پس اگر خدا به كسانى توفيق هدايت مى دهد و يا از كسانى توفيق را سلب مى كند نتيجه مستقيم اعمال خود آنها است.

اين حقيقت را در ضمن يك مثال ساده مى توان مشخص ساخت هنگامى كه انسان از كنار يك پرتگاه يا يك رودخانه خطرناك مى گذرد هر چه خود را به آن نزديكتر سازد جاى پاى او لغزنده تر و احتمال سقوطش بيشتر و احتمال نجات كمتر مى شود و هر قدر خود را از آن دور مى سازد جاى پاى او محكمتر و مطمئن تر مى گردد و احتمال سقوطش كمتر مى شود، اين يكى هدايت و آن ديگرى ضلالت نام دارد از مجموع اين سخن پاسخ گفته كسانى كه به آيات هدايت و ضلالت خرده گرفته اند به خوبى روشن مى شود.

4- منظور از (فاسقين ) كسانى هستند كه از راه و رسم عبوديت و بندگى پا بيرون نهاده اند زيرا فسق از نظر ريشه لغت به معنى خارج شدن هسته از درون خرما است سپس در اين معنى توسعه داده شده و به كسانى كه از جاده بندگى خداوند بيرون مى روند اطلاق شده است.

## آيه(27) و ترجمه

(الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثقه و يقطعون ما امر الله به ان يوصل و يفسدون فى الاءرض اولئك هم الخسرون) (27)

ترجمه:

27- (فاسقان آنها هستند كه ) پيمان خدا را پس از آن كه محكم ساختند، مى شكنند، و پيوندهائى را كه خدا دستور داده بر قرار سازند قطع مى نمايند، و در جهان فساد مى كنند، اينها زيانكارانند.

تفسير:

زيانكاران واقعى

از آنجا كه در آخرين آيه گذشته، سخن از اضلال فاسقان بود در اين آيه با ذكر سه صفت فاسقان را كاملا مشخص و معرفى مى كند:

1- (فاسقان كسانى هستند كه پيمان خدا را پس از آنكه محكم ساختند مى شكنند) (الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه ).

انسانها در واقع پيمانهاى مختلفى با خدا بسته اند، پيمان توحيد و خداشناسى پيمان عدم تبعيت از شيطان و هواى نفس، فاسقان همه اين پيمانها را شكسته سر از فرمان حق بر تافته، و از خواسته هاى دل و شيطان پيروى مى كنند

اين پيمان كجا و چگونه بسته شد؟ در اينجا اين سؤ ال پيش مى آيد كه پيمان يك امر دو جانبه است، ما هرگز به خاطر نداريم كه پيمانى با پروردگارمان در گذشته در اين زمينه ها بسته باشيم؟ ولى با توجه به يك نكته پاسخ اين سؤ ال روشن مى شود و آن اينكه خداوند در عمق روح و باطن سرشت انسان، شعور مخصوص و نيروهاى ويژهاى قرار داده كه از طريق هدايت آن ميتواند، راه راست را پيدا كند و از شيطان و هواى نفس تبعيت ننمايد، به دعوت رهبران الهى پاسخ مثبت داده و خود را با آن هماهنگ سازند.

قرآن از اين فطرت مخصوص تعبير به عهد خدا و پيمان الهى مى كند، در حقيقت اين يك پيمان تكوينى است نه تشريعى و قانونى، قرآن مى گويد:

(الم اعهد اليكم يا بنى آدم ان لا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين و ان اعبدونى هذا صراط مستقيم): (اى فرزندان آدم! مگر از شما پيمان نگرفتم كه شيطان را نپرستيد كه او دشمن آشكار شما است، و مرا پرستش كنيد كه راه راست همين است.)

پيدا است كه اين آيه اشاره به همان فطرت توحيد و خداشناسى و عشق به پيمودن راه تكامل است.

شاهد ديگر براى اين سخن، جملهاى است كه در نخستين خطبه نهج البلاغه از امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) مى خوانيم: (فبعث فيهم رسله و واتر اليهم انبياءه ليستادوهم ميثاق فطرته):(خداوند پيامبران خويش را يكى پس از ديگرى به سوى مردم فرستاد تا از آنها بخواهند كه به پيمان فطرى خويش عمل كند.)

به تعبير روشنتر خدا هر موهبتى به انسان ارزانى ميدارد، همراه آن عملا پيمانى با زبان آفرينش از او مى گيرد، به او چشم مى دهد يعنى با اين چشم حقايق را ببين، گوش مى دهد يعنى صداى حق را بشنو... و به اين ترتيب هر گاه انسان از آنچه در درون فطرت او است بهره نگيرد و يا از نيروهاى خدا داد در مسير خطا استفاده كند، پيمان خدا را شكسته است.

آرى فاسقان، همه يا قسمتى از اين پيمانهاى فطرى الهى را زير پا مى گذارند.

2- سپس به دومين نشانه آنها اشاره كرده مى گويد:(آنها پيوندهائى را كه خدا دستور داده بر قرار سازند قطع مى كنند) (و يقطعون ما امر الله به ان يوصل ).

گر چه بسيارى از مفسران اين آيه را ناظر به خصوص به قطع رحم و بريدن رابطه خويشاوندى دانسته اند، ولى دقت در مفهوم آيه نشان مى دهد كه معنى وسيعتر و عموميترى دارد

كه مسأله قطع رحم يكى از مصداقهاى آن است.

زيرا آيه مى گويد: فاسقان پيوندهائى را كه خدا دستور داده بر قرار بماند قطع مى كنند، اين پيوندها شامل پيوند خويشاوندى، پيوند دوستى پيوندهاى اجتماعى، پيوند و ارتباط با رهبران الهى و پيوند و رابطه با خدا است، و به اين ترتيب نبايد معنى آيه را منحصر به قطع رحم و زير پا گذاشتن رابطه هاى خويشاوندى دانست.

لذا بعضى از مفسران آن را به قطع رابطه با پيامبران و مؤ منان، يا قطع رابطه با پيامبران ديگر و كتب آسمانى آنها كه خدا دستور پيوند با همه آنها را داده است تفسير كرده اند كه پيدا است اين تفسيرها نيز بيان كننده بخشى از مفهوم كلى آيه است در بعضى از روايات جمله ما امر الله به ان يوصل به رابطه با امير مؤ منان (عليه‌السلام ) و ائمه اهل بيت (عليهما‌السلام) تفسير شده است.

3- نشانه ديگر فاسقان، فساد در روى زمين است كه در آخرين مرحله به آن اشاره شده:(آنها فساد در زمين مى كنند) (و يفسدون فى الارض ).

البته اين خود مطلبى روشن است، آنها كه خدا را فراموش كرده و سر از اطاعت او بر تافته اند، و حتى نسبت به خويشاوندان خود، رحم و شفقت ندارند پيدا است با ديگران چگونه معامله خواهند كرد؟ آنها در پى كامجوئى و لذتهاى خويش و منافع شخصى خود هستند، جامعه به هر جا كشيده شود براى آنها فرق نمى كند، هدفشان بهره بيشتر و كامجوئى افزونتر است، و براى رسيدن به اين هدف از هيچ خلافى پروا ندارند، پيدا است كه اين طرز فكر و عمل چه فسادهائى در جامعه به وجود مى آورد.

قرآن مجيد در پايان آيه مى گويد: آنها همان زيانكارانند (اولئك هم الخاسرون ).

راستى چنين است؟ چه زيانى از اين برتر كه انسان همه سرمايه هاى مادى و معنوى خود را كه مى تواند بزرگترين افتخارها و سعادتها را براى او بيافريند در طريق فنا و نيستى و بدبختى و سيهروزى خود به كار برد؟!

كسانى كه به مقتضاى مفهوم فسق از حوزه اطاعت خداوند بيرون رفته اند چه سرنوشتى غير از اين مى توانند داشته باشند.

نكته ها

1- اهميت صله رحم در اسلام

گرچه آيه فوق از احترام به همه پيوندهاى الهى سخن مى گفت، ولى بدون شك پيوند خويشاوندى يك مصداق روشن آن است.

اسلام نسبت به صله رحم و كمك و حمايت و محبت نسبت به خويشاوندان اهميت فوقالعادهاى قائل شده است و قطع رحم و بريدن رابطه از خويشان و بستگان را شديدا نهى كرده است.

اهميت صله رحم تا آنجا است كه پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مى فرمايد: صلة الرحم تعمر الديار و تزيد فى الاعمار و ان كان اهلها غير اخيار: (پيوند با خويشاوندان شهرها را آباد مى سازد، و بر عمرها مى افزايد هر چند انجام دهندگان آن از نيكان هم نباشند.)

در سخنان امام صادق (عليه‌السلام ) مى خوانيم: صل رحمك و لو بشربة من ماء و افضل ما يوصل به الرحم كف الاذى عنها: پيوند خويشاوندى خويش را حتى با جرعهاى از آب محكم كن و بهترين راه براى خدمت به آنان اين است كه (لا اقل ) از تو آزار و مزاحمتى نبينند!.

زشتى و گناه قطع رحم به حدى است كه امام سجاد (عليه‌السلام ) به فرزند خود نصيحت مى كند كه از مصاحبت با پنج طايفه بپرهيزد، يكى از آن پنج گروه كسانى هستند كه قطع رحم كرده اند:

(... و اياك و مصاحبة القاطع لرحمه فانى وجدته ملعونا فى كتاب الله )

(بپرهيز از معاشرت با كسى كه قطع رحم كرده كه قرآن او را ملعون و دور از رحمت خدا شمرده است.)

در سوره محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) آيه 22 مى فرمايد:

(فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا فى الارض و تقطعوا ارحامكم اولئك الذين لعنهم الله):(... شما كه در زمين فساد مى كنيد و قطع رحم مى نمائيد مشمول لعنت خدا هستيد و از رحمت او دور)!

كوتاه سخن اينكه: قرآن نسبت به قاطعان رحم و برهمزنندگان پيوند خويشاوندى تعبيرات شديدى دارد، و احاديث اسلامى نيز آنها را سخت مذمت كرده است.

از پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) پرسيدندمبغوضترين عمل در پيشگاه خداوند كدام است؟ در پاسخ فرمود: شرك به خدا.

پرسيدند بعد از آن؟ فرمود: (قطع رحم).

علت اينكه اسلام نسبت به نگهدارى و حفظ پيوند خويشاوندى اينهمه پافشارى كرده اين است كه همى شه براى اصلاح، تقويت، پيشرفت تكامل و عظمت بخشيدن به يك اجتماع بزرگ، چه از نظر اقتصادى يا نظامى، و چه از نظر جنبه هاى معنوى و اخلاقى بايد از واحدهاى كوچك آن شروع كرد، با پيشرفت

و تقويت تمام واحدهاى كوچك، اجتماع عظيم، خود به خود اصلاح خواهد شد.

اسلام براى عظمت مسلمانان از اين روش به نحو كاملترى بهرهبردارى نموده است، دستور به اصلاح واحدهائى داده كه معمولا افراد از كمك و اعانت و عظمت بخشيدن به آن روگردان نيستند.

زيرا تقويت بنيه افرادى را توصيه مى كند كه خونشان در رگ و پوست هم در گردش است، اعضاى يك خانواده اند، و پيداست هنگامى كه اجتماعات كوچك خويشاوندى نيرومند شد، اجتماع عظيم آنها نيز عظمت مى يابد و از هر نظر قوى خواهد شد، شايد حديثى كه مى گويد(صله رحم باعث آبادى شهرها مى گردد به همين معنى اشاره باشد.)

2 - به جاى وصل كردن، قطع كردن

جالب اينكه در تعبيرى كه در آيه فوق خوانديم چنين بود، فاسقان آنچه را خدا دستور داده است، وصل كنند، قطع مى كنند.

در اينجا اين سؤ ال پيش مى آيد كه آيا قطع كردن قبل از وصل امكان دارد؟ در پاسخ مى گوئيم هدف از وصل كردن، ادامه روابطى است كه خداوند ميان خود و بندگانش و يابندگان با يكديگر بطور طبيعى و فطرى قرار داده است، و به تعبير ديگر خدا دستور داده، اين رابطه هاى فطرى و طبيعى محافظت و پاسدارى شود ولى گنه كاران آن را قطع مى كنند (دقت كنيد).

## آيه (28) و (29) و ترجمه

(كيف تكفرون بالله و كنتم اموتا فاحيكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون) (28) (هو الذى خلق لكم ما فى الاءرض جميعا ثم استوى الى السماء فسوئهن سبع سموت و هو بكل شى ء عليم) (29)

ترجمه:

28- چگونه به خداوند كافر مى شويد در حالى كه شما اجسام بى روحى بوديد و او شما را زنده كرد، سپس شما را مى ميراند، و بار ديگر شما را زنده مى كند، سپس به سوى او باز مى گرديد (بنابر اين نه حيات و زندگى شما، از شما است و نه مرگتان، آنچه داريد از خدا است ).

29- او خدائى است كه همه آنچه (از نعمتها) در زمين وجود دارد، براى شما آفريده سپس به آسمان پرداخت، و آنها را به صورت هفت آسمان مرتب نمود و او به هر چيز آگاه است.

تفسير:

نعمت اسرار آميز حيات

قرآن در دو آيه فوق با ذكر يك سلسله از نعمتهاى الهى و پديده هاى شگفت انگيز آفرينش انسانها را متوجه پروردگار و عظمت او مى سازد، و دلائلى را كه در گذشته (آيه 21 و 22 همين سوره ) در زمينه شناخت خدا ذكر كرده بود تكميل مى كند.

قرآن در اينجا براى اثبات وجود خدا از نقطهاى شروع كرده كه براى احدى جاى انكار باقى نمى گذارد و آن مساءله پيچيده حيات و زندگى است.

نخست مى گويد: چگونه شما خدا را انكار مى كنيد در حالى كه اجسام بى روحى بوديد و او شما را زنده كرد و لباس حيات بر تنتان پوشانيد (كيف تكفرون بالله و كنتم امواتا فاحياكم ).

قرآن به همه ما يادآورى مى كند كه قبل از اين شما مانند سنگها و چوبها و موجودات بيجان مرده بوديد، و نسيم حيات اصلا در كوى شما نوزيده بود.

ولى اكنون داراى نعمت حيات و هستى مى باشيد، اعضاء و دستگاه هاى مختلف، حواس و ادراك به شما داده شده، اين هستى و حيات را چه كسى به شما عطا كرده آيا خود به خويشتن داديد؟

بديهى است هر انسان منصفى بدون هيچ ترديد اعتراف مى كند كه اين نعمت از خود او نيست، بلكه از ناحيه يك مبدء عالم و قادر به او رسيده است، كسى كه تمام رموز حيات و قوانين پيچيده آن را مى دانسته، و بر تنظيم آن قدرت داشته، آنگاه جاى اين سؤ ال است كه پس چرا به خدائى كه بخشنده حيات و هستى است كفر مى ورزيد؟.

امروز براى همه دانشمندان مسلم شده كه ما در اين جهان چيزى پيچيده تر از مساءله حيات و زندگى نداريم، چرا كه با تمام پيشرفتهاى شگرفى كه در زمينه علوم و دانشهاى طبيعى نصيب بشر گرديده، هنوز معماى حيات گشوده نشده است اين مساءله آنقدر اسرار آميز است كه افكار مليونها دانشمند و كوششهايشان تاكنون از درك آن عاجز مانده، ممكن است در آينده در پرتو تلاشهاى پيگير، انسان از رموز حيات، تدريجا آگاه گردد، ولى مساءله اين است كه آيا هيچكس مى تواند چنين امر فوق العاده دقيق و ظريف و پر از اسرار را كه نيازمند به يك علم و قدرت فوق العاده است به طبيعت بيشعور كه خود فاقد حيات بوده است نسبت دهد.

اينجا است كه مى گوئيم پديده حيات در جهان طبيعت بزرگترين سند اثبات وجود خدا است كه پيرامون آن كتابها نگاشته اند، و قرآن در آيه فوق مخصوصا روى همين مسأله تكيه كرده است، كه ما فعلا با همين اشاره كوتاه از آن مى گذريم.

پس از يادآورى اين نعمت، دليل آشكار ديگرى را يادآور مى شود و آن مساءله مرگ است مى گويد: (سپس خداوند شما را مى ميراند) (ثم يميتكم ).

انسان مى بيند اقوام و خويشان و بستگان و آشنايان يكى پس از ديگران مى ميرند و جسد بيجان آنها زير خاكها مدفون مى شود، اينجا نيز جاى تفكر و انديشه است، چه كسى هستى را از آنها گرفت اگر هستى آنها از خودشان بود، بايد جاودانى باشد، اينكه از آنها گرفته مى شود دليل بر اين است كه ديگرى به آنها بخشيده.

آرى آفريننده حيات همان آفريننده مرگ است، چنانكه در آيه 2 سوره مالك مى خوانيم: (الذى خلق الموت و الحياة ليبلوكم ايكم احسن عملا): (او خدائى است كه حيات و مرگ را آفريده كه شما را در ميدان حسن عمل بيازمايد).

قرآن پس از ذكر اين دو دليل روشن بر وجود خدا و آماده ساختن روح انسان براى مسائل ديگر در دنباله اين بحث به ذكر مساءله معاد و زنده شدن پس از مرگ پرداخته، مى گويد: سپس بار ديگر شما را زنده مى كند (ثم يحييكم ).

البته اين زندگى پس از مرگ به هيچوجه جاى تعجب نيست چرا كه قبلا نيز انسان چنين بوده است و با توجه به دليل اول يعنى اعطاى حيات به موجود بيجان، پذيرفتن اعطاى حيات پس از متلاشى شدن بدن، نه تنها كار مشكلى نيست بلكه از نخستين بار آسانتر است هر چند آسان و مشكل براى وجودى كه قدرتش بى انتها است مفهومى ندارد!).

عجب اينكه گروهى بودند كه در حيات دوباره انسانها ترديد داشته و دارند در حالى كه حيات نخستين را كه از موجودات بيجان صورت گرفته مى دانند.

جالب اينكه قرآن در آيه فوق، پرونده حيات را از آغاز تا انتها در برابر ديدگان انسان گشوده، و در يك بيان كوتاه آغاز و پايان حيات، و سپس مسأله معاد را در برابر او مجسم ساخته است.

و در پايان اين آيه مى گويد:(سپس به سوى او بازگشت مى كنيد) (ثم اليه ترجعون ).

مقصود از رجوع به سوى پروردگار همان بازگشت به سوى نعمتهاى خداوند مى باشد، يعنى در قيامت و روز رستاخيز به نعمتهاى خداوند بازگشت مى كنيد شاهد اين گفته آيه 36- سوره انعام است كه مى فرمايد:

(و الموتى يبعثهم الله ثم اليه يرجعون):(خداوند مردگان را بر مى انگيزد سپس به سوى او بازگشت مى كنند.)

ممكن است منظور از رجوع به سوى پروردگار حقيقتى از اين دقيقتر و باريكتر باشد و آن اينكه همه موجودات در مسير تكامل از نقطه عدم كه نقطه صفر است شروع كرده و به سوى بى نهايت كه ذات پاك پروردگار است پيش مى روند، بنابر اين با مردن، تكامل تعطيل نمى شود و بار ديگر انسان در رستاخيز به زندگى و حيات در سطحى، عاليتر باز مى گردد و سير تكاملى او ادامه مى يابد.

پس از ذكر نعمت حيات و اشاره به مسأله مبدء و معاد، به يكى ديگر از نعمتهاى گسترده خداوند اشاره كرده مى گويد: او خدائى است كه آنچه روى زمين است براى شما آفريده (هو الذى خلق لكم ما فى الارض جميعا).

و به اين ترتيب ارزش وجودى انسانها و سرورى آنان را نسبت به همه موجودات زمينى مشخص مى كند، و درست از اينجا در مى يابيم كه اين انسان را خدا براى امر بسيار پر ارزش و عظيمى آفريده است، همه چيز را براى او آفريده او را براى چه چيز؟ آرى او عاليترين موجود در اين صحنه پهناور است و از تمامى آنها ارزشمندتر.

تنها اين آيه نيست كه مقام والاى انسان را يادآور مى شود، بلكه در قرآن آيات فراوانى مى يابيم كه انسان را هدف نهائى آفرينش كل موجودات جهان معرفى مى كند، چنانكه در آيه 13 سوره جاثيه آمده است: (و سخر لكم ما فى السماوات و الارض): (آنچه در آسمانها و هر چه در زمين است مسخر شما قرار داد.)

و در جاى ديگر به طور مشروحتر مى خوانيم:

و سخر لكم الفلك....

و سخر لكم الانهار....

و سخر لكم الليل و النهار...

و سخر لكم البحر....

و سخر لكم الشمس و القمر...:

(كشتى ها را مسخر شما ساخت... نهرها را مورد تسخير شما قرار داد... شب و روز را مسخر فرمانتان كرد... شما را بر درياها و اقيانوسها مسلط ساخت... خورشيد و ماه را نيز فرمانبردار و در خدمت شما قرار داد...

(بحث بيشتر در اين زمينه را در جلد دهم، صفحه 120، ذيل آيه 2 سوره رعد و نيز در همان جلد ذيل آيات 32 و 33 سوره ابراهيم، صفحه 349 مطالعه مى فرمائيد).

بار ديگر به دلائل توحيد باز گشته مى گويد:(سپس خداوند به آسمان پرداخت و آنها را به صورت هفت آسمان مرتب نمود، و او به هر چيز آگاه است ) (ثم استوى الى السماء فسواهن سبع سماوات و هو بكل شى ء عليم ).

جمله (استوى ) از ماده (استواء) گرفته شده كه در لغت به معنى تسلط و احاطه كامل و قدرت بر خلقت و تدبير است، ضمنا كلمه (ثم ) در جمله (ثم استوى الى السماء) الزاما به

معنى تأخير زمانى نيست بلكه مى تواند به معنى تاءخير در بيان و ذكر حقايقى پشت سر هم بوده باشد.

نكته ها

1 - تناسخ و عود ارواح

آيه فوق، از جمله آيات متعددى است كه عقيده به تناسخ را صريحا نفى، مى كند، زيرا عقيده مندان به تناسخ چنين مى پندارند كه انسان بعد از مرگ بار ديگر به همين زندگى باز مى گردد منتها روح او در جسم ديگر ( و نطفه ديگر) حلول كرده و زندگى مجددى را در همين دنيا آغاز مى كند و اين مساءله ممكن است بارها تكرار شود، اين زندگى تكرارى در اين جهان را تناسخ يا عود ارواح مى نامند.

آيه فوق صريحا مى گويد: بعد از مرگ، يك حيات بيش نيست و طبعا اين حيات همان زندگى در رستاخيز و قيامت است، و به تعبير ديگر آيه مى گويد: شما مجموعا دو حيات و مرگ داشته و داريد، نخست مرده بوديد (در عالم موجودات بى جان قرار داشتيد) خداوند شما را زنده كرد، سپس مى ميراند و بار ديگر زنده مى كند، اگر تناسخ صحيح بود، تعداد حيات و مرگ انسان بيش از دو حيات و مرگ بود.

همين مضمون در آيات متعدد ديگر قرآن نيز به چشم مى خورد كه در جاى خود به آن اشاره خواهد شد.

بنابر اين عقيده به تناسخ كه گاهى نام آن را تغيير داده، عود ارواح مى نامند از نظر قرآن باطل و بى اساس است.

بعلاوه ما دلائل عقلى روشنى داريم كه اين عقيده را نفى مى كند و آن را به عنوان يكنوع ارتجاع و عقب گرد در قانون تكامل اثبات مى نمايد كه در جاى خود از آن سخن گفته ايم.

ذكر اين نكته نيز لازم است كه بعضى شايد آيه فوق را اشاره به حيات برزخى بدانند، در حالى كه آيه هيچ دلالتى بر آن ندارد، تنها مى گويد: شما قبلا جسم بيجانى بوديد، خداوند شما را زنده كرد، بار ديگر مى ميراند (اشاره به مرگ در پايان زندگى اين دنيا است ) سپس زنده مى كند (اشاره به حيات آخرت ) سپس سير تكاملى خود را به سوى او ادامه مى دهيد.

2- آسمانهاى هفتگانه

كلمه (سماء) در لغت به معنى طرف بالا است، و اين مفهوم جامعى است كه مصداقهاى مختلفى دارد، لذا مى بينيم در قرآن در موارد گوناگونى به كار رفته است:

1- گاهى به (جهت بالا) در قسمت مجاور زمين اطلاق شده، چنانكه مى فرمايد: (الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فى السماء) (آيا نديدى خداوند چگونه مثل زده است گفتار پاك را به درخت پاكيزهاى كه ريشه اش ثابت و شاخهاش در آسمان است ) (ابراهيم 24).

2- گاه به منطقه اى دورتر از سطح زمين (محل ابرها) اطلاق شده، چنان كه مى خوانيم: (و نزلنا من السماء ماء مباركا): (ما از آسمان آب پر بركتى نازل كرديم ) (سوره ق آيه 9).

3- گاه به (قشر متراكم هواى اطراف زمين ) گفته شده: (و جعلنا السماء سقفا محفوظا): (ما آسمان را سقف محكم و محفوظى قرار داديم ) (انبياء 32 )

زيرا مى دانيم جو زمين كه همچون سقفى بر بالاى سر ما قرار دارد داراى آنچنان استحكامى است كه كره زمين را در برابر سقوط سنگهاى آسمانى حفظ مى كند، اين سنگ ها كه شبانه روز، مرتبا در حوزه جاذبه زمين قرار گرفته و به سوى آن جذب مى شوند، اگر اين قشر هواى متراكم نبود ما مرتبا در معرض سقوط اين سنگهاى خطرناك بوديم، اما وجود اين قشر، سبب مى شود كه سنگها پس از برخورد با جو زمين مشتعل و سپس خاكستر شود.

4- و گاهى به معنى (كرات بالا) آمده است (ثم استوى الى السماء و هى دخان): (به آسمانها پرداخت در حالى كه دود و بخار بودند) (و از گاز نخستين، كرات را آفريد) (فصلت 11).

اكنون به اصل سخن باز گرديم، در اينكه مقصود از آسمانهاى هفتگانه چيست؟ مفسران و دانشمندان اسلامى بيانات گوناگونى دارند و تفسيرهاى مختلفى كرده اند:

1- بعضى آسمانهاى هفتگانه را، همان (سيارات سبع ) مى دانند (عطارد زهره، مريخ، مشترى، زحل، و ماه و خورشيد) كه به عقيده دانشمندان فلكى قديم جزء سيارات بودند.

2- بعضى ديگر معتقدند كه منظور طبقات متراكم هواى اطراف زمين است و قشرهاى مختلفى كه روى هم قرار گرفته است.

3- بعضى ديگر مى گويند: عدد هفت در اينجا به معنى عدد تعدادى (عدد مخصوص ) نيست، بلكه عدد تكثيرى است كه به معنى تعداد زياد و فراوان مى باشد، و اين در كلام عرب و حتى قرآن نظائر قابل ملاحظهاى دارد مثلا در آيه 27 سوره لقمان مى خوانيم: (و لو ان ما فى الارض من شجرة اقلام و البحر يمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله): (اگر درختان زمين قلم گردند، و دريا مركب، و هفت دريا بر آن افزوده شود كلمات خدا را نمى توان با آن نوشت.)

به خوبى روشن است كه منظور از لفظ (سبعه ) در اين آيه عدد مخصوص هفت نيست بلكه اگر هزاران هزار دريا نيز مركب گردد، نمى توان علم بيپايان خداوند را با آن نگاشت.

بنابر اين سماوات سبع اشاره به آسمانهاى متعدد و كرات فراوان عالم بالا است بى آنكه عدد خاصى از آن منظور باشد.

4- آنچه صحيحتر به نظر مى رسد، اين است كه مقصود از سماوات سبع همان معنى واقعى آسمانهاى هفتگانه است، تكرار اين عبارت در آيات مختلف قرآن نشان مى دهد كه عدد سبع در اينجا به معنى تكثير نيست، بلكه اشاره به همان عدد مخصوص است.

منتها از آيات قرآن چنين استفاده مى شود كه تمام كرات و ثوابت و سياراتى را كه ما مى بينيم همه جزء آسمان اول است، و شش عالم ديگر وجود دارد كه از دسترس ديد ما و ابزارهاى علمى امروز ما بيرون است و مجموعا هفت عالم را به عنوان هفت آسمان تشكيل مى دهند.

شاهد اين سخن اينكه: قرآن مى گويد: (و زينا السماء الدنيا بمصابيح): (ما آسمان پائين را با چراغهاى ستارگان زينت داديم ) (فصلت 12).

در جاى ديگر مى خوانيم: (انا زينا السماء الدنيا بزينة الكواكب): (ما آسمان پائين را با كواكب و ستارگان زينت بخشيديم ) (صافات 6).

از اين آيات بخوبى استفاده مى شود كه همه آنچه را ما مى بينيم و جهان ستارگان را تشكيل مى دهد همه جزء آسمان اول است، و در ماوراى آن شش آسمان ديگر وجود دارد كه ما در حال حاضر اطلاع دقيقى از جزئيات آن نداريم.

و اما اينكه گفتيم شش آسمان ديگر براى ما مجهول است و ممكن است علوم از روى آن در آينده پرده بردارد، به اين دليل است كه علوم ناقص بشر بهر نسبت كه پيش مى رود از عجائب آفرينش تازه هائى را بدست مى آورد، مثلا علم هيئت هم اكنون بجائى رسيده است كه بعد از آن، تلسكوپها قدرت ديد را از دست مى دهند، آنچه رصدخانه هاى بزرگ كشف كرده اند، فاصلهاى به اندازه هزار ميليون يك ميليارد) سال نورى مى باشد، و خود معترفند كه تازه اين آغاز جهان است نه پايان آن، پس چه مانع دارد كه در آينده با پيشرفت علم هيئت آسمانها و كهكشانها و عوالم ديگرى كشف گردد.

بهتر اين است كه اين سخن را از زبان، يكى از رصدخانه هاى بزرگ جهان بشنويم.

3- عظمت كائنات

رصدخانه (پالومار) عظمت جهان بالا را چنين توصيف مى كند.

(... تا وقتى كه دوربين رصدخانه پالومار را نساخته بودند، وسعت دنيائى كه بنظر ما ميرسد بيش از پانصد سال نورى نبود، ولى، اين دوربين وسعت دنياى ما را به هزار ميليون سال نورى رساند، و در نتيجه ميليونها كهكشان جديد كشف شد كه بعضى از آنها هزار ميليون سال نورى با ما فاصله دارند، ولى، بعد از فاصله هزار ميليون سال نورى فضاى عظيم مهيب و تاريكى به چشم مى خورد كه هيچ چيز در آن ديده نمى شود يعنى روشنائى از آنجا عبور نمى كند تا صفحه عكاسى دوربين رصدخانه را متأثر كند.

ولى بدون ترديد در آن فضاى مهيب و تاريك صدها ميليون كهكشان وجود دارد كه دنيائى كه در سمت ما است با جاذبه به آن كهكشانها نگهدارى مى شود.

تمام اين دنياى عظيمى كه به نظر مى رسد و داراى صدها هزار ميليون كهكشان است جز درهاى كوچك و بى مقدار از يك دنياى عظيمتر نيست و هنوز اطمينان نداريم كه در فراسوى آن دنياى دوم دنياى ديگرى نباشد.)

از اين گفته به خوبى بر مى آيد كه علم هنوز با آن پيشرفت شگفت انگيز خود در قسمت آسمانها كشفيات خويش را سر آغاز جهان مى داند نه پايان آن، بلكه آن را ذره كوچكى در برابر جهان بس با عظمت، مى شمارد.

## آيه(30) تا (33) و ترجمه

(و اذ قال ربك للملئكة انى جاعل فى الأرض خليفة قالوا ا تجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدمأ و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك قال انى اعلم ما لا تعلمون) (30) (و علم أدم الأسمأ كلها ثم عرضهم على الملئكة فقال انبونى باسمأ هؤ لأ ان كنتم صدقين) (31) (قالوا سبحنك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم) (32) (قال يادم انبئهم باسمائهم فلما انباهم باسمائهم قال ا لم اقل لكم انى اعلم غيب السموت و الاءرض و اعلم ما تبدون و ما كنتم تكتمون) (33) .

ترجمه:

30- هنگامى كه پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در روى زمين جانشين و حاكمى قرار خواهم داد. فرشتگان گفتند (پروردگاراآيا كسى را در زمين قرار ميدهى كه فساد و خونريزى كند؟ (زيرا موجودات زمينى ديگر كه قبل از اين آدم پا به عرصه وجود گذاشتند، به حكم طبع جهان ماده نيز آلوده فساد و خونريزى شدند، اگر هدف از آفرينش انسان عبادت است ) ما تسبيح و حمد تو را به جا مى آوريم،

پروردگار فرمود: من حقائقى را مى دانم كه شما نمى دانيد.

31- سپس علم اسماء (علم اسرار آفرينش و نامگذارى موجودات ) را همگى به آدم آموخت بعد آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود اگر راست مى گوئيد اسامى اينها را برشماريد!

32- فرشتگان عرض كردند: منزهى تو!، ما چيزى جز آنچه به ما تعليم داده اى، نمى دانيم تو دانا و حكيمى.

33- فرمود اى آدم آنها را از (اسامى و اسرار) اين موجودات آگاه كن، هنگامى كه آنها را آگاه كرد خداوند فرمود: نگفتم من غيب آسمانها و زمين را ميدانم، و نيز ميدانم آنچه را شما آشكار مى كنيد يا پنهان مى داشتيد.

تفسير:

انسان نماينده خدا در زمين

در آيات گذشته خوانديم كه خدا همه مواهب زمين را براى انسان آفريده است و در اين آيات رسما مسئله رهبرى و خلافت انسان را تشريح مى كند، و موقعيت معنوى او را كه شايسته اينهمه مواهب است روشن مى سازد.

در اين آيات به چگونگى آفرينش آدم (نخستين انسان اشاره مى كند و در اين سلسله آيات كه از آيه 30 شروع و به آيه 39 پايان مى يابد سه مطلب اساسى مطرح شده است:

1- خبر دادن پروردگار به فرشتگان راجع به خلافت و سرپرستى انسان در زمين و گفتگوئى كه آنها با خداوند داشته اند.

2- دستور خضوع و تعظيم فرشتگان در برابر نخستين انسان كه در آيات مختلف قرآن به تناسبهاى گوناگونى ذكر شده است.

3- تشريح وضع آدم و زندگى او در بهشت و حوادثى كه منجر به خروج او از بهشت گرديد و سپس توبه آدم، و زندگى او و فرزندانش در زمين.

آيات مورد بحث از نخستين مرحله سخن مى گويد، خواست خداوند چنين بود كه در روى زمين موجودى بيافريند كه نماينده او باشد، صفاتش پرتوى از صفات پروردگار، و مقام و شخصيتش ‍ برتر از فرشتگان خواست او اين بود كه تمامى زمين و نعمتهايش را در اختيار چنين انسانى بگذارد نيروها، گنجها، معادن و همه امكاناتش را.

چنين موجودى مى بايست سهم وافرى از عقل و شعور و ادراك، و استعداد ويژه داشته باشد كه بتواند رهبرى و پيشوائى موجودات زمينى را بر عهده گيرد.

لذا نخستين آيه مى گويد: (بخاطر بياور هنگامى را كه پروردگارت به فرشتگان گفت من در روى زمين جانشينى قرار خواهم داد) (و اذ قال ربك للملائكة انى جاعل فى الارض خليفة ).

(خليفه ) به معنى جانشين است، ولى در اينكه منظور از آن در اينجا جانشين چه كسى و چه چيزى است مفسران احتمالات گوناگونى داده اند.

و بعضى گفته اند منظور جانشين فرشتگانى است كه قبلا در زمين زندگى مى كردند.

و بعضى گفته اند منظور جانشين انسانهاى ديگر يا موجودات ديگرى كه قبلا در زمين مى زيسته اند.

بعضى آنرا اشاره به جانشين بودن نسلهاى انسان از يكديگر دانسته اند.

ولى انصاف اين است كه همانگونه كه بسيارى از محققان پذيرفته اند منظور خلافت الهى و نمايندگى خدا در زمين است، زيرا سؤ الى كه بعد از اين فرشتگان مى كنند و مى گويند نسل آدم ممكن است مبدء فساد و خونريزى شود و ما تسبيح و تقديس تو مى كنيم متناسب همين معنى است، چرا كه نمايندگى خدا در زمين با اين كارها سازگار نيست.

همچنين مسئله تعليم اسماء به آدم كه شرح آن در آيات بعد خواهد آمد قرينه روشن ديگرى بر اين مدعا است، و نيز خضوع آدم شاهد اين مقصود است!

به هر حال خدا مى خواست موجودى بيافريند كه گل سر سبد عالم هستى باشد و شايسته، مقام خلافت الهى و نماينده (الله ) در زمين گردد.

در حديثى كه از امام صادق (عليه‌السلام ) در تفسير اين آيات آمده نيز به همين معنى اشاره شده است كه فرشتگان بعد از آگاهى از مقام آدم دانستند كه او و فرزندانش سزاوارترند كه خلفاى الهى در زمين و حجتهاى او بر خلق بوده باشند.

سپس در آيه مورد بحث اضافه مى كند: (فرشتگان به عنوان سؤ ال براى درك حقيقت و نه به عنوان اعتراض عرض ‍ كردند آيا در زمين كسى را قرار مى دهى كه فساد كند و خونها بريزد؟!) (قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء) (در حالى كه ما تو را عبادت مى كنيم تسبيح و حمدت بجا مى آوريم و تو را از آنچه شايسته ذات پاكت نيست پاك مى شمريم ) (و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك ).

ولى خداوند در اينجا پاسخ سربسته به آنها داد كه توضيحش در مراحل بعد آشكار گرديد: (فرمود من چيزهائى مى دانم كه شما نمى دانيد)! (قال انى اعلم ما لا تعلمون ) فرشتگان آن چنان كه از سخنانشان پيدا است پى برده بودند كه اين انسان فردى سر براه نيست، فساد مى كند، خون مى ريزد، خرابى به بار مى آورد. اما از كجا دانستند؟!

گاه گفته خداوند قبلا آينده انسان را بطور اجمال براى آنها بيان فرموده بود، در حالى كه بعضى احتمال داده اند ملائكه خودشان اين مطلب را از كلمه (فى الارض ) (در روى زمين ) دريافته بودند، زيرا مى دانستند انسان از خاك آفريده مى شود و ماده بخاطر محدوديتى كه دارد طبعا مركز نزاع و تزاحم است، چه اين كه جهان محدود مادى، طبع زياده طلب انسانها را نمى تواند اشباع كند، حتى اگر همه دنيا را به يك فرد بدهند باز ممكن است سير نشود، اين وضع مخصوصا در صورتيكه توام با احساس مسئوليت كافى نباشد سبب فساد و خونريزى مى شود.

بعضى ديگر از مفسران معتقدند پيشگوئى فرشتگان بخاطر آن بوده كه آدم نخستين مخلوق روى زمين نبود، بلكه پيش از او نيز مخلوقات دگرى بودند كه به نزاع و خونريزى پرداختند پرونده سوء پيشينه آنها سبب بدگمانى فرشتگان نسبت به نسل آدم شد!

اين تفسيرهاى سه گانه چندان منافاتى با هم ندارند يعنى ممكن است همه اين امور سبب توجه فرشتگان به اين مطلب شده باشد، و اتفاقا اين يك واقعيت بود كه آنها بيان داشتند، و لذا خداوند هم در پاسخ هرگز آن را انكار نفرمود، بلكه اشاره كرد در كنار اين واقعيت، واقعيتهاى مهمترى درباره انسان و مقام او وجود دارد كه فرشتگان از آن آگاه نيستند!

آنها فكر مى كردند اگر هدف عبوديت و بندگى است كه ما مصداق كامل آن هستيم، همواره غرق در عبادتيم و از همه كس سزاوارتر به خلافت! بيخبر از اين كه عبادت آنها با توجه به اين كه شهوت و غضب و خواستهاى گوناگون در وجودشان راه ندارد با عبادت و بندگى اين انسان كه اميال و شهوات او را احاطه كرده و شيطان از هر سو او را وسوسه مى كند تفاوت فراوانى دارد، اطاعت و فرمانبردارى اين موجود طوفان زده كجا، و عبادت آن ساحلنشينان آرام و سبكبار كجا؟!

آنها چه مى دانستند كه از نسل اين آدم پيامبرانى همچون محمد و ابراهيم و نوح و موسى و عيسى (عليهما‌السلام) و امامانى همچون ائمه اهل بيت (عليهما‌السلام) و بندگان صالح و شهيدان جانباز و مردان و زنانى كه همه هستى خود را عاشقانه در راه خدا مى دهند قدم به عرصه وجود خواهند گذاشت، افرادى كه گاه فقط يك ساعت تفكر آنها برابر با سالها عبادت فرشتگان است!

قابل توجه اين كه فرشتگان روى سه مساءله درباره صفات خودشان تكيه كردند، تسبيح و حمد و تقديس، بدون شك تسبيح و حمد يعنى خدا را پاك از هر گونه نقص و داراى هر گونه كمال دانستن، اما در اين كه مقصود از (تقديس ) چيست؟ بعضى آنرا پاك شمردن پروردگار از هر گونه نقصان دانسته اند كه در حقيقت تاءكيدى مى شود بر همان معنى (تسبيح ).

ولى بعضى ديگر معتقدند كه (تقديس ) كه از ماده (قدس ) است، يعنى پاك سازى روى زمين از فاسدان و مفسدان، يا پاك سازى خويشتن از هر گونه صفات زشت و مذموم، و تطهير جسم و جان براى خدا و كلمه (لك ) در جمله (نقدس ) لك را شاهد اين مقصود دانسته اند، چرا كه فرشتگان نگفتند (نقدسك ) (تو را پاك مى شمريم ) بلكه گفتند (نقدس لك ) از براى تو جامعه را پاك مى كنيم.

در حقيقت آنها مى خواستند بگويند اگر هدف اطاعت و بندگى است ما سر بر فرمانيم، و اگر عبادت است ما هم همواره مشغول آنيم، و اگر پاك سازى خويشتن يا صفحه روى زمين است ما چنين مى كنيم، در حالى كه اين انسان مادى هم خود فاسد است و هم صفحه زمين را پر از فساد مى كند.

ولى براى اينكه حقايق بطور تفصيل بر فرشتگان روشن شود خداوند اقدام به آزمايش آنها نمود، تا خودشان اعتراف كنند كه ميان آنها و آدم (تفاوت از زمين تا آسمان است!)

فرشتگان در بوته آزمايش

آدم به لطف پروردگار داراى استعداد فوقالعادهاى براى درك حقايق هستى بود. خداوند اين استعداد او را به فعليت رسانيد و به گفته (قرآن به آدم همه اسماء (حقايق و اسرار عالم هستى ) را تعليم داد) (و علم آدم الاسماء كلها) گر چه مفسران در تفسير (علم اسماء) بيانات گوناگونى دارند، ولى مسلم است كه منظور تعليم كلمات و نامهاى بدون معنا به آدم نبوده، چرا كه اين افتخارى محسوب نمى شده است، بلكه منظور دادن معانى اين اسماء و مفاهيم و مسماهاى آنها بوده است.

البته اين آگاهى از علوم مربوط به جهان آفرينش و اسرار و خواص مختلف موجودات عالم هستى، افتخار بزرگى براى آدم بود.

در حديثى داريم كه از امام صادق (عليه‌السلام ) پيرامون اين آيه سؤ ال كردند، فرمود: (الارضين و الجبال و الشعاب و الاوديه ثم نظر الى بساط تحته، فقال و هذا البساط مما علمه): (فرمود منظور زمينها، كوه ها، دره ها و بستر رودخانه ها (و خلاصه تمامى موجودات ) مى باشد، سپس امام (عليه‌السلام ) به فرشى كه زير پايش گسترده بود نظرى افكند فرمود حتى اين فرش هم از امورى بوده كه خدا به آدم تعليم داد)!.

بنابر اين علم اسماء چيزى شبيه علم لغات نبوده است بلكه مربوط به فلسفه و اسرار و كيفيات و خواص آنها بوده است، خداوند اين علم را به آدم تعليم كرد تا بتواند از مواهب مادى و معنوى اين جهان در مسير تكامل خويش بهره گيرد.

همچنين استعداد نامگذارى اشياء را به او ارزانى داشت تا بتواند اشياء را نامگذارى كند و در مورد احتياج با ذكر نام آنها را بخواند تا لازم نباشد عين آن چيز را نشان دهد، و اين خود نعمتى است بزرگ، ما هنگامى به اهميت اين موضوع پى مى بريم كه مى بينيم بشر امروز هر چه دارد به وسيله كتاب و نوشتن است و همه ذخائر علمى گذشتگان در نوشته هاى او جمع است، و اين خود بخاطر نامگذارى اشياء و خواص آنها است، و گر نه هيچگاه ممكن نبود علوم گذشتگان به آيندگان منتقل شود.

(سپس خداوند به فرشتگان فرمود اگر راست مى گوئيد اسماء اشياء و موجوداتى را كه مشاهده مى كنيد و اسرار و چگونگى آنها را شرح دهيد) (ثم عرضهم على الملائكة فقال انبئونى باسماء هؤ لاء ان كنتم صادقين ).

ولى فرشتگان كه داراى چنان احاطه علمى نبودند در برابر اين آزمايش فرو ماندند لذا در پاسخ (گفتند خداوندا منزهى تو، جز آنچه به ما تعليم داده اى چيزى نمى دانيم )! (قالوا سبحانك لا علم لناالا ما علمتنا).

(تو خود عالم و حكيمى ) (انك انت العليم الحكيم ).

اگر ما در اين زمينه سؤ الى كرديم از نا آگاهيمان بود، ما اين مطلب را نخوانده بوديم، و از اين استعداد و قدرت شگرف آدم كه امتياز بزرگ او بر ما است بيخبر بوديم، حقا كه او شايسته خلافت تو است و زمين و جهان هستى بى وجود او كمبودى داشت.

در اينجا نوبت به آدم رسيد كه در حضور فرشتگان اسماء موجودات و اسرار آنها را شرح دهد. (خداوند فرمود اى آدم فرشتگان را از اسماء و اسرار اين موجودات با خبر كن!) (قال يا آدم انبئهم باسمائهم ).

(هنگامى كه آدم آنها را از اين اسماء آگاه ساخت خداوند فرمود به شما نگفتم كه من از غيب آسمانها و زمين آگاهم، و آنچه را كه شما آشكار يا پنهان مى كنيد مى دانم ) (فلما انباهم باسمائهم قال ا لم اقل لكم انى اعلم غيب السموات و الارض و اعلم ما تبدون و ما كنتم تكتمون ).

در اينجا فرشتگان در برابر معلومات وسيع و دانش فراوان اين انسان سر تسليم فرود آوردند، و بر آنها آشكار شد كه لايق خلافت زمين تنها او است!.

جمله (ما كنتم تكتمون ) (آنچه را در درون مكتوم مى داشتيد) اشاره به اين است كه فرشتگان چيزى جز آنچه را اظهار كردند در دل داشتند بعضى گفته اند اين اشاره به آن حالت استكبار ابليس است كه آن روز در صف فرشتگان قرار داشت، و مخاطب به خطاب آنان بود. او در درون خود تصميم داشت كه هرگز در برابر آدم خضوع نكند.

ولى اين احتمال نيز وجود دارد كه منظور اين بوده كه فرشتگان خود را واقعا شايسته تر از هر كس براى خلافت الهى در روى زمين مى دانستند، گر چه اشارهاى به اين مطلب كردند ولى با صراحت آشكار ننمودند.

پاسخ به دو سؤال

در اينجا دو سؤ ال باقى مى ماند و آن اينكه خداوند چگونه اين علوم را به آدم تعليم نمود؟

وانگهى اگر اين علوم را به فرشتگان نيز تعليم مى نمود آنها نيز همين فضيلت آدم را پيدا مى كردند، اين چه افتخارى براى آدم است كه براى فرشتگان نيست؟

در پاسخ بايد به اين نكته توجه داشت كه تعليم در اينجا جنبه تكوينى داشته يعنى خدا اين آگاهى را در نهاد و سرشت آدم قرار داده بود و در مدت كوتاهى آن را بارور ساخت.

اطلاق كلمه (تعليم ) در قرآن به (تعليم تكوينى ) در جاى ديگر نيز آمده است، در سوره رحمن آيه 4 مى خوانيم (علمه البيان ) خداوند بيان را به انسان آموخت، روشن است كه اين تعليم را خداوند در مكتب آفرينش به انسان داده و معنى آن همان استعداد و ويژگى فطرى است كه در نهاد انسانها قرار داده تا بتوانند سخن بگويند.

و در پاسخ سؤ ال دوم بايد توجه داشت كه ملائكه آفرينش خاصى داشتند كه استعداد فراگيرى اينهمه علوم در آنها نبودآنها براى هدف ديگرى آفريده شده بودند، نه براى اين هدف، و بهمين دليل فرشتگان بعد از اين آزمايش واقعيت را دريافتند و پذيرفتند، ولى شايد خودشان در آغاز فكر مى كردند براى اين هدف نيز آمادگى دارند، اما خداوند با آزمايش علم اسماء تفاوت استعداد آنها را با آدم روشن ساخت.

باز در اينجا سؤ ال ديگرى پيش مى آيد كه اگر منظور از علم اسماء علم اسرار آفرينش و فهم خواص همه موجودات است پس چرا ضمير(هم ) در جمله (ثم عرضهم ) و (اسمائهم ) و كلمه (هؤ لاء) كه معمولا همه اينها در افراد عاقل استعمال مى شود در اين مورد به كار رفته است؟

در پاسخ مى گوئيم:

چنين نيست كه ضمير هم و كلمه هؤ لاء منحصرا در افراد عاقل به كار برده شود بلكه گاهى در مجموعهاى از افراد عاقل و غير عاقل و يا حتى در مجموعهاى از افراد غير عاقل نيز استعمال مى شود چنانكه يوسف (عليه‌السلام ) درباره ستارگان و خورشيد و ماه گفت (رايتهم لى ساجدين): (من در خواب ديدم همه آنها براى من سجده مى كنند) (سوره يوسف آيه 4).

## آيه(34) تا (36) و ترجمه

(و اذ قلنا للملئكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس ابى و استكبر و كان من الكفرين) (34) (و قلنا يادم اسكن انت و زوجك الجنة و كلا منها رغدا حيث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظلمين) (35) (فازلهما الشيطن عنها فاخرجهما مما كانا فيه و قلنا اهبطوا بعضكم لبعض عدو و لكم فى الاءرض مستقر و متع الى حين) (36) .

ترجمه:

34- و هنگامى كه به فرشتگان گفتيم براى آدم سجده و خضوع كنيد، همگى سجده كردند جز شيطان كه سر باز زد و تكبر ورزيد (و به خاطر نافرمانى و تكبر) از كافران شد!

35- و گفتيم اى آدم تو با همسرت در بهشت سكونت كن، و از (نعمتهاى ) آن گوارا هر چه مى خواهيد بخوريد (اما) نزديك اين درخت نشويد كه از ستمگران خواهيد شد!

36- پس شيطان موجب لغزش آنها شد، و آنانرا از آنچه در آن بودند (بهشت ) خارج ساخت، و (در اين هنگام ) به آنها گفتيم همگى (به زمين ) فرود آئيد در حالى كه بعضى دشمن ديگرى خواهيد بود، و براى شما تا مدت معينى در زمين قرارگاه و وسيله بهره بردارى است.

تفسير:

آدم در بهشت

قرآن در تعقيب بحثهاى گذشته پيرامون مقام و عظمت انسان به فصل ديگرى از اين بحث پرداخته، نخست چنين مى گويد: (بخاطر بياوريد هنگامى را كه به فرشتگان گفتيم براى آدم سجده و خضوع كنيد) (و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم ).

(آنها همگى سجده كردند جز ابليس كه سر باز زد و تكبر ورزيد) (فسجدوا الا ابليس ابى و استكبر).

آرى او استكبار كرد و بخاطر همين استكبار و نافرمانى از كافران شد (و كان من الكافرين ).

گر چه در آغاز چنين به نظر مى آيد كه مساءله سجده بر آدم بعد از آزمايش فرشتگان و تعليم اسماء بوده، ولى دقت در آيات ديگر قرآن نشان مى دهد كه اين موضوع بلافاصله بعد از آفرينش انسان و تكامل خلقت او و قبل از آزمايش فرشتگان بوده است.

در سوره حجر آيه 29 مى خوانيم (فاذا سويته و نفخت فيه من روحى فقعوا له ساجدين ) (هنگامى كه آفرينش آدم را نظام بخشيدم و از روح خودم (روح شايسته اى كه مخلوق من بود) در آن دميدم براى او سجده كنيد).

همين معنى در سوره ص آيه 72 نيز آمده است.

گواه ديگر اين موضوع اين است كه اگر دستور سجده بعد از روشن شدن مقام آدم بود چندان افتخارى براى ملائكه محسوب نمى شد، زيرا در آن هنگام مقام آدم بر همه آشكار شده بود.

بهر حال آيه فوق سند زنده و گواه روشنى بر شرافت انسان و عظمت مقام او است كه پس از تكميل خلقتش، تمام فرشتگان ماءمور مى شوند در برابر اين آفرينش بزرگ سر تعظيم فرود آورند، به راستى كسى كه لايق مقام خلافت الهى و نمايندگى او در زمين است و استعداد آن همه تكامل و پرورش فرزندان بلند مقامى همچون پيامبران به خصوص پيامبر اسلام و جانشينانش دارد شايسته هر نوع احترامى است.

ما در برابر انسانى كه چند فرمول علمى را مى داند چه اندازه كرنش مى كنيم پس چگونه است حال نخستين انسان با آن معلومات سرشار از جهان هستى!.

نكته ها

1- چرا ابليس مخالفت كرد؟

مى دانيم (شيطان ) اسم جنس است شامل نخستين شيطان و همه شيطانها ولى (ابليس ) اسم خاص است و اشاره به همان شيطانى است كه اغواگر آدم شد، او طبق صريح آيات قرآن از جنس فرشتگان نبود، بلكه در صف آنها قرار داشت او از طائفه جن بود كه مخلوق مادى است، در سوره كهف آيه 50 مى خوانيم (فسجدوا الا ابليس ‍ كان من الجن ): (همگى سجده كردند جز ابليس كه از طائفه جن بود).

انگيزه او در اين مخالفت كبر و غرور و تعصب خاصى بود كه بر فكر او چيره شد، او چنين مى پنداشت كه از آدم برتر است، و نمى بايست دستور سجده بر آدم بر او داده شود، بلكه او بايد مسجود باشد و آدم بر او سجده كند، كه شرح اين معنى در ذيل آيه 12 سوره اعراف خواهد آمد.

و علت كفر او نيز همين بود كه فرمان حكيمانه پروردگار را نادرست شمرد

نه تنها عملا عصيان كرد از نظر اعتقاد نيز معترض بود، و به اين ترتيب خودبينى و خودخواهى، محصول يك عمر ايمان و عبادت او را بر باد داد، و آتش به خرمن هستى او افكند، و كبر و غرور از اين آثار بسيار دارد!.

تعبير (كان من الكافرين ) نشان مى دهد كه او قبل از اين فرمان نيز حساب خود را از مسير فرشتگان و اطاعت فرمان خدا جدا كرده بود و در سر فكر استكبار مى پروراند، و شايد به خود مى گفت اگر دستور خضوع و سجده به من داده شود قطعا اطاعت نخواهم كرد، ممكن است جمله ما كنتم تكتمون آنچه را كتمان مى كرديد اشاره اى به اين معنى باشد. در حديثى كه در تفسير قمى از امام عسكرى (عليه‌السلام ) نقل شده نيز همين معنى آمده است.

2- آيا سجده براى خدا بود يا آدم؟

شك نيست كه (سجده ) به معنى پرستش براى خدا است، چرا كه در جهان هيچ معبودى جز خدا نيست، و معنى توحيد عبادت همين است كه غير از خدا را پرستش نكنيم.

بنابراين جاى ترديد نخواهد بود كه فرشتگان براى آدم سجده پرستش نكردند، بلكه سجده براى خدا بود ولى بخاطر آفرينش چنين موجود شگرفى، و يا اينكه سجده براى آدم كردند اما سجده به معنى خضوع نه پرستش.

در كتاب عيون الاخبار از امام على بن موسى الرضا (عليهما‌السلام) چنين مى خوانيم: (كان سجودهم لله تعالى عبودية، و لادم اكراما و طاعة، لكوننا فى صلبه ) (سجده فرشتگان پرستش خداوند از يك سو، و اكرام و احترام آدم از سوى ديگر بود، چرا كه ما در صلب آدم بوديم )!.

بهر حال بعد از اين ماجرا و ماجراى آزمايش فرشتگان به آدم دستور داده شد او و همسرش در بهشت سكنى گزيند، چنانكه قرآن مى گويد: به آدم گفتيم تو و همسرت در بهشت ساكن شويد و هر چه مى خواهيد از نعمتهاى آن گوارا بخوريد! (و قلنا يا آدم اسكن انت و زوجك الجنة و كلا منها رغدا حيث شئتما).

(ولى به اين درخت مخصوص نزديك نشويد كه از ظالمان خواهيد شد) (و لا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين ).

از آيات قرآن استفاده مى شود كه آدم براى زندگى در روى زمين، همين زمين معمولى آفريده شده بود، ولى در آغاز خداوند او را ساكن بهشت كه يكى از باغهاى سرسبز پر نعمت اين جهان بود ساخت، محيطى كه در آن براى آدم هيچ گونه ناراحتى وجود نداشت.

شايد علت اين جريان آن بوده كه آدم با زندگى كردن روى زمين هيچگونه آشنائى نداشت، و تحمل زحمتهاى آن بدون مقدمه براى او مشكل بود، و از چگونگى كردار و رفتار در زمين بايد اطلاعات بيشترى پيدا كند، بنابراين مى بايست مدتى كوتاه تعليمات لازم را در محيط بهشت ببيند و بداند زندگى روى زمين تواءم با برنامه ها و تكاليف و مسئوليتها است كه انجام صحيح آنها باعث سعادت و تكامل و بقاى نعمت است، و سرباز زدن از آن سبب رنج و ناراحتى.

و نيز بداند هر چند او آزاد آفريده شده، اما اين آزادى بطور مطلق و نامحدود نيست كه هر چه خواست انجام دهد او مى بايست از پاره اى از اشياء روى زمين چشم بپوشد.

و نيز لازم بود بداند چنان نيست كه اگر خطا و لغزشى دامنگيرش شود

درهاى سعادت براى همى شه به روى او بسته مى شود، نه مى تواند بازگشت كند و پيمان به بندد كه بر خلاف دستور خدا عملى انجام نخواهد داد تا دوباره به نعمتهاى الهى باز گردد.

او در اين محيط مى بايست تا حدى پخته شود، دوست و دشمن خويش را بشناسد، چگونگى زندگى در زمين را ياد گيرد، آرى اين خود يك سلسله تعليمات لازم بود كه مى بايست فرا گيرد، و با داشتن اين آمادگى به روى زمين قدم بگذارد اينها مطالبى بود كه هم آدم و هم فرزندان او در زندگى آينده خود به آن احتياج داشتند، بنابراين شايد علت اينكه آدم در عين اينكه براى خلافت زمين آفريده شده بود مدتى در بهشت درنگ مى كند و دستورهائى به او داده مى شود جنبه تمرين و آموزش داشته باشد.

در اينجا (آدم ) خود را در برابر فرمان الهى درباره خوددارى از درخت ممنوع ديد، ولى شيطان اغواگر كه سوگند ياد كرده بود كه دست از گمراه كردن آدم و فرزندانش بر ندارد به وسوسه گرى مشغول شد، و چنانكه از ساير آيات قرآن استفاده مى شود به آدم اطمينان داد كه اگر از اين درخت بخورد او و همسرش فرشتگانى خواهند شد و جاويدان در بهشت زندگى مى كنند، حتى قسم ياد كرد كه من خير خواه شما هستم (سوره اعراف آيه 20 و 21).

(سرانجام شيطان آن دو را به لغزش واداشت و از آنچه در آن بودند (بهشت ) بيرون كرد) (فازلهما الشيطان عنها فاخرجهما مما كانا فيه ).

آرى از بهشتى كه كانون آرامش و آسايش و دور از درد و رنج بود بر اثر فريب شيطان اخراج شدند.

و چنانكه قرآن مى گويد: (ما به آنها دستور داديم كه به زمين فرود آئيد در حالى كه دشمن يكديگر خواهيد بود) آدم و حوا از يكسو و شيطان از سوى ديگر (و قلنا اهبطوا بعضكم لبعض عدو).

و براى شما تا مدت معينى در زمين قرارگاه و وسيله بهره بردارى است (و لكم فى الارض مستقر و متاع الى حين ).

اينجا بود كه آدم متوجه شد راستى به خويشتن ستم كرده و از محيط آرام و پر نعمت بهشت بخاطر تسليم شدن در برابر وسوسه هاى شيطان بيرون رانده شده و در محيط پر زحمت و مملو از مشقتى قرار خواهد گرفت، درست است كه آدم پيامبر بود و معصوم از گناه ولى چنانكه خواهيم گفت هر گاه ترك اولى از پيامبر سر زند خداوند نسبت به او سخت مى گيرد، همانند گناهى كه از افراد عادى سر بزند و اين جريمه سنگينى بود كه آدم در برابر آن نافرمانى پرداخت.

نكته ها

1- بهشت آدم كدام بهشت بود؟

در پاسخ اين پرسش بايد به اين نكته توجه داشت كه گرچه بعضى آنرا بهشت موعود نيكان و پاكان مى دانند، ولى ظاهر اين است كه آن بهشت نبود. بلكه يكى از باغهاى پر نعمت و روح افزاى يكى از مناطق سر سبز زمين بوده است.

زيرا اولا بهشت موعود قيامت، نعمت جاودانى است كه در آيات بسيارى از قرآن به اين جاودانگى بودنش اشاره شده، و بيرون رفتن از آن ممكن نيست و ثانيا ابليس آلوده و بى ايمان را در آن بهشت راهى نخواهد بود، نه وسوسه هاى شيطانى است و نه نافرمانى خدا.

ثالثا در رواياتى كه از طرق اهل بيت (عليهما‌السلام) به ما رسيده اين موضوع صريحا آمده است.

يكى از راويان حديث مى گويد از امام صادق (عليه‌السلام ) راجع به بهشت آدم پرسيدم امام (عليه‌السلام ) در جواب فرمود: باغى از باغهاى دنيا بود كه خورشيد و ماه بر آن مى تابيد، و اگر بهشت جاودان بود هرگز آدم از آن بيرون رانده نمى شد (جنة من جنات الدنيا يطلع فيها الشمس و القمر و لو كان من جنان الاخرة ما خرج منها ابدا).

و از اينجا روشن مى شود كه منظور از هبوط و نزول آدم به زمين نزول مقامى است نه مكانى يعنى از مقام ارجمند خود و از آن بهشت سر سبز پائين آمد.

اين احتمال نيز داده شده كه اين بهشت در يكى از كرات آسمانى بوده است هر چند بهشت جاويدان نبوده، در بعضى از روايات اسلامى نيز اشاره به بودن اين بهشت در آسمان شده است ولى ممكن است كلمه سماء (آسمان ) در اين گونه روايات اشاره به مقام بالا باشد نه (مكان بالا).

ولى بهر حال شواهد فراوانى نشان مى دهد كه اين بهشت غير از بهشت سراى ديگر است چرا كه آن پايان سير انسان است و اين آغاز سير او بود، اين مقدمه اعمال و برنامه هاى او است و آن نتيجه اعمال و برنامه هايش.

2- گناه آدم چه بود؟

روشن است آدم با آن مقامى كه خدا در آيات گذشته براى او بيان كرد مقام والائى از نظر معرفت و تقوا داشت، او نماينده خدا در زمين بود او معلم فرشتگان بود، او مسجود ملائكه بزرگ خدا گرديد، اين آدم با اين امتيازات مسلما گناه نمى كند، بعلاوه مى دانيم او پيامبر بود و هر پيامبرى معصوم است.

لذا اين سؤ ال مطرح مى شود آنچه از آدم سر زد چه بود.

در اينجا سه تفسير وجود دارد كه مكمل يكديگرند:

1- آنچه آدم مرتكب شد ترك اولى و يا به عبارت ديگر گناه نسبى بود نه گناه مطلق.

گناه مطلق گناهانى است كه از هر كس سر زند گناه است و درخور مجازات (مانند شرك و كفر و ظلم و تجاوز) و گناه نسبى آن است كه گاه بعضى اعمال مباح و يا حتى مستحب درخور مقام افراد بزرگ نيست، آنها بايد از اين اعمال چشم بپوشند، و به كار مهمتر پردازند، در غير اين صورت ترك اولى كرده اند، فى المثل نمازى را كه ما مى خوانيم قسمتى از آن با حضور قلب و قسمتى بى حضور قلب مى گذرد درخور شاءن ما است، اين نماز هرگز درخور مقام شخصى همچون پيامبر و على (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نيست، او بايد سراسر نمازش غرق در حضور در پيشگاه خدا باشد، و اگر غير اين كند حرامى مرتكب نشده اما ترك اولى كرده است.

آدم نيز سزاوار بود از آن درخت نخورد هر چند براى او ممنوع نبود بلكه مكروه بود.

2- نهى خداوند در اينجا نهى ارشادى است، يعنى همانند دستور طبيب كه مى گويد: فلان غذا را نخور كه بيمار مى شوى خداوند نيز به آدم فرمود اگر از درخت ممنوع بخورى از بهشت بيرون خواهى رفت، و به درد و رنج خواهى افتاد، بنابراين آدم مخالفت فرمان خدا نكرد، بلكه مخالفت نهى ارشادى كرد.

3- اساسا بهشت جاى تكليف نبود بلكه دورانى بود براى آزمايش و آمادگى آدم براى آمدن در روى زمين و اين نهى تنها جنبه آزمايشى داشت.

3- مقايسه معارف قرآن با تورات

طبق آيات فوق بزرگترين افتخار و نقطه قوت، در وجود آدم، كه او را به عنوان يك برگزيده آفرينش مى توان معرفى نمود، و به همين دليل مسجود فرشتگان شد همان آگاهى او از (علم الاسماء) و اطلاع از (حقائق و اسرار آفرينش و جهان هستى ) بود.

پيدا است آدم بخاطر اين علوم آفريده شد، و فرزندان آدم اگر بخواهند تكامل پيدا كنند بايد هر چه بيشتر از اين علوم بهره گيرند، تكامل بيشتر هر كدام از آنها نسبت مستقيم با معلومات آنها از اسرار آفرينش دارد.

آرى قرآن با صراحت تمام عظمت مقام آدم را در اينها مى داند، ولى در تورات چنانكه مى خوانيم، سر بيرون رانده شدن آدم از بهشت و گناه بزرگ او را توجه به علم و دانش و دانستن نيك و بد مى داند!.

در فصل دوم (سفر تكوين ) از تورات آمده است: (پس خداوند خدا، آدم را از خاك زمينى صورت داد و نسيم حيات را بر دماغش دميد، و آدم جان زنده شد.

و خداوند خدا، هر درخت خوشنما و بخوردن نيكو، از زمين رويانيد، و هم درخت (حيات ) در وسط باغ و درخت دانستن نيك و بد را... و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت كه از تمامى درختان باغ مختارى كه بخورى، اما از درخت (دانستن نيك و بد) مخور چه در روز خوردنت از آن مستوجب مرگ مى شوى!...)

و در فصل سوم چنين آمده است:

(و آواز خداوند خدا را شنيدند كه به هنگام نسيم روز در باغ مى خراميد و آدم و زنش خويشتن را از حضور خداوند خدا، در ميان درختان باغ پنهان كردند)!!

و خداوند خدا آدم را آواز كرده، وى را گفت كه كجائى؟

او ديگر جواب گفت كه آواز تو را در باغ شنيدم و ترسيدم، زيرا كه برهنه ام!

به جهت آن پنهان شدم!

و خدا به او گفت كه تو را كه گفت كه برهنه اى؟ آيا از درختى كه تو را امر كردم كه نخورى خوردى؟!.

و آدم گفت زنى كه از براى بودن با من دادى او از آن درخت به من داد كه خوردم!...

و خداوند خدا گفت كه اينك آدم نظر به دانستن نيك و بد چون يكى از ما شده است، پس حال مبادا كه دست خود را دراز كرده و هم از (درخت حيات ) بگيرد و خورده دائما زنده ماند!

پس از آن سبب خداوند خدا او را از باغ عدن راند، تا آنكه در زمينى كه از آن گرفته شده بود فلاحت نمايد!...)

همانطور كه مشاهده فرموديد اين افسانه زننده كه در تورات كنونى به عنوان يك واقعيت تاريخى آمده است علت اصلى اخراج آدم را از بهشت، و گناه بزرگ او را توجه به علم و دانش و دانستن نيك و بد مى داند.

و چنانچه آدم دست به شجره نيك و بد دراز نمى كرد تا ابد در جهل باقى مى ماند تا آنجا كه حتى نداند برهنه بودن زشت و ناپسند است، و براى همى شه در بهشت باقى مى ماند.

به اين ترتيب مسلما آدم نبايد از كار خود پشيمان شده باشد زيرا از دست دادن بهشتى كه شرط بقاى در آن ندانستن نيك و بد است، در برابر بدست آوردن علم و دانش تجارت پر سودى محسوب مى گردد، چرا آدم از اين تجارت نگران و پشيمان باشد؟

بنابراين افسانه تورات درست در نقطه مقابل قرآن كه ارزش مقام انسان و سر آفرينش او را در علم الاسماء معرفى كرده قرار دارد.

از اين گذشته در افسانه مزبور مطالب زننده عجيبى درباره خداوند و يا مخلوقات او ديده مى شود كه هر يك از ديگرى حيرت انگيزتر است و آن عبارت است از:

1- نسبت دادن دروغ به خدا (چنانكه در جمله شماره 17 فصل دوم مى گويد: خداوند گفت از آن درخت نخوريد كه مى ميريد در حالى كه نمى مردند بلكه دانا مى شدند).

2- نسبت بخل به خداوند ( چنانكه در جمله 22 فصل سوم مى گويد: كه خدا نمى خواست آدم و حوا از درخت علم و حيات بخورند و دانا شوند و زندگى جاويدان پيدا كنند ).

3- امكان وجود شريك براى خداوند (چنانكه در همان جمله مى گويد: آدم پس از خوردن از درخت نيك و بد همچون يكى از ما خدايان شده است ).

4- نسبت حسد به خداوند (چنانكه از همان جمله استفاده مى شود كه خداوند بر اين علم و دانشى كه براى آدم پيدا شده بود رشك برد!).

5- نسبت جسم به خداوند (چنانكه از فصل سوم استفاده مى شود كه خداوند به هنگام صبح در خيابانهاى بهشت مى خراميد)!

6- خداوند از حوادثى كه در نزديكى او مى گذرد بى خبر است! (چنانكه در جمله 9 مى گويد صدا زد آدم كجائى و آنها در لابلاى درختان خود را از چشم خداوند پنهان كرده بودند).

(البته نبايد فراموش كرد كه اين افسانه هاى دروغين از نخست در تورات نبوده و بعدا به آن افزوده شده است ).

4- مقصود از شيطان در قرآن چيست؟

كلمه (شيطان ) از ماده (شطن ) گرفته شده، و (شاطن ) به معنى (خبيث و پست ) آمده است و شيطان به موجود سركش و متمرد اطلاق مى شود، اعم از انسان

و يا جن و يا جنبندگان ديگر، و به معنى روح شرير و دور از حق، نيز آمده است، كه در حقيقت همه اينها به يك قدر مشترك بازگشت مى كنند.

بايد دانست كه (شيطان ) اسم عام (اسم جنس ) است، در حالى كه ابليس اسم خاص (علم ) مى باشد، و به عبارت ديگر شيطان به هر موجود موذى و منحرف كننده و طاغى و سركش، خواه انسانى يا غير انسانى مى گويند، و ابليس نام آن شيطان است كه آدم را فريب داد و اكنون هم با لشكر و جنود خود در كمين آدميان است.

از موارد استعمال اين كلمه در قرآن نيز بر مى آيد كه شيطان به موجود موذى و مضر گفته مى شود، موجودى كه از راه راست بر كنار بوده و در صدد آزار ديگران است، موجودى كه سعى مى كند ايجاد دودستگى نمايد، و اختلاف و فساد به راه اندازد، چنانكه مى خوانيم:

(انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة و البغضاء..)

(شيطان مى خواهد بين شما دشمنى و بغض و كينه ايجاد كند.... ).

با توجه به اينكه كلمه يريد فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد حاكى از اين معنى است كه اين اراده، اراده همى شگى شيطان است.

و از طرفى مى بينيم كه در قرآن نيز شيطان به موجود خاصى اطلاق نشده، بلكه حتى به انسانهاى شرور و مفسد نيز اطلاق گرديده است. آنجا كه مى خوانيم: (و كذلك جعلنا لكل نبى عدوا شياطين الانس و الجن ) (بدينگونه ما براى هر پيامبرى دشمنى از شيطانهاى انسانى و يا جن قرار داديم ).

و اينكه به ابليس هم شيطان اطلاق شده بخاطر فساد و شرارتى است كه در او وجود دارد.

علاوه بر اينها گاهى كلمه شيطان بر (ميكروبها) نيز اطلاق شده:

به عنوان نمونه امير مؤ منان (عليه‌السلام ) مى فرمايد، (لا تشربوا الماء من ثلمة الاناء و لا من عروته، فان الشيطان يقعد على العروة و الثلمة ): (از قسمت شكسته و طرف دستگيره ظرف، آب نخوريد، زيرا شيطان بر روى دستگيره و قسمت شكسته شده ظرف مى نشيند).

و نيز امام صادق (عليه‌السلام ) مى فرمايد: (و لا يشرب من اذن الكوز، و لا من كسره ان كان فيه فانه مشرب الشياطين ) از دستگيره و قسمت شكسته كوزه آب مخوريد كه جايگاه آشاميدن شيطانها است.

از قول پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مى خوانيم: (موهاى شارب (سبيل ) خويش را بلند مگذاريد، زيرا شيطان آنرا محيط امن براى زندگى خويش قرار مى دهد و در آنجا پنهان مى گردد)!

به اين ترتيب روشن شد كه يكى از معانى شيطان ميكروبهاى زيانبخش و مضر است.

ولى بديهى است منظور اين نيست كه: شيطان در همه جا به اين معنى باشد، بلكه منظور اين است كه شيطان معانى مختلفى دارد، كه يكى از مصداقهاى روشن آن ابليس و لشكريان و اعوان او است: و مصداق ديگر آن انسانهاى مفسد و منحرف كننده، و احيانا در پاره اى از موارد به معنى ميكروبهاى موذى آمده است (دقت كنيد).

5- خدا چرا شيطان را آفريد؟

 بسيارى مى پرسند شيطان كه موجود اغواگرى است اصلاچرا آفريده شد و فلسفه وجود او چيست؟! در پاسخ مى گوئيم:

اولا: خداوند شيطان را، شيطان نيافريد، به اين دليل كه سالها همنشين

فرشتگان و بر فطرت پاك بود، ولى بعد از آزادى خود سوء استفاده كرد و بناى طغيان و سركشى گذارد، پس او در آغاز پاك آفريده شد و انحرافش بر اثر خواست خودش بود.

ثانيا: از نظر سازمان آفرينش وجود شيطان براى افراد با ايمان و آنها كه مى خواهند راه حق را بپويند زيانبخش ‍ نيست، بلكه وسيله پيشرفت و تكامل آنها است، چه اينكه پيشرفت و ترقى و تكامل، همواره در ميان تضادها صورت مى گيرد.

به عبارت روشنتر: انسان تا در برابر دشمن نيرومندى قرار نگيرد هرگز نيروها و نبوغ خود را بسيج نمى كند و بكار نمى اندازد، همين وجود دشمن نيرومند سبب تحرك و جنبش هر چه بيشتر انسان و در نتيجه ترقى و تكامل او مى شود.

يكى از فلاسفه بزرگ تاريخ معاصر (تواين بى ) مى گويد: (هيچ تمدن درخشانى در جهان پيدا نشد، مگر اين كه، ملتى مورد هجوم يك نيروى خارجى قرار گرفت و بر اثر اين تهاجم نبوغ و استعداد خود را بكار انداخت و آنچنان تمدن درخشانى را پى ريزى كرد).

## آيه(37) تا (39) و ترجمه

(فتلقى أدم من ربه كلمت فتاب عليه انه هو التواب الرحيم) (37) (قلنا اهبطوا منها جميعا فاما ياتينكم منى هدى فمن تبع هداى فلا خوف عليهم و لا هم يحزنون) (38) (و الذين كفروا و كذبوا بايتنا اولئك اصحب النار هم فيها خلدون) (39) .

ترجمه:

37- سپس آدم از پروردگار خود كلماتى دريافت داشت (و با آنها توبه كرد) و خداوند توبه او را پذيرفت، خداوند تواب و رحيم است.

38- گفتيم همگى از آن (به زمين ) فرود آئيد هرگاه هدايتى از طرف من براى شما آمد كسانى كه از آن پيروى كنند نه ترسى بر آنهاست و نه غمگين مى شوند.

39- و كسانى كه كافر شوند و آيات ما را تكذيب كنند اهل دوزخند و همى شه در آن خواهند بود

تفسير:

بازگشت آدم به سوى خدا

بعد از ماجراى وسوسه ابليس و دستور خروج آدم از بهشت، آدم متوجه شد راستى به خويشتن ستم كرده، و از آن محيط آرام و پرنعمت، بر اثر فريب شيطان بيرون رانده شده، و در محيط پرزحمت و مشقت بار زمين قرار خواهد گرفت، در اينجا آدم به فكر جبران خطاى خويش افتاد و با تمام جان و دل متوجه پروردگار شد، توجهى آميخته با كوهى از ندامت و حسرت لطف خدا نيز در اين موقع به يارى او شتافت و چنانكه قرآن در آيات فوق مى گويد: (آدم از پروردگار خود كلماتى دريافت داشت، سخنانى مؤ ثر و دگرگون كننده، و با آن توبه كرد و خدا نيز توبه او را پذيرفت ) (فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه ).

چرا كه او تواب و رحيم است. (انه هو التواب الرحيم ) (توبه ) در اصل به معنى بازگشت است، و در لسان قرآن به معنى بازگشت از گناه مى آيد، اين در صورتى است كه به شخص گنهكار نسبت داده شود، ولى گاه اين كلمه به خدا نسبت داده مى شود، در آنجا به معنى بازگشت به رحمت است، يعنى رحمتى را كه به خاطر ارتكاب گناه از بنده سلب كرده بود بعد از بازگشت او به خط اطاعت و بندگى به او باز مى گرداند، و به همين جهت در مورد خدا تعبير به تواب (بسيار بازگشت كننده به رحمت ) مى شود.

و به تعبير ديگر توبه لفظى است مشترك، ميان خدا و بندگان، هنگامى كه بندگان به آن توصيف شوند مفهومش اين است كه به سوى خدا بازگشته اند زيرا هر گنهكارى در حقيقت از پروردگارش فرار كرده، هنگامى كه توبه مى كند به سوى او باز مى گردد.

خداوند نيز در حالت عصيان بندگان گوئى از آنها روى گردان مى شود، هنگامى كه خداوند به توبه توصيف مى شود، مفهومش اين است كه نظر لطف و رحمت و محبتش را به آنها باز مى گرداند.

درست است كه آدم در حقيقت كار حرامى انجام نداده بود، ولى همين ترك

اولى نسبت به او عصيان محسوب مى شد، او به سرعت متوجه وضع خود شد و به سوى پروردگارش ‍ بازگشت.

در اينكه منظور از (كلمات ) چه بوده در پايان اين بحث سخن خواهيم گفت.

به هر حال آنچه نمى بايست بشود يا مى بايست بشود شد، و با اينكه توبه آدم پذيرفته گرديد، ولى اثر وضعى كار او كه هبوط به زمين بود تغيير نيافت، و چنانكه آيات فوق مى گويد: (ما به آنها گفتيم: همگى (آدم و حوا) به زمين فرود آئيد، هر گاه از جانب ما هدايتى براى شما آيد كسانى كه از آن پيروى كنند، نه ترسى دارند و نه اندوهگين خواهند شد) (قلنا اهبطوا منها جميعا فاما ياتينكم منى هدى فمن تبع هداى فلا خوف عليهم و لا هم يحزنون ).

(ولى آنان كه كافر شوند و آيات ما را تكذيب كنند براى همى شه در آتش دوزخ خواهند ماند (والذين كفروا و كذبوا باياتنا اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون ).

نكته ها

1- كلماتى كه خدا بر آدم القا كرد چه بود؟

در اينكه (كلمات ) و سخنانى را كه خدا براى توبه به آدم تعليم داد چه سخنانى بوده است در ميان مفسران گفتگو است.

معروف اين است كه همان جملات سوره اعراف آيه 23 مى باشد: (قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين ): (گفتند: خداوندا ما بر خود ستم كرديم، اگر تو ما را نبخشى و بر ما رحم نكنى از زيانكاران خواهيم بود).

بعضى گفته اند منظور از كلمات، اين دعا و نيايش بوده است:

اللهم لا اله الا انت سبحانك و بحمدك رب انى ظلمت نفسى فاغفر لى انك خير الغافرين.

اللهم لا اله الا انت سبحانك و بحمدك رب انى ظلمت نفسى فارحمنى انك خير الراحمين.

اللهم لا اله الا انت سبحانك و بحمدك رب انى ظلمت نفسى فتب على انك انت التو الرحيم.

پروردگارا! معبودى جز تو نيست، پاك و منزهى، تو را ستايش مى كنم، من به خود ستم كردم مرا ببخش كه بهترين بخشندگانى.

خداوندا! معبودى جز تو نيست، پاك و منزهى، تو را ستايش مى كنم، من به خود ستم كردم بر من رحم كن كه بهترين رحم كنندگانى.

بارالها! معبودى جز تو نيست، پاك و منزهى، تو را حمد مى گويم، من به خويش ستم كردم رحمتت را شامل حال من كن و توبه ام را بپذير كه تو تواب و رحيمى ).

اين موضوع در روايتى از امام باقر (عليه‌السلام ) نقل شده است.

نظير همين تعبيرات در آيات ديگر قرآن در مورد يونس (عليه‌السلام ) و موسى (عليه‌السلام ) مى خوانيم، يونس به هنگام درخواست بخشش از خدا مى گويد: (سبحانك انى كنت من الظالمين) (خداوندا منزهى من از كسانى هستم كه به خود ستم كرده ام ).

درباره حضرت موسى (عليه‌السلام ) مى خوانيم: (قال رب انى ظلمت نفسى فاغفر لى فغفر له): گفت: (پروردگارا من به خود ستم كردم مرا ببخش و خدا او را بخشيد).

در روايات متعددى كه از طرق اهل بيت (عليهما‌السلام) وارد شده است مى خوانيم: كه مقصود از كلمات تعليم اسماء بهترين مخلوق خدا يعنى محمد و على و فاطمه و حسن و حسين (عليهما‌السلام) بوده است، و آدم با توسل به اين كلمات از درگاه خداوند تقاضاى بخشش نمود و خدا او را بخشيد.

اين تفسيرهاى سه گانه هيچگونه منافاتى با هم ندارد، چرا كه ممكن است مجموع اين كلمات به آدم، تعليم شده باشد تا با توجه به حقيقت و عمق باطن آنها انقلاب روحى تمام عيار، براى او حاصل گرديده و خدا او را مشمول لطف و هدايتش قرار دهد.

2- چرا جمله اهبطوا تكرار شده است؟

در آيات مورد بحث، و آيات پيش از آن خوانديم كه قبل از توبه و بعد از توبه به آدم و همسرش حوا خطاب شده به زمين فرود آئيد، در اينكه اين تكرار براى تاءكيد است يا اشاره به دو مطلب ديگر در ميان مفسران گفتگو است، ولى ظاهر اين است كه جمله دوم اشاره به اين واقعيت باشد كه آدم گمان نكند با پذيرش توبه او هبوط به زمين منتفى شده است، بلكه او اين راه را بايد برود! يا به اين جهت كه از اول براى اين هدف آفريده شده بود، و يا به خاطر اينكه اين هبوط اثر وضعى عمل او بوده است، اين اثر وضعى با توبه دگرگون نمى شود.

3- مخاطب در اهبطوا كيست؟

(اهبطوا) به صيغه جمع آمده است در حالى كه آدم و حوا كه مخاطب اصلى اين سخن بودند دو نفر بيشتر نبودند و بايد صيغه تثنيه آورده شود، اما به خاطر اينكه هبوط آدم و حوا به زمين نتيجه اش اين بود كه فرزندان و نسلهاى آنها نيز در زمين ساكن خواهند شد، به صورت صيغه جمع آمده است.

## آيه(40) و ترجمه

(يابنى اسرائيل اذكروا نعمتى التى انعمت عليكم و اوفوا بعهدى اوف بعهدكم و ايى فارهبون) (40)

ترجمه:

40- اى فرزندان اسرائيل نعمتهائى را كه به شما ارزانى داشتم به خاطر بياوريد، و به پيمانى كه با من بسته ايد وفا كنيد، تا من نيز به پيمان شما وفا كنم، (و در راه انجام وظيفه و عمل به پيمانها) تنها از من بترسيد.

تفسير:

ياد نعمت هاى خدا

داستان خلافت آدم در زمين و بزرگداشت او از سوى فرشتگان، و سپس فراموش كردن پيمان الهى و خارج شدن او از بهشت و همچنين توبه او را در آيات گذشته شنيديم، و از اين ماجرا اين اصل اساسى روشن شد كه در اين جهان، همواره دو نيروى مختلف حق و باطل در برابر هم قرار دارند و مشغول مبارزه اند، آنكس كه تابع شيطان شود، راه باطل را انتخاب كند، سرانجامش دور شدن از بهشت و سعادت و گرفتارى در رنج و درد است، و به دنبال آن پشيمانى.

به عكس، آنها كه خط فرمان پروردگار را بدون اعتنا به وسوسه هاى شياطين و باطلگرايان ادامه دهند، پاك و آسوده از درد و رنج خواهند زيست.

و از آنجا كه داستان نجات بنى اسرائيل از چنگال فرعونيان و خلافت آنها در زمين، سپس فراموش كردن پيمان الهى و گرفتار شدن آنها در چنگال رنج و بدبختى، شباهت زيادى به داستان آدم دارد، بلكه فرعى از آن اصل كلى محسوب مى شود خداوند در آيه مورد بحث و ده ها آيه بعد از آن، فرازهاى مختلفى از زندگى بنى اسرائيل و سرنوشت آنها را بيان مى كند، تا آن درس تربيتى كه با ذكر سرنوشت آدم، آغاز شد در اين مباحث تكميل گردد.

روى سخن را به بنى اسرائيل كرده چنين مى گويد: اى بنى اسرائيل به خاطر بياوريد نعمتهاى مرا كه به شما بخشيدم، و به عهد من وفا كنيد تا من نيز به عهد شما وفا كنم، و تنها از من بترسيد (يا بنى اسرائيل اذكروا نعمتى التى انعمت عليكم و اوفوا بعهدى اوف بعهدكم و اياى فارهبون ) در حقيقت اين سه دستور (يادآورى نعمتهاى بزرگ خدا، وفاى به عهد پروردگار، و ترس از نافرمانى او) اساس ‍ تمام برنامه هاى الهى را تشكيل مى دهد.

ياد نعمتهاى او انسان را به معرفت او دعوت مى كند، و حس شكرگزارى را در انسان بر مى انگيزد، سپس توجه به اين نكته كه اين نعمتها بى قيد و شرط نيست و در كنار آن خدا عهد و پيمانى گرفته، انسان را متوجه تكاليف و مسئوليتهايش مى كند، و بعد از آن نترسيدن از هيچكس و هيچ مقام در راه انجام وظيفه سبب مى شود كه انسان همه موانع را در اين راه از پيش پاى خود بر دارد و به مسئوليتها و تعهدهايش وفا كند، چرا كه يكى از موانع مهم اين راه ترسهاى بى دليل از اين و آن است، به خصوص در مورد بنى اسرائيل، كه سالها زير سيطره فرعونيان قرار داشتند و ترس جزء بافت وجود آنها شده بود.

نكته ها

1- يهود در مدينه

جالب اينكه طبق تصريح بعضى از مورخان قرآن، سوره بقره نخستين سوره اى است كه در مدينه نازل شد، و قسمت مهمى از آن درباره يهود بحث مى كند، زيرا يهود در آنجا معروفترين جمعيت پيروان اهل كتاب بودند، و قبل از ظهور پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) طبق كتب مذهبى خود انتظار چنين ظهورى را داشتند و ديگران را به آن بشارت مى دادند، از نظر اقتصادى نيز وضع آنها بسيار خوب بود، و روى هم رفته، نفوذ عميقى در مدينه داشتند.

اما با ظهور اسلام، اسلامى كه راه هاى منافع نامشروع آنها را مى بست و جلو انحرافات و خودكامگيهاى آنهاى را مى گرفت، نه تنها غالبا دعوت اسلام را نپذيرفتند، بلكه در آشكار و نهان بر ضد اسلام قيام كردند، همان مبارزه اى كه هنوز هم بعد از چهارده قرن ادامه دارد.

آيه فوق و آيات بعد نازل شد و آنها را زير شديدترين رگبار سرزنشهاى خود گرفت، و آنچنان با ذكر دقيق قسمتهاى حساس تاريخشان آنها را تكان داد كه هر كس كمترين روح حقجوئى داشت بيدار گشت به سوى اسلام آمد، بعلاوه درس آموزندهاى بود براى همه مسلمانها.

در آيات آينده به خواست خدا فرازهائى از قبيل نجاتشان از چنگال فرعون، شكافتن دريا و غرق شدن فرعونيان، ميعادگاه موسى در كوه طور، گوساله پرستى بنى اسرائيل در غيبت موسى، دستور توبه خونين و نازل شدن نعمتهاى ويژه خدا بر آنها، و مانند آن خواهيم خواند كه هر كدام درس يا درسهاى آموزندهاى در بر دارد.

2- دوازده پيمان خدا با يهود چه بود؟

آن گونه كه از آيات قرآن استفاده اين پيمان همانپرستش خداوند يگانه، نيكى به پدر و مادر، بستگان، يتيمان، و مستمندان، وخوشرفتارى با مردم، بر پاداشتن نماز، اداى زكات، دورى از اذيت و آزار، و خونريزى بوده است.

شاهد اين سخن آيه 83 و 84 همين سوره است:

(و اذا اخذنا ميثاق بنى اسرائيل لا تعبدون الا الله و بالوالدين احسانا و ذى القربى و اليتامى و المساكين و قولوا للن حسنا و اقيموا الصلوة و آتوا الزكوة... و اذ اخذنا ميثاقكم لا تسفكون دمائكم و لا تخرجون انفسكم من دياركم اقررتم و انتم تشهدون).

در حقيقت اين دو آيه اشاره به ده پيمان مختلف است كه خدا از يهود گرفته بود، و با ضميمه كردن آيه 12 سوره مائده (و لقد اخذ الله ميثاق بنى اسرائيل... و قال الله انى معكم لان اقمتم الصلوة و آتيتم الزكاة و آمنتم برسلى و عزرتموهم...) كه دو پيمان ديگر دائر به ايمان به انبياء و تقويت آنان از آن استفاده مى شود، روشن مى گردد كه آنها در برابر آن نعمتهاى بزرگ الهى و تعهدهاى فراوانى كرده بودند و به آنها وعده داده شده بود كه اگر به اينها وفادار بمانيد در باغهائى از بهشت جاى خواهيد گرفت كه نهرها از زير قصرها و درختانش جارى است (لادخلنكم جنات تجرى من تحتها الانهار) اما متأسفانه آنها سر انجام همه اين پيمانها را زير پا گذاردند كه هنوز هم به پيمان شكنى خويش ادامه مى دهند، در نتيجه پراكنده و دربدر شدند و تا اين پيمانشكنيها ادامه دارد، اين وضع نيز ادامه خواهد يافت، و اگر مى بينيم چند روزى در پناه ديگران سر و صدائى دارند هرگز دليل بر پيروزيشان نيست، و ما به خوبى مى بينيم روزى را كه فرزندان غيور اسلام، دور از گرايشهاى نژادى و قومى تنها در سايه قرآن بپاخيزند و به اين سر و صداها خاتمه دهند.

3- خدا نيز به عهدش وفا مى كند نعمتهاى خدا هيچگاه بى قيد و شرط نيست

 در كنار هرنعمتى مسئوليتى قرار دارد و شرطى نهفته است.

در روايتى از امام صادق (عليه‌السلام ) مى خوانيم كه منظور از (اوف بعهدكم ) اين است كه من به عهد خودم وفا خواهم كرد و شما را به بهشت خواهم برد.

و اگر در قسمتى از اين حديث ايمان به ولايت على (عليه‌السلام ) بخشى از اين پيمان ذكر شده جاى تعجب نيست، زيرا يكى از مواد پيمان بنى اسرائيل قبول رسالت پيامبران الهى و تقويت آنها بود، و مى دانيم قبول جانشينان آنها نيز دنباله همان مساءله رهبرى و ولايت است كه در هر زمان متناسب با آن عصر بايد تحقق يابد،

در زمان موسى عهده دار اين منصب او بود و در عصر پيامبر، پيامبر و در زمانهاى بعد على (عليه‌السلام ).

ضمنا جمله (اياى فارهبون ) (تنها از مجازات من بترسيد) تاءكيدى است بر اين مطلب كه در راه وفاى به عهدهاى الهى و اطاعت فرمانش از هيچ چيز و هيچكس نبايد ترس و وحشت داشت، اين انحصار را از كلمه (اياى ) كه مقدم بر جمله (فارهبون ) است استفاده مى كنيم.

4- چرا يهوديان را بنى اسرائيل مى گويند؟

(اسرائيل ) يكى از نامهاى يعقوب، پدر يوسف مى باشد، در علت نامگذارى يعقوب به اين نام مورخان غير مسلمان مطالبى گفته اند كه با خرافات آميخته است.

چنانكه (قاموس كتاب مقدس ) مى نويسد: (اسرائيل به معنى كسى است كه بر خدا مظفر گشت )! وى اضافه مى كند كه اين كلمه لقب يعقوب بن اسحاق است كه در هنگام مصارعه (كشتى گرفتن ) با فرشته خدا به آن ملقب گرديد)!

همين نويسنده در ذيل كلمه (يعقوب )مى نويسد: ثبات و استقامت و ايمان خود را ظاهر ساخت، در اين حال خداوند اسم وى را تغيير داده اسرائيل ناميد، و وعده داد كه پدر جمهور طوائف خواهد شد... و... بالاخره در كمال پيرى درگذشت، و مثل يكى از سلاطين دنيا مدفون گشت! و اسم يعقوب و اسرائيل بر تمام قومش اطلاق مى شود).

همچنين او در ذيل كلمه (اسرائيل ) مى نويسد: (و اين اسم را موارد بسيار است چنانكه گاهى قصد از نسل اسرائيل و نسل يعقوب است.)

ولى دانشمندان ما مانند مفسر معروف طبرسى در (مجمع البيان ) دراين باره

چنين مى نويسد: (اسرائيل همان يعقوب فرزند اسحاق پسر ابراهيم (عليهما‌السلام) است )... او مى گويد، (اسر) به معنى (عبد) وئيل (به معنى الله ) است، و اين كلمه مجموعا معنى عبدالله را مى بخشد.

بديهى است داستان كشتى گرفتن اسرائيل با فرشته خداوند و يا با خود خداوند كه در تورات تحريف يافته كنونى ديده مى شود يك داستان ساختگى و كودكانه است كه از شاءن يك كتاب آسمانى به كلى دور است و اين خود يكى از مدارك تحريف تورات كنونى است.

## آيه(41) تا (43) و ترجمه

(و أمنوا بما انزلت مصدقا لما معكم و لا تكونوا اول كافر به و لا تشتروا بايتى ثمنا قليلا و ايى فاتقون) (41) (و لا تلبسوا الحق بالبطل و تكتموا الحق و انتم تعلمون) (42)(و اقيموا الصلوة و ءاتوا الزكوة و اركعوا مع الركعين) (43) .

ترجمه:

41- و به آنچه نازل كرده ام (قرآن ) ايمان بياوريد كه نشانه هاى آن با آنچه در كتابهاى شما است كاملا مطابقت دارد، و نخستين كافر به آن نباشيد، و آيات مرا به بهاى ناچيزى نفروشيد (به خاطر در آمد مختصرى نشانه هاى قرآن و پيامبر اسلام را كه در كتب شما موجود است پنهان نكنيد) و تنها از من (و مخالفت دستور من ) بترسيد (نه از مردم ).

42- و حق را با باطل نياميزيد، و حقيقت را با اينكه مى دانيد كتمان نكنيد.

43- و نماز را بپا داريد و زكات را ادا كنيد، و همراه ركوع كنندگان ركوع نمائيد (و نماز را با جماعت بگذاريد).

شان نزول

بعضى از مفسران بزرگ از امام باقر (عليه‌السلام ) در شاءن نزول نخستين آيات مورد بحث چنين نقل كرده اند كه: (حيى بن اخطب، و كعب بن اشرف، و جمعى ديگر از يهود، هر سال مجلس ميهمانى (پر زرق و برقى ) از طرف يهوديان براى آنها ترتيب داده مى شد، آنها حتى راضى نبودند كه اين منفعت كوچك به خاطر قيام پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) از ميان برود، به اين دليل (و دلائل ديگر) آيات تورات را كه در زمينه اوصاف پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) بود تحريف كردند، اين همان (ثمن قليل ) و بهاى

كم است كه قرآن در اين آيه به آن اشاره مى كند.

تفسير:

سود پرستى يهود

به دنبال پيمانى كه خداوند از يهود گرفته بود، و از جمله آن پيمان، ايمان به پيامبران الهى و اطاعت فرمانهاى او بود، در سه آيه مورد بحث به نه بخش از دستوراتى كه به يهود داده شده اشاره مى كند.

نخست مى فرمايد به آياتى كه بر پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نازل شده ايمان بياوريد، آياتى كه هماهنگ با اوصافى است كه در تورات شما آمده است (و آمنوا بما انزلت مصدقا لما معكم ).

قرآن مصدق كتابى است كه نزد خود شما است، يعنى بشاراتى را كه تورات و پيامبران پيشين به پيروان خود دادند كه بعد از ما پيامبرى با چنين اوصاف ظهور خواهد كرد و كتاب آسمانيش داراى اين ويژگيها است اكنون كه مى بينيد صفات اين پيامبر و ويژگيهاى قرآن كاملا منطبق بر بشاراتى است كه در كتب شما آمده و هماهنگى همه جانبه با آن دارد چرا به آن ايمان نمى آوريد؟!.

سپس مى گويد: شما نخستين كسى نباشيد كه به اين كتاب آسمانى كفر مى ورزيد و آن را انكار مى كنيد (و لا تكونوا اول كافر به ).

يعنى اگر مشركان و بت پرستان عرب، كافر شوند زياد عجيب نيست عجيب كفر و انكار شما است، آنهم به عنوان پيشگامان و نخستين مخالفان، چرا كه هم از آنها بااطلاعتريد، و اهل كتابيد و در كتب آسمانى شما اين همه بشارات درباره ظهور چنين پيامبرى داده شده، و به همين دليل قبل از ظهورش شما نخستين مناديان او بوديد، چه شد كه بعد از اين ظهور بجاى اينكه نخستين مؤ منان باشيد نخستين كافران شديد؟.

آرى بسيار از يهوديان اصولا مردمى لجوجند، و اگر اين لجاجت نبود بايد آنها خيلى زودتر از ديگران ايمان آورده باشند.

در سومين جمله مى گويد: شما آيات مرا به بهاى اندكى نفروشيد و آن را با يك ميهمانى ساليانه معاوضه نكنيد (ولا تشتروا باياتى ثمنا قليلا).

بدون شك آيات خدا را با هيچ بهائى نبايد معاوضه كرد، چه كم باشد و چه بسيار، ولى اين جمله در حقيقت اشاره به دون همتى اين دسته از يهود است كه به خاطر منافع اندكى همه چيز را بدست فراموشى مى سپردند، و آنها كه تا آن روز از مبشران قيام پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و كتاب آسمانى او بودند، هنگامى كه منافع خويش را در خطر ديدند اين بشارتها را انكار كردند و آيات تورات را تحريف نمودند، چرا كه در صورت آشنائى مردم به حقيقت، كاخ رياست آنها فرو مى ريخت.

اصولا اگر تمام اين جهان را به كسى بدهند تا يكى از آيات الهى را انكار كند به راستى بهاى كم و اندكى است، زيرا اين زندگى سرانجام نابود شدنى است و سراى آخرت ابدى و جاودانى است تا چه رسد كه انسان بخواهد، اين آيات الهى را فداى منافع ناچيزى كند.

و در چهارمين دستور مى گويد: تنها از من بپرهيزيد (و اياى فاتقون ) از اين نترسيد كه روزى شما قطع شود و از اين نترسيد كه جمعى از متعصبان يهود بر ضد شما سران قيام كنند، تنها از من يعنى از مخالفت فرمان من بترسيد.

در پنجمين دستور مى فرمايد: (حق را با باطل نياميزيد) تا مردم به اشتباه بيفتند (و لا تلبسوا الحق بالباطل ).

و در ششمين دستور از كتمان حق نهى كرده مى گويد: (حق را مكتوم نداريد در حالى كه شما مى دانيد و آگاهيد) (و تكتموا الحق و انتم تعلمون ).

هم كتمان حق، جرم و گناه است، و هم آميختن حق و باطل كه هر دو از نظر نتيجه، يكسان مى باشند، حق را بگوئيد هر چند به زيان شما باشد، و باطل را با آن نياميزيد هر چند منافع زودگذرتان به خطر بيفتد.

و بالاخره هفتمين و هشتمين و نهمين دستور را به اين صورت بازگو مى كند: (نماز را بپا داريد زكات را ادا كنيد، و (عبادت دستجمعى را فراموش ننمائيد) با ركوع كنندگان ركوع نمائيد (و اقيموا الصلوة و آتوا الزكاة و اركعوا مع الراكعين ).

با اينكه دستور اخير اشاره به مسأله نماز جماعت است، ولى از ميان تمام افعال نماز تنها ركوع را بيان كرده و مى گويد: با ركوع كنندگان ركوع كنيد اين تعبير شايد به خاطر آن باشد كه نماز يهود مطلقا داراى ركوع نبود، اين نماز مسلمانان است كه يكى از اركان اصلى آن، ركوع محسوب مى شود.

جالب اينكه نمى گويد: نماز بخوانيد، بلكه مى گويد اقيموا الصلوة (نماز را بپا داريد) يعنى تنها خودتان نماز خوان نباشيد بلكه چنان كنيد كه آئين نماز در جامعه انسانى برپا شود، و مردم با عشق و علاقه به سوى آن بيايند.

بعضى از مفسران گفته اند تعبير به (اقيموا) اشاره به اين است كه نماز شما تنها اذكار و اوراد نباشد بلكه آن را بطور كامل بپا داريد كه مهمترين ركن آن توجه قلبى و حضور دل در پيشگاه خدا و تاءثير نماز در روح و جان آدمى است.

در حقيقت در اين سه دستور اخير، نخست پيوند فرد با خالق (نماز) بيان شده، و سپس پيوند با مخلوق (زكات ) و سر انجام پيوند دستجمعى همه مردم با هم در راه خدا!.

نكته ها

آيا قرآن مندرجات تورات و انجيل راتصديق كرده؟

در آيات متعددى از قرآن مجيد، اين تعبير به چشم مى خورد كه: قرآن مفاد كتب پيشين را تصديق مى كند).

از جمله در آيات مورد بحث خوانديم: (مصدقا لما معكم ) و در آيات 89 و 101 سوره بقره مى خوانيم (مصدق لما) معهم.

و در آيه 48 مائده مى فرمايد: (و انزلنا اليك الكتاب بالحق مصدقا لما بين يديه من الكتاب): (ما اين كتاب را به حق بر تو نازل كرديم در حالى اين كتاب كتب آسمانى پيشين را تصديق مى كند).

همين امر سبب شده كه جمعى از مبلغان يهود و مسيحى، اين آيات را سندى بر عدم تحريف تورات و انجيل بگيرند، و بگويند: تورات و انجيل در عصر پيامبر اسلام مسلما با تورات و انجيل امروز تفاوتى پيدا نكرده، و اگر تحريفى در تورات و انجيلها رخ داده باشد، مسلما مربوط به قبل از آن است، و چون قرآن صحت تورات و انجيل موجود عصر پيامبر اسلام را تصديق نموده پس مسلمانان بايد اين كتب را به عنوان كتب آسمانى دست نخورده به رسميت بشناسند.

پاسخ

آيات مختلفى از قرآن گواهى مى دهد كه نشانه هاى پيامبر اسلام و آئين او در همان كتابهاى محرف كه در دست يهود و نصارى در آن زمان بوده وجود داشته است، زيرا مسلم است كه منظور از تحريف اين كتب آسمانى اين نيست كه تمام كتابهاى موجود باطل و بر خلاف واقع مى باشد، بلكه قسمتى از تورات و انجيل واقعى در لابلاى همين كتب وجود داشته و دارد، و نشانه هاى پيامبر اسلام، در همين كتب و يا سائر كتابهاى مذهبى كه در دست يهود و نصارى بوده، وجود داشته است

(و الان هم بشاراتى در آنها هست ).

به اين ترتيب ظهور پيغمبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و كتاب آسمانى او عملا تمام آن نشانه ها را تصديق مى نموده زيرا با آن مطابقت داشته است.

بنابراين معنى تصديق قرآن نسبت به تورات و انجيل اين است كه صفات و ويژگيهاى پيغمبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و قرآن با نشانه هائى كه در تورات و انجيل آمده مطابقت كامل دارد.

استعمال واژه تصديق در معنى مطابقت در آيات ديگر قرآن نيز مشاهده مى شود، از جمله در آيه 105 سوره صافات به ابراهيم (عليه‌السلام ) مى گويد: قد صدقت الرويا (تو تصديق خواب خود نمودى ) يعنى عمل تو مطابق خوابى است كه ديده اى، و در آيه 157 سوره اعراف چنين مى خوانيم.

(الذين يتبعون الرسول النبى الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التوراة و الانجيل...) اين معنى صريحا بيان شده، يعنى اوصافى كه در او مى بينند مطابق است با آنچه در تورات يافته اند.

در هر حال آيات فوق چيزى جز تصديق كردن عملى قرآن و پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نسبت به نشانه هاى حقانيت او كه در كتب گذشته بوده است نيست، و دلالتى بر تصديق تمام مندرجات تورات و انجيل ندارد بعلاوه آيات متعددى از قرآن حكايت از اين مى كند كه آنها آيات تورات و انجيل را تحريف نمودند، اين خود شاهد زنده اى است بر گفتار بالا.

شاهد زنده ديگر:

(فخر الاسلام ) مؤ لف كتاب (انيس الاعلام ) كه خود يكى از كشيشان بنام مسيحى بوده، و تحصيلات خود را نزد كشيشان مسيحى به پايان رسانيده است و به مقام ارجمندى از نظر آنان نائل آمده در مقدمه اين كتاب ماجراى عجيب اسلام آوردن خود را چنين شرح مى دهد:..

(...بعد از تجسس بسيار و زحمات فوق العاده و گردش در شهرها خدمت

كشيش والا مقامى رسيدم، كه از نظر زهد و تقوا ممتاز بود، فرقه كاتوليك از سلاطين و غيره سؤ الات دينى خود را به او مراجعه مى كردند، من نزد او مدتى مذاهب مختلفه نصارا را فرا مى گرفتم، او شاگردان فراوانى داشت، ولى در ميان همه به من علاقه خاصى داشت. كليدهاى منزل... همه در دست من بود فقط كليد يكى از صندوقخانه ها را پيش خود نگاه داشته بود...

در اين بين روزى كشيش مزبور را عارضه اى رخ داد به من گفت به شاگردها بگو: حال تدريس ندارم. وقتى نزد شاگردان آمدم ديدم مشغول بحثند، اين بحث منجر به معنى لفظ (فارقليطا) در سريانى و (پريكلتوس ) به زبان يونانى... جدال آنها به طول انجاميد، هر كسى راءيى داشت...

پس از بازگشت، استاد پرسيد: امروز چه مباحثه كرديد؟! من اختلاف آنها را در لفظ (فارقليطا) از براى او تقرير كردم...گفت: تو كداميك از اقوال را انتخاب كرده اى؟

گفتم مختار فلان مفسر را اختيار كرده ام.

كشيش گفت: تقصير نكرده اى، و لكن حق و واقع خلاف همه اين اقوال است، زيرا حقيقت اين را نمى دانند مگر راسخان فى العلم، از آنها هم تعداد كمى با آن حقيقت آشنا هستند، من اصرار كردم كه معنى آن را برايم بگوئيد، وى سخت گريست و گفت: هيچ چيز را از تو مضايقه نمى كنم... در فرا گرفتن معنى اسم اثر بزرگى است، ولى به مجرد انتشار، من و تو را خواهند كشت! چنانچه عهد كنى به كسى نگوئى اين معنى را اظهار مى كنم... من به تمام مقدسات قسم خوردم كه نام او را فاش نكنم، پس گفت: اين اسم از اسماء پيامبر مسلمين است و به معنى (احمد) و (محمد) است.

پس از آن كليد آن اطاق كوچك را به من داد و گفت: در فلان صندوق را باز كن و فلان و فلان كتاب را بياور، كتابها را نزد او آوردم، اين دو كتاب به خط

يونانى و سريانى پيش از ظهور پيامبر اسلام بر پوست نوشته شده بود

در هر دو كتاب لفظ (فارقليطا) را به معنى، احمد و محمد، ترجمه نموده بودند سپس استاد اضافه كرد: علماء نصارا قبل از ظهور او اختلافى نداشتند كه (فارقليطا) به معنى (احمد و محمد) است، ولى بعد از ظهور محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) براى بقاى رياست خود و استفاده مادى، آن را تاءويل كردند و معنى ديگر براى آن اختراع نمودند و آن معنى قطعا منظور صاحب انجيل نبوده است.

سؤ ال كردم درباره دين نصارا چه مى گوئى؟ گفت با آمدن دين اسلام منسوخ است، اين لفظ را سه بار تكرار نمود پس گفتم:

در اين زمان طريقه نجات و صراط مستقيم... كدام است؟ گفت: منحصر است در متابعت محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم). گفتم: آيا تابعان او از اهل نجاتند؟ گفت: اى و الله (سه بار تكرار كرد)... سپس استاد گريه كرد و من بسيار گريستم گفت: اگر آخرت و نجات مى خواهى البته بايد دين حق را قبول نمائى... و من همى شه تو را د مى كنم، به شرط اينكه در روز قيامت شاهد باشى كه در باطن مسلمان و از تابعان حضرت محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) هستم،... هيچ شكى نيست كه امروز بر روى زمين دين اسلام دين خداست...(صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم )

چنانكه ملاحظه مى كنيد طبق اين سند علماى اهل كتاب پس از ظهور پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به خاطر منافع شخصى خود، نام و نشانه هاى او را طور ديگرى تفسير و توجيه كردند.

## آيه(44) تا (46) و ترجمه

(ا تامرون الناس بالبر و تنسون انفسكم و انتم تتلون الكتب ا فلا تعقلون) (44) (و استعينوا بالصبر و الصلوة و انها لكبيرة الا على الخشعين) (45) (الذين يظنون انهم ملقوا ربهم و انهم اليه رجعون) (46).

ترجمه:

44- آيا مردم را به نيكى (و ايمان به پيامبرى كه صفات او آشكارا در تورات آمده ) دعوت مى كنيد، اما خودتان را فراموش مى نمائيد با اينكه شما خودتان كتاب (آسمانى ) را مى خوانيد، آيا هيچ فكر نمى كنيد؟

45- از صبر و نماز يارى جوئيد (و با استقامت و كنترل هوسهاى درونى و توجه به پروردگار نيرو بگيريد) و اين كار جز براى خاشعان گران است.

46- آنها كه ايمان دارند خداى خود را ملاقات مى كنند و به سوى او باز مى گردند.

تفسير:

به ديگران توصيه مى كنيد اما خودتان چرا؟

گر چه روى سخن در آيات فوق همچون آيات قبل و بعد، به بنى اسرائيل است، ولى مسلما مفهوم آن گسترده است و ديگران را نيز شامل مى شود.

به گفته مفسر معروف (طبرسى ) در (مجمع البيان ) علما و دانشمندان يهود قبل از بعثت محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مردم را به ايمان به وى دعوت مى كردند و بشارت ظهورش را مى دادند ولى خود هنگام ظهور آن حضرت از ايمان آوردن خوددارى كردند.

و نيز همان مفسر بزرگ نقل مى كند كه بعضى از علماى يهود به بستگان خود كه اسلام آورده بودند توصيه مى كردند به ايمان خويش باقى و ثابت بمانند ولى خودشان ايمان نمى آورند.

لذا نخستين آيه مورد بحث آنها را بر اين كار مذمت كرده مى گويد(آيا مردم را به نيكى دعوت مى كنيد ولى خودتان را فراموش مى نمائيد) (اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسكم ).

با اينكه كتاب آسمانى را مى خوانيد آيا هيچ فكر نمى كنيد(و انتم تتلون الكتاب افلا تعقلون )

اصولا يك برنامه اساسى مخصوصا براى علماء و مبلغين و داعيان راه حق اين است كه بيش از سخن، مردم را با عمل خود تبليغ كنند همانگونه كه در حديث معروف از امام صادق (عليه‌السلام ) مى خوانيم: (كونوا دعاة الناس ‍ باعمالكم و لا تكونوا دعاة بالسنتكم ) (مردم را با عمل خود به نيكيها دعوت كنيد نه با زبان خود.)

تأثير عميق (دعوت عملى ) از اينجا سرچشمه مى گيرد كه هرگاه شنونده بداند گوينده از دل سخن مى گويد و به گفته خويش صد در صد ايمان دارد گوش جان خود را به روى سخنانش مى گشايد و سخن كه از دل برخيزد بر دل مى نشيند، و در جان اثر مى گذارد، و بهترين نشانه ايمان گوينده به سخنش اين است كه خود قبل از ديگران عمل كند، همانگونه كه على (عليه‌السلام ) مى فرمايد.

(ايها الناس انى و الله ما احثكم على طاعة الا و اسبقكم اليها، و لا انها كم عن معصية الا و اتناهى قبلكم عنها): (اى مردم به خدا سوگند شما را به هيچ طاعتى تشويق نمى كنم مگر قبلا خودم آنرا انجام مى دهم و از هيچ كار خلافى باز نمى دارم مگر اينكه پيش از شما از آن دورى جسته ام ).

در حديثى از امام صادق (عليه‌السلام ) مى خوانيم من اشد الناس عذابا يوم القيامة من وصف عدلا و عمل بغيره (از كسانى كه در روز قيامت عذابشان از همه شديدتر است كسى است كه سخن حقى بگويد و خود به غير آن عمل كند).

علماى يهود از اين مى ترسيدند كه اگر به رسالت پيامبر اسلام اعتراف كنند كاخ رياستشان فرو ريزد و عوام يهود به آنها اعتنا نكنند، لذا صفات پيامبر اسلام را كه در تورات آمده بود دگرگون جلوه دادند.

قرآن براى اينكه انسان بتواند بر اميال و خواسته هاى دل پيروز گردد و حب جاه و مقام را از سر بيرون كند در آيه بعد چنين مى گويد: از صبر و نماز يارى جوئيد و با استقامت و كنترل خويشتن بر هوسهاى درونى پيروز شويد (و استعينوا بالصبر و الصلوة ).

سپس اضافه مى كند اين كار جز براى خاشعان سنگين و گران است (و انها لكبيرة الا على الخاشعين ).

در آخرين آيه مورد بحث خاشعان را چنين معرفى مى كند (همانها كه مى دانند پروردگار خود را ملاقات خواهند كرد و به سوى او باز مى گردند) (الذين يظنون انهم ملاقوا ربهم و انهم اليه راجعون ).

(يظنون ) از ماده (ظن ) گاه به معنى گمان و گاه به معنى يقين مى آيد و در اينجا مسلما به معنى ايمان و يقين قطعى است، زيرا ايمان به لقاء الله و باز گشت به سوى او حالت خشوع و خداترسى و احساس مسئوليت را در دل انسان زنده مى كند و اين يكى از آثار تربيتى ايمان به معاد است كه همه جا در برابر انسان صحنه آن دادگاه بزرگ را مجسم مى سازد و به انجام مسئوليتها و حق و عدالت دعوت مى كند.

اين احتمال نيز وجود دارد كه (ظن ) در اينجا به معنى گمان باشد، و اين در حقيقت يك نوع مبالغه و تاءكيد است كه اگر انسان فرضا به آن دادگاه بزرگ

ايمان نداشته باشد و فقط گمان كند، كافى است كه از هر گونه خلافكارى خوددارى نمايد و در واقع سرزنش به علماء يهود است كه اگر ايمان شما حتى به درجه ظن و گمان برسد باز بايد احساس مسئوليت كنيد و دست از اينگونه تحريفات برداريد.

نكته ها

1- (لقاء الله ) چيست؟

تعبير به (لقاء الله ) در قرآن مجيد كرارا آمده است، و همه به معنى حضور در صحنه (قيامت مى باشد، بديهى است منظور از (لقاء) و ملاقات خداوند ملاقات حسى، مانند ملاقات افراد بشر با يكديگر نيست، چه اينكه خداوند نه جسم است و نه رنگ و مكان دارد كه با چشم ظاهر ديده شود، بلكه منظور يا مشاهده آثار قدرت او در صحنه قيامت و پاداشها و كيفرها و نعمتها و عذابهاى او است، چنانكه گروهى از مفسران گفته اند.

يا به معنى يك نوع شهود باطنى و قلبى است، زيرا انسان گاه به جائى مى رسد كه گوئى خدا را با چشم دل در برابر خود مشاهده مى كند، به طورى كه هيچگونه شك و ترديدى براى او باقى نمى ماند.

اين حالت ممكن است بر اثر پاكى و تقوا و عبادت و تهذيب نفس در اين دنيا براى گروهى پيدا شود، چنانكه در نهج البلاغه مى خوانيم: يكى از دوستان دانشمند على (عليه‌السلام ) به نام (ذعلب يمانى ) از امام (عليه‌السلام ) پرسيد (هل رايت ربك ): (آيا خداى خود را ديدهاى )؟!

امام (عليه‌السلام ) فرمود افاءعبد ما لا ارى آيا خدائى را كه نبينم پرستش كنم؟! و هنگامى كه او توضيح بيشتر خواست امام اضافه كرد: (لا تدركه العيون بمشاهدة العيان و لكن تدركه القلوب بحقائق الايمان ) (چشمهاى ظاهر هرگز او را مشاهده نكنند، بلكه قلبها بوسيله نور ايمان او را درك مى نمايند).

ولى اين حالت شهود باطنى در قيامت براى همگان پيدا مى شود، چرا كه آثار عظمت و قدرت خدا در آنجا آنچنان آشكار است كه هر كوردلى هم ايمان قطعى پيدا مى كند.

2- راه پيروزى بر مشكلات

براى پيشرفت و پيروزى بر مشكلات دو ركن اساسى لازم است، يكى پايگاه نيرومند درونى و ديگر تكيه گاه محكم برونى، در آيات فوق به اين دو ركن اساسى با تعبير (صبر) و (صلوة ) اشاره شده است: صبر آن حالت استقامت و شكيبائى و ايستادگى در جبهه مشكلات است، و نماز پيوندى است با خدا و وسيله ارتباطى است با اين تكيه گاه محكم.

گر چه كلمه صبر در روايات فراوانى به روزه تفسير شده است ولى مسلما منحصر به روزه نيست، بلكه ذكر روزه به عنوان يك مصداق بارز و روشن آن است، زيرا انسان در پرتو اين عبادت بزرگ ارادهاى نيرومند و ايمانى استوار پيدا مى كند و حاكميت عقلش بر هوسهايش مسلم مى گردد.

مفسران بزرگ در تفسير اين آيه نقل كرده اند كه رسول گرامى اسلام هر گاه با مشكلى روبرو مى شد كه او را ناراحت مى كرد از نماز و روزه مدد مى گرفت.

و نيز از امام صادق (عليه‌السلام ) نقل شده كه فرمود: (هنگامى كه با غمى از غمهاى دنيا روبرو مى شويد وضو گرفته، به مسجد برويد، نماز بخوانيد و دعا كنيد، زيرا خداوند دستور داده (و استعينوا بالصبر و الصلوة ).

توجه به نماز و راز و نياز با پروردگار نيروى تازهاى در انسان ايجاد مى كند و او را براى روياروئى با مشكلات نيرو مى بخشد.

در كتاب كافى از امام صادق (عليه‌السلام ) مى خوانيم (كان على (عليه‌السلام ) (اذا اهاله امر فزع قام الى الصلوة ثم تلا هذه الاية و استعينوا بالصبر و الصلوة ) هنگامى كه مشكل مهمى براى على (عليه‌السلام ) پيش مى آمد به نماز بر مى خاست سپس اين آيه را تلاوت مى فرمود (و استعينوا بالصبر و الصلوة ).

آرى نماز انسان را به قدرت لايزالى پيوند مى دهد كه همه مشكلات براى او سهل و آسان است و همين احساس سبب مى شود كه انسان در برابر حوادث نيرومند و خونسرد باشد.

## آيه(47) و (48) و ترجمه

(يبنى اسرئيل اذكروا نعمتى التى انعمت عليكم و انى فضلتكم على العلمين) (47) (و اتقوا يوما لا تجزى نفس عن نفس شيا و لا يقبل منها شفعة و لا يؤ خذ منها عدل و لا هم ينصرون) (48) .

ترجمه:

47- اى بنى اسرائيل نعمتهائى را كه به شما ارزانى داشتيم به خاطر بياوريد و نيز به ياد بياوريد كه من شما را بر جهانيان برترى بخشيدم.

48- و از آن روز بترسيد كه كسى به جاى ديگرى مجازات نمى شود، و نه شفاعت پذيرفته مى شود و نه غرامت و بدل قبول خواهد شد و نه يارى مى شوند.

تفسير:

خيالهاى باطل يهود

در اين آيات بار ديگر خداوند روى سخن را به بنى اسرائيل كرده و نعمتهاى خدا را به آنها يادآور مى شود و مى گويد: اى بنى اسرائيل نعمتهائى را كه به شما دادم بخاطر بياوريد: (يا بنى اسرائيل اذكروا نعمتى التى انعمت عليكم ).

اين نعمتها دامنه گسترده اى دارد، از نعمت هدايت و ايمان گرفته تا رهائى از چنگال فرعونيان و باز يافتن عظمت و استقلال همه را شامل مى شود.

سپس از ميان اين نعمتها به نعمت فضيلت و برترى يافتن بر مردم زمان خود كه تركيبى از نعمتهاى مختلف است اشاره كرده مى گويد: من شما را بر جهانيان برترى بخشيدم (و انى فضلتكم على العالمين ).

شايد بعضى تصور كنند كه منظور از (فضلتكم على العالمين ) اين باشد كه آنها را بر تمام جهانيان در تمام ادوار برترى بخشيده است.

ولى با توجه به ساير آيات قرآن روشن مى شود كه مقصود برترى آنها نسبت به افراد محيط و عصر خودشان است زيرا در قرآن مى خوانيم (كنتم خير امة اخرجت للناس...) شما (مسلمانان ) بهترين امتى بوديد كه براى نفع انسانها آفريده شده ايد (آل عمران آيه 110).

در جاى ديگر درباره بنى اسرائيل مى خوانيم (و اورثنا القوم الذين كانوا يستضعفون مشارق الارض و مغاربها) ما اين مستضعفان را وارث مشرق و مغرب زمين كرديم (سوره اعراف آيه 137) روشن است كه بنى اسرائيل در آنزمان وارث تمام جهان نشدند پس مقصود اين است كه وارث شرق و غرب منطقه خودشان گشتند بنابر اين فضيلت آنها بر جهانيان نيز برترى نسبت به افراد همان محيط است.

در آيه بعد قرآن خط بطلانى بر خيالهاى باطل يهود مى كشد، زيرا آنها معتقد بودند كه چون نياكان و اجدادشان پيامبران خدا بودند آنها را شفاعت خواهند كرد، و يا گمان مى كردند مى توان براى گناهان فديه و بدل تهيه نمود، همانگونه كه در اين جهان متوسل به رشوه مى شدند.

قرآن مى گويد: (از آنروز بترسيد كه هيچكس بجاى ديگرى جزا داده نمى شود) (و اتقوا يوما لا تجزى نفس عن نفس شيئا).

(و نه شفاعتى (بى اذن پروردگار) پذيرفته مى شود) (و لا يقبل منها شفاعة ).

(و نه غرامت و بدلى قبول خواهد شد) (و لا يؤخذ منها عدل ).

(و نه كسى براى يارى انسان به پا مى خيزد) (و لا هم ينصرون ).

خلاصه حاكم و قاضى آن صحنه كسى است كه جز عمل پاك را قبول نمى كند چنانكه در آيه 88 و 89 شعراء مى خوانيم: (يوم لا ينفع مال و لا بنون الا من اتى الله بقلب سليم) (روزى كه نه مال به درد ميخورد و نه فرزندان، مگر آنها كه داراى روح سالم و پاك و با ايمان هستند.)

در حقيقت آيه فوق اشاره به اين است كه در اين دنيا چنين معمول است كه براى نجات مجرمان از مجازات از طرق مختلفى وارد مى شوند: گاه يك نفر جريمه ديگرى را پذيرا مى شود و آنرا اداء مى كند.

اگر اين معنى ممكن نشد متوسل به شفاعت مى گردد و اشخاصى را بر مى انگيزد كه از او شفاعت كنند.

باز اگر اينهم نشد سعى مى كنند كه با پرداختن غرامت خود را آزاد سازند.

و اگر دسترسى به اين كار هم نداشت از دوستان و ياران كمك مى گيرد تا از او دفاع كنند تا گرفتار چنگال مجازات نشود.

اينها طرق مختلف فرار از مجازات در دنيا است، ولى قرآن مى گويد: اصول حاكم بر مجازاتها در قيامت به كلى از اين امور جدا است، و هيچ يك از اين امور در آنجا به كار نمى آيد، تنها راه نجات پناه بردن به سايه ايمان و تقوا است و استمداد از لطف پروردگار.

بررسى عقايد بت پرستان يا منحرفين اهل كتاب نشان مى دهد كه اينگونه افكار خرافى در ميان آنها كم نبوده مثلا نويسنده تفسير المنار نقل مى كند كه در بعضى از مناطق مصر بعضى از مردم خرافى وجه نقدى به غسل دهنده ميت ميدادند و آنرا اجرت نقل و انتقال به بهشت مى ناميدند.

و نيز در حالات يهود مى خوانيم كه آنها براى كفاره گناهانشان قربانى مى كردند، اگر دسترسى به قربانى بزرگ نداشتند يك جفت كبوتر قربانى مى كردند!.

در حالات اقوام پيشين كه احتمالا قبل از تاريخ زندگى مى كردند مى خوانيم

كه آنها زيور آلات و اسلحه مرده را با او دفن مى كردند تا در زندگى آيندهاش از آن بهره گيرد!.

قرآن و مسأله شفاعت

بدون شك مجازاتهاى الهى چه در اين جهان و چه در قيامت جنبه انتقامى ندارد، بلكه همه آنها در حقيقت ضامن اجرا براى اطاعت از قوانين و در نتيجه پيشرفت و تكامل انسانها است، بنابر اين هر چيز كه اين ضامن اجراء را تضعيف كند بايد از آن احتراز جست تا جرات و جسارت بر گناه در مردم پيدا نشود.

از سوى ديگر نبايد راه بازگشت و اصلاح را بكلى بر روى گناهكاران بست بلكه بايد به آنها امكان داد كه خود را اصلاح كنند و به سوى خدا و پاكى تقوا باز گردند.

(شفاعت ) در معنى صحيحش براى حفظ همين تعادل است، و وسيله اى است براى بازگشت گناهكاران و آلودگان، و در معنى غلط و نادرستش موجب تشويق و جرات بر گناه است.

كسانى كه جنبه هاى مختلف شفاعت و مفاهيم صحيح آنرا از هم تفكيك نكرده اند گاه بكلى منكر مساءله شفاعت شده، آنرا با توصيه و پارتى بازى در برابر سلاطين و حاكمان ظالم برابر مى دانند!

و گاه مانند وهابيان آيه فوق را كه مى گويد: (لا يقبل منها شفاعة ) در قيامت از كسى شفاعت پذيرفته نمى شود بدون توجه به آيات ديگر دستاويز قرار داده و به كلى شفاعت را انكار كرده اند.

به هر حال ايرادهاى مخالفان شفاعت را در چند مطلب مى توان خلاصه كرد:

1- اعتقاد به شفاعت روح سعى و تلاش را تضعيف مى كند.

2- اعتقاد به شفاعت انعكاسى از جامعه هاى عقب مانده و فئوداليته است.

3- اعتقاد به شفاعت موجب تشويق به گناه و رها كردن مسئوليتها است.

4- اعتقاد به شفاعت يك نوع شرك و چندگانه پرستى و مخالف قرآن است!

5 اعتقاد به شفاعت مفهومش دگرگون شدن احكام خداوند و تغيير اراده و فرمان او است!

ولى بطورى كه خواهيم گفت همه اين ايرادها از آنجا ناشى شده كه شفاعت را از نظر مفهوم قرآنى با شفاعتهاى انحرافى رائج در ميان عوام مردم اشتباه كرده اند.

از آنجا كه اين مسأله هم در جهت اثبات، و هم در جهت نفى، داراى اهميت ويژه اى است بايد بطور مشروح از مفهوم شفاعت فلسفه شفاعت شفاعت در عالم تكوين شفاعت در قرآن و حديث شفاعت و مساءله توحيد و شرك در اينجا بحث كنيم تا هر گونه ابهامى در زمينه آيه فوق و ساير آياتى كه در آينده در زمينه شفاعت با آن برخورد خواهيم كرد بر طرف شود.

1- مفهوم واقعى شفاعت

كلمه (شفاعت ) از ريشه (شفع ) بمعنى (جفت ) (و ضم الشى ء الى مثله ) گرفته شده، و نقطه مقابل آن (وتر) به معنى تك و تنها است، سپس به ضميمه شدن فرد برتر و قويترى براى كمك به فرد ضعيفتر اطلاق گرديده است و اين لفظ در عرف و شرع به دو معنى متفاوت گفته مى شود:

الف شفاعت در لسان عامه به اين گفته مى شود كه شخص شفيع از موقعيت و شخصيت و نفوذ خود استفاده كرده و نظر شخص صاحب قدرتى را در مورد مجازات زيردستان خود عوض كند.

گاهى با استفاده از نفوذ خود يا وحشتى كه از نفوذ او دارند.

و زمانى با پيش كشيدن مسائل عاطفى و تحت تاثير قرار دادن عواطف طرف.

و زمان ديگرى با تغيير دادن مبانى فكرى او، درباره گناه مجرم و استحقاق او، و مانند اينها...

بطور خلاصه شفاعت طبق اين معنى هيچگونه دگرگونى در روحيات و فكر مجرم يا متهم ايجاد نمى كندتمام تاءثيرها و دگرگونيها مربوط به شخصى است كه شفاعت نزد او مى شود (دقت كنيد).

اين نوع شفاعت در بحثهاى مذهبى مطلقا معنى ندارد زيرا نه خداوند اشتباهى مى كند كه بتوان نظر او را عوض ‍ كرد، و نه عواطفى به اين معنى كه در انسان است دارد كه بتوان آن را برانگيخت، و نه از نفوذ كسى ملاحظه مى كند و وحشتى دارد و نه پاداش و كيفرش بر محورى غير از عدالت دور مى زند.

مفهوم ديگر شفاعت بر محور دگرگونى و تغيير موضع شفاعت شونده دور ميزند، يعنى شخص شفاعت شونده موجباتى فراهم مى سازد كه از يك وضع نامطلوب و درخور كيفر بيرون آمده و به وسيله ارتباط با شفيع، خود را در وضع مطلوبى قرار دهد كه شايسته و مستحق بخشودگى گردد، و همانطور كه خواهيم ديد ايمان به اين نوع شفاعت در واقع يك مكتب عالى تربيت و وسيله اصلاح افراد گناهكار و آلوده، و بيدارى و آگاهى است، و شفاعت در منطق اسلام از نوع اخير است.

و خواهيم ديد كه تمام ايرادها، خرده گيريها، و حمله ها همه متوجه تفسير اول براى شفاعت مى شود، نه مفهوم دوم كه يك معنى منطقى و معقول و سازنده است.

اين بود تفسير اجمالى شفاعت در دو شكل (تخديرى ) و (سازنده ).

2- شفاعت در عالم تكوين

آنچه در مورد شفاعت به تفسير صحيح و منطقى آن گفتيم در جهان تكوين

و آفرينش (علاوه بر عالم تشريع ) نيز فراوان ديده مى شود، نيروهاى قويتر اين جهان به نيروهاى ضعيفتر ضميمه شده و آنها را در مسير هدفهاى سازنده پيش مى برند، آفتاب ميتابد و باران مى بارد و بذرها را در دل زمين آماده مى سازد تا استعدادهاى درونى خود را به كار گيرند، و نخستين جوانه حيات را بيرون فرستند پوست دانه ها را بشكافند و از ظلمتكده خاك سر بر آورده به سوى آسمان كه از آن نيرو دريافت داشته اند پيش بروند.

اين صحنه ها در حقيقت يك نوع شفاعت تكوينى در رستاخيز زندگى و حيات است، و اگر با اقتباس از اين الگو نوعى از شفاعت در صحنه (تشريع ) قائل شويم راه مستقيمى را پيش گرفته ايم كه توضيح آن را به زودى خواهيم خواند.

3- مدارك شفاعت

اكنون به مدارك اصلى و دست اول در مورد مساءله شفاعت مى پردازيم:

در قرآن درباره مساءله شفاعت (به همين عنوان ) در حدود 30 مورد بحث شده است (البته بحثها و اشارات ديگرى به اين مسأله بدون ذكر اين عنوان نيز ديده مى شود).

آياتى كه در قرآن پيرامون اين مساءله بحث مى كند در حقيقت به چند دسته تقسيم مى شود:

گروه اول آياتى است كه بطور مطلق شفاعت را نفى مى كند مانند: (انفقوا مما رزقناكم من قبل ان ياتى يوم لا بيع فيه و لا خلة و لا شفاعة ) (بقره 254) و مانند (و لا يقبل منها شفاعة ) (بقرة: 48).

در اين آيات راه هاى متصور براى نجات مجرمان غير از ايمان و عمل صالح چه از طريق پرداختن عوض مادى يا پيوند و سابقه دوستى، و يا مساءله شفاعت نفى شده است.

در مورد بعضى از مجرمان مى خوانيم: (فما تنفعهم شفاعة الشافعين ) (مدثر48): (شفاعت شفاعت كنندگان به حال آنها سودى ندارد).

گروه دوم آياتى است كه (شفيع ) را منحصرا خدا معرفى مى كند مانند: (ما لكم من دونه من ولى و لا شفيع ) (سجده: 4): غير از خدا ولى و شفيعى نداريم (و قل لله الشفاعة جميعا) (زمر: 44):(همه شفاعتها مخصوص خدا است )

گروه سوم آياتى است كه شفاعت را مشروط به اذن و فرمان خدا مى كند مانند: (من ذا الذى يشفع عنده الا باذنه ) (بقره: 255) چه كسى مى تواند جز به اذن خدا شفاعت نمايد؟ و (و لا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له ) (سباء: 23):( شفاعت جز براى كسانى كه خدا اجازه دهد سودى ندارد).

گروه چهارم آياتى است كه شرائطى براى شفاعت شونده بيان كرده است گاهى اين شرط را رضايت و خشنودى خدا معرفى مى كند مانند: (و لا يشفعون الا لمن ارتضى ) (انبياء: 28).

طبق اين آيه شفاعت شفيعان منحصرا شامل حال كسانى است كه به مقام (ارتضاء) يعنى پذيرفته شدن در پيشگاه خداوند، رسيده اند.

و گاه شرط آن را گرفتن عهد و پيمان نزد خدا معرفى مى كند مانند (لا يملكون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن عهدا). (مريم: 87) (منظور از اين عهد و پيمان ايمان به خدا و پيامبران الهى است ).

و زمانى صلاحيت شفاعت شدن را از بعضى از مجرمان سلب مى كند، مانند سلب شفاعت از ظالمان در آيه زير: (ما للظالمين من حميم و لا شفيع يطاع ): (غافر: 18). و به اين ترتيب داشتن عهد و پيمان الهى يعنى ايمان، و رسيدن به مقام خشنودى پروردگار و پرهيز از گناهانى چون ظلم و ستم، جزء شرائط حتمى شفاعت است.

4- شرائط گوناگون شفاعت

خلاصه اينكه آيات شفاعت بخوبى نشان مى دهد كه مساءله شفاعت از نظر منطق اسلام يك موضوع بى قيد و شرط نيست بلكه قيود و شرايطى، از نظر جرمى كه درباره آن شفاعت از يك سو، شخص شفاعت شونده از سوى ديگر، و شخص شفاعت كننده از سوى سوم دارد كه چهره اصلى شفاعت و فلسفه آن را روشن مى سازد.

مثلا گناهانى همانند ظلم و ستم بطور كلى از دايره شفاعت بيرون شمرده شده و قرآن مى گويد: ظالمان (شفيع مطاعى ) ندارند!

و اگر ظلم را به معنى وسيع كلمه آنچنان كه در بعضى از احاديث بعدا خواهد آمد تفسير كنيم شفاعت منحصر به مجرمانى خواهد بود كه از كار خود نادمند و پشيمان، و در مسير جبران و اصلاحند، و در اين صورت شفاعت پشتوانه اى خواهد بود براى توبه و ندامت از گناه (و اينكه بعضى تصور مى كنند با وجود ندامت و توبه نيازى به شفاعت نيست اشتباهى است كه پاسخ آن را به زودى خواهيم داد).

از طرف ديگر طبق آيه 28 سوره انبياء تنها كسانى مشمول بخشودگى از طريق شفاعت مى شوند كه به مقام (ارتضاء) رسيده اند و طبق آيه 87 مريم داراى (عهد الهى ) هستند.

اين دو عنوان همان گونه كه از مفهوم لغوى آنها، و از رواياتى كه در تفسير اين آيات وارد شده، استفاده مى شود به معنى ايمان به خدا و حساب و ميزان و پاداش و كيفر و اعتراف به حسنات و سيئات نيكى اعمال نيك و بدى اعمال بد و گواهى به درستى تمام مقرراتى است كه از سوى خدا نازل شده، ايمانى كه در فكر و سپس در زندگى آدمى انعكاس يابد، و نشانهاش اين است كه خود را از صفت ظالمان طغيانگر كه هيچ اصل مقدسى را به رسميت نمى شناسند بيرون آورد و به تجديد نظر در برنامه هاى خود وادارد.

در آيه 64 سوره نساء در مورد آمرزش گناهان در سايه شفاعت مى خوانيم: (و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جائوك فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما): در اين آيه توبه و استغفار مجرمان مقدمهاى براى شفاعت پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) شمرده شده است.

و در آيه 98 و 99 سوره يوسف: (قالوا يا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا كنا خاطئين قال سوف استغفر لكم ربى انه هو الغفور الرحيم ): نيز آثار ندامت و پشيمانى از گناه در تقاضاى برادران يوسف از پدر بخوبى خوانده مى شود.

در مورد شفاعت فرشتگان (در سوره آيه 7) مى خوانيم كه استغفار و شفاعت آنها تنها براى افراد با ايمان و تابعان سبيل الهى و پيروان حق است (و يستغفرون للذين آمنوا ربنا وسعت كل شى ء رحمة و علما فاغفر للذين تابوا و اتبعوا سبيلك و قهم عذاب الجحيم ).

باز در اينجا اين سؤ ال كه با وجود توبه و تبعيت از سبيل الهى و گام نهادن در مسير حق، چه نيازى به شفاعت است مطرح مى شود كه در بحث حقيقت شفاعت از آن پاسخ خواهيم گفت.

و در مورد شفاعت كنندگان نيز اين شرط را ذكر كرده كه بايد گواه بر حق باشند (الا من شهد بالحق ) (زخرف 87) و به اين ترتيب شفاعت شونده بايد يك نوع ارتباط و پيوند با شفاعت كننده بر قرار سازد، پيوندى از طريق توجه به حق و گواهى قولى و فعلى به آن، كه اين خود نيز عامل ديگرى براى سازندگى و بسيج نيروها در مسير حق است.

5- احاديث اسلامى و شفاعت

در روايات اسلامى نيز تعبيرات فراوانى مى بينيم كه مكمل مفاد آيات فوق است و گاهى صريحتر از آن، از جمله:

1- در تفسير (برهان ) از امام كاظم (عليه‌السلام ) از على (عليه‌السلام ) نقل شده كه مى فرمايد: از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) شنيدم (شفاعتى لاهل الكبائر من امتى...): شفاعت من براى مرتكبين گناهان كبيره است راوى حديث كه ابن ابى عمير است مى گويد: از امام كاظم (عليه‌السلام ) پرسيدم چگونه براى مرتكبان گناهان كبيره شفاعت ممكن است در حالى كه خداوند مى فرمايد: (و لا يشفعون الا لمن ارتضى ) مسلم است كسى كه مرتكب كبائر شود مورد ارتضاء و خشنودى خدا نيست.

امام (عليه‌السلام ) در پاسخ فرمود:(هر فرد با ايمانى كه مرتكب گناهى طبعا پشيمان خواهد شد و پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) فرموده پشيمانى از گناه توبه است... و كسى كه پشيمان نگردد مؤ من واقعى نيست، و شفاعت براى او نخواهد بود و عمل او (ظلم ) است، و خداوند مى فرمايد ظالمان دوست و شفاعت كنندهاى ندارند).

مضمون صدر حديث اين است كه شفاعت شامل مرتكبان كبائر مى شود.

ولى ذيل حديث روشن مى كند كه شرط اصلى پذيرش شفاعت واجد بودن ايمانى است كه مجرم را به مرحله ندامت و خود سازى و جبران برساند، و از ظلم و طغيان و قانون شكنى برهاند (دقت كنيد).

2- در كتاب كافى از امام صادق (عليه‌السلام ) در نامهاى كه به صورت متحد المال براى اصحابش نوشت چنين نقل شده:

(من سره ان ينفعه شفاعة الشافعين عند الله فليطلب الى الله ان يرضى عنه )

لحن اين روايت نشان مى دهد كه براى اصلاح اشتباهاتى كه در زمينه شفاعت براى بعضى از ياران امام خصوصا و جمعى از مسلمانان عموما رخ داده است صادر شده، و با صراحت شفاعتهاى تشويق كننده به گناه در آن نفى شده است و مى گويد (هر كس دوست دارد مشمول شفاعت گردد بايد خشنودى خدا را جلب كند).

3- باز در حديث پر معنى ديگرى از امام صادق (عليه‌السلام ) مى خوانيم:(اذا كان يوم القيامه بعث الله العالم و العابد، فاذا وقفا بين يدى الله عز و جل قيل للعابد انطلق الى الجنه، و قيل للعالم قف تشفع للناس بحسن تاديبك لهم ):

( در روز رستاخيز خداوند (عالم ) و (عابد) را بر مى انگيزد به عابد مى گويد تنها به سوى بهشت رو اما به عالم مى گويد براى مردمى كه تربيت كردى شفاعت كن!.)

در اين حديث پيوندى در ميان (تاديب عالم ) و شفاعت او نسبت به شاگردانش ) كه مكتب او را درك كرده اند ديده مى شود كه ميتواند پرتوى به روى بسيارى از موارد تاريك اين بحث بيفكند.

بعلاوه اختصاص شفاعت كردن به عالم و نفى آن از عابد نشانه ديگرى است از اين كه شفاعت در منطق اسلام يك مطلب قرار دادى و يا پارتى بازى نيست بلكه يك مكتب تربيتى است و تجسمى است از تربيت در اين جهان.

6- تاثير معنوى شفاعت

آنچه در مورد روايات شفاعت آورديم قسمت كمى از بسيار بود، كه بخاطر نكات خاصى كه متناسب با بحث مادر آنها بود انتخاب گرديد، و گر نه روايات شفاعت به مرحله تواتر رسيده است.

(نووى ) شافعى در شرح (صحيح مسلم از (قاضى عياض ) دانشمند معروف اهل تسنن نقل مى كند كه مى گويد شفاعت متواتر است.

حتى پيروان (ابن تيميه ) (متوفاى سال 728 هجرى ) و محمد بن عبد الوهاب (متوفاى سال 1206) كه در اينگونه مسائل سختگيرى و تعصب و لجاجت خاصى دارند به تواتر اين روايات اعتراف كرده اند!

در كتاب (فتح المجيد) تأليف (شيخ عبد الرحمن بن حسن كه از معروفترين كتب (وهابيه ) است، و هم اكنون در بسيارى از مدارس دينى (حجاز) به عنوان يك كتاب درسى شناخته مى شود، از ابن قيم چنين نقل شده احاديث در زمينه شفاعت مجرمان از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) متواتر است، و صحابه او و اهل سنت عموما اجماع بر اين موضوع دارند، و منكر آن را بدعتگذار مى دانند و به او انتقاد مى كنند و او را گمراه مى شمرند).

اكنون پيش از آنكه به بحث درباره اثرات اجتماعى و روانى شفاعت بپردازيم و ايرادهاى چهارگانه را در شعاع فلسفه شفاعت مورد بررسى قرار دهيم نگاهى به آثار معنوى آن از نظر منطق خدا پرستان و معتقدان به شفاعت مى كنيم كه اين نگاه روشنگر بحث آينده در زمينه واكنشهاى اجتماعى و روانى اين مساءله خواهد بود.

در ميان علماى عقائد اسلامى در زمينه چگونگى تاثير معنوى شفاعت گفتگو است: جمعى كه بنام (وعيديه ) معروف هستند (آنها كه اعتقاد به خلود مرتكبان گناهان كبيره در جهنم دارند) معتقدند كه شفاعت اثرى در زدودن آثار گناه ندارد، بلكه تاءثير آن تنها در قسمت پيشرفت و تكامل معنوى و افزايش پاداش و ثواب است.

در حالى كه (تفضيليه ) (آنها كه اعتقاد به خلود اصحاب كبائر ندارند) معتقدند شفاعت در زمينه گناهكاران است، و اثرش سقوط مجازات و كيفر مى باشد.

ولى محقق معروف (خواجه ظ نصير الدين طوسى ) در كتاب (تجريد الاعتقادات ) هر دو را حق مى داند، و معتقد به هر دو اثر است.

علامه حلى در شرح عبارت او در كشف المراد نيز اين عقيده را انكار نكرده بلكه شواهدى براى آن آورده است.

گمان نمى كنيم با توجه به آنچه سابقا در معنى شفاعت از نظر ريشه لغوى و هم از نظر مقايسه با شفاعت تكوينى گفته شد ترديدى باقى بماند كه عقيده محقق طوسى به واقعيت نزديكتر است.

زيرا از يك سو در روايت معروفى كه از امام صادق (عليه‌السلام ) نقل شده مى خوانيم: (ما من احد من الاولين و الاخرين الا هو محتاج الى شفاعة محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) يوم القيامه ) (طبق اين حديث همه مردم نيازمند به شفاعت پيامبرند).

و به اين ترتيب حتى كسانى كه از گناه توبه كرده اند و جرم آنها بخشوده شده، باز نياز به شفاعت دارند، و اين در صورتى ممكن است كه اثر شفاعت دو جانبه باشد و افزايش مقام را نيز شامل شود.

و اگر در بعضى از روايات مى خوانيم نيكوكاران نياز به شفاعت ندارند، منظور نفى آن نوع شفاعت است كه در مورد مجرمان و گناهكاران مى باشد.

از سوى ديگر گفتيم: حقيقت شفاعت ضميمه شدن موجود قويترى به موجود ضعيفتر براى كمك به او است، اين كمك ممكن است براى افزايش نقاط قوت باشد و نيز ممكن است براى پيرايش نقاط ضعف.

همانطور كه در شفاعت تكوينى و موجوداتى كه در مسير تكامل و پرورش قرار دارند نيز اين دو جنبه مشهود است: گاهى موجودات پائين تر نيازشان به عوامل نيرومندتر و برتر براى از ميان بردن عوامل تخريب است (همانند نياز گياه به نور آفتاب براى از بين بردن آفات ) و گاه براى افزودن نقاط قوت و پيشرفت مى باشد

(همانند نياز گياه براى رشد و نمو به نور آفتاب ) و همچنين يك شاگرد درس خوان هم براى اصلاح اشتباهات خود نياز به استاد دارد و هم براى افزايش معلومات مختلف.

بنابر اين شفاعت به دلائل مختلف اثر دوگانه دارد و انحصار به زدودن آثار جرم و گناه ندارد (دقت كنيد).

با توجه به آنچه گفته شده روشن كه چرا توبهكاران نيز به شفاعت نيازمندند، با اينكه توبه طبق اعتقادات مسلم مذهبى به تنهائى موجب آمرزش گناه مى گردد.

دليل اين موضوع دو چيز است:

1- توبه كاران نيز براى افزايش مقامات معنوى و پرورش و تكامل و ارتقاء مقام، نياز به شفاعت دارند اگر چه نيازشان در زمينه جرم و گناه با (توبه ) بر آورده شده است.

2- اشتباه بزرگى كه براى بسيارى در زمينه تاثير توبه رخ داده موجب اينگونه اشكالات مى شود و آن اينكه تصورشان اين است كه توبه و ندامت و پشيمانى از گناه مى تواند انسان را به حالت قبل از گناه در آورد در حالى كه در جاى خود گفتهايم ندامت از گذشته و تصميم نسبت به آينده تنها مرحله نخستين توبه است، و درست همانند داروئى است كه بيمارى را قطع مى كند، بديهى است با قطع تب و از بين رفتن ريشه بيمارى، اگر چه بيمار بهبودى يافته و سالم شده، ولى هرگز به حال يك انسان عادى در نيامده است، بلكه بايد مدتها به تقويت بنيه جسمى خود بپردازد، تا به مرحله قبل از بيمارى برسد.

و به تعبير ديگر توبه مراحلى دارد، و ندامت از گناه و تصميم براى پاك بودن در آينده تنها مرحله نخستين آن است.

مرحله نهائى آن به اين حاصل كه توبه كار از هر نظر به حالت روحانى قبل از گناه در آيد و در اين مرحله است كه شفاعت شافعان و پيوند و ارتباط با آنها مى تواند اثر بخش باشد.

شاهد زنده براى اين سخن همان است كه در سابق اشاره كرديم كه در آيات مربوط به استغفار مى بينيم علاوه بر توبه شخص مجرم، استغفار پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) شرط پذيرش توبه قرار داده شده است، و همچنين در مورد توبه برادران يوسف و استغفار يعقوب براى آنها، و از همه روشنتر در مورد استغفار فرشتگان براى افرادى كه نيكوكار و صالح و مصلحند كه آيات آن در سابق گذشت (دقت كنيد).

7- فلسفه شفاعت

(مفهوم ) شفاعت و(مدارك ) آن را كه روشنگر مفهوم آن بود دانستيم، و با توجه به آن، درك فلسفه هاى (اجتماعى و روانى ) آن چندان مشكل نيست.

به طور كلى توجه به اصل شفاعت مى تواند چند اثر زير را در معتقدان داشته باشد:

(مبارزه با روح ياءس ) كسانى كه مرتكب جرائم سنگينى مى شوند از يكسو گرفتار ناراحتى وجدان، و از سوى ديگر گرفتار ياس از بخشودگى در پيشگاه خدا مى گردند و چون راه بازگشت را به روى خود مسدود مى يابند عملا حاضر به هيچگونه تجديد نظر نيستند، و با توجه به تيره گى افق آينده در نظرشان ممكن است دست به طغيان و سركشى بيشتر بزنند و يكنوع آزادى عمل براى خود، تحت اين عنوان كه رعايت مقررات براى آنها سودى ندارد، قائل شوند، درست همانند بيمارى كه از بهبودى ماءيوس شده و سد پرهيز را بكلى شكسته است چون آن را بى دليل و فاقد تاثير مى داند.

گاه ناراحتى وجدان كه ناشى از اينگونه جرائم است، موجب اختلالات روانى و يا موجب تحريك حس انتقامجوئى از جامعهاى كه او را چنين آلوده كرده است مى گردد، و به اين ترتيب گناهكار مبدل به يك عنصر خطرناك و كانون ناراحتى براى جامعه مى شود.

اما ايمان به شفاعت روزنه اى به سوى روشنائى به روى او مى گشايد و اميد به آمرزش، او را به كنترل خويش و تجديد نظر، و حتى جبران گذشته تشويق مى كند، حس انتقام جوئى در او تحريك نمى گردد و آرامش روانى به او امكان تبديل شدن به يك عنصر سالم و صالح مى دهد.

بنابر اين اگر بگوئيم توجه به شفاعت به معنى صحيح، يك عامل سازنده و باز دارنده است كه مى تواند از يك فرد مجرم و گناهكار فرد صالحى بسازد، گزاف نگفته ايم، لذا مشاهده مى كنيم كه حتى براى زندانيان ابد، روزنه شفاعت و بخشودگى در قوانين مختلف دنيا باز گذارده شده است، مبادا ياءس و نوميدى آنها را مبدل به كانون خطرى در درون خود زندانها كند، و يا گرفتار اختلال روانى سازد!.

8- شرائط (سازنده شفاعت )

با توجه به اينكه شفاعت به معنى صحيح قيود و شرائط فراوانى در چند جهت دارد، كسانى كه معتقد به اين اصلند براى اينكه مشمول آن شوند ناگزيرند شرائط آن را فراهم سازند، و از گناهانى همانند ظلم كه اميد شفاعت را به صفر مى رساند بپرهيزند، برنامه خود را از يك دگرگونى عميق و همه جانبه در وضع خويش شروع كنند، و براى رسيدن به مقام ارتضاء و بر قرار ساختن عهد الهى (به تفسيرى كه گذشت ) از گناه توبه كنند، و يا حد اقل در آستانه توبه قرار گيرند.

خلافكارى و شكستن سد قوانين الهى را متوقف سازند و يا لااقل تقليل دهند و ايمان به خدا و دادگاه بزرگ رستاخيز را در خود زنده نگاهدارند و قوانين و مقررات او را محترم بشمرند.

و از طرفى براى بر قرار ساختن پيوند ميان (خود) و (شفاعت كننده ) از صفات او اقتباس كنند و يك نوع سنخيت، هر چند ضعيف، ميان خود و او بر قرار سازند، يعنى همانطور كه در شفاعت تكوينى آمادگى و سنخيت، و تسليم در برابر عوامل تكامل، شرط تاثير علل تكوينى است، در مرحله شفاعت تشريعى نيز براى رسيدن به نتيجه، اينگونه آمادگيها لازم است (دقت كنيد).

با اين وضع جاى ترديد باقى نمى ماند كه شفاعت به معنى صحيح نقش مؤ ثرى در دگرگونى حال مجرمان و اصلاح وضع آنها خواهد داشت.

9- بررسى و پاسخ اشكالات

همانطور كه قبلا گفته شد ميان (شفاعت ) در عرف عام و (شفاعت ) در منطق اسلام فاصله زيادى است، يكى بر اساس تغيير دادن فكر (شفاعت كننده ) و ديگرى بر اساس تغييرات و دگرگونيهاى گوناگون در (شفاعت شونده ) قرار دارد.

روشن است كه شفاعت به معنى اول همه اشكالات گذشته را به خود جذب مى كند، هم روح سعى و تلاش را مى كشد، هم موجب تشويق به گناه است.

هم انعكاسى از جوامع عقب افتاده و فئوداليته مى باشد.

و هم متضمن يكنوع شرك يا انحراف از توحيد است.

زيرا اگر ما معتقد باشيم كه علم خدا را مى توان تغيير داد و مجهولى را درباره (شفاعت شونده ) براى او روشن ساخت، و يا مبدئى غير از او در جهان وجود دارد كه ميتوان خشم خدا را به وسيله او فرو نشاند، و يا محبت او را به سوى خود جلب كرد، و يا معتقد باشيم كه خداوند ممكن است نياز به موقعيت بعضى از بندگان خود داشته باشد و بخاطر اين نياز، شفاعت آنها را درباره مجرمى بپذيرد، و يا معتقد باشيم كه از نفوذ وسايطى ممكن است بهراسد و شفاعت آنها را بپذيرد، همه اينها ما را از اصل توحيد و خداشناسى، دور مى سازد و در دره شرك

و بت پرستى، پرتاب مى كند.

اينها همه نتيجه شفاعت در عرف عام و معنى نادرست آن است.

ولى شفاعت در شكل صحيح و با شرائط و كيفيت و خصوصيات و ويژگيهائى كه در بالا به آن اشاره شد، هيچيك از اين عيوب را ندارد سهل است نقاط مثبت ضد آنرا پرورش مى دهد.

اين نوع شفاعت تشويق به گناه نمى كند، بلكه وسيله اى براى ترك گناه است.

دعوت به سستى و تنبلى نمى كند، بلكه با ايجاد روح اميدوارى، نيروهاى انسان را براى جبران خطاهاى گذشته بسيج مى نمايد.

هيچگونه ارتباطى با جوامع عقب افتاده ندارد، بلكه يك وسيله مؤ ثر تربيتى براى اصلاح مجرمان و گناهكاران و متجاوزان است.

نه تنها شرك نيست، بلكه عين توحيد و توجه به خدا و استمداد از صفات او و اذن و فرمان او مى باشد.

باز براى روشنتر شدن اين بحث نظر شما را به تحليل زير جلب مى كنيم:

10- شفاعت و توحيد

تفسيرهاى نادرست براى مساءله شفاعت، دو دسته را كه در دو قطب كاملا متضاد هستند به مخالفت با اين موضوع برانگيخته است دستهاى كه طرز تفكر مادى دارند و شفاعت را عامل تخدير و خاموش ساختن تلاش و كوششها مى پندارند كه پاسخ آنها مشروحا گذشت.

دسته اى ديگر بعضى از افراطيون مذهبى مانند وهابيها و همفكران آنها هستند كه اعتقاد به شفاعت را يكنوع شرك و انحراف از آئين توحيد تصور مى كنند با اينكه طرح اشكال آنها و پاسخ آن بحث را به درازا مى كشاند و از طرز تفسير خارج مى شويم ولى روى پاره اى از جهات اين امر را لازم مى دانيم:

نخست توجه به اين موضوع لازم است كه وهابيها كه در دو قرن اخير به رهبرى محمد بن عبد الوهاب سرزمين حجاز را تحت نفوذ افكار خود قرار داده اند در معتقدات تند و حاد خود كه بيشتر در زمينه توحيد است تنها با شيعه مخالفت ندارند بلكه با غالب مسلمانهاى اهل تسنن نيز شديدا مخالفند.

(محمد بن عبد الوهاب ) كه افكار خود را از (ابن تيميه ) (احمد بن عبد الحليم دمشقى متوفى 728) كه تقريبا (چهار قرن قبل از او مى زيسته ) گرفته است، در حقيقت مجرى افكار و معتقدات ابن تيميه (ايده ئولوگ وهابيه ) بود.

(محمد بن عبد الوهاب ) در خلال سالهاى 1160 تا 1206 كه سال وفات او بود با همكارى زمامداران محلى، و برانگيختن آتش تعصبهاى خشن در ميان اقوام بيابان گرد و بدوى حجاز توانست به نام دفاع از توحيد و مبارزه با شرك، مخالفان خود را عقب بزند و بر دستگاه حكومت و رهبرى سياسى، بطور مستقيم، و غير مستقيم تسلط يابد و در اين راه خون هاى زيادى از مسلمانان حجاز و غير حجاز ريخته شد.

كشمكشهاى پيروان محمد بن عبد الوهاب محدود به محيط حجاز نبود، بلكه در سال 1216 (درست ده سال پس از مرگ محمد بن عبد الوهاب ) پيروان او از طريق بيابانهاى حجاز با يك حمله غافلگيرانه به كربلا ريختند و با استفاده از تعطيل بودن شهر به مناسبت روز عيد غدير و مسافرت بسيارى از اهالى كربلا به نجف براى مراسم غدير، پس از شكافتن ديوار شهر به داخل شهر رخنه كرده و به تخريب حرم امام حسين (عليه‌السلام ) و ساير اماكن مقدس شيعه در كربلا پرداختند، و در ضمن تمام درهاى گرانقيمت و تابلوها و هداياى نفيس و وسائل تزيينى را با خود بردند، حدود پنجاه نفر در نزديكى ضريح و پانصد نفر در صحن و تعداد زيادى را در خود شهر كشتند كه بعضى عدد مقتولين را بالغ بر پنج هزار نفر دانسته اند، در اين ماجرا خانه هاى فراوانى غارت شد و حتى پيرمردان و كودكان و زنان نيز از اين تعرض مصون نماندند.

در سال 1344 فقهاى مدينه كه در دستگاه حكومت نفوذ داشتند فتوا به انهدام تمام قبور بزرگان اسلام در حجاز دادند و در روز هشتم شوال اين حكم تنفيذ گرديد و همه قبور را يكى پس از ديگرى بجز قبر پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) ويران كردند كه آن هم بخاطر ترس از خشم عمومى مسلمين مستثنى شد.

رويهمرفته پيروان اين مكتب همانند خود محمد بن عبد الوهاب افرادى خشن و غير قابل انعطاف و يكدنده و قشرى و متعصبند و بيش از آنچه روى منطق تكيه مى كنند شدت عمل و خشونت به خرج مى دهند، و دانسته يا نادانسته مسائل اسلامى را خلاصه در مبارزه كردن با چند مسئله همانند موضوع شفاعت و زيارت قبور و توسل كرده، و عملا مردم را از مباحث مهم اجتماعى اسلام مخصوصا آنچه مربوط به عدالت اجتماعى و محو آثار استعمار و مبارزه منطقى با غلبه روح ماديگرى و مكتبهاى الحادى است دور نگه داشته اند.

به همين دليل در محيط فكرى آنها هيچگونه سخنى از اين مسائل مطرح نيست و در يك حال بيخبرى وحشتناك نسبت به مسائل روز به سر مى برند.

در هر صورت آنها در مورد مساءله شفاعت چنين مى گويند: هيچكس حق ندارد از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) شفاعت بطلبد و مثلا بگويد: يا محمد اشفع لى عند الله زيرا خداوند مى گويد: (وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا) (جن 18)

در رساله (كشف الشبهات )، نوشته محمد بن عبد الوهاب چنين مى خوانيم: اگر كسى بگويد ما مى دانيم خدا به پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مقام شفاعت بخشيده و به اذن و فرمان او مى تواند شفاعت كند و چه مانعى دارد ما آنچه را كه خدا به او بخشيده از او تقاضا كنيم؟ در پاسخ مى گوئيم درست است كه خدا به او مقام شفاعت داده ولى با اين حال نهى كرده است كه از او شفاعت بطلبيم! و گفته است: (فلا تدعوا مع الله احدا).

بعلاوه مقام شفاعت منحصر به پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نيست، فرشتگان و دوستان خدا

نيز اين مقام را دارند، آيا مى توانيم از آنها نيز درخواست شفاعت كنيم اگر كسى چنين بگويد، پرستش و عبادت بندگان صالح خدا را كرده است )!.

و نيز نامبرده در رساله (اربع قواعد) سخنى دارد كه خلاصه اش اين است: رهائى از شرك تنها به شناسائى چهار قاعده ممكن است:

1- كفارى كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) با آنها نبرد كرد اقرار داشتند به اينكه:

خداوند خالق و رازق و تدبير كننده جهان هستى است چنانكه قرآن مى گويد: (قل من يرزقكم من السماء و الارض... و من يدبر الامر فسيقولون الله ): (سوره يونس آيه 31) ولى اين اقرار و اعتراف هرگز آنها را در زمره مسلمانان قرار نداد.

2- آنها مى گفتند: توجه ما به بتها و عبادت ما از آنها تنها بخاطر طلب قرب و شفاعت مى باشد، (و يقولون هؤ لاء شفعائنا عند الله): (يونس 18).

3- پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) تمام كسانى را كه عبادت غير خدا مى كردند محكوم ساخت اعم از آنها كه عبادت فرشتگان و انبياء و صالحين مى كردند يا آنها كه اشجار و احجار و خورشيد و ماه را مى پرستيدند و هيچگونه تفاوتى در ميان آنها قائل نشد.

4- مشركان عصر ما در مسير شرك از مشركان زمان جاهليت بدترند!، زيرا آنها به هنگام آرامش، عبادت بتها مى كردند ولى در شدت و سختى به مقتضاى (فاذا ركبوا فى الفلك دعوا الله مخلصين له الدين ): (سوره عنكبوت: 65) تنها خدا را مى خواندند، ولى مشركان زمان ما در حالت آرامش و سختى هر دو متوسل به غير خدا مى شوند!عجيب اينكه اين گروه وهابيان در نسبت دادن شرك به ساير مسلمانان و كسانى كه با عقايد آنان هماهنگى ندارند، اعم از سنى و شيعه، به اندازهاى جرى

و جسور هستند كه خون و مال مسلمانان ديگر را به سادگى مباح و حلال مى شمرند، و قتل آنها را، خيلى آسان، مجاز مى دانند، همانطور كه در طول تاريخ خود، بارها عملا نيز اين مطلب را نشان داده اند.

شيخ (سليمان ابن لحمان ) در كتاب (الهدية السنية ) چنين مى گويد: (كتاب و سنت گواهى بر اين مى دهند كه هر كس فرشتگان و انبياء يا (مثلا) ابن عباس و ابو طالب و امثال آنان را واسطه ميان خود و خدا قرار بدهد كه در پيشگاه خدا براى او شفاعت كنند، بخاطر اينكه آنها مقرب درگاه خدا هستند همانطور كه در نزد سلاطين شفاعت مى كنند چنين كسانى كافر و مشركند! و خون و مال آنها مباح است!! اگر چه (اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ) بگويند و اگر چه نماز بخوانند و روزه بگيرند.

خشونت و يكدندگى و لجاجتى كه از اين گفتار مى بارد بر هيچكس مخفى نيست، و همچنين جهل و ناآگاهى از مسائل اسلامى و قرآنى.

بررسى در زمينه منطق وهابيان در مسأله شفاعت:

از آنچه از سخنان مؤ سس اين مسلك (محمد بن عبد الوهاب ) نقل كرديم چنين نتيجه گيرى ميتوان كرد كه آنها در نسبت شرك به طرفداران شفاعت در حقيقت روى دو مطلب زياد تكيه مى كنند:

1- مقايسه مسلمانان طرفدار شفاعت انبياء و صلحاء با مشركان زمان جاهليت.

2 - نهى صريح قرآن از عبادت و پرستش غير خدا و اينكه نام كسانى را همراه نام خدا ببريم، (فلا تدعوا مع الله احد) (سوره جن آيه 18) و اينكه تقاضاى شفاعت يك نوع عبادت است.

در قسمت اول بايد گفت كه در اين مقايسه مرتكب اشتباه بزرگى شده زيرا: اولا قرآن صريحا مقام شفاعت را براى جمعى از نيكان و صلحا و انبيا و فرشتگان اثبات كرده است، همانطور كه در بحثهاى سابق گذشت. منتها آن را منوط به (اذن الهى ) دانسته است، بسيار غير منطقى و مضحك است كه ما بگوئيم خدا چنين مقامى را به او داده ولى ما را از مطالبه اعمال اين موقعيت، هر چند مشروط به اذن خدا نمائيم نهى كرده است.

بعلاوه قرآن مراجعه برادران يوسف را به پدر، و همچنين ياران پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را به پيامبر و تقاضاى استغفار از وى را صريحا آورده است.

آيا اين يكى از مصاديق روشن درخواست شفاعت نيست، تقاضاى شفاعت از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) با جمله (اشفع لنا عند الله ) همان است كه برادران يوسف گفتند (يا ابانا استغفر لنا) (سوره يوسف آيه 97).

چگونه چيزى را كه قرآن صريحا مجاز شمرده شرك مى شمرند و معتقد به آن را مشرك و خون و مال او را مباح مى پندارند؟! اگر اين كار شرك بود چرا يعقوب فرزندان خود را از آن نهى نكرد؟!.

ثانيا هيچگونه شباهتى ميان بت پرستان و خدا پرستان معتقد به شفاعت به اذن الله نيست، زيرا بت پرستان، عبادت بتها مى كردند و آنها را شفيع ميدانستند در حالى كه در مورد مسلمانان معتقد به شفاعت، مساءله عبادت شفعاء به هيچوجه مطرح نيست، بلكه تنها درخواست شفاعت در پيشگاه خدا از آنها مى كنند و همانطور كه خواهيم گفت در خواست شفاعت هيچ ارتباطى به مساءله عبادت ندارد.

بت پرستان از پرستش خداى يگانه وحشت داشتند و مى گفتند:

(اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشى ء عجاب ) (سوره ص آيه 5).

بت پرستان بتها را از نظر عبادت در رديف خداوند مى دانستند و مى گفتند:

(تا لله ان كنا لفى ضلال مبين اذ نسويكم برب العالمين ) (شعراء آيه 98)

بت پرستان همانطور كه تواريخ به روشنى گواهى مى دهد اعتقاد به تاثير بتها در سرنوشت خود داشتند و مبدئيت تاثير براى آنها قائل بودند، در حالى كه مسلمانان معتقد به شفاعت، تمام تاثير را از خدا ميدانندو براى هيچ موجودى استقلال در تاثير قائل نيستند.

مقايسه اين دو با يكديگر بسيار جاهلانه و دور از منطق است.

اما در مورد دوم بايد ببينيم عبادت چيست؟ تفسير عبادت به هر گونه خضوع و احترام مفهومش اين است كه هيچكس براى هيچكس خضوع و احترامى نكند و احدى اين نتيجه را نمى پذيرد.

همچنين تفسير آن به هر گونه درخواست و تقاضا معنيش اين است كه تقاضا و در خواست از هر كس شرك و بت پرستى باشد، اين نيز بر خلاف ضرورت عقل و دين است.

عبادت را به تبعيت و پيروى انسانى از انسان ديگر نيز نمى توان تفسير كرد، زيرا پيروى منطقى افراد از رئيس خود در سازمانها و تشكيلات اجتماعى جزء الفباى زندگى بشر است، همانطور كه پيروى از پيامبران و پيشوايان بزرگ از وظائف حتمى هر ديندارى محسوب مى شود.

بنابراين عبادت مفهومى غير از همه اينها دارد و آن آخرين حد خضوع و تواضع است كه به عنوان تعلق و وابستگى مطلق و تسليم بى قيد و شرط عابد در برابر معبود انجام مى گيرد.

اين كلمه كه با واژه (عبد) ريشه مشترك دارد، توجه به مفهوم عبد (بنده ) روشن مى سازد كه در حقيقت عبادت كننده با عبادت خود نشان مى دهد كه در برابر معبود تسليم محض است، و سرنوشت خود را در دست او مى داند، اين همان چيزى است كه از لفظ عبادت در عرف و شرع فهميده مى شود.

آيا در تقاضاى شفاعت از شفيعان هيچگونه اثرى از عبادت و پرستش با اين

مفهوم ديده مى شود؟.

و اما در مورد خواندن غير خدا كه در آيات متعددى از آن نهى شده است شك نيست كه مفهومش اين نيست كه مثلا صدا زدن و خواندن كسى به نامش و گفتن يا حسن و يا احمد ممنوع است يا شرك.

در اين نيز نبايد ترديد كرد كه خواندن كسى و درخواست انجام كارى كه در قدرت و توانائى او است نيز نه گناه است و نه شرك زيرا تعاون يكى از پايه هاى زندگى و حيات اجتماعى است، تمام پيامبران و امامان نيز چنين كارى داشته اند (حتى خود وهابيان هم آن را ممنوع ندانسته اند).

آنچه ممكن است مورد ايراد واقع گردد همان است كه خود ابن تيميه در رساله زيارة القبور متعرض آن شده است:

حاجتى را كه بنده از خدا مى خواهد اگر چيزى باشد كه جز از خداوند صادر نمى شود هر گاه آنرا از مخلوق بخواهد مشرك است، همانند عبادت كنندگان ملائكه و بتهاى سنگ و چوبى و كسانى كه مسيح و مادرش را به عنوان معبود برگزيده بودند، مثل اينكه به مخلوق زنده يا مرده بگويد گناه مرا ببخش، يا مرا بر دشمنم پيروز كن، يا بيماريم را شفا ده!..

و اگر از امورى باشد كه بندگان نيز قادر بر انجام آن هستند در اين صورت مانعى ندارد كه تقاضاى آنرا از انسانى كند، منتها شرايطى دارد، زيرا تقاضاى مخلوق از مخلوق ديگر گاه جائز است و گاه حرام.پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به ابن عباس فرموده هنگامى كه چيزى مى خواهى از خدا بخواه، و هنگامى كه يارى مى طلبى از خدا يارى بطلب، تا آنجا كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به گروهى از يارانش توصيه فرمود هرگز چيزى از مردم نخواهند، آنها در عمل به اين توصيه تا آنجا پيش رفتند كه اگر تازيانه از دست يكى مى افتاد (و سوار بر مركب بود) به كسى نمى گفت اين تازيانه را به من بده، اين همان تقاضاى مكروه است، و اما تقاضاى جائز آن است كه انسان از برادر مؤ منش طلب دعا كند!.

بنابراين ما هم مى گوئيم اگر براستى كسى كار خدا را از غير خدا بخواهد و او را مستقل در انجام آن بداند مشرك است، ولى اگر از او شفاعتى بخواهد كه كار خود او است و خدا به او داده، نه تنها شرك نيست، بلكه عين ايمان و توحيد است كلمه مع در آيه (فلا تدعوا مع الله احدا) نيز گواه بر اين مدعاست كه نبايد كسى را در رديف خداوند مبدأ تأثير مستقل دانست (دقت كنيد) غرض از اصرار و تأكيد روى اين بحث آنست كه تحريف و مسخ مفهوم شفاعت نه تنها بهانه اى به دست خرده گيران بر مذهب داده است بلكه سبب تفسيرها و نتيجه گيريهاى نادرست از ناحيه بعضى از طوائف اسلامى شده و عاملى براى تفرقه و پراكندگى صفوف گرديده است.

در حالى كه تفسير صحيح شفاعت، علاوه بر اينكه موجب رشد و تكامل اخلاقى جامعه، و عاملى براى اصلاح افراد فاسد است، سبب قطع زبان بدخواهان، و وحدت كلمه در جامعه اسلامى خواهد بود.

ما اميدواريم همه علما و دانشمندان اسلام با تحليل صحيح قرآنى و منطقى روى اين مسأله راه سوء استفاده را به روى دشمنان ببندند و به توحيد صفوف خود كمك كنند.

## آيه(49) و ترجمه

(و اذ نجينكم من ال فرعون يسومونكم سوء العذاب يذبحون ابناءكم و يستحيون نساءكم و فى ذلكم بلاء من ربكم عظيم) (49) .

ترجمه:

49- و (نيز به خاطر بياوريد) آنزمان كه شما را از چنگال فرعونيان رهائى بخشيديم كه همواره شما را به شديدترين وجهى آزار مى دادند: پسران شما را سر مى بريدند و زنان شما را (براى كنيزى ) زنده نگه مى داشتند و در اين، آزمايش سختى از طرف پروردگار براى شما بود.

تفسير:

نعمت آزادى

قرآن در اين آيه به يكى ديگر از نعمتهاى بزرگى كه به قوم بنى اسرائيل ارزانى داشته اشاره مى كند و آن نعمت آزادى از چنگال ستمكاران است كه از بزرگترين نعمتهاى خدا است. به آنها يادآور مى شود كه: بخاطر بياوريد زمانى را كه شما را از دست فرعونيان نجات بخشيديم (و اذ نجيناكم من آل فرعون ).

همانها كه دائما شما را به شديدترين وجهى آزار مى دادند (يسومونكم سوء العذاب ).

پسرانتان را سر مى بريدند، و زنان شما را براى كنيزى و خدمت، زنده نگه مى داشتند (يذبحون ابنائكم و يستحيون نسائكم ).

و در اين ماجرا آزمايش سختى از سوى پروردگارتان براى شما بود (و فى ذلكم بلاء من ربكم عظيم ).

قرآن مخصوصا براى مجسم ساختن عذاب فرعونيان نسبت به بنى اسرائيل تعبير به يسومون كرده (يسومون فعل مضارع از ماده سوم است كه در اصل به معنى دنبال چيزى رفتن مى باشد و از آنجا كه فعل مضارع معمولا معنى دوام و استمرار را مى بخشد، در مى يابيم كه بنى اسرائيل به طور مداوم تحت شكنجه فرعونيان بوده اند).

با چشم خود مى ديدند كه پسران بيگناهشان را سر مى برند، و از سوى ديگر دخترانشان را به كنيزى مى بردند، و از اين گذشته خودشان نيز دائما تحت شكنجه بودند، بردگان و خدمتگزاران و كارگران قبطيان و دار و دسته فرعون محسوب مى شدند.

مهم اين است كه قرآن، اين جريان را يك آزمايش سخت و عظيم، براى بنى اسرائيل مى شمرد (يكى از معانى بلاء آزمايش است ) و به راستى تحمل اينهمه ناملايمات، آزمايش سختى بوده است.

اين احتمال نيز وجود دارد كه بلاء در اينجا به معنى مجازات باشد، زيرا بنى اسرائيل پيش از آن، قدرت و نعمت فراوان داشتند، و كفران كردند، و خدا آنها را مجازات كرد.

احتمال سومى در تفسير اين جمله نيز از سوى بعضى از مفسران ذكر شده است كه بلاء به معنى نعمت باشد، يعنى نجات از چنگال فرعونيان نعمتى بزرگ براى شما بود.

به هر حال روز نجات بنى اسرائيل از چنگال فرعونيان يك روز مهم تاريخى بود كه قرآن كرارا روى آن تكيه كرده است.

بردگى دختران در آن روز و امروز

قرآن زنده گذاردن دختران و سر بريدن پسران بنى اسرائيل را عذاب مى خواند، و آزادى از اين شكنجه را نعمت خويش مى شمارد.

گويا مى خواهد هشدار دهد كه انسانها بايست سعى كنند آزادى صحيح خويش را بهر قيمت كه هست بدست آورند و حفظ نمايند.

چنانكه على (عليه‌السلام ) به اين مطلب در گفتار خود اشاره مى فرمايد: الموت فى حياتكم مقهورين و الحياة فى موتكم قاهرين زنده بودن و زيردست بودن براى شما مرگ است، و مرگ براى شما در راه بدست آوردن آزادى زندگى است ).

ولى دنياى امروز با گذشته اين فرق را دارد كه در آن زمان فرعون با استبداد مخصوص خود پسران و مردان را از جمعيت مخالفش مى گرفت، و دختران آنها را آزاد مى گذارد، ولى در دنياى امروز تحت عناوين ديگرى روح مردانگى در افراد كشته مى شود و دختران به اسارت شهوات افراد آلوده در مى آيند.

اما چرا فرعون تصميم به قتل پسران بنى اسرائيل و زنده گذاردن دختران آنها گرفت؟ بعضى از مفسران منشاء اين جنايت را خوابى مى دانند كه فرعون ديد پاسخ صحيحتر آن را در ذيل آيه 4 سوره قصص خواهيد خواند، و خواهيد دانست كه سبب كشتار فرزندان بنى اسرائيل تنها آن خواب نبوده است بلكه وحشت فرعونيان از نيرومند شدن بنى اسرائيل و به دست گرفتن حكومت، به اين موضوع كمك كرده است.

## آيه(50) و ترجمه

(اذ فرقنا بكم البحر فانجينكم و اغرقنا ءال فرعون و انتم تنظرون) (50) .

ترجمه:

50- و (به خاطر بياوريد) هنگامى كه دريا را براى شما شكافتيم و شما را نجات داديم و فرعونيان را غرق ساختيم و شما تماشا مى كرديد.

تفسير:

نجات از چنگال فرعونيان

از آنجا كه در آيه گذشته اشاره اجمالى به نجات بنى اسرائيل از چنگال فرعونيان شد، آيه مورد بحث در حقيقت توضيحى بر چگونگى اين نجات است كه خود نشانه اى است از نعمتهاى بزرگ پروردگار بر بنى اسرائيل.

مى گويد: به خاطر بياوريد هنگامى را كه دريا را براى شما شكافتيم (و اذ فرقنا بكم البحر).

و شما را نجات داديم و فرعونيان را غرق كرديم در حالى كه تماشا مى كرديد (فانجيناكم و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون ).

ماجراى غرق شدن فرعونيان در دريا و نجات بنى اسرائيل از چنگال آنها در سوره هاى متعددى از قرآن آمده است، از جمله سوره اعراف آيه 136 انفال آيه 54 اسراء آيه 103 شعراء آيه 63 و 66 زخرف آيه 55 و دخان آيه 17 به بعد.

در اين سوره ها تقريبا همه جزئيات اين ماجرا شرح داده شده، ولى در آيه مورد بحث تنها اشاره اى از نظر نعمت و لطف خداوند به بنى اسرائيل شده، تا آنها را به پذيرش اسلام، آئين نجات بخش جديد، تشويق كند.

همانگونه كه مشروح اين جريان را در سوره هاى نامبرده خواهيد خواند موسى پس از تبليغ فراوان و دعوت فرعون و فرعونيان و ارائه معجزات گوناگون و عدم پذيرش آنها ماءمور مى شود كه نيمه شب با بنى اسرائيل از مصر كوچ كند، اما هنگامى كه به نزديك دريا (شط عظيم نيل ) مى رسد ناگاه متوجه مى شوند كه فرعون و لشگرش آنها را از پشت سر تعقيب مى كنند، اضطراب و وحشت سراسر وجود بنى اسرائيل را فرا مى گيرد از پيش رو دريا و از پشت سر لشگر نيرومند فرعون كه تاب مقاومت با آن را ندارند، در اينجا است كه موسى (عليه‌السلام ) ماءموريت پيدا مى كند عصا را به دريا بزند، راه هاى متعددى از دل دريا گشوده مى شود، و جمعيت بنى اسرائيل به سلامت از دريا مى گذرند، از آنطرف لشگر مخالف كه همچنان آنها را تعقيب مى كردند همه به وسط دريا مى رسند، آبها بهم مى پيوندند، و همگى هلاك مى شوند.

جسدهاى مرده لشكريان فرعون روى آبها قرار مى گيرند، و جمعيت بنى اسرائيل با چشم خويش مى بينند كه دشمن به چه روزى افتاده است؟.

اين حالت اضطراب و وحشت، و آن نجات، هر دو درخور دقت است، كه آنها را با هم مقايسه كنند و خدا را شكر گويند.

قرآن مى خواهد به يهوديان بگويد من كه نسبت به شما اين مقدار لطف كردم و شما را از آن وحشت و اضطراب رهائى بخشيدم، چرا با پيامبر اسلام (فرستاده من ) و دستورات او مخالفت مى ورزيد؟ در ضمن اين آيه درسى است براى انسانها كه اگر در زندگى به خدا تكيه كنند، به آن نيروى بى زوال، اعتماد داشته باشند، و در مسير صحيح از هيچگونه كوشش و تلاش باز نايستند، در سختترين دقائق، خداوند يار و مدد كار آنها است.

## آيه(51) تا (54) و ترجمه

(و اذ وعدنا موسى اربعين ليلة ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظلمون) (51) (ثم عفونا عنكم من بعد ذلك لعلكم تشكرون) (52) (و اذ ءاتينا موسى الكتب و الفرقان لعلكم تهتدون) (53) (و اذ قال موسى لقومه يقوم انكم ظلمتم انفسكم باتخاذكم العجل فتوبوا الى بارئكم فاقتلوا انفسكم ذلكم خير لكم عند بارئكم فتاب عليكم انه هو التواب الرحيم) (54) .

ترجمه:

51- و (به خاطر بياوريد) هنگامى را كه با موسى چهل شب وعده گذارديم (و او به ميعادگاه براى گرفتن فرمانهاى الهى آمد) سپس شما گوساله را (معبود خود) انتخاب نموديد در حالى كه با اين كار (به خود) ستم مى كرديد.

52- سپس شما را بعد از آن بخشيديم، شايد شكر اين نعمت را بجا آوريد.

53- و (نيز به خاطر آوريد) هنگامى را كه به موسى كتاب وسيله اى تشخيص حق از باطل را داديم تا هدايت شويد

54- و زمانى را كه موسى به قوم خود گفت: اى قوم شما با انتخاب گوساله به خود ستم كرديد، توبه كنيد و به سوى خالق خود باز گرديد، و خود را به قتل برسانيد اين كار براى شما در پيشگاه پروردگارتان بهتر است سپس خداوند توبه شما را پذيرفت زيرا او تواب و رحيم است.

تفسير:

بزرگترين انحراف بنى اسرائيل

قرآن در اين چهار آيه به بخش ديگرى از تاريخ پر ماجراى بنى اسرائيل اشاره كرده، و خاطرات تكان دهنده اى را به يهوديان يادآور مى شود.

اين آيات از بزرگترين انحراف بنى اسرائيل در طول تاريخ زندگيشان سخن مى گويد، و آن انحراف از اصل توحيد، به شرك و گوساله پرستى است، و به آنها هشدار مى دهد كه شما يكبار در تاريختان بر اثر اغواگرى مفسدان گرفتار چنين سرنوشتى شديد اكنون بيدار باشيد راه توحيد خالص (راه اسلام و قرآن ) به روى شما گشوده شده، آن را رها نكنيد

نخست مى گويد: به خاطر بياوريد زمانى را كه با موسى چهل شب وعده گذاشتيم (و اذ واعدنا موسى اربعين ليلة ).

هنگامى كه او از شما جدا شد، و ميعاد سى شبه او به چهل شب تمديد گرديد شما گوساله را بعد از او به عنوان معبود انتخاب كرديد، در حالى كه با اين عمل، به خود ستم مى كرديد (ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون ).

شرح اين ماجرا در سوره اعراف از آيه 142 به بعد، و در سوره طه آيه 86 به بعد مشروحا خواهد آمد و خلاصه آن چنين است:

بعد از نجات بنى اسرائيل از چنگال فرعونيان و غرق شدن آنها در نيل، موسى مأموريت پيدا مى كند براى گرفتن الواح تورات، مدت سى شب به كوه طور برود، ولى بعدا براى آزمايش مردم، ده شب تمديد مى گردد، سامرى كه مردى نيرنگ باز بود از اين فرصت استفاده كرده، از طلا و جواهراتى كه نزد بنى اسرائيل از فرعونيان به يادگار مانده بود گوساله اى مى سازد كه صداى مخصوصى از آن بگوش مى رسد و بنى اسرائيل را به پرستش آن دعوت مى كند.

اكثريت قاطع بنى اسرائيل به او مى پيوندند، هارون (عليه‌السلام ) جانشين و برادر موسى (عليه‌السلام ) با اقليتى بر آئين توحيد باقى مى مانند، اما هر چه مى كوشند ديگران را از اين انحراف بزرگ باز گردانند توفيق نمى يابند، بلكه چيزى نمانده بود كه خود هارون را هم از بين ببرند.

موسى پس از بازگشت از كوه طور از مشاهده اين صحنه شديد ناراحت مى شود و آنها را سخت ملامت مى كند، آنها متوجه زشتى كار خود مى شوند و در صدد توبه بر مى آيند، موسى از طرف خداوند پيشنهاد يك توبه بى سابقه به آنها مى دهد كه شرح آن در آيات آينده خواهد آمد.

در آيه بعد خداوند مى گويد: با اين گناه بزرگ باز شما را عفو كرديم شايد شكر نعمتهاى ما را بجا آوريد (ثم عفونا عنكم من بعد ذلك لعلكم تشكرون ).

و در ادامه اين بحث مى فرمايد: به خاطر بياوريد هنگامى را كه به موسى كتاب و وسيله تشخيص حق از باطل بخشيديم، تا شما هدايت شويد (و اذ آتينا موسى الكتاب و الفرقان لعلكم تهتدون).

كتاب و فرقان ممكن است هر دو اشاره به تورات باشد و نيز ممكن است كتاب اشاره به تورات و فرقان اشاره به معجزاتى باشد كه خداوند در اختيار موسى گذارده بود (چون فرقان در اصل به معنى چيزى است كه حق را از باطل براى انسان مشخص مى كند) سپس در زمينه تعليم توبه از اين گناه مى گويد: بخاطر بياوريد هنگامى را كه موسى به قوم خود گفت: اى جمعيت شما با انتخاب گوساله به خود ستم كرديد (و اذ قال موسى لقومه يا قوم انكم ظلمتم انفسكم باتخاذكم العجل ).

اكنون كه چنين است توبه كنيد و به سوى آفريدگارتان باز گرديد (فتوبوا الى بارئكم ).

بارى به معنى خالق است و در اصل به معنى جدا كردن چيزى از چيز ديگر مى باشد، چون آفريدگار مخلوقات خود را از مواد اصلى و نيز از يكديگر جدا مى كند، اشاره به اينكه دستور اين توبه شديد را همان كسى مى دهد كه آفريننده شما است.

توبه شما بايد به اين گونه باشد كه يكديگر را به قتل برسانيد! (فاقتلوا انفسكم ).

اين كار براى شما در پيشگاه خالقتان بهتر است (ذلكم خير لكم عند بارئكم ).

و به دنبال اين ماجرا خداوند توبه شما را پذيرفت كه او تواب رحيم است (فتاب عليكم انه هو التواب الرحيم ).

گناه عظيم و توبه بيسابقه

شك نيست كه پرستش گوساله سامرى، كار كوچكى نبود، ملتى كه بعد از مشاهده آنهمه آيات خدا و معجزات پيامبر بزرگشان موسى (عليه‌السلام ) همه را فراموش كنند و با يك غيبت كوتاه پيامبرشان به كلى اصل اساسى توحيد و آئين خدا را زير پا گذارده بت پرست شوند.

اگر اين موضوع براى همى شه از مغز آنها ريشه كن نشود وضع خطرناكى به وجود خواهد آمد، و بعد از هر فرصتى مخصوصا بعد از مرگ موسى (عليه‌السلام )، ممكن است تمام آيات دعوت او از ميان برود، و سرنوشت آئين او به كلى به خطر افتد در اينجا بايد شدت عمل به خرج داده شود، و هرگز تنها با پشيمانى و اجراى صيغه توبه بر زبان نبايد قناعت گردد، لذا فرمان شديدى از طرف خداوند، صادر شد كه در تمام طول تاريخ پيامبران مثل و مانند ندارد، و آن اينكه ضمن دستور توبه و بازگشت به توحيد، فرمان اعدام دست جمعى گروه كثيرى از گنهكاران بدست خودشان صادر شد.

اين فرمان به نحو خاصى مى بايست اجرا شود يعنى خود آنها بايد شمشير به دست گيرند و اقدام به قتل يكديگر كنند كه هم كشته شدنش عذاب است و هم كشتن دوستان و آشنايان.

طبق نقل بعضى از روايات موسى دستور داد در يك شب تاريك تمام كسانى كه گوساله پرستى كرده بودند غسل كنند و كفن بپوشند و صف كشيده شمشير در ميان يكديگر نهند!.

ممكن است چنين تصور شود كه اين توبه چرا با اين خشونت انجام گيرد؟ آيا ممكن نبود خداوند توبه آنها را بدون اين خونريزى قبول فرمايد؟.

پاسخ به اين سؤ ال از سخنان بالا روشن مى شود، زيرا مساءله انحراف از اصل توحيد و گرايش به بت پرستى مساءله ساده اى نبود كه به اين آسانى قابل گذشت باشد، آنهم بعد از مشاهده آنهمه معجزات روشن و نعمتهاى بزرگ خدا.

در حقيقت همه اصول اديان آسمانى را مى توان در توحيد و يگانه پرستى خلاصه كرد، تزلزل اين اصل معادل است با از ميان رفتن تمام مبانى دين، اگر مساءله گوساله پرستى ساده تلقى مى شد، شايد سنتى براى آيندگان مى گشت، بخصوص اينكه بنى اسرائيل به شهادت تاريخ مردمى پر لجاجت و بهانه جو بودند، لذا بايد چنان گوشمالى به آنها داده شود كه خاطره آن در تمام قرون و اعصار باقى بماند و كسى هرگز بعد از آن به فكر بت پرستى نيفتد، و شايد جمله ذلكم خير لكم عند بارئكم (اين كشتار نزد خالقتان براى شما بهتر است ) اشاره به همين معنى باشد.

## آيه (55) و (56) و ترجمه

(و اذ قلتم يموسى لن نؤ من لك حتى نرى الله جهرة فاخذتكم الصعقة و انتم تنظرون) (55) (ثم بعثنكم من بعد موتكم لعلكم تشكرون) (56) .

ترجمه:

55- و (نيز به خاطر بياوريد) هنگامى كه گفتيد اى موسى ما هرگز به تو ايمان نخواهيم آورد مگر اينكه خدا را آشكارا (با چشم خود) ببينيم، در همين حال صاعقه شما را گرفت در حالى كه تماشا مى كرديد.

56- سپس شما را پس از مرگتان حيات بخشيديم، شايد شكر نعمت او را بجا آوريد.

تفسير:

تقاضاى عجيب!

اين دو آيه يكى ديگر از نعمتهاى بزرگ خدا را به بنى اسرائيل يادآور مى شود، و نشان مى دهد چگونه آنها مردمى لجوج و بهانه گير بودند و چگونه مجازات سخت الهى دامانشان را گرفت ولى بعد از آن باز لطف خدا شامل حالشان شد.

آيه نخست مى گويد به خاطر بياوريد هنگامى را كه گفتيد اى موسى ما هرگز به تو ايمان نخواهيم آورد مگر اينكه خدا را آشكارا با چشم خود ببينيم (و اذ قلتم يا موسى لن نؤ من لك حتى نرى الله جهرة ).

اين در خواست ممكن است به خاطرجهل آنها بوده، چرا كه درك افراد نادان فراتر از محسوساتشان نيست، حتى مى خواهند خدا را با چشم خود ببينند.

و يا به خاطر لجاجت و بهانه جوئى بوده است كه يكى از ويژگيهاى

اين قوم بوده.

به هر حال آنها صريحا به موسى گفتند: تا خدا را بالعيان و با همين چشم نبينيم هرگز ايمان نخواهيم آورد!.

در اينجا چاره اى جز اين نبود كه يكى از مخلوقات خدا كه آنها تاب مشاهده آن را ندارند ببينند، و بدانند چشم ظاهر ناتوانتر از اين است كه حتى بسيارى از مخلوقات خدا را ببيند، تا چه رسد به ذات پاك پروردگار: صاعقه اى فرود آمد و بر كوه خورد، برق خيره كننده و صداى رعب انگيز و زلزله اى كه همراه داشت آنچنان همه را در وحشت فرو برد كه بيجان به روى زمين افتادند.

چنانكه قرآن در دنبال جمله فوق مى گويد: سپس در همين حال صاعقه شما را گرفت در حالى كه نگاه مى كرديد (فاخذتكم الصاعقه و انتم تنظرون ).

موسى از اين ماجرا سخت ناراحت شد، چرا كه از بين رفتن هفتاد نفر از سران بنى اسرائيل در اين ماجرا بهانه بسيار مهمى بدست ماجراجويان بنى اسرائيل مى داد كه زندگى را بر او تيره و تار كند، لذا از خدا تقاضاى بازگشت آنها را به زندگى كرد، و اين تقاضاى او پذيرفته شد، چنانكه قرآن در آيه بعد مى گويد: سپس شما را بعد از مرگتان حيات نوين بخشيديم شايد شكر نعمت خدا را بجا آوريد (ثم بعثناكم من بعد موتكم لعلكم تشكرون ).

آنچه به طور اجمال در اين دو آيه آمده است به صورت مشروحتر در سوره اعراف در آيه 155 و سوره نساء آيه 153 بيان شده است.

به هر حال اين داستان نشان مى دهد كه پيامبران بزرگ خدا در مسير دعوت مردم نادان و لجوج با چه مشكلات بزرگى روبرو بودند، گاه معجزات اقتراحى از آنها مى طلبيدند و گاه قدم را فراتر نهاده مشاهده خدا را با چشم ظاهر تقاضا مى كردند و قاطعانه مى گفتند تا چنين درخواستى انجام نگيرد ايمان آوردن محال است! و هنگامى كه با عكس العمل شديدى از ناحيه پروردگار روبرو مى شدند باز هم مشكل تازهاى پيش مى آمد، كه اگر لطف خدا نبود، مقاومت در برابر اين بهانه جوئيها امكان نداشت.

ضمنا اين آيه از آياتى است كه دلالت بر امكان رجعت و باز گشت به زندگى در اين دنيا، دارد، چرا كه وقوع آن در يك مورد دليل بر امكان آن در ساير موارد است.

بعضى از مفسران اهل تسنن از آنجا كه مايل بوده اند رجعت و بازگشت به زندگى را نپذيرند براى آيه فوق توجيهى ذكر كرده اند و گفته اند منظور اين است كه بعد از مردن گروهى از شما در حادثه صاعقه، خداوند فرزندان و نسلهاى فراوان به شما داد تا دودمانتان منقرض نشود!.

ولى ناگفته پيدا است كه اين تفسير كاملا بر خلاف ظاهر آيه فوق است، زيرا ظاهر جمله ثم بعثناكم من بعد موتكم شما را بعد از مرگتان برانگيختيم بهيچوجه با اين معنى سازگار نيست.

## آيه(57) و ترجمه

(و ظللنا عليكم الغمام و انزلنا عليكم المن و السلوى كلوا من طيبت ما رزقنكم و ما ظلمونا و لكن كانوا انفسهم يظلمون) (57) .

ترجمه:

57- و ابر را بر شما سايبان ساختيم، و با من (شيره مخصوص و لذيذ درختان ) و سلوى (مرغان مخصوص شبيه كبوتر) از شما پذيرائى به عمل آورديم (و گفتيم ) از نعمتهاى پاكيزهاى كه به شما روزى داديم بخوريد (ولى شما كفران كرديد) آنها به ما ستم نكردند بلكه به خود ستم مى نمودند!

تفسير:

نعمتهاى گوناگون

آن گونه كه از آيات سوره مائده (20 و 21 و 22) بر مى آيد پس از آنكه بنى اسرائيل از چنگال فرعونيان نجات يافتند، خداوند به آنها فرمان داد كه به سوى سرزمين مقدس فلسطين حركت كنند و در آن وارد شوند، اما بنى اسرائيل زير بار اين فرمان نرفتند و گفتند: تا ستمكاران (قوم عمالقه ) از آنجا بيرون نروند ما وارد اين سرزمين نخواهيم شد، به اين هم اكتفا نكردند، بلكه به موسى گفتند: تو و خدايت به جنگ آنها برويد پس از آنكه پيروز شديد ما وارد خواهيم شد!.

موسى از اين سخن سخت ناراحت گشت و به پيشگاه خداوند شكايت كرد سرانجام چنين مقرر شد كه بنى اسرائيل مدت چهل سال در بيابان (صحراى سينا) سرگردان بمانند

گروهى از آنها از كار خود سخت پشيمان شدند و به درگاه خدا روى آوردند خدا بار ديگر بنى اسرائيل را مشمول نعمتهاى خود قرار داد كه به قسمتى از آن در آيه مورد بحث اشاره مى كند:

ما ابر را بر سر شما سايبان قرار داديم (و ظللنا عليكم الغمام ).

پيدا است مسافرى كه روز از صبح تا غروب در بيابان، در دل آفتاب، راهپيمائى مى كند از يك سايه گواراهمچون سايه ابر كه نه فضا را بر انسان محدود مى كند و نه مانع نور و وزش نسيم است ) چقدر لذت مى برد.

درست است كه همواره احتمال وجود قطعات ابرهاى سايه افكن در اين بيابانها هست، ولى آيه به روشنى مى گويد: اين امر درباره بنى اسرائيل جنبه عادى نداشت بلكه به لطف خدا غالبا از اين نعمت بزرگ بهره مى گرفتند.

از سوى ديگر رهروان اين بيابان خشك و سوزان، آنهم براى يك مدت طولانى چهل ساله نياز به مواد غذائى كافى دارند، اين مشكل را نيز خداوند براى آنها حل كرد چنانكه در دنباله همين آيه مى فرمايد: ما من و سلوى را (كه غذائى لذيذ و نيروبخش بود) بر شما نازل كرديم (و انزلنا عليكم المن و السلوى ).

از اين خوراكهاى پاكيزهاى كه به شما روزى داديم بخوريد و از فرمان خدا سرپيچى نكنيد و شكر نعمتش را بگذاريد) (كلوا من طيبات ما رزقناكم ).

ولى باز هم آنها از در سپاسگزارى وارد نشدند آنها به ما ظلم و ستم نكردند بلكه تنها به خويشتن ستم مى كردند (و ما ظلمونا و لكن كانوا انفسهم يظلمون ).

در مورد تفسير من و سلوى در نكته ها مشروحا بحث خواهيم كرد.

نكته ها

1- زندگى در فضاى آزاد از اسارتها

قطع نظر از اينكه ابرها چگونه بر اين قوم در اين مدت سايه مى افكندند و من و سلوى چه بود؟ توجه به اين نكته لازم است كه يك ملت كه سالها در ضعف و ذلت و زبونى و به صورت بردگانى بى اراده در قصرهاى فرعونيان خدمت مى كردند و يا در مزارع و باغهايشان زحمت مى كشيدند فورا نمى توانند از تمام خلق و خوهاى گذشته آزاد شوند و حكومتى مستقل بر اساس معيارهاى الهى و انقلابى تشكيل دهند

خواه و ناخواه اين قوم بايد دوران برزخى را براى از بين بردن رسوبات فكرى و اخلاقى گذشته، و كسب آمادگى براى زندگى افتخار آميز آينده بگذرانند، خواه اين دوران چهل سال باشد يا كمتر و يا بيشتر، و اگر قرآن آن را به صورت يك مجازات معرفى مى كند، مجازاتى است اصلاحگر و بيدار كننده چرا كه هيچيك از مجازاتهاى الهى جنبه انتقامجوئى ندارد.

اينها بايد ساليان دراز در آن بيابان كه به خاطر سرگردانيشان، بيابان تيه ناميده شده، دور از هر گونه سلطه جباران بمانند، و نسلى نو، با ويژگيهاى توحيدى و انقلابى پرورش يابد و آماده حكومت بر سرزمينهاى مقدس شود.

2- من و سلوى چيست؟

مفسران در تفسير اين دو كلمه سخن بسيار گفته اند كه نيازى به ذكر همه آنها نمى بينيم، بهتر اين است نخست به معنى لغوى آنها، سپس به ذكر تفسيرى كه از همه روشنتر به نظر مى رسد و با قرائن آيات نيز هماهنگتر است بپردازيم:

من در لغت به گفته بعضى قطرات كوچكى همچون قطرات شبنم است كه بر درختان مى نشيند و طعم شيرينى دارد يا به تعبير ديگر يكنوع صمغ و شيره

درختى است با طعم شيرين، و بعضى گفته اند طعم آن شيرين توام با ترشى بوده است.

سلوى در اصل به معنى آرامش و تسلى است، و بعضى از ارباب لغت و بسيارى از مفسران آن را يكنوع پرنده دانسته اند

طبق روايتى كه از پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نقل شده كه فرمود: الكماة من المن: (قارچ نوعى از من است ) معلوم مى شود من قارچهاى خوراكى بوده كه در آن سرزمين مى روئيده.

بعضى ديگر گفته اند مقصود از من تمام آن نعمتهائى است كه خدا بر بنى اسرائيل منت گذارده، و سلوى تمام مواهبى بوده كه مايه آرامش آنها مى شده است.

در تورات مى خوانيم كه من چيزى مثل تخم گشنيز بوده كه شب در آن سرزمين مى ريخته، و بنى اسرائيل آن را جمع كرده مى كوبيدند و با آن نان درست مى كردند كه طعم نان روغنى داشته است.

احتمال ديگرى نيز وجود دارد و آن اينكه در اثر بارانهاى نافعى كه به لطف خداوند در مدت سرگردانى بنى اسرائيل در آن بيابان مى باريد، اشجار آن محيط صمغ و شيره مخصوصى بيرون مى دادند و بنى اسرائيل از آن استفاده مى كردند.

بعضى ديگر نيز احتمال داده اند كه من يكنوع عسل طبيعى بوده كه بنى اسرائيل در طول حركت خود در آن بيابان به مخازنى از آن مى رسيدند، چرا كه در حواشى بيابان تيه، كوهستانها و سنگلاخهائى وجود داشته كه نمونه هاى فراوانى از عسل طبيعى در آن به چشم ميخورده است.

اين تفسير به وسيله تفسيرى كه بر عهدين (تورات و انجيل نوشته شده ) تاءييد مى شود آنجا كه مى خوانيم: اراضى مقدسه به كثرت انواع گلها و شكوفه ها معروف است، و بدين لحاظ است كه جماعت زنبوران همواره در شكاف سنگها و شاخ درختان و خانه هاى مردم مى نشينند، بطورى كه فقيرترين مردم عسل را مى توانند خورد.

در مورد سلوى گر چه بعضى از مفسران آن را به معنى عسل گرفته اند ولى مفسران ديگر تقريبا همه آنرا يكنوع پرنده مى دانند، كه از اطراف بطور فراوان در آن سرزمين مى آمده، و بنى اسرائيل از گوشت آنها استفاده مى كردند.

در تفسيرى كه بعضى از مسيحيان به عهدين نوشته اند تاءييد اين نظريه را مى بينيم آنجا كه مى گويد بدانكه سلوى از آفريقا بطور زياد حركت كرده به شمال مى روند كه در جزيره كاپرى، 16 هزار از آنها را در يك فصل صيد نمودند... اين مرغ از راه درياى قلزم آمده، خليج عقبه و سوئز را قطع نموده، در شبه جزيره سينا داخل مى شود، و از كثرت تعب و زحمتى كه در بين راه كشيده است به آسانى با دست گرفته مى شود، و چون پرواز نمايد غالبا نزديك زمين است... راجع به اين قسمت در سفر خروج و سفر اعداد (از تورات سخن رفته است.

از اين نوشته نيز استفاده مى شود كه مقصود از سلوى همان پرنده مخصوص پرگوشتى است كه شبيه و اندازه كبوتر است، و اين پرنده در آن سرزمين معروف مى باشد.

البته لطف مخصوص خداوند به بنى اسرائيل در دوران سرگردانيشان در بيابان سينا، سبب شده بود كه اين پرنده به طور فراوان در طول اين مدت در آنجا وجود داشته باشد تا بتوانند از آن استفاده كنند، و گرنه بطور عادى مشكل بود چنين نعمتى نصيبشان شود.

3- چرا تعبير به انزلنا شده؟

بايد توجه داشت كه انزلنا همى شه به معنى فرو فرستادن از مكان بالا نيست، چنانكه در آيه 6 سوره زمر مى خوانيم: (و انزل لكم من الانعام ثمانية ازواج): (هشت زوج از چهار پايان براى شما نازل كرد).

معلوم است كه انعام (چهار پايان ) از آسمان فرود نيامدند، بنابراين انزلنا در اين گونه موارد يا به معنى نزول مقامى است، يعنى نعمتى كه از يك مقام برتر به مقام پائينتر داده مى شود.

و يا از ماده انزال به معنى مهمانى كردن است، چرا كه گاه انزال و نزل (بر وزن رسل ) به معنى پذيرائى كردن آمده، چنانكه در سوره واقعه آيه 93 درباره جمعى از دوزخيان مى خوانيم فنزل من حميم: آنها با حميم (نوشابه سوزان دوزخ ) پذيرائى مى شوند! و در سوره آل عمران آيه 198 درباره بهشتيان مى خوانيم: (خالدين فيها نزلا من عند الله): مؤ منان همواره در بهشت خواهند بود كه ميهمان خدا هستند.

و از آنجا كه بنى اسرائيل در حقيقت در آن سرزمين ميهمان خدا بودند، تعبير به انزال من و سلوى در مورد آنها شده است.

اين احتمال نيز وجود دارد كه نزول در اينجا به همان معنى معروفش باشد چرا كه اين نعمتها مخصوصا پرندگان (سلوى ) از طرف بالا به سوى آنها مى آمده است.

4- غمام چيست؟

بعضى غمام و سحاب را هر دو به معنى ابر دانسته اند و تفاوتى ميان آن دو قائل نيستند، ولى بعضى معتقدند كه غمام مخصوصا به ابرهاى سفيد رنگ گفته مى شود، و در توصيف آن چنين مى گويند: غمام ابرى است كه سردتر و نازكتر است در حالى كه سحاب به گروه ديگرى از ابرها گفته مى شود كه نقطه مقابل آن است، و غمام در اصل از ماده غم به معنى پوشيدن چيزى است و اينكه به ابر، غمام گفته شده است به خاطر آنست كه صفحه آسمان را مى پوشاند و اگر به اندوه، غم مى گوئيم نيز از جهت اين است كه گوئى قلب انسان را در پوشش خود قرار مى دهد.

به هر حال اين تعبير ممكن است بخاطر آن باشد كه بنى اسرائيل در عين اينكه از سايه ابرها استفاده مى كردند، نور كافى به خاطر سفيديشان به آنها مى رسيد، و آسمان تيره و تار نبود!

نكته آخر

5- در پايان اين بحث ذكر اين نكته لازم است كه بعضى از مفسران من و سلوى را به معنى ديگرى غير از آنچه معروف و مشهور است تفسير كرده اند و همانگونه كه اشاره كرديم گفته اند منظور از من مطلق احسان و نعمت بيدريغ خدا است، و منظور از سلوى موجبات آرامش و تسلى خاطر مى باشد كه خداوند اين دو را به بنى اسرائيل بعد از نجات از چنگال فرعونيان مرحمت فرمود.

اين تفسير علاوه بر اينكه تقريبا مخالف گفته ه اى همه مفسران اسلامى و حتى كتب عهدين است با متن آيه مورد بحث سازگار نيست، زيرا قرآن بعد از ذكر من و سلوى بلافاصله مى گويد: كلوا من طيبات ما رزقناكم بخوريد از روزيهاى پاكيزهاى كه به شما داديم زيرا اين تعبير نشان مى دهد كه من و سلوى از خوراكيها بوده است، اين تعبير نه تنها در اين آيه بلكه عينا در آيه 160 سوره اعراف نيز آمده است.

## آيه(58) و ترجمه

(و اذ قلنا ادخلوا هذه القرية فكلوا منها حيث شئتم رغدا و ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة نغفر لكم خطيكم و سنزيد المحسنين) (58) .

(فبدل الذين ظلموا قولا غير الذى قيل لهم فانزلنا على الذين ظلموا رجزا من السماء بما كانوا يفسقون) (59)

ترجمه:

58- و (به خاطر بياوريد) زمانى را كه گفتيم در اين قريه (بيت المقدس ) وارد شويد و از نعمتهاى فراوان آن هر چه مى خواهيد بخوريد، و از در (معبد بيت المقدس ) با خضوع و خشوع وارد گرديد و بگوئيد خداوندا گناهان ما را بريز تا ما شما را بيامرزيم، و به نيكوكاران پاداش بيشترى نيز خواهيم داد.

59- اما افراد ستمگر اين سخن را تغيير دادند ( و به جاى آن جمله استهزاء آميزى مى گفتند) و لذا ما بر ستمگران در برابر اين نافرمانى عذابى از آسمان فرستاديم.

تفسير:

لجاجت شديد بنى اسرائيل

در اينجا به فراز ديگرى از زندگى بنى اسرائيل برخورد مى كنيم كه مربوط به ورودشان در سرزمين مقدس است.

آيه نخست مى گويد: به خاطر بياوريد زمانى را كه به آنها گفتيم داخل اين قريه (يعنى سرزمين قدس ) شويد (و اذ قلنا ادخلوا هذه قريه) گر چه در زبان روزمره ما به معنى روستا است، ولى در قرآن و لغت عرب به معنى هر محلى است كه مردم در آن جمع مى شوند، خواه شهرهاى بزرگ باشد يا روستاها، و منظور در اينجا بيت المقدس و اراضى قدس است.

سپس اضافه مى كند: از نعمتهاى آن بطور فراوان هر چه مى خواهيد بخوريد (فكلوا منها حيث شئتم رغدا).

و از در (بيت المقدس ) با خضوع و تواضع وارد شويد (و ادخلوا الباب سجدا).

و بگوئيد: خداوندا گناهان ما را بريز (و قولوا حطة ).

تا خطاهاى شما را ببخشيم و به نيكوكاران پاداش بيشترى خواهيم داد (نغفر لكم خطاياكم و سنزيد المحسنين ).

بايد توجه داشت كه حطه از نظر لغت به معنى ريزش و پائين آوردن است، و در اينجا معنى آن اين است كه: خدايا از تو تقاضاى ريزش گناهان خود را داريم.

خداوند به آنها دستور داد كه براى توبه از گناهانشان اين جمله را از صميم قلب بر زبان جارى سازند، و به آنها وعده داد كه در صورت عمل به اين دستور از خطاهاى آنها صرفنظر خواهد شد، و شايد به همين مناسبت يكى از درهاى بيت المقدس را باب الحطه نامگذارى كرده اند، چنانكه ابو حيان اندلسى مى گويد كه منظور از باب در آيه فوق يكى از بابهاى بيت المقدس است كه معروف به باب حطه است.

در پايان اضافه مى كند براى افراد پاك و نيكوكار علاوه بر مغفرت و بخشش گناهان، اجر ديگرى نيز اضافه خواهيم داد (و سنزيد المحسنين ).

به هر حال، خداوند به آنها دستور داد كه براى توبه از گناهانشان ضمن خضوع در پيشگاه خداوند، اين جمله را كه دليل بر توبه و تقاضاى عفو بود از صميم دل بر زبان جارى سازند و به آنها وعده داد كه در صورت عمل به اين دستور گناهانشان را خواهد بخشيد، و حتى به افراد پاك و نيكوكارشان علاوه بر بخشش گناهان اجر ديگرى خواهد داد.

ولى چنانكه مى دانيم، و از لجاجت و سرسختى بنى اسرائيل اطلاع داريم عده اى از آنها حتى از گفتن اين جمله نيز امتناع كردند و به جاى آن كلمه نامناسبى بطور استهزاء گفتند لذا قرآن مى گويد: اما آنها كه ستم كرده بودند اين سخن را به غير آنچه به آنها گفته شده بود تغيير دادند (فبدل الذين ظلموا قولا غير الذى قيل لهم ).

ما نيز بر اين ستمگران به خاطر فسق و گناهشان، عذابى از آسمان فرو فرستاديم (فانزلنا على الذين ظلموا رجزا من السماء بما كانوا يفسقون ).

واژه رجز چنانكه راغب در مفردات مى گويد: در اصل به معنى اضطراب و انحراف و بى نظمى است، اين تعبير در مورد شتر به هنگامى كه گامهاى خود را نزديك به هم و نامنظم به خاطر ضعف و ناتوانى بر مى دارد گفته مى شود

مفسر بزرگ طبرسى در مجمع البيان مى گويد: رجز در لغت اهل حجاز به معنى عذاب است، و حديثى از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نقل مى كند كه در مورد طاعون فرمود: (انه رجز عذب به بعض الامم قبلكم): آن يكنوع عذاب است كه بعضى از امتهاى پيشين به وسيله آن معذب شدند.

و از اينجا روشن مى شود چرا در بعضى از روايات، رجز در آيه مورد بحث به يكنوع طاعون تفسير شده كه به سرعت در ميان بنى اسرائيل شيوع يافت و عده اى را از ميان برد.

ممكن است گفته شود بيمارى طاعون چيزى نيست كه از آسمان فرود آيد ولى اين تعبير ممكن است به خاطر آن باشد كه عامل انتقال مى كرب طاعون در ميان بنى اسرائيل گرد و غبارهاى آلودهاى بوده است كه به فرمان خدا با وزش باد در ميان آنها پخش گرديد.

عجيب اينكه يكى از عوارض دردناك طاعون آن است كه مبتلايان به آن گرفتار اضطراب و بى نظمى در سخن و در راه رفتن مى شوند كه با معنى ريشه اى كلمه رجز نيز كاملا متناسب است.

اين نكته نيز شايان توجه است كه قرآن در آيه فوق بجاى (فانزلنا عليهم فانزلنا على الذين ظلموا) تا روشن گردد كه اين عذاب و مجازات الهى تنها دامان ستمگران بنى اسرائيل را گرفت و هرگز خشك و تر با هم نسوختند.

علاوه بر اين در پايان آيه جمله بما كانوا يفسقون را ذكر مى كند تا آن هم تأكيد بيشترى بر اين موضوع باشد، كه ظلم و فسقشان علت مجازاتشان گرديد.

با توجه به اينكه تعبيرات جمله مزبور، نشان مى دهد كه آنها بر اين اعمال سوء اصرار داشتند و آن را ادامه مى دادند، معلوم مى شود هنگامى كه گناه به صورت يك عادت و حالت در جامعه متمركز گرديد، احتمال نزول عذاب الهى در آن هنگام بسيار است.

## آيه(60) و ترجمه

(و اذ استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا قد علم كل اناس مشربهم كلوا و اشربوا من رزق الله و لا تعثوا فى الأرض مفسدين) (60) .

ترجمه:

60- و (بخاطر بياور) زمانى را كه موسى براى قوم خويش طلب آب كرد به او دستور داديم عصاى خود را بر سنگ مخصوص بزن ناگاه دوازده چشمه آب از آن جوشيد، بطورى كه هر يك (از طوائف دوازدهگانه بنى اسرائيل ) چشمه مخصوص خود را مى شناخت (و گفتيم ) از روزيهاى الهى بخوريد و بياشاميد و در زمين فساد نكنيد و فساد را گسترش ندهيد.

تفسير:

جوشيدن چشمه آب در بيابان

باز در اين آيه خداوند به يكى ديگر از نعمتهاى مهمى كه به بنى اسرائيل ارزانى داشت اشاره كرده مى گويد: به خاطر بياوريد هنگامى كه موسى در آن بيابان خشك و سوزان كه بنى اسرائيل از جهت آب سخت در مضيقه قرار داشتند) از خداوند خود براى قومش تقاضاى آب كرد و اذ استسقى موسى لقومه ).

و خدا اين تقاضا را قبول فرمود، چنانكه قرآن مى گويد: ما به او دستور داديم كه عصاى خود را بر آن سنگ مخصوص بزن (فقلنا اضرب بعصاك الحجر).

ناگهان آب از آن جوشيدن گرفت و دوازده چشمه آب (درست به تعداد قبائل بنى اسرائيل ) از آن با سرعت و شدت جارى شد (فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا).

هر يك از اين چشمه ها به سوى طايفه اى سرازير گرديد، به گونه اى كه اسباط و قبائل بنى اسرائيل هر كدام بخوبى چشمه خود را مى شناختند (قد علم كل اناس مشربهم ).

در اينكه اين سنگ چگونه سنگى بوده، و موسى چگونه با عصا بر آن مى زده، و جريان آب از آن به چه صورت تحقق مى يافته، سخن بسيار گفته اند، آنچه قرآن دراين باره مى گويد بيش از اين نيست كه موسى عصاى خود را بر سنگ زد، و دوازده چشمه آب از آن جارى گرديد.

بعضى از مفسران گفته اند اين سنگ صخره اى بوده است در يك قسمت كوهستانى مشرف بر آن بيابان، و تعبير به انبجست كه در آيه 160 سوره اعراف آمده نشان مى دهد كه آب در آغاز به صورت كم از آن سنگ بيرون آمده، سپس فزونى گرفت به حدى كه هر يك از قبائل بنى اسرائيل و حيواناتى كه همراهشان بود از آن سيراب گشتند، و جاى تعجب نيست كه از قطعه سنگى در كوهستان چنين آبى جارى شود، ولى مسلما همه اينها با يك نحوه اعجاز آميخته بود.

اما اينكه جمعى گفته اند اين سنگ قطعه سنگ مخصوصى بود كه بنى اسرائيل آن را با خود حمل مى كردند، و هر جا نياز به آب داشتند بر زمين مى گذاشتند و موسى با عصاى خود بر آن مى زد و آب از آن جارى مى شد، در آيات قرآن دليلى بر آن نيست، هر چند در پاره از روايات اشارهاى به آن شده است.

در فصل هفدهم از سفر خروج تورات نيز چنين مى خوانيم: و خداوند به موسى گفت در پيشاپيش قوم بگذر، و بعضى از مشايخ اسرائيل را به همراهت بگير، و عصائى كه به آن نهر را زده بودى بدستت گرفته، روانه شو اينك من در آنجا در برابر تو، به كوه حوريب مى ايستيم و صخره را بزن كه آب از آن

جارى خواهد شد، تا قوم بنوشند و موسى در حضور مشايخ اسرائيل چنين كرد.

به هر حال خداوند از يكسو بر آنها من و سلوى نازل كرد، و از سوى ديگر آب بقدر كافى در اختيارشان گذاشت، و به آنها فرمود: از روزى خداوند بخوريد و بنوشيد اما فساد و خرابى در زمين نكنيد (كلوا و اشربوا من رزق الله و لا تعثوا فى الارض مفسدين ).

در حقيقت به آنها گوشزد مى كند كه حد اقل به عنوان سپاسگزارى در برابر اين نعمتهاى بزرگ هم كه باشد لجاجت و خيره سرى و آزار پيامبران را كنار بگذاريد.

نكته ها

1- فرق تعثوا و مفسدين

لا تعثوا از ماده عثى (بر وزن مسى ) به معنى فساد شديد است، منتهى اين كلمه بيشتر در مفاسد اخلاقى و معنوى به كار مى رود در حالى كه ماده عيث كه از نظر معنى شبيه آن است بيشتر به مفاسد حسى اطلاق مى گردد، بنا بر اين جمله لا تعثوا همان معنى مفسدين را مى رساند، ولى با تأكيد و شدت بيشتر.

اين احتمال نيز وجود دارد كه مجموع جمله اشاره به اين حقيقت باشد كه فساد در آغاز از نقطه كوچكى شروع مى شود و سپس گسترش مى يابد و تشديد مى گردد و اين درست همان چيزى است كه از كلمه تعثوا استفاده مى شود، به تعبير ديگر مفسدين اشاره به آغاز برنامه هاى فسادانگيز است و تعثوا اشاره به ادامه و گسترش آن.

2- خارق عادات در زندگى بنى اسرائيل

بعضى از كسانى كه با منطق اعجاز آشنا نيستند، جوشيدن اينهمه آب و اين چشمه ها را از آن صخره، بعيد شمرده اند، در حالى كه اين گونه مسائل كه قسمت مهمى از معجزه انبياء را تشكيل مى دهد، چنانكه در جاى خود گفته ايم، امر محال يا استثناء در قانون عليت نيست، بلكه تنها يك خارق عادت است يعنى مخالف با علت و معلولى است كه ما با آن خو گرفته ايم.

بديهى است تغيير مسير علل و معلول عادى براى خداوندى كه خالق زمين و آسمان و تمام جهان هستى است بهيچوجه مشكل نخواهد بود، چه اينكه اگر از روز اول اين علل و معلول را طور ديگرى آفريده بود و ما با آن خو گرفته بوديم وضع كنونى را خارق عادت و محال مى پنداشتيم.

كوتاه سخن اينكه: آفريننده عالم هستى و نظام علت و معلول، حاكم بر آن است نه محكوم آن، حتى در زندگى روزمره ما، موارد استثنائى در نظام موجود علت و معلول كم نيست، و به هر حال مساءله اعجاز چه در گذشته چه در حال مشكل عقلى و علمى ايجاد نمى كند.

3- فرق ميان (انفجرت ) و (انبجست )

در آيه مورد بحث در مورد جوشيدن آب تعبير به (انفجرت ) شده، در حالى در آيه 160 سوره اعراف بجاى آن (انبجست ) آمده است كه اولى به معنى جريان شديد آب است و دومى جريان خفيف و ملايم.

آيه دوم ممكن است اشاره به مرحله ابتدائى جريان اين آب باشد تا مايه وحشت آنها نگردد و بنى اسرائيل بخوبى بتوانند آن را مهار كرده و در كنترل

خود در آورند، در حالى كه انفجرت به مرحله نهائى آن كه شدت جريان آب است ناظر است.

در كتاب مفردات راغب آمده است كه انبجاس در جائى گفته مى شود كه آب از روزنه كوچكى بيرون آيد و انفجار به هنگامى گفته مى شود كه از محل وسيعى بيرون مى ريزد، اين تعبير با آنچه قبلا گفتيم كاملا سازگار است.

## آيه(61) و ترجمه

(و اذ قلتم يموسى لن نصبر على طعام وحد فادع لنا ربك يخرج لنا مما تنبت الأرض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها قال اتستبدلون الذى هو ادنى بالذى هو خير اهبطوا مصرا فان لكم ما سالتم و ضربت عليهم الذلة و المسكنة و باء و بغضب من الله ذلك بانهم كانوا يكفرون بايت الله و يقتلون النبين بغير الحق ذلك بما عصوا و كانوا يعتدون) (61) .

ترجمه:

61- و (نيز به خاطر بياوريد) زمانى را كه گفتيد: اى موسى هرگز حاضر نيستيم به يك نوع غذا اكتفا كنيم، از خداى خود بخواه كه از آنچه از زمين مى رويد، از سبزيجات خيار، سير، عدس، و پياز براى ما بروياند، موسى گفت: آيا غذاى پستتر انتخاب مى نمائيد (اكنون كه چنين است بكوشيد از اين بيابان ) وارد شهرى شويد، زيرا هر چه خواستيد در آنجا هست. خداوند (مهر) ذلت و نياز بر پيشانى آنها زد و مجددا گرفتار غضب پروردگار شدند، چرا كه آنها نسبت به آيات الهى كفر مى ورزيدند و پيامبران را به ناحق مى كشتند، اينها به خاطر آن بود كه گناهكار و سركش و متجاوز بودند.

تفسير:

تمناى غذاهاى رنگارنگ

به دنبال شرح مواهب فراوانى كه خداوند به بنى اسرائيل ارزانى داشت

در آيه مورد بحث، چگونگى كفران و ناسپاسى آنها را در برابر اين نعمتهاى بزرگ منعكس مى كند و نشان مى دهد كه آنها چگونه مردم لجوجى بوده اند كه شايد در تمام تاريخ ديده نشده است، افرادى اين همه مورد لطف خدا قرار گيرند ولى در مقابل تا اين حد ناسپاسى و عصيان كنند.

نخست مى گويد: و به خاطر بياوريد زمانى را كه گفتيد اى موسى ما هرگز نمى توانيم به يك نوع غذا قناعت كنيم (من و سلوى هر چند خوب و لذيذ است، اما ما غذاى متنوع مى خواهيم ) (و اذ قلتم يا موسى لن نصبر على طعام واحد).

بنابراين از خدايت بخواه تا از آنچه از زمين مى رويد براى ما قرار دهد از سبزيجات، خيار، سير، عدس و پياز (فادع لنا ربك يخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها).

ولى موسى به آنها گفت: آيا شما غذاى پست تر را در مقابل آنچه بهتر است انتخاب مى كنيد؟ (قال اتستبدلون الذى هو ادنى بالذى هو خير).

(اكنون كه چنين است از اين بيابان بيرون رويد و كوشش كنيد وارد شهرى شويد، زيرا آنچه مى خواهيد در آنجا است ) (اهبطوا مصرا فان لكم ما سالتم ).

سپس قرآن اضافه مى كند (خداوند مهر ذلت و فقر را بر پيشانى آنها زد) (و ضربت عليهم الذلة و المسكنة ).

و بار ديگر به غضب الهى گرفتار شدند (و بائوا بغضب من الله ).

(اين به خاطر آن بود كه آنها آيات الهى را انكار مى كردند و پيامبران را بنا حق مى كشتند) (ذلك بانهم كانوا يكفرون بايات الله و يقتلون النبيين بغير الحق ).

و (اين به خاطر آن بود كه آنها گناه مى كردند و تعدى و تجاوز داشتند)

(ذلك بما عصوا و كانوا يعتدون ).

نكته ها

1- منظور از مصر در اينجا كجاست؟

بعضى از مفسران معتقدند كه مصر در اين آيه اشاره به همان مفهوم كلى شهر است، يعنى شما اكنون در اين بيابان در يك برنامه خودسازى و آزمايشى قرار داريد، اينجا جاى غذاهاى متنوع نيست، برويد به شهرها گام بگذاريد كه در آنجا همه اينها هست، ولى اين برنامه خود سازى در آنجا نيست.

دليل آن را اين مى دانند كه بنى اسرائيل نه تقاضاى بازگشت به مصر را داشتند و نه هرگز به آن بازگشتند.

بعضى ديگر همين تفسير را انتخاب كرده و بر آن افزوده اند كه منظور اين است ماندن شما در بيابان و استفاده از اين غذاى غير متنوع به خاطر ضعف و زبونى شما است نيرومند شويد و با دشمنان پيكار كنيد و شهرهاى شام و سرزمين مقدس را از آنها بگيريد تا همه چيز براى شما فراهم گردد.

سومين تفسيرى كه براى اين آيه ذكر شده، اين است كه منظور همان كشور مصر است يعنى شما اگر از غذاهاى غير متنوعى در اين بيابان بهره مى گيريد در عوض ايمان داريد و آزاد و مستقل هستيد اگر نمى خواهيد بر گرديد و باز هم برده و اسير فرعونيان يا امثال آنها شويد، تا از باقيمانده سفره آنها از غذاهاى متنوعشان بهره گيريد، شما به دنبال شكم و خورد و خوراكيد، هيچ نمى انديشيد كه آن روز برده و اسير بوديد، و امروز آزاديد و سر بلند در واقع اگر شما محروميت

مختصرى داريد اين بهاى آزادى است كه مى پردازيد.

ولى تفسير اول از همه مناسبتر به نظر مى رسد.

2- آيا تنوع طلبى جزء طبيعت انسان نيست؟

بدون شك، تنوع از لوازم زندگى و جزء خواسته هاى بشر است، كاملا طبيعى است كه انسان پس از مدتى از غذاى يكنواخت خسته شود، اين كار خلافى نيست پس چگونه بنى اسرائيل با درخواست تنوع مورد سرزنش ‍ قرار گرفتند؟

پاسخ اين سؤ ال با ذكر يك نكته روشن مى شود و آن اينكه در زندگى بشر حقايقى وجود دارد كه اساس زندگى او را تشكيل مى دهد و نبايد فداى خور و خواب و لذائذ متنوع گردد.

زمانهائى پيش مى آيد كه توجه به اين امور انسان را از هدف اصلى، از ايمان و پاكى و تقوى از آزادگى و حريت باز مى دارد، در اينجا است كه بايد به همه آنها پشت پا بزند.

تنوع طلبى در حقيقت دام بزرگى است از سوى استعمارگران ديروز و امروز كه با استفاده از آن، افراد آزاده را چنان اسير انواع غذاها و لباسها و مركبها و مسكنها مى كنند كه خويشتن خويش را به كلى به دست فراموشى بسپارند و حلقه اسارت آنها را بر گردن نهند.

3- آيا (من ) و (سلوى ) از هر غذائى برتر بود؟

بدون شك غذاهاى گياهى مختلفى كه بنى اسرائيل از موسى درخواست كردند، غذاهاى پرارزشى است، ولى مساءله اين است كه تنها نبايد به زندگى از

يك بعد نگاه كرد، آيا سزاوار است انسان براى دستيابى به مواد مختلف غذائى تن به اسارت در دهد؟!

وانگهى بنابر اينكه (من ) يكنوع عسل كوهستانى و يا ماده قندى نيرو بخشى مشابه آن باشد يكى از مفيدترين و پرانرژى ترين غذاها است، مواد پروتئينى موجود در گوشت تازه (مانند سلوى پرنده مخصوص ) از جهاتى بر مواد پروتئينى موجود در حبوبات برترى دارد، چرا كه هضم و جذب اولى بسيار آسان است در حالى كه براى جذب دومى دستگاه گوارش با فعاليت خسته كننده اى دست به گريبان خواهد بود.

ضمنا (فوم ) را كه از غذاهاى مورد تقاضاى بنى اسرائيل است بعضى به معنى گندم، و بعضى به معنى سير تفسير كرده اند، البته هر يك از اين دو ماده امتياز ويژه اى دارد، ولى بعضى معتقدند كه معنى گندم صحيحتر است چرا كه بعيد است آنها مواد غذائى خالى از گندم را خواسته باشند.

4- چرا مهر ذلت بر بنى اسرائيل نهاده شد؟

از آيه فوق استفاده مى شود كه آنها به دو جهت گرفتار خوارى و ذلت شدند: يكى براى كفر و سرپيچى از دستورات خدا، و انحراف از توحيد به سوى شرك.

ديگر اينكه مردان حق و فرستادگان خدا را مى كشتند، اين سنگدلى و قساوت و بى اعتنائى به قوانين الهى، بلكه تمام قوانين انسانى كه حتى امروز نيز به روشنى در ميان گروهى از يهود ادامه دارد، مايه آن ذلت و بدبختى شد.

درباره سرنوشت يهود و زندگى دردناك آنها در ذيل آيه 112 سوره آل عمران به اندازه كافى بحث كرده ايم (جلد سوم صفحه 51).

## آيه(62) و ترجمه

(ان الذين ءامنوا و الذين هادوا و النصارى و الصابين من ءامن بالله و اليوم الاخر و عمل صلحا فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف عليهم و لا هم يحزنون) (62) .

ترجمه:

62- كسانى كه (به پيامبر اسلام ) ايمان آورده اند، و يهود و نصارى و صابئان (پيروان يحيى يا نوح يا ابراهيم ) آنها كه ايمان بخدا و روز رستاخيز آورده اند و عمل صالح انجام داده اند پاداششان نزد پروردگارشان مسلم است، و هيچگونه ترس و غمى براى آنها نيست (و هر كدام از پيروان اديان كه در عصر و زمان خود بر طبق وظائف و فرمان الهى عمل كرده اند ماجورند و رستگار).

تفسير:

قانون كلى نجات

در تعقيب بحثهاى مربوط به بنى اسرائيل در اينجا قرآن به يك اصل كلى و عمومى، اشاره كرده مى گويد: آنچه ارزش دارد واقعيت و حقيقت است، نه تظاهر و ظاهرسازى، در پيشگاه خداوند بزرگ ايمان خالص و عمل صالح پذيرفته مى شود كسانى كه به پيامبر اسلام ايمان آورده اند و همچنين يهوديان و نصارى و صابئان (پيروان يحيى يا نوح يا ابراهيم ) آنها كه ايمان به خدا و روز قيامت آورند و عمل صالح انجام دهند پاداش آنها نزد پروردگارشان ثابت است (ان الذين آمنوا و الذين هادوا و النصارى و الصابئين من آمن بالله و اليوم الاخر و عمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ).

و بنابراين (نه ترسى از آينده دارند و نه غمى از گذشته ) (و لا خوف عليهم و لا هم يحزنون ) اين آيه تقريبا با همين عبارت در سوره مائده آيه 69 آمده، و با تفاوتى بيشتر در سوره حج آيه 17 آمده است.

مطالعه آياتى كه بعد از اين در سوره مائده آمده است نشان مى دهد كه يهود و نصارى به خود مى باليدند كه دينشان از اديان ديگر بهتر است و بهشت را دربست منحصر به خود مى دانستند.

شايد همين تفاخر ميان جمعى از مسلمانان نيز بود، آيه مورد بحث مى گويد: ايمان ظاهرى مخصوصا بدون انجام عمل صالح چه از مسلمانان باشد و چه از يهود و نصارى و پيروان اديان ديگر بى ارزش است، تنها ايمان واقعى و خالص به خدا و دادگاه بزرگ قيامت كه با كار نيك و عمل صالح و تواءم باشد در پيشگاه خدا ارزش دارد، تنها اين برنامه موجب پاداش و جلب آرامش و امنيت مى گردد.

يك سؤ ال مهم

بعضى از بهانه جويان آيه فوق را دستاويزى براى افكار نادرستى از قبيل صلح كل و اينكه پيروان هر مذهبى بايد به مذهب خود عمل كنند قرار داده اند، آنها مى گويند بنابراين آيه لازم نيست يهود و نصارى و پيروان اديان ديگر اسلام را پذيرا شوند، همين قدر كه به خدا و آخرت ايمان داشته باشند و عمل صالح انجام دهند كافى است.

پاسخ: به خوبى مى دانيم كه آيات قرآن يكديگر را تفسير مى كنند، قرآن در آيه 85 سوره آل عمران مى گويد: و من يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه: (هر كس دينى غير از اسلام براى خود انتخاب كند پذيرفته نخواهد شد).

بعلاوه آيات قرآن پر است از دعوت يهود و نصارى و پيروان ساير اديان به سوى اين آئين جديد اگر تفسير فوق صحيح باشد با بخش عظيمى از آيات قرآن تضاد صريح دارد، بنابراين بايد به دنبال معنى واقعى آيه رفت.

در اينجا دو تفسير از همه روشنتر و مناسبتر به نظر مى رسد.

1- اگر يهود و نصارى و مانند آنها به محتواى كتب خود عمل كنند مسلما به پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) ايمان مى آورند چرا كه بشارت ظهور او با ذكر صفات و علائم مختلف در اين كتب آسمانى آمده است كه شرح آن در ذيل آيه 146 سوره بقره خواهد آمد.

مثلا قرآن در آيه 68 سوره مائده مى گويد: (قل يا اهل الكتاب لستم على شى ء حتى تقيموا التورات و الانجيل و ما انزل اليكم من ربكم):(اى اهل كتاب شما ارزشى نخواهيد داشت مگر آن زمانى كه تورات و انجيل و آنچه را از سوى پروردگارتان بر شما نازل شده برپا داريد) (و از جمله به پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) كه بشارت ظهورش در كتب شما آمده است ايمان بياوريد).

2 - اين آيه ناظر به سؤ الى است كه براى بسيارى از مسلمانان در آغاز اسلام مطرح بوده، آنها در فكر بودند كه اگر راه حق و نجات تنها اسلام است، پس تكليف نياكان و پدران ما چه مى شود؟، آيا آنها به خاطر عدم درك زمان پيامبر اسلام و ايمان نياوردن به او مجازات خواهند شد؟

در اينجا آيه فوق نازل گرديد و اعلام داشت هر كسى كه در عصر خود به پيامبر بر حق و كتاب آسمانى زمان خويش ايمان آورده و عمل صالح كرده است اهل نجات است، و جاى هيچگونه نگرانى نيست.

بنابراين يهوديان مؤ من و صالح العمل قبل از ظهور مسيح، اهل نجاتند، همانگونه مسيحيان مؤ من قبل از ظهور پيامبر اسلام.

اين معنى از شأن نزولى كه براى آيه فوق ذكر شده و بعدا به آن اشاره خواهيم كرد نيز استفاده مى شود.

نكته ها

1- سرگذشت جالب سلمان فارسى

بد نيست در اينجا شاءن نزولى را كه براى تفسير آيه فوق آمده است و در تفسير جامع البيان (طبرى ) جلد اول نقل شده براى تكميل اين بيان بياوريم، در اين تفسير چنين مى خوانيم: (سلمان ) اهل جندى شاپور بود. با پسر حاكم وقت رفاقت و دوستى محكم و ناگسستنى داشت، روزى با هم براى صيد به صحرا رفتند، ناگاه چشم آنها به راهبى افتاد كه به خواندن كتابى مشغول بود، از او راجع به كتاب مزبور سؤ الاتى كردند راهب در پاسخ آنها گفت: كتابى است كه از جانب خدا نازل شده و در آن فرمان به اطاعت خدا داده و نهى از معصيت و نافرمانى او كرده است، در اين كتاب از زنا و گرفتن اموال مردم به ناحق نهى شده است، اين همان انجيل است كه بر عيسى مسيح نازل شده.

گفتار راهب در دل آنان اثر گذاشت و پس از تحقيق بيشتر بدين او گرويدند به آنها دستور داد كه گوشت گوسفندانى كه مردم اين سرزمين ذبح مى كنند حرام است از آن نخورند.

سلمان و فرزند حاكم وقت روزها همچنان از او مطالب مذهبى مى آموختند روز عيدى پيش آمد حاكم، مجلس ‍ ميهمانى ترتيب داد و از اشراف و بزرگان شهر دعوت كرد، در ضمن از پسرش نيز خواست كه در اين مهمانى شركت كند، ولى او نپذيرفت.

در اين باره به او زياد اصرار نمودند، اما پسر اعلام كرد كه غذاى آنها بر او حرام است، پرسيدند اين دستور را چه كسى به تو داده؟ راهب مزبور را معرفى كرد.

حاكم راهب را احضار نموده به او گفت: چون اعدام در نظر ما گران

و كار بسيار بدى است تو را نمى كشيم ولى از محيط ما بيرون برو!

سلمان و دوستش در اين موقع راهب را ملاقات كردند، وعده ملاقات در (دير موصل ) گذاشته شد، پس از حركت راهب، سلمان چند روزى منتظر دوست با وفايش بود، تا آماده حركت گردد، او هم همچنان سرگرم تهيه مقدمات سفر بود ولى سلمان بالاخره طاقت نياورده تنها به راه افتاد.

در دير موصل سلمان بسيار عبادت مى كرد، راهب مذكور كه سرپرست اين دير بود او را از عبادت زياد بر حذر داشت مبادا از كار بيفتد، ولى سلمان پرسيد آيا عبادت فراوان فضيلتش بيشتر است يا كم عبادت كردن؟ در پاسخ گفت: البته عبادت بيشتر اجر بيشتر دارد.

عالم دير پس از مدتى به قصد بيت المقدس حركت كرد و سلمان را با خود به همراه برد در آنجا به سلمان دستور داد كه روزها در جلسه درس علماى نصارى كه در آن مسجد منعقد مى شد حضور يابد و كسب دانش كند.

روزى سلمان را محزون يافت، علت را جويا شد، سلمان در پاسخ گفت تمام خوبيها نصيب گذشتگان شده كه در خدمت پيامبران خدا بوده اند.

عالم دير به او بشارت داد كه در همين ايام در ميان ملت عرب پيامبرى ظهور خواهد كرد كه از تمام انبياء برتر است، عالم مزبور اضافه كرد من پير شده ام خيال نمى كنم او را درك نمايم، ولى تو جوانى اميدوارم او را درك كنى ولى اين را نيز بدان كه اين پيامبر نشانه هائى دارد از جمله نشانه خاصى بر شانه او است، او صدقه نمى گيرد، اما هديه را قبول مى كند.

در بازگشت آنها به سوى موصل در اثر جريان ناگوارى كه پيش آمد سلمان عالم دير را در بيابان گم كرد.

دو مرد عرب از قبيله بنى كلب رسيدند، سلمان را اسير كرده و بر شتر سوار نموده به مدينه آوردند و او را به زنى از قبيله (جهينه ) فروختند!

سلمان و غلام ديگر آن زن به نوبت روزها گله او را به چرا مى بردند، سلمان در اين مدت مبلغى پول جمع آورى كرد و انتظار بعثت پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را مى كشيد.

در يكى از روزها كه مشغول چرانيدن گله بود رفيقش رسيد و گفت: خبر دارى امروز شخصى وارد مدينه شده و تصور مى كند پيامبر و فرستاده خدا است؟

سلمان به رفيقش گفت: تو اينجا باش تا من بازگردم، سلمان وارد شهر شد، در جلسه پيامبر حضور پيدا كرد اطراف پيامبر اسلام مى چرخيد و منتظر بود پيراهن پيامبر كنار برود و نشانه مخصوص را در شانه او مشاهده كند.

پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) متوجه خواسته او شد، لباس را كنار زد، سلمان نشانه مزبور يعنى اولين نشانه را يافت، سپس به بازار رفت، گوسفند و مقدارى نان خريد و خدمت پيامبر آورد، پيامبر فرمود چيست؟ سلمان پاسخ داد: صدقه است، پيامبر فرمود: من به آنها احتياج ندارم به مسلمانان فقير ده تا مصرف كنند.

سلمان بار ديگر به بازار رفت مقدارى گوشت و نان خريد و خدمت رسول اكرم آورد پيامبر پرسيد اين چيست؟ سلمان پاسخ داد هديه است، پيامبر فرمود: بنشين. پيامبر و تمام حضار از آن هديه خوردند، مطلب بر سلمان آشكار گشت زيرا هر سه نشانه خود را يافته بود.

در اين ميان سلمان راجع به دوستان و رفيق و راهبان دير موصل سخن به ميان آورد، و نماز، روزه و ايمان آنها به پيامبر و انتظار كشيدن بعثت وى را شرح داد

كسى از حاضران به سلمان گفت آنها اهل دوزخند! اين سخن بر سلمان گران آمد، زيرا او يقين داشت اگر آنها پيامبر را درك مى كردند از او پيروى مى نمودند.

اينجا بود كه آيه مورد بحث بر پيامبر نازل گرديد و اعلام داشت: آنها كه به اديان حق ايمان حقيقى داشته اند و پيغمبر اسلام را درك نكرده اند داراى اجر و پاداش مؤ منان خواهند بود.

2- صابئان كيانند؟

دانشمند معروف (راغب ) در كتاب (مفردات ) مى نويسد: آنها جمعيتى از پيروان نوح (عليه‌السلام ) بوده اند، و ذكر اين عده در رديف مؤ منان و يهود و نصارا نيز دليل آن است كه اينان مردمى متدين به يكى از اديان آسمانى بوده، و به خداوند و قيامت نيز ايمان داشته اند.

و اينكه بعضى آنها را مشرك و ستاره پرست، و بعضى ديگر آنها را مجوس مى دانند صحيح نيست، زيرا آيه 17 سوره حج، (مشركان ) و (مجوس ) را در كنار (صابئان ) آورده مى گويد: (ان الذين آمنوا و الذين هادوا و الصابئين و النصارى و المجوس والذين اشركوا...) بنابراين صابئان بطور يقين غير از مشركان و مجوسند.

اما اينكه آنها چه كسانى هستند؟ بين مفسران و علماى ملل و نحل اقوال گوناگونى وجود دارد و نيز در اينكه ماده اصلى اين لغت (صابئين ) چيست؟ بحث است.

(شهرستانى ) در كتاب (ملل و نحل ) مى نويسد: (صابئه ) از (صبا) گرفته شده، چون اين طائفه از طريق حق و آئين انبياء منحرف گشتند لذا آنها را (صابئه ) مى گويند.

در (مصباح المنير) فيومى آمده: (صبا) به معنى كسى است كه از دين خارج شده و به دين ديگرى گرويده.

در (فرهنگ دهخدا) پس از تاءييد اينكه اين كلمه عبرى است مى گويد صابئين جمع صابى و مشتق از ريشه عبرى (ص ب ع ) به معنى فرو رفتن در آب (يعنى تعميدكنندگان ) مى باشد. كه به هنگام تعريب (ع ) آن ساقط شده و مغتسله كه از دير زمانى نام محل پيروان اين آئين در خوزستان بوده و هست ترجمه جامع و صحيح كلمه (صابى ) است

محققان معاصر و جديد نيز اين كلمه را عبرى مى دانند.

(دائرة المعارف ) فرانسه جلد چهارم صفحه 22 اين واژه را عبرى دانسته و آنرا به معنى فرو بردن در آب يا تعميد مى داند.

(ژسينوس ) آلمانى مى گويد: اين كلمه هر چند عبرى است ولى محتمل است از ريشهاى كه به معنى ستاره است مشتق باشد.

نويسنده (كشاف اصطلاح الفنون ) (صابئين فرقه اى هستند كه ملائكه را مى پرستند، و (زبور) مى خوانند، و به قبله توجه مى كنند.

در كتاب (التنبيه و الاشراف ) به نقل (امثال و حكم ) صفحه 1666 آمده: (پيش از آنكه زرتشت آئين مجوس را به گشتاسب عرضه كند و او آن را بپذيرد مردم اين ملك بر مذهب (حنفاء) بودند و ايشان صابئانند، و آن آئينى هست كه (بوذاسب ) آن را به زمان (طهمورس ) آورده است.

و اما علت اختلافات و گفتگو درباره اين طائفه اين است كه: در اثر كمى جمعيت آنها و اصرار به نهان داشتن آئين خود، و منع از دعوت و تبليغ و اعتقاد بر اينكه: آئين آنها، آئين اختصاصى است، نه عمومى، و پيغمبرشان فقط براى نجات آنها مبعوث شده است و بس وضع آنها به صورت اسرارآميزى درآمده، و جمعيت آنها به سوى انقراض مى رود. اين به خاطر همان احكام خاص و اغسال مفصل و تعميدهاى طولانى است كه بايد در زمستان و تابستان انجام دهند ازدواج با غير همكيش خود را حرام مى دانند و حتى الامكان به رهبانيت و ترك معاشرت

بانوان دستور مؤ كد دارند و بسيارى از آنها بر اثر آميزش فراوان با مسلمانان تغيير آئين مى دهند.

3- عقايد صابئان

آنها معتقدند نخست كتابهاى مقدس آسمانى به آدم، و پس از وى به نوح، و بعد از او به سام، و سپس به رام، و بعد به ابراهيم خليل، سپس به موسى و بعد از او بر يحيى بن زكريا نازل شده است.

كتابهاى مقدسى كه از نظر آنان اهميت كتاب را (سدره ) يا (صحف ) آدم نيز مى نامند كه از چگونگى خلقت و پيدايش موجودات بحث مى كند.

2- كتاب (ادرافشادهى ) يا (سدرادهى ) كه درباره زندگى حضرت يحيى و دستورات و تعاليم او سخن مى گويد. آنها معتقدند اين كتاب به وسيله جبرئيل به يحيى وحى و الهام شده.

3- كتاب (قلستا) درباره مراسم ازدواج و زناشوئى و كتابهاى فراوان ديگرى نيز دارند كه به خاطر اختصار از ذكر آنها صرفنظر مى شود.

چنانكه از گفته بالا و از نظر محققان در اثر چگونگى پيروان اين آئين به دست مى آيد آنان پيروان يحيى بن زكريا مى باشند، و هم اكنون قريب پنج هزار نفر از پيروان اين آئين در خوزستان (كنار رود كارون و در اهواز، خرمشهر، آبادان شادگان ) به سر مى برند.

آئين خود را به حضرت يحيى بن زكريا كه مسيحيان او را يحيى تعميد دهنده يا (يوحناى معمد) مى خوانند منسوب نموده اند.

ولى نويسنده كتاب (بلوغ الارب ) مى گويد: (صابئين ) يكى از ملتهاى بزرگ هستند و اختلاف نظر درباره آنها به نسبت معرفت افراد از آئين آنان است و همانطور كه از آيه 62 بقره بر مى آيد اين جمعيت به دو گروه مؤ من و كافر تقسيم مى شوند، اينان همان قوم ابراهيم خليلند كه ابراهيم مأمور دعوت آنان بود، آنها در حران سرزمين صابئان زندگى مى كردند، و بر دو قسم بودند: صابئان حنيف و صابئان مشرك.

مشركان آنها به ستارگان و خورشيد و قمر و... احترام مى گذاشتند و گروهى از آنان نماز و روزه انجام مى دادند، كعبه را محترم مى شمردند و حج را به جا مى آوردند، مردار، خون، گوشت خوك و ازدواج با محارم را همچون مسلمانان حرام مى دانستند. عده اى از پيروان اين مذهب از بزرگان دولت در بغداد بودند كه (هلال بن محسن ) صابئى از آن جمله است.

اينان اساس دين خود را به گمان خويش بر اين پايه قرار داده اند كه: بايست خوبى هر كدام از اديان جهان را گرفت و آنچه بد است از آن دورى جست، اينان را به اين جهت صابئين گفتند كه از تقيد به انجام تمام دستورات يك دين سرپيچيدند... بنابراين اينها با تمام اديان از يك نظر موافق و از نظر ديگر مخالف هستند.

جمعيت صابئان حنيف با اسلام هماهنگ شدند و مشركان آنها با بت پرستان همراه گرديدند.

وى در پايان بحث بار ديگر متذكر مى شود كه اين گروه دو قسم بودند: صابئان مشرك و صابئان حنيف و بين اين دو مناظرات و بحثهاى فراوانى رد و بدل مى شد.

از مجموع بحثهاى فوق بر مى آيد كه آنها در اصل پيرو يكى از پيامبران الهى بوده اند، اگر چه در تعيين پيامبرى كه آنها خود را وابسته به او معرفى مى كنند اختلاف است. همچنين روشن شد كه آنها جمعيت بسيار كمى هستند كه در حال انقراض مى باشند.

## آيه(63) و (64) و ترجمه

(و اذ اخذنا ميثاقكم و رفعنا فوقكم الطور خذوا ما ءاتينكم بقوة و اذكروا ما فيه لعلكم تتقون) (63) (ثم توليتم من بعد ذلك فلو لا فضل الله عليكم و رحمته لكنتم من الخاسرين) (64) .

ترجمه:

63- و زمانى كه از شما پيمان گرفتيم و كوه طور را بالاى سر شما قرار داديم (وبشما گفتيم ) آنچه را (از آيات و دستورات خداوند بشما داده ايم با قدرت بگيريد، و آنچه را در آن هست بخاطر داشته باشيد (و به آن عمل كنيد) تا پرهيزگار شويد.

64- سپس شما بعد از اين جريان روگردان شديد و اگر فضل و رحمت خداوند بر شما نبود از زيانكاران بوديد.

تفسير:

آيات خدا را با قوت بگيريد

در اين آيات مسأله پيمان گرفتن از بنى اسرائيل، براى عمل به محتويات تورات و سپس تخلف آنها از اين پيمان اشاره شده است:

نخست مى گويد: به خاطر بياوريد زمانى را كه از شما پيمان گرفتيم (و اذا اخذنا ميثاقكم ).

(و طور را بالاى سر شما قرار داديم ) (و رفعنا فوقكم الطور).

(و گفتيم آنچه را از آيات الهى به شما داده ايم با قدرت و قوت بگيريد) (خذوا ما آتيناكم بقوة ).

(و آنچه را در آن است دقيقا به خاطر داشته باشيد (و به آن عمل كنيد) تاپرهيزكار شويد (و اذكروا ما فيه لعلكم تتقون ).

ولى شما پيمان خود را به دست فراموشى سپرديد (و بعد از اين ماجرا، روى گردان شديد) (ثم توليتم من بعد ذلك ).

(و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، از زيانكاران بوديد) (فلو لا فضل الله عليكم و رحمته لكنتم من الخاسرين ).

نكته ها

1- منظور از پيمان در اينجا

 همانست كه در آيه 40 همين سوره آمده، و در آيه 83 و 84 نيزخواهد آمد، مواد اين پيمان عبارت بود از توحيد پروردگار نيكى به پدر و مادر و بستگانو يتيمان و مستمندان، گفتار نيك، برپا داشتن نماز اداء زكات، پرهيز از خونريزى، كهدر تورات نيز بيان شده است.

از آيه 12 سوره مائده نيز استفاده مى شود كه خدا از يهود پيمان گرفت كه به همه پيامبران الهى ايمان داشته باشند و از آنان پشتيبانى كنند، و در راه خدا صدقه و انفاق نمايند، و در ذيل همان آيه براى آنها تضمين مى كند كه اگر به اين پيمان عمل كنند، اهل بهشت خواهند بود.

2- چگونه كوه بالاى سر بنى اسرائيل قرار گرفت

مفسر بزرگ اسلام مرحوم طبرسى از قول ابن زيد چنين نقل مى كند هنگامى كه موسى (عليه‌السلام ) از كوه طور بازگشت و تورات را با خود آورد، به قوم خويش اعلام كرد كتاب آسمانى آورده ام كه حاوى دستورات دينى و حلال و حرام است، دستوراتى كه خداوند برنامه كار شما قرار داده، آنرا بگيريد و به احكام آن عمل كنيد.

يهود به بهانه اينكه تكاليف مشكلى براى آنان آورده، بناى نافرمانى و سركشى گذاشتند، خدا هم فرشتگان را ماءمور كرد، تا قطعه عظيمى از كوه طور را بالاى سر آنها قرار دهند.

در اين هنگام موسى (عليه‌السلام ) اعلام كرد چنانچه پيمان ببنديد و به دستورات خدا عمل كنيد و از سركشى و تمرد توبه نمائيد اين عذاب و كيفر از شما بر طرف مى شود وگرنه همه هلاك خواهيد شد.

آنها تسليم شدند و تورات را پذيرا گشتند و براى خدا سجده نمودند، در حالى كه هر لحظه انتظار سقوط كوه را بر سر خود مى كشيدند، ولى به بركت توبه سرانجام اين عذاب الهى از آنها دفع شد).

همين مضمون در آيه 93 بقره و 154 نساء و 171 اعراف با مختصر تفاوتى آمده است.

يادآورى اين نكته در اينجا نيز ضرورى است كه در چگونگى قرار گرفتن كوه بالاى سر بنى اسرائيل جمعى از مفسران معتقدند كه به فرمان خداوند، طور از جا كنده شد و همچون سايبانى بر سر آنها قرار گرفت.

در حالى كه بعضى ديگر مى گويند: زلزله شديدى در كوه واقع شد و چنان كوه به لرزه درآمد كه افرادى كه پائين كوه بودند، سايه قسمتهاى بالاى آن را بر سر خود مشاهده كردند و احتمال مى دادند هر لحظه ممكن است بر سر آنها فرود آيد، ولى به لطف الهى زلزله آرام گرفت و كوه به جاى خود قرار گرفت.

اين احتمال نيز وجود دارد كه قطعه عظيمى از كوه به فرمان خدا بر اثر زلزله و صاعقه شديد از جا كنده شد، و از بالاى سر آنها گذشت به طورى كه چند لحظه آن را بر فراز سر خود ديدند و تصور كردند كه بر آنها فرو خواهد افتاد.

3- پيمان اجبارى چه سودى دارد؟

بعضى در پاسخ اين سؤ ال گفته اند: قرار گرفتن كوه بر سر آنها جنبه ارهاب و ترسانيدن داشته نه اجبار، وگرنه پيمان اجبارى ارزشى ندارد

ولى صحيحتر اين است كه گفته شود: هيچ مانعى ندارد كه افراد متمرد و سركش را با تهديد به مجازات در برابر حق تسليم كنند، اين تهديد و فشار كه جنبه موقتى دارد، غرور آنها را در هم مى شكند و آنها را وادار به انديشه و تفكر صحيح مى كند و در ادامه راه با اراده و اختيار به وظائف خويش عمل مى كند.

و به هر حال، اين پيمان، بيشتر مربوط به جنبه هاى عملى آن بوده است وگرنه اعتقاد را نمى توان با اكراه تغيير داد.

4- كوه طور

در اينكه منظور از (طور) در اينجا اسم جنس به معنى مطلق كوه است و يا كوه معينى؟ دو تفسير وجود دارد: بعضى گفته اند طور اشاره به همان كوه معروفى است كه محل وحى بر موسى بوده است، در حالى كه بعضى ديگر احتمال داده اند طور در اينجا به همان معنى لغوى آن است، همان چيزى كه در آيه 171 سوره اعراف از آن تعبير به جبل شده است (و اذ نتقنا الجبل فوقهم ).

5- در تفسير جمله خذوا ما آتيناكم بقوه از امام صادق (عليه‌السلام ) چنين نقل شده كه از آنحضرت پرسيدند: اقوة الابدان او قوة القلب: (آيا منظور از گرفتن آيات الهى با قوت و قدرت، قوت جسمانى است يا معنوى و روحانى؟)

امام در پاسخ فرمود: (فيهما جميعا) (هم با قدرت جسمانى و هم روحانى هر دو.

و اين دستورى است براى همه پيروان اديان آسمانى در هر عصر و زمان كه براى حفظ اين تعليمات و اجراى آنها بايد هم به نيروهاى مادى مجهز باشند و هم قواى معنوى.

## آيه(65) و (66) و ترجمه

(و لقد علمتم الذين اعتدوا منكم فى السبت فقلنا لهم كونوا قردة خاسين) (65) (فجعلناها نكلا لما بين يديها و ما خلفها و موعظة للمتقين) (66) .

ترجمه:

65- بطور قطع حال كسانى را از شما كه در روز شنبه نافرمانى و گناه كردند دانستيد، ما به آنها گفتيم بصورت بوزينه هاى طرد شده اى در آئيد.

66- ما اين جريان را مجازات و درس عبرتى براى مردم آن زمان و كسانى كه بعد از آنان آمدند، و هم پند و اندرزى براى پرهيزكاران قرار داديم.

تفسير:

عصيانگران روز شنبه

اين دو آيه نيز مانند آيات گذشته به روح عصيانگرى و نافرمانى حاكم بر يهود و علاقه شديد آنها به امور مادى اشاره مى كند:

نخست مى گويد: (قطعا حال كسانى را كه از ميان شما در روز شنبه نافرمانى و گناه كردند دانستيد) (و لقد علمتم الذين اعتدوا منكم فى السبت ).

و نيز دانستيد كه ما به آنها گفتيم: به صورت بوزينه گان طرد شده اى در آئيد و آنها چنين شدند (فقلنا لهم كونوا قردة خاسئين ).

(ما اين امر را كيفر و عبرتى براى مردم آن زمان و زمانهاى بعد قرار داديم ) (فجعلناها نكالا لما بين يديها و ما خلفها).

(و همچنين پند و اندرزى براى پرهيزكاران ) (و موعظة للمتقين ).

خلاصه ماجرا چنين بود: (خداوند به يهود دستور داده بود، روز (شنبه ) را تعطيل كنند، گروهى از آنان كه در كنار دريا مى زيستند به عنوان آزمايش دستور يافتند از دريا در آن روز ماهى نگيرند، ولى از قضا روزهاى شنبه كه مى شد، ماهيان فراوانى بر صفحه آب ظاهر مى شدند، آنها به فكر حيله گرى افتادند و با يكنوع كلاه شرعى روز شنبه از آب ماهى گرفتند، خداوند آنان را به جرم اين نافرمانى مجازات كرد و چهره شان را از صورت انسان به حيوان دگرگون ساخت ).

آيا اين مسخ و دگرگونى چهره جنبه جسمانى داشته يا روانى و اخلاقى؟ و نيز اين قوم در كجا مى زيستند؟ و با چه نيرنگى براى گرفتن ماهى متوسل شدند؟

پاسخ تمام اين سؤ الات و مسائل ديگر را در اين رابطه در جلد ششم ذيل آيات 163 تا 166 سوره اعراف مطالعه خواهيد فرمود (جلد ششم صفحه 318 تا 328).

جمله فقلنا لهم كونوا قردة خاسئين كنايه از سرعت عمل است كه با يك اشاره و فرمان الهى چهره همه آن عصيانگران دگرگون شد.

جالب اينكه از امام باقر و امام صادق (عليه‌السلام ) در معنى اين آيه نقل شده كه فرمودند: منظور از (ما بين يديها) نسل آن زمان و مراد از (ما خلفها) ما مسلمانان هستيم، يعنى اين درس عبرت مخصوص بنى اسرائيل نبود، و همه انسانها را شامل مى شود.

## آيه(67) تا (74) و ترجمه

(و اذ قال موسى لقومه ان الله يامركم ان تذبحوا بقرة قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اكون من الجهالين) (67) (قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هى قال انه يقول انها بقرة لا فارض و لا بكرعوان بين ذلك فافعلوا ما تؤ مرون) (68) (قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما لونها قال انه يقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرين) (69) (قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هى ان البقر تشبه علينا و انا ان شاءالله لمهتدون) (70) (قال انه يقول انها بقرة لا ذلول تثير الاءرض و لا تسقى الحرث مسلمة لاشية فيها قالوا الن جئت بالحق فذبحوها و ما كادوا يفعلون) (71) (و اذ قتلتم نفسا فادراتم فيها والله مخرج ما كنتم تكتمون) (72) (فقلنا اضربوه ببعضها كذلك يحى الله الموتى و يريكم ءاياته لعلكم تعقلون) (73) (ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهى كالحجارة او اشد قسوة و ان من الحجارة لما يتفجر منه الاءنهار و ان منها لما يشقق فيخرج منه الماء و ان منها لما يهبط من خشية الله و ما الله بغافل عما تعملون) (74) .

ترجمه:

67- (و بخاطر بياوريد) هنگامى را كه موسى بقوم خود گفت خداوند به شما دستور مى دهد ماده گاوى را ذبح كنيد (و قطعهاى از بدن آنرا به مقتولى كه قاتل او شناخته نشده بزنيد تا زنده شود و قاتل خويش را معرفى كند و غوغا خاموش گردد) گفتند آيا ما را مسخره مى كنى؟ (موسى گفت ) به خدا پناه مى برم از اينكه از جاهلان باشم!

68- گفتند (پس ) از خداى خود بخواه كه براى ما روشن كند اين ماده گاو چگونه ماده گاوى باشد؟ گفت خداوند مى فرمايد ماده گاوى كه نه پير و از كار افتاده، و نه بكر و جوان، بلكه ميان اين دو باشد، آنچه به شما دستور داده شده (هر چه زودتر) انجام دهيد.

69- گفتند: از پروردگار خود بخواه كه براى ما روشن سازد چه رنگى داشته باشد؟ گفت: خداوند مى گويد: گاوى باشد زرد يك دست كه رنگ آن بينندگان را شاد و مسرور سازد!

70- گفتند: از خدايت بخواه براى ما روشن كند بالاخره چگونه گاوى باشد؟ زيرا اين گاو براى ما مبهم شده! و اگر خدا بخواهد ما هدايت خواهيم شد!.

71- گفت: خداوند مى فرمايد گاوى باشد كه براى شخم زدن رام نشده باشد، و براى زراعت آبكشى نكند، از هر عيبى بر كنار و حتى هيچ گونه رنگ ديگرى در آن نباشد، گفتند: الان حق مطلب را براى ما آوردى! سپس (چنان گاوى را پيدا كردند) و آنرا سر بريدند ولى مايل نبودند اين كار را انجام دهند!.

72- و بخاطر بياوريد هنگامى را كه فردى را به قتل رسانديد سپس درباره (قاتل ) او به نزاع پرداختيد و خداوند آنچه را مخفى داشته بوديد آشكار مى سازد.

73- سپس گفتيم قسمتى از گاو را به مقتول بزنيد (تا زنده شود و قاتل را معرفى كند) خداوند اين گونه مردگان را زنده مى كند و آيات خود را به شما نشان مى دهد شايد درك كنيد.

74- سپس دلهاى شما بعد از اين جريان سخت شد، همچون سنگ، يا سختتر! چرا كه پاره اى از سنگها مى شكافد و از آن نهرها جارى مى شود، و پاره اى از آنها شكاف بر مى دارد و آب از آن تراوش مى كند، و پاره اى از خوف خدا (از فراز كوه ) به زير مى افتد (اما دلهاى شما نه از خوف خدا مى طپد و نه سرچشمه علم و دانش و عواطف انسانى است ) و خداوند از اعمال شما غافل نيست.

تفسير:

ماجراى گاو بنى اسرائيل

در اين آيات بر خلاف آنچه تا به حال در سوره بقره پيرامون بنى اسرائيل خوانده ايم كه همه به طور فشرده و خلاصه بود، ماجرائى به صورت مشروح آمده است، شايد به اين دليل كه اين داستان تنها يكبار در قرآن ذكر شده، بعلاوه نكات آموزنده فراوانى در آن وجود دارد كه ايجاب چنين شرحى مى كند، از جمله: بهانه جوئى شديد بنى اسرائيل در سراسر اين داستان نمايان است، و نيز درجه

ايمان آنان را به گفتار موسى مشخص مى كند و از همه مهمتر اينكه گواه زنده اى است بر امكان رستاخيز.

ماجرا (آنگونه كه از قرآن و تفاسير بر مى آيد) چنين بود كه يك نفر از بنى اسرائيل به طرز مرموزى كشته مى شود، در حالى كه قاتل به هيچوجه معلوم نيست.

در ميان قبائل و اسباط بنى اسرائيل نزاع درگير مى شود، هر يك آن را به طايفه و افراد قبيله ديگر نسبت مى دهد و خويش را تبرئه مى كند داورى را براى فصل خصومت نزد موسى مى برند و حل مشكل را از او خواستار مى شوند، و چون از طرق عادى حل اين قضيه ممكن نبود، و از طرفى ادامه اين كشمكش ممكن بود منجر به فتنه عظيمى در ميان بنى اسرائيل گردد موسى با استمداد از لطف پروردگار از طريق اعجاز آميزى به حل اين مشكل چنانكه در تفسير آيات مى خوانيد مى پردازد.

نخست مى گويد: (به خاطر بياوريد هنگامى را كه موسى به قوم خود گفت بايد گاوى را سر ببريد) (و اذ قال موسى لقومه ان الله يامركم ان تذبحوا بقرة ).

آنها از روى تعجب (گفتند: آيا ما را به مسخره گرفته اى )؟! (قالوا اتتخذنا هزوا).

(موسى در پاسخ آنان گفت: به خدا پناه مى برم كه از جاهلان باشم ) (قال اعوذ بالله ان اكون من الجاهلين ).

يعنى استهزا نمودن و مسخره كردن، كار افراد نادان و جاهل است، و پيامبر خدا هرگز چنين نيست.

پس از آنكه آنها اطمينان پيدا كردند استهزائى در كار نيست و مساءله جدى مى باشد گفتند: (اكنون كه چنين است از پروردگارت بخواه براى ما مشخص كند كه اين چگونه گاوى بايد باشد)؟! (قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ماهى ).

جمله از (خدايت بخواه ) كه در خواسته هاى آنها چند بار تكرار شده يكنوع اسائه ادب و يا استهزاء سر بسته در آن نهفته است مگر خداى موسى (عليه‌السلام ) را از خداى خويش جدا مى دانستند؟

به هر حال، موسى (عليه‌السلام ) در پاسخ آنها (گفت: خداوند مى فرمايد بايد ماده گاوى باشد كه نه پير و از كار افتاده و نه بكر و جوان بلكه ميان اين دو باشد)

(قال انه يقول انها بقرة لا فارض و لا بكر عوان بين ذلك ).

و براى اينكه آنها بيش از اين مساءله را كش ندهند، و با بهانه تراشى فرمان خدا را به تاءخير نيندازند در پايان سخن خود اضافه كرد: (آنچه به شما دستور داده شده است انجام دهيد) (فافعلوا ما تؤ مرون ).

ولى باز آنها دست از پرگوئى و لجاجت بر نداشتند و (گفتند: از پروردگارت بخواه كه براى ما روشن كند كه رنگ آن بايد چگونه باشد)؟! (قال ادع لنا ربك يبين ما لونها).

موسى (عليه‌السلام ) در پاسخ (گفت: خدا مى فرمايد: گاو ماده اى باشد زرد يكدست كه رنگ آن بينندگان را شاد و مسرور سازد) (قال انه يقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرين ).

خلاصه اين گاو بايد كاملا خوشرنگ و درخشنده باشد، آنچنان زيبا كه بينندگان را به اعجاب وادارد.

و عجب اين است كه باز هم به اين مقدار اكتفا نكردند و هر بار با بهانه جوئى كار خود را مشكلتر ساخته، و دايره وجود چنان گاوى را تنگتر نمودند.

باز (گفتند از پروردگارت بخواه براى ما روشن كند اين چگونه گاوى بايد باشد)؟ (از نظر نوع كار كردن ) (قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هى ).

(چرا كه اين گاو براى ما مبهم شده ) (ان البقر تشابه علينا).

(و اگر خدا بخواهد ما هدايت خواهيم شد)! (و انا ان شاء الله لمهتدون )

مجددا (موسى گفت: خدا مى فرمايد: گاوى باشد كه براى شخم زدن، رام نشده، و براى زراعت آبكشى نكند) (قال انه يقول انها بقرة لا ذلول تثير الارض و لا تسقى الحرث ).

(و از هر عيبى بر كنار باشد)(مسلمة ). و (حتى هيچگونه رنگ ديگرى در آن نباشد) (لاشية فيها).

در اينجا كه گويا سؤ ال ديگرى براى مطرح كردن نداشتند (گفتند حالا حق مطلب را ادا كردى )! (قالوا الان جئت بالحق ).

سپس گاو را با هر زحمتى بود به دست آوردند (و آن را سر بريدند، ولى مايل نبودند اين كار را انجام دهند)! (فذبحوها و ما كادوا يفعلون ).

قرآن بعد از ذكر ريزه كاريهاى اين ماجرا، باز آن را به صورت خلاصه و كلى در دو آيه بعد چنين مطرح مى كند: (به خاطر بياوريد هنگامى كه انسانى را كشتيد، سپس درباره قاتل آن به نزاع پرداختيد و خداوند (با دستورى كه در آيات بالا آمد) آنچه را مخفى داشته بوديد آشكار ساخت ) (و اذ قتلتم نفسا فاداراتم فيها و الله مخرج ما كنتم تكتمون ).

(سپس گفتيم قسمتى از گاو را به مقتول بزنيد) (تا زنده شود و قاتل خود را معرفى كند) (فقلنا اضربوه ببعضها).

(آرى خدا اين گونه مردگان را زنده مى كند) (كذلك يحيى الله الموتى ).

(و اين گونه آيات خود را به شما نشان مى دهد تا تعقل كنيد) (و يريكم آياته لعلكم تعقلون ).

در آخرين آيه مورد بحث به مساءله قساوت و سنگدلى بنى اسرائيل پرداخته مى گويد بعد از اين ماجراها و ديدن اين گونه آيات و معجزات و عدم تسليم در برابر آنها دلهاى شما سخت شد همچون سنگ يا سختتر (ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهى كالحجارة او اشد قسوة ).

چرا كه (پاره اى از سنگها مى شكافد و از آن نهرها جارى مى شود) (و ان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار).

يا لااقل (بعضى از آنها شكاف مى خورد و قطرات آب از آن تراوش مى نمايد) (و ان منها لما يشقق فيخرج منه الماء).

و گاه (پاره اى از آنها (از فراز كوه ) از خوف خدا فرو مى افتد) (و ان منها لما يهبط من خشية الله ).

اما دلهاى شما از اين سنگها نيز سختتر است، نه چشمه عواطف و علمى از آن مى جوشد و نه قطرات محبتى از آن تراوش مى كند، و نه هرگز از خوف خدا مى طپد.

و در آخرين جمله مى فرمايد: (خداوند از آنچه انجام مى دهيد غافل نيست ) (و ما الله بغافل عما تعملون ).

و اين تهديدى است سربسته براى اين جمعيت بنى اسرائيل و تمام كسانى كه خط آنها را ادامه مى دهند.

نكته ها

1- پرسشهاى فراوان و بيجا

بدون شك (سؤ ال ) كليد حل مشكلات و بر طرف ساختن جهل و نادانى است، اما مانند هر چيز اگر از حد و معيار خود تجاوز كند، و يا بى مورد انجام گيرد،

دليل انحراف و موجب زيان است، همانگونه كه نمونهاش را در اين داستان مشاهده كرديم.

بنى اسرائيل ماءمور بودند گاوى را ذبح كنند بدون شك اگر قيد و شرط خاصى مى داشت تاخير بيان از وقت حاجت ممكن نبود، و خداوند حكيم در همان لحظه كه به آنها امر كرد بيان مى فرمود، بنابراين وظيفه آنها در اين زمينه قيد و شرطى نداشته، و لذا (بقره ) به صورت (نكره ) در اينجا ذكر شده است.

ولى آنها بى اعتنا به اين اصل مسلم، شروع به سؤ الات گوناگون كردند، شايد براى اينكه مى خواستند حقيقت، لوث گردد و قاتل معلوم نشود، و اين اختلاف همچنان ميان بنى اسرائيل ادامه يابد، جمله فذبحوها و ما كادوايفعلون نيز اشاره به همين معنى است، مى گويد: آنها گاو را ذبح كردند ولى نمى خواستند اين كار انجام گيرد!.

از ذيل آيه 72 همين داستان نيز استفاده مى شود كه لااقل گروهى از آنها قاتل را مى شناختند، و از اصل جريان مطلع بودند، و شايد اين قتل بر طبق توطئه قبلى ميان آنها صورت گرفته بود اما كتمان مى كردند، زيرا در ذيل همين آيه مى خوانيم: (و الله مخرج ما كنتم تكتمون): خداوند آنچه را شما پنهان مى داريد آشكار و بر ملا مى سازد).

از اين گذشته افراد لجوج و خود خواه غالبا پر حرف و پر سؤ الند، و در برابر هر چيز بهانه جوئى مى كنند.

قرائن نشان مى دهد كه اصولا آنها نه معرفت كاملى نسبت به خداوند داشتند و نه نسبت به موقعيت موسى (عليه‌السلام )، لذا بعد از همه اين سؤ الها گفتند الان جئت بالحق: (حالا حق را بيان كردى )! گوئى هر چه قبل از آن بوده باطل بوده است!.

به هر حال، هر قدر آنها سؤ ال كردند خداوند هم تكليف آنها را سختتر كرد، چرا كه چنين افراد، مستحق چنان مجازاتى هستند، لذا در روايات مى خوانيم

كه در هر مورد خداوند سكوت كرده، پرسش و سؤ ال نكنيد كه حكمتى داشته و لذا در روايتى از امام على بن موسى الرضا (عليهما‌السلام) چنين آمده اگر آنها در همان آغاز، هر ماده گاوى انتخاب كرده و سر بريده بودند كافى بود، و لكن شدوا فشدد الله عليهم: (آنها سختگيرى كردند خداوند هم بر آنها سخت گرفت ).

2- اين همه اوصاف براى چه بود؟

همانگونه كه گفتيم تكليف بنى اسرائيل در آغاز، مطلق و بى قيد و شرط بود، اما سختگيرى و سرپيچى آنها از انجام وظيفه، حكم آنها را دگرگون ساخت و سختتر شد.

با اين حال اوصاف و قيودى كه بعدا براى اين گاو ذكر شده ممكن است اشاره به يك حقيقت اجتماعى در زندگى انسانها بوده باشد: قرآن گويا مى خواهد اين نكته را بيان كند كه گاوى كه بايد نقش احيا كننده داشته باشد، ذلول يعنى تسليم بدون قيد و شرط، و باربر و اسير و زير دست نباشد، همچنين نبايد رنگهاى مختلف در اندام آن به چشم بخورد بلكه بايد يكرنگ و خالص باشد.

به طريق اولى كسانى هم كه در نقش رهبرى و احياء كردن اجتماع ظاهر مى شوند و مى خواهند قلبها و افكار مرده را احيا كنند، بايد رام ديگران نگردند، مال و ثروت فقر و غنى، قدرت و نيروى زورمندان، در هدف آنها اثر نگذارد، كسى جز خدا در دل آنها جاى نداشته باشد، تنها تسليم حق و پايبند دين باشند هيچگونه رنگى در وجودشان جز رنگ خدائى يافت نشود، و اين افراد هستند

كه مى توانند بدون اضطراب و تشويش به كارهاى مردم رسيدگى كرده، مشكلات را حل نموده، و آنها را احياء كنند.

ولى دلى كه متمايل به دنيا و رام دنيا است، و اين رنگ وى را معيوب ساخته، چنين كسى نمى تواند با اين عيب و نقصى كه در خود دارد قلوب مرده را زنده سازد و نقش احيا كننده داشته باشد.

3- انگيزه قتل چه بود؟

آنچنانكه از تواريخ و تفاسير استفاده مى شود انگيزه قتل در ماجراى بنى اسرائيل را مال و يا مساءله ازدواج دانسته اند.

بعضى از مفسران معتقدند يكى از ثروتمندان بنى اسرائيل كه ثروتى فراوان داشت و وارثى جز پسر عموى خويش نداشت، عمر طولانى كرد، پسر عمو هر چه انتظار كشيد عموى پيرش از دنيا برود و اموال او را از طريق ارث تصاحب كند ممكن نشد، لذا تصميم گرفت او را از پاى در آورد.

بالاخره پنهانى او را كشت و جسدش را در ميان جاده افكند، سپس بناى ناله و فرياد را گذاشت و به محضر موسى (عليه‌السلام ) شكايت آورد كه عموى مرا كشته اند!

بعضى ديگر از مفسران گفته اند كه انگيزه قتل اين بوده است كه قاتل عموى خويش تقاضاى ازدواج با دخترش را نمود به او پاسخ رد داده شد و دختر را با جوانى از پاكان و نيكان بنى اسرائيل همسر ساختند پسر عموى شكست خورده دست به كشتن پدر دختر زد، سپس شكايت به موسى (عليه‌السلام ) كرد كه عمويم كشته شده قاتلش را پيدا كنيد! به هر حال ممكن است در اين آيه اشاره به اين حقيقت نيز باشد كه سرچشمه مفاسد، قتلها و جنايات غالبا دو موضوع است: (ثروت ) و (بى بندوباريهاى جنسى ).

4- نكات آموزنده اين داستان

اين داستان عجيب، علاوه بر اينكه دليل بر قدرت بى پايان پروردگار بر همه چيز است، دليلى بر مساءله معاد نيز مى باشد، و لذا در آيه 73 خوانديم كذلك يحيى الله الموتى كه اشاره به مسأله معاد است، و يريكم آياته كه اشاره به قدرت و عظمت پروردگار مى باشد.

از اين گذشته نشان مى دهد كه اگر خداوند بر گروهى غضب مى كند بى دليل نيست، بنى اسرائيل در تعبيراتى كه در اين داستان در برابر موسى (عليه‌السلام ) داشتند، نهايت جسارت را نسبت به او و حتى خلاف ادب نسبت به ساحت قدس خداوند نمودند.

در آغاز گفتند: آيا تو ما را مسخره مى كنى؟ و به اين ترتيب پيامبر بزرگ خدا را متهم به سخريه نمودند.

در چند مورد مى گويند از خدايت بخواه... مگر خداى موسى با خداى آنها فرق داشت؟ با اينكه موسى صريحا گفته بود خدا به شما دستور مى دهد.

در يك مورد مى گويند اگر پاسخ اين سؤ ال را بگوئى ما هدايت مى شويم كه مفهومش آنست كه بيان قاصر تو موجب گمراهى است و در پايان كار مى گويند: حالا حق را آوردى!

اين تعبيرات همه دليل بر جهل و نادانى و خود خواهى و لجاجت آنها مى باشد.

از اين گذشته اين داستان به ما درس مى دهد كه سختگير نباشيم تا خدا بر ما سخت نگيرد به علاوه انتخاب گاو براى كشتن شايد براى اين بوده كه بقاياى فكر گوساله پرستى و بت پرستى را از مغز آنها بيرون براند.

نيكى به پدر

مفسران در اينجا يادآور مى شوند كه اين گاو در آن محيط منحصر به فرد بوده است و بنى اسرائيل آن را به قيمت بسيار گزافى خريدند.

مى گويند صاحب اين گاو مرد نيكوكارى بود و نسبت به پدر خويش احترام فراوان قائل مى شد، در يكى از روزها كه پدرش در خواب بود معامله پر سودى براى او پيش آمد، ولى او به خاطر اينكه پدرش ناراحت نشودحاضر نشد وى را بيدار سازد و كليد صندوق را از او بگيرد، در نتيجه از معامله صرف نظر كرد.

و به قول بعضى از مفسران فروشنده حاضر مى شود آن جنس را به هفتاد هزار بفروشد به اين شرط كه نقد بپردازد، و پرداختن پول نقد منوط به اين بوده است كه پدر را بيدار كند و كليد صندوقها را از او بگيرد، ولى جوان مزبور حاضر مى گردد كه به هشتاد هزار بخرد ولى پول را پس از بيدارى پدر بپردازد! بالاخره معامله انجام نشد.

خداوند به جبران اين گذشت جوان معامله پرسود بالا را براى او فراهم مى سازد.

بعضى از مفسران نيز مى گويند: پدر پس از بيدار شدن از ماجرا آگاه مى شود و گاو مزبور را به پاداش اين عمل به پسر خود ميبخشد كه سر انجام آن سود فراوان را براى او به بار مى آورد.

پيامبر اسلام در اين مورد مى فرمايد: انظروا الى البر ما بلغ باهله:(نيكى را بنگريد كه با نيكو كار چه مى كند؟!).

## آيه (75) تا (77) و ترجمه

(ا فتطمعون ان يؤ منوا لكم و قد كان فريق منهم يسمعون كلم الله ثم يحرفونه من بعد ما عقلوه و هم يعلمون) (75) (و اذا لقوا الذين ءامنوا قالوا ءامنا و اذا خلا بعضهم الى بعض قالوا ا تحدثونهم بما فتح الله عليكم ليحاجوكم به عند ربكم ا فلا تعقلون) (76) (ا و لا يعلمون ان الله يعلم ما يسرون و ما يعلنون) (77) .

ترجمه:

75- آيا انتظار داريد به (آئين ) شما ايمان بياورند، با اينكه عدهاى از آنها سخنان خدا را مى شنيدند و پس از فهميدن آنرا تحريف مى كردند در حالى كه علم و اطلاع داشتند.

76- و هنگامى كه مؤ منان را ملاقات كنند مى گويند ايمان آورديم، ولى هنگامى كه با هم خلوت مى كنند (بعضى به بعضى ديگر اعتراض مى كنند و) مى گويند چرا مطالبى را كه خداوند (درباره صفات پيامبر اسلام ) براى شما بيان كرد به مسلمانان بازگو مى كنيد تا (روز رستاخيز) در پيشگاه خدا بر ضد شما بان استدلال كنند؟ آيا نمى فهميد؟.

77- آيا اينها نمى دانند خداوند از اسرار درون و برون آنان آگاه است؟

شان نزول

بعضى از مفسران در شان نزول دو آيه اخير از امام باقر (عليه‌السلام ) چنين نقل كرده اند:

(گروهى از يهود كه دشمنى با حق نداشتند هنگامى كه مسلمانان را ملاقات مى كردند از آنچه در تورات پيرامون صفات پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) آمده بود به آنها خبر ميدادند، بزرگان يهود از اين امر آگاه شدند و آنها را از اين كار نهى كردند، و گفتند شما صفات محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را كه در تورات آمده براى آنها بازگو نكنيد تا در پيشگاه خدا دليلى بر ضد شما نداشته باشند، آيات فوق نازل شد و به آنها پاسخ گفت ).

تفسير:

انتظار بيجا

در اين آيات چنانكه ملاحظه مى كنيد قرآن، ماجراى بنى اسرائيل را رها كرده، روى سخن را به مسلمانان نموده و نتيجه گيرى آموزندهاى مى كند، مى گويد:(شما چگونه انتظار داريد كه اين قوم به دستورات آئين شما ايمان بياورند، با اينكه گروهى از آنان سخنان خدا را مى شنيدند و پس از فهم و درك آن را تحريف مى كردند، در حالى كه علم و اطلاع داشتند)؟! (ا فتطمعون ان يؤ منوا لكم و قد كان فريق منهم يسمعون كلام الله ثم يحرفونه من بعد ما عقلوه و هم يعلمون ).

بنابر اين اگر مى بينيد آنها تسليم بيانات زنده قرآن و اعجاز پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) نمى شوند نگران نباشيد، اينها فرزندان همان كسانى هستند كه به عنوان برگزيدگان قوم همراه موسى به كوه طور رفتند و سخنان خدا را شنيدند و دستورهاى او را درك كردند، و به هنگام بازگشت، آن را تحريف نمودند.

از جمله (و قد كان فريق منهم...) چنين استفاده مى شود كه همه آنها تحريفگر نبودند بلكه اين تنها كار گروهى بوده كه شايد اكثريت را تشكيل مى دادند.

در (اسباب النزول ) آمده است كه گروهى از يهود هنگامى كه از طور باز گشتند به مردم گفتند:(ما شنيديم كه خداوند به موسى دستور داد فرمانهاى مرا در آنجا كه مى توانيد انجام دهيد، و آنجا كه نمى توانيد ترك كنيد! و اين نخستين تحريف بود.

به هر حال در ابتداى ظهور پيامبر اسلام انتظار ميرفت كه قوم يهود پيش از ديگران با نداى اسلام لبيك گويند چرا كه آنها اهل كتاب بودند (بخلاف مشركان ) بعلاوه صفات پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را نيز در كتابهاى خود خوانده بودند ولى قرآن مى گويد: با سابقه بدى كه آنها دارند انتظار شما مورد ندارد، چرا كه گاهى صفات و روحيات انحرافى يك جمعيت، سبب مى شود كه با تمام نزديكى به حق از آن دور گردند.

آيه بعد پرده از روى حقيقت تلخ ديگرى پيرامون اين جمعيت حيلهگر و منافق بر ميدارد و مى گويد: پاكدلان آنها هنگامى كه مؤ منان را ملاقات مى كنند اظهار ايمان مى نمايند (و صفات پيامبر را كه در كتبشان آمده است خبر مى دهند) (و اذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا).

(اما در پنهانى و خلوت، جمعى از آنها مى گويند: چرا مطالبى را كه خداوند در تورات براى شما بيان كرده به مسلمانان مى گوئيد)؟ (و اذا خلا بعضهم الى بعض قالوا ا تحدثونهم بما فتح الله عليكم ).

(تا در قيامت در پيشگاه خدا بر ضد شما به آن استدلال كنند، آيا نمى فهميد)؟ (ليحاجوكم به عند ربكم ا فلا تعقلون ).

اين احتمال در تفسير آيه نيز وجود دارد كه آغاز آيه از منافقان يهود سخن مى گويد كه در حضور مسلمانان دم از ايمان مى زدند، و در غياب انكار مى كردند و حتى پاكدلان يهود را نيز مورد سرزنش قرار ميدادند كه چرا اسرار كتب

مقدس را در اختيار مسلمانان قرار داده ايد؟ به هر حال اين تاءييدى است بر آنچه در آيه قبل بود كه شما از جمعيتى كه چنين روحيات بر آنها حاكم است چندان انتظار ايمان نداشته باشيد.

جمله (فتح الله عليكم ) ممكن است به معنى حكم و فرمان الهى باشد كه در اختيار بنى اسرائيل قرار داشت، و ممكن است اشاره به گشودن درهاى اسرار الهى و خبرهاى آينده مربوط به شريعت جديد به روى آنان باشد.

قابل توجه اينكه از اين آيه به خوبى استفاده مى شود كه ايمان اين گروه منافق درباره خدا آنقدر ضعيف بود كه او را همچون انسانهاى عادى مى پنداشتند و تصور مى كردند اگر حقيقتى را از مسلمانان كتمان كنند از خدا نيز مكتوم خواهد ماند!

لذا آيه بعد با صراحت مى گويد:(آيا اينها نمى دانند كه خداوند از اسرار درون و برونشان آگاه است ) (او لا يعلمون ان الله يعلم ما يسرون و ما يعلنون ).

## آيه (78) و (79)و ترجمه

(و منهم اميون لا يعلمون الكتب الا امانى و ان هم الا يظنون) (78) (فويل للذين يكتبون الكتب بايديهم ثم يقولون هذا من عند الله ليشتروا به ثمنا قليلا فويل لهم مما كتبت ايديهم و ويل لهم مما يكسبون) (79) .

ترجمه:

78- و پاره اى از آنها عوامانى هستند كه كتاب خدا را جز يك مشت خيالات و آرزوها نمى دانند، و تنها به پندارهايشان دل بسته اند!

79 - واى بر آنها كه مطالبى با دست خود مى نويسند سپس مى گويند: از طرف خدا است تا به بهاى كمى آن را بفروشند، واى بر آنها از آنچه با دست خود نوشتند، و واى بر آنها از آنچه از اين راه به دست مى آورند!

شان نزول

جمعى از دانشمندان يهود اوصافى را كه براى پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) در تورات آمده بود تغيير دادند و اين تغيير به خاطر حفظ موقعيت خود و منافعى بود كه همه سال از ناحيه عوام به آنها مى رسيد.

هنگامى كه پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مبعوث شد، و اوصاف او را با آنچه در تورات آمده بود مطابق ديدند ترسيدند كه در صورت روشن شدن اين واقعيت منافع آنها در خطر قرار گيرد، لذا بجاى اوصاف واقعى مذكور در تورات، صفاتى بر ضد آن نوشتند.

عوام يهود كه تا آن زمان كم و بيش صفات واقعى او را شنيده بودند، از علماى خود مى پرسيدند آيا اين همان پيامبر موعود نيست كه بشارت ظهور او را ميداديد؟ آنها آيات تحريف شده تورات را بر آنها مى خواندند تا به اين وسيله قانع شوند.

تفسير:

نقشه هاى يهود براى استثمار عوام

در تعقيب آيات گذشته پيرامون خلافكاريهاى يهود، آيات مورد بحث جمعيت آنها را به دو گروه مشخص تقسيم مى كند: عوام و دانشمندان حيله گر (البته اقليتى از دانشمندان آنها بودند كه ايمان آوردند و حق را پذيرا شدند و به صفوف مسلمانان پيوستند).

مى گويدگروهى از آنها افرادى هستند كه از دانش بهرهاى ندارند، و از كتاب خدا جز يك مشت خيالات و آرزوها نمى دانند، و تنها به پندارهايشان دل بسته اند (و منهم اميون لا يعلمون الكتاب الا امانى و ان هم الا يظنون ).

(اميون ) جمع (امىّ) در اينجا به معنى (درس نخوانده ) است، يعنى به همان حالتى كه از مادر متولد شده باقى مانده و مكتب و استادى را نديده است، و يا به خاطر اينكه جمعى از مادران روى علاقه هاى جاهلانه فرزندان خود را از خود جدا نمى كردند و اجازه نمى دادند به مكتب بروند.

(امانى ) جمع (امنية ) به معنى آرزو است، و در اينجا ممكن است اشاره به پندارها و امتيازات موهومى باشد كه يهود براى خود قائل بودند، از جمله

مى گفتند:(ما فرزندان خدا و دوستان خاص او هستيم ) (نحن ابناء الله و احبائه) (مائده 18) و يا اينكه مى گفتند: (هرگز آتش دوزخ جز چند روزى به ما نخواهد رسيد) كه در آيات بعد به اين گفتار يهود بر مى خوريم.

اين احتمال نيز وجود دارد كه منظور از امانى، آيات تحريف شده باشد كه دانشمندان يهود در اختيار عوام مى گذاشتند، و جمله (لا يعلمون الكتاب الا امانى ) با اين معنى سازگارتر مى باشد.

به هر حال پايان اين آيه (ان هم الا يظنون ) دليل بر آن است كه پيروى از ظن و گمان در اساس و اصول دين و شناخت مكتب وحى كارى است نادرست و در خور سرزنش و هر كس بايد در اين قسمت از روى تحقيق كافى گام بردارد.

دستهاى ديگر دانشمندان آنها بودند كه حقايق را به سود خود تحريف مى كردند چنانكه قرآن در آيه بعد مى گويد:(واى بر آنها كه مطالب را به دست خود مى نويسند، و بعد مى گويند اينها از سوى خدا است ) (فويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم ثم يقولون هذا من عند الله ).

(و هدفشان اين است با اين كار، بهاى كمى بدست آورند) (ليشتروا به ثمنا قليلا).

(واى بر آنها از آنچه با دست خود مى نويسند) (فويل لهم مما كتبت ايديهم ).

(و واى بر آنها از آنچه با اين خيانتها بدست مى آورند) (و ويل لهم مما يكسبون ).

از جمله هاى اخير اين آيه به خوبى استفاده مى شود كه آنها هم وسيله نا مقدسى داشتند، و هم نتيجه نادرستى مى گرفتند.

بعضى از مفسران در ذيل آيه مورد بحث حديثى از امام صادق (عليه‌السلام ) نقل كرده اند كه داراى نكات قابل ملاحظهاى است حديث چنين است:

(مردى به امام صادق (عليه‌السلام ) عرض كرد با اينكه عوام يهود اطلاعى از كتاب آسمانى خود جز از طريق علمايشان نداشتند، چگونه خداوند آنها را نسبت به تقليد از علماء و پذيرش از آنان مذمت مى كند؟! (اشاره به آيات مورد بحث است ) آيا عوام يهود با عوام ما كه از علماى خود تقليد مى كنند تفاوت دارند؟...

امام فرمود: بين عوام ما و عوام يهود از يك جهت فرق و از يك جهت مساوات است، از آن جهت كه مساوى هستند خداوند عوام ما را نيز مذمت كرده همانگونه كه عوام يهود را نكوهش فرموده.

اما از آن جهت كه با هم تفاوت دارند اين است كه عوام يهود از وضع علماى خود آگاه بودند، مى دانستند آنها صريحا دروغ مى گويند، حرام و رشوه مى خورند و احكام خدا را تغيير مى دهند، آنها با فطرت خود اين حقيقت را دريافته بودند كه چنين اشخاصى فاسقند و جايز نيست سخنان آنها را درباره خدا و احكام او بپذيرند، و سزاوار نيست شهادت آنها را درباره پيامبران قبول كنند، به اين دليل خداوند آنها را نكوهش كرده است (ولى عوام ما پيرو چنين علمائى نيستند).

و اگر عوام ما از علماى خود فسق آشكار و تعصب شديد و حرص بر دنيا و اموال حرام ببينند هر كس از آنها پيروى كند مثل يهود است كه خداوند آنان را به خاطر پيروى از علماى فاسق نكوهش كرده است، (فاما من كان من الفقهاء صائنا لنفسه، حافظا لدينه مخالفا على هواه، مطيعا لامر مولاه فللعوام ان يقلدوه):(اما دانشمندانى كه پاكى روح خود را حفظ كنند، و دين خود را نگهدارند مخالف هوى و هوس و مطيع فرمان مولاى خويش باشند عوام مى توانند

از آنها پيروى كنند...)

روشن است كه اين حديث اشاره به تقليد تعبدى در احكام نمى كند، بلكه منظور پيروى كردن از رهنمائى دانشمندان براى بدست آوردن علم و يقين در اصول دين است، زيرا حديث در مورد شناخت پيامبر سخن كه مسلما از اصول دين مى باشد و تقليد تعبدى در آن جايز نيست.

## آيه(80) تا (82) و ترجمه

(و قالوا لن تمسنا النار الا اياما معدودة قل ا تخذتم عند الله عهدا فلن يخلف الله عهده ام تقولون على الله ما لا تعلمون) (80) (بلى من كسب سيئة و احطت به خطيته فاولئك اصحب النار هم فيها خلدون) (81) (و الذين ءامنوا و عملوا الصلحت اولئك اصحب الجنة هم فيها خلدون) (82) .

ترجمه:

80- و گفتند هرگز آتش دوزخ جز چند روزى به ما نخواهد رسيد، بگو آيا پيمانى نزد خدا گرفته ايد؟! چون خداوند هرگز از پيمانش تخلف نمى ورزد، يا اينكه چيزى به خدا نسبت مى دهيد كه به آن علم نداريد؟! 81 آرى كسانى كه تحصيل گناه كنند، و آثار گناه سراسر وجودشان را بپوشاند آنها اهل آتشند و جاودانه در آن خواهند بود.

82- و آنها كه ايمان آورده اند و اعمال صالح انجام داده اند اهل بهشتند و همى شه در آن خواهند ماند.

تفسير:

بلندپروازى و ادعاهاى تو خالى

قرآن در اينجا به يكى از گفته هاى بى اساس يهود كه آنان را به خود مغرور ساخته و سرچشمه قسمتى از انحرافات آنها شده بود اشاره كرده و به آن پاسخ مى گويد: نخست مى فرمايد: آنها گفتند: (هرگز آتش دوزخ جز چند روزى به ما نخواهد رسيد) (و قالوا لن تمسنا النار الا اياما معدودة ).

بگو آيا پيمانى نزد خدا بسته ايد كه هرگز خداوند از پيمانش تخلف نخواهد كرد يا اينكه چيزى را به خدا نسبت مى دهيد كه نمى دانيد؟! (قل اتخذتم عند الله عهدا فلن يخلف الله عهده ام تقولون على الله ما لا تعلمون ).

اعتقاد به برترى نژادى ملت يهود، و اينكه آنها تافتهاى جدا بافته اند، و گنهكارانشان فقط چند روزى كيفر و مجازات مى بينند، سپس بهشت الهى براى ابد در اختيار آنان است، يكى از دلائل روشن خود خواهى و خود پرستى اين جمعيت است.

اين امتيازطلبى با هيچ منطقى سازگار نيست زيرا هيچگونه تفاوتى در ميان انسانها از نظر كيفر و پاداش اعمال در پيشگاه خدا وجود ندارد.

مگر يهود چه كرده بودند كه مى بايست تبصرهاى به سود آنها بر قانون كلى مجازات زده شود؟

به هر حال آيه فوق با يك بيان منطقى، اين پندار غلط را ابطال مى كند و مى گويد اين گفتار شما از دو حال خارج نيست: يا بايد عهد و پيمان خاصى از خدا در اين زمينه گرفته باشيد كه نگرفته ايد و يا دروغ و تهمت به خدا مى بنديد! آيه بعد يك قانون كلى و عمومى را كه از هر نظر منطقى است بيان مى كند مى گويد: آرى كسانى كه تحصيل گناه كنند و آثار گناه سراسر وجودشان را بپوشاند آنها اهل دوزخند، و هميشه در آن خواهند بود ) (بلى من كسب سيئة و احاطت به خطيئته فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون ).

اين يك قانون كلى درباره گنهكاران از هر قوم و ملت و گروه و جماعت است.

و اما در مورد مؤ منان پرهيزگار، نيز يك قانون كلى و همگانى وجود دارد كه آيه بعد بيانگر آن است: كسانى كه ايمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند آنها اصحاب بهشتند و جاودانه در آن خواهند بود) (و الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك اصحاب الجنة هم فيها خالدون ).

نكته ها

1- كسب (سيئة )

(كسب ) و (اكتساب ) به معنى تحصيل كردن چيزى از روى اراده و اختيار است، بنا بر اين جمله (بلى من كسب سيئة ) اشاره به كسانى است كه با علم و اختيار مرتكب گناهان مى شوند و تعبير كسب شايد از اين نظر باشد كه گنهكار در يك محاسبه كوته بينانه انجام گناه را به سود خويش و ترك آن را به زيان خود ميپندارد، اينها همان كسانى هستند كه در چند آيه بعد به آنها اشاره كرده مى گويد: آنها آخرت را به زندگى دنيا فروخته اند لذا تخفيفى در مجازاتشان نيست.

2- احاطه خطيئه چيست؟

(خطيئه ) در بسيارى از موارد به معنى گناهانى است كه از روى عمد تحقق نيافته، ولى در آيه مورد بحث، به معنى گناه كبيره و يا آثار گناه است كه بر قلب و جان انسان مى نشيند.

به هر حال مفهوم احاطه گناه اين است كه انسان آنقدر در گناهان فرو رود كه زندانى براى خود بسازد، زندانى كه منافذ آن بسته باشد.

توضيح اينكه گناهان كوچك و بزرگ در آغاز، يك (عمل ) است، سپس تبديل به حالت مى شود و با ادامه و اصرار، شكل (ملكه ) به خود مى گيرد، و هنگامى كه به اوج شدت خود برسد تمام وجود انسان را به رنگ گناه در مى آورد و عين وجود انسان مى شود.

در اين هنگام هيچ پند و موعظه و راهنمائى رهنمايان در وجود او اثر نخواهد كرد، و در حقيقت با دست خود قلب ماهيت خويش كرده است.

از يك نظر چنين كسانى به كرمهائى مى مانند كه اطراف خود پيلهاى مى تنند، پيلهاى كه آنانرا زندانى و سر انجام خفه مى كند و روشن است سرنوشتى جز خلود در آتش براى آنها نخواهد بود.

و با توجه به آياتى كه مى گويد خداوند تنها مشركان را نمى آمرزد و اما غير شرك، قابل بخشش است (ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء) نساء 48)، و با توجه به اينكه در آيات مورد بحث كه سخن از خلود در آتش مى باشد، مى توان نتيجه گرفت كه اين چنين گنهكاران سر انجام گوهر ايمان را از دست داده و مشرك و بيايمان از دنيا مى روند!

3- نژاد پرستى يهود

از آيات مورد بحث استفاده مى شود كه روح تبعيض نژادى يهود كه امروز نيز در دنيا سرچشمه بدبختيهاى فراوان شده، از آن زمان در يهود بوده است، و امتيازات موهومى براى نژاد بنى اسرائيل قائل بوده اند، و متاسفانه بعد از گذشتن هزاران سال هنوز هم آن روحيه بر آنها حاكم است، و در واقع منشا پيدايش كشور غاصب اسرائيل نيز همين روح نژاد پرستى است.

آنها نه فقط در اين دنيا براى خود برترى قائل هستند، بلكه معتقدند كه اين امتياز نژادى در آخرت نيز به كمك آنها مى شتابد و گنهكارانشان بر خلاف افراد ديگر تنها مجازات كوتاه مدت و خفيفى خواهند ديد، و همين پندارهاى غلط آنها را آلوده انواع جنايات و بدبختيها و سيهروزيها كرده است!.

## آيه(83) تا (86) و ترجمه

(و اذ اخذنا ميثق بنى اسرءيل لا تعبدون الا الله و بالولدين احسانا و ذى القربى و اليتمى و المسكين و قولوا للناس حسنا و اقيموا الصلوة و ءاتوا الزكوة ثم توليتم الا قليلا منكم و انتم معرضون) (83) (و اذ اخذنا ميثقكم لا تسفكون دماءكم و لا تخرجون انفسكم من ديركم ثم اقررتم و انتم تشهدون) (84) (ثم انتم هؤ لاء تقتلون انفسكم و تخرجون فريقا منكم من ديرهم تظهرون عليهم بالاثم و العدون و ان ياتوكم اسرى تفدوهم و هو محرم عليكم اخراجهم ا فتؤ منون ببعض الكتب و تكفرون ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم الا خزى فى الحيوة الدنيا و يوم القيمة يردون الى اشد العذاب و ما الله بغفل عما تعملون) (85) (اولئك الذين اشتروا الحيوة الدنيا بالاخرة فلا يخفف عنهم العذاب و لا هم ينصرون) (86) .

ترجمه:

83- و (به ياد آوريد) زمانى را كه از بنى اسرائيل پيمان گرفتيم كه جز خداوند يگانه را پرستش نكنيد، و نسبت به پدر و مادر و نزديكان و يتيمان و بينوايان نيكى كنيد، و به مردم نيك بگوئيد، نماز را بر پا داريد و زكات بدهيد سپس (با اينكه پيمان بسته بوديد) همه شما جز عده كمى سرپيچى كرديد (و از وفاى به پيمان خود) رويگردان شديد.

84- و هنگامى را كه از شما پيمان گرفتيم كه خون يكديگر نريزيد، و يكديگر را از سرزمين خود بيرون نكنيد، و شما اقرار كرديد (و بر اين پيمان ) گواه بوديد.

85- اما اين شما هستيد كه يكديگر را به قتل مى رسانيد، و جمعى از خودتان را از سرزمينشان بيرون مى كنيد و در اين گناه و تجاوز به يكديگر كمك مى كنيد (و اينها همه نقض پيمانى است كه با خدا بسته ايد) ولى اگر بعضى از آنها به صورت اسيران نزد شما آيند فديه مى دهيد و آنها را آزاد ميسازيد! در حالى كه بيرون ساختن آنان بر شما حرام بود، آيا به بعضى از دستورات كتاب آسمانى ايمان مى آوريد و به بعضى كافر مى شويد؟! براى كسى كه اين عمل (تبعيض در ميان احكام و قوانين خدا) را انجام دهد جز رسوائى در اين جهان، و باز گشت به شديدترين عذابها در روز رستاخيز، چيز ديگرى نخواهد بود، و خداوند از اعمال شما غافل نيست.

86- اينها همان كسانند كه آخرت را به زندگى دنيا فروخته اند لذا در مجازات آنها تخفيف داده نمى شود و كسى آنها را يارى نخواهد كرد.

تفسير:

پيمانشكنان!

در آيات گذشته نامى از پيمان بنى اسرائيل به ميان آمد، ولى دراين باره تفصيلى ذكر نشد، در آيات مورد بحث، خداوند موادى از اين پيمان را يادآور شده است، بيشتر اين مواد يا همه آنها از امورى است كه مى بايست آن را جزء اصول و قوانين ثابت اديان الهى دانست، چرا كه در همه اديان آسمانى اين پيمانها و دستورات به نحوى وجود دارد.

در اين آيات، قرآن مجيد يهود را شديدا مورد سرزنش قرار مى دهد كه چرا اين پيمانها را شكستند؟ و آنها را در برابر اين نقض پيمان به رسوائى در اين جهان و كيفر شديد در آن جهان تهديد مى كند.

در اين پيمان كه بنى اسرائيل خود شاهد آن بودند و به آن اقرار كردند اين مطالب آمده است:

1 - توحيد و پرستش خداوند يگانه، چنانكه نخستين آيه مى گويد: بياد آوريد زمانى را كه از بنى اسرائيل پيمان گرفتيم جز الله (خداوند يگانه را پرستش نكنيد، (و در برابر هيچ بتى سر تعظيم فرود نياوريد) (و اذ اخذنا ميثاق بنى اسرائيل لا تعبدون الا الله ).

2- (و نسبت به پدر و مادر نيكى كنيد) (و بالوالدين احسانا).

3- (نسبت به خويشاوندان و يتيمان و مستمندان نيز به نيكى رفتار نمائيد) (و ذى القربى و اليتامى و المساكين ).

4- (و با سخنان نيكو با مردم سخن گوئيد) (و قولوا للناس حسنا).

5- (نماز را بر پا داريد) (و در همه حال به خدا توجه داشته باشيد) (و اقيموا الصلوة ).

6- (در اداى زكات و حق محرومان، كوتاهى روا مداريد) (و آتواالزكاة ).

(اما شما جز گروه اندكى سرپيچى كرديد، و از وفاى به پيمان خود، رويگردان شديد) (ثم توليتم الا قليلا منكم و انتم معرضون ).

7- و به ياد آريد هنگامى كه از شما پيمان گرفتيم خون يكديگر را نريزيد (و اذ اخذنا ميثاقكم لا تسفكون دمائكم ).

8- (يكديگر را از خانه ها و كاشانه هاى خود بيرون نكنيد) (و لا تخرجون انفسكم من دياركم ).

9- چنانچه كسى در ضمن جنگ از شما اسير شد، همه براى آزادى او كمك كنيد، فديه دهيد و او را آزاد سازيد (اين ماده از پيمان از جمله افتؤ منون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض كه بعدا خواهد آمد استفاده مى شود).

(شما به همه اين مواد اقرار كرديد و بر اين پيمان گواه بوديد) (ثم اقررتم و انتم تشهدون ).

ولى شما بسيارى از مواد اين ميثاق الهى را زير پا گذاشتيد (شما همانها بوديد كه يكديگر را به قتل مى رسانديد و جمعى از خود را از سرزمينشان آواره مى كرديد) (ثم انتم هؤ لاء تقتلون انفسكم و تخرجون فريقا منكم من ديارهم ).

(و در انجام اين گناه و تجاوز به يكديگر كمك مى كنيد) (تظاهرون عليهم بالاثم و العدوان ).

اينها همه بر ضد پيمانى بود كه با خدا بسته بوديد.

(ولى در اين ميان هنگامى كه بعضى از آنها به صورت اسيران نزد شما بيايند فديه مى دهيد و آنها را آزاد مى سازيد) (و ان ياتوكم اسارى تفادوهم ).

در حالى كه بيرون ساختن آنها از خانه و كاشانه شان از آغاز بر شما حرام بود (و هو محرم عليكم اخراجهم ).

و عجب اينكه شما در دادن فدا و آزاد ساختن اسيران به حكم تورات و پيمان الهى استناد مى كنيد آيا به بعضى از دستورات كتاب الهى ايمان مى آوريد و نسبت به بعضى كافر مى شويد؟! (افتؤ منون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض ).

(جزاى كسى از شما كه چنين تبعيضى را در مورد احكام الهى روا دارد چيزى جز رسوائى در زندگى اين دنيا نخواهد بود) (فما جزاء من يفعل ذلك منكم الا خزى فى الحيوة الدنيا).

(و در روز رستاخيز به اشد عذاب باز مى گردند) (و يوم القيامة يردون الى اشد العذاب ).

(و خداوند از اعمال شما غافل نيست ) (و ما الله بغافل عما تعملون ).

و همه آن را دقيقا احصا كرده و بر طبق آن شما را در دادگاه عدل خود محاكمه مى كند.

آخرين آيه مورد بحث در حقيقت انگيزه اصلى اين اعمال ضد و نقيض را بيان كرده مى گويد: آنها كسانى هستند كه زندگى دنيا را به قيمت از دست دادن آخرت خريدارى كردند (اولئك الذين اشتروا الحيوة الدنيا بالاخرة ).

و به همين دليل عذاب آنها تخفيف داده نمى شود و كسى آنها را يارى نخواهد كرد (فلا يخفف عنهم العذاب و لا هم ينصرون ).

نكته ها

1- بيان تاريخى آيات

به طورى كه بسيارى از مفسران نقل كرده اند طايفه (بنى قريظه ) و (بنى نضير) كه هر دو از طوائف يهود بودند و با هم قرابت نزديك داشتند به خاطر منافع دنيا با يكديگر به مخالفت برخاستند، (بنى نضير) به طايفه (خزرج ) كه از مشركان مدينه بود پيوستند و (بنى قريظه ) به طايفه (اوس ) و در جنگهائى كه ميان آن دو قبيله روى مى داد هر يك از اينها طايفه هم پيمان خود را كمك مى كرد، و از طايفه ديگر مى كشت، اما هنگامى كه آتش جنگ فرو مى نشست، همه يهود جمع مى شدند و دست به دست هم مى دادند تا از طريق پرداختن فديه، اسيران خود را آزاد كنند، و در اين عمل استناد به حكم و قانون تورات مى كردند (در حالى كه اولا اوس و خزرج هر دو مشرك بودند و كمك به آنها جايز نبود و ثانيا همان قانونى كه دستور فدا را داده بود، دستور خوددارى از قتل را نيز صادر كرده بود).

و يهود همانند اقوام لجوج و نادان ديگر از اين اعمال ضد و نقيض فراوان داشتند:

2- تبعيض در احكام خدا و انگيزه آن

گفتيم قرآن مجيد يهود را در برابر اعمال ضد و نقيض و تبعيضشان در ميان احكام خدا شديدا مورد سرزنش قرار داده و به اشد مجازات تهديد مى كند، به خصوص اينكه آنها احكام كوچكتر را عمل مى كردند اما در برابر احكام مهمتر يعنى قانون تحريم ريختن خون يكديگر و آواره ساختن هم مذهبان از خانه و ديارشان، مخالفت مى كردند.

در حقيقت آنها تنها براى دستوراتى ارج و بها قائل بودند كه از نظر زندگى دنيا به نفعشان بود، آنجا كه منافعشان اقتضا مى كرد خون يكديگر را مى ريختند اما چون احتمال اسارت براى همگى وجود داشت به منظور نجات از اسارت احتمالى آينده از دادن فديه براى آزاد ساختن اسيران مضايقه نداشتند.

اصولا عمل كردن به دستوراتى كه به سود انسان است نشانه اطاعت از فرمان خدا محسوب نمى شود، زيرا انگيزه آن فرمان خدا نبوده بلكه حفظ منافع شخصى بوده است، زمانى فرمانبردار از عاصى و گنهكار شناخته مى شود كه عمل به دستورى بر خلاف منافع شخصى باشد، آنها كه از چنين قانونى پيروى كنند، مؤ منان راستين هستند و آنها كه تبعيض كنند سركشان واقعى مى باشند، بنابر اين تبعيض در اجراى قوانين نشانه روح تمرد و احيانا عدم ايمان است.

و به تعبير ديگر اثر ايمان و تسليم، آنجا ظاهر مى شود كه قانونى بر ضد منافع شخصى انسان باشد و آنرا محترم بشمرد، و گرنه عمل به دستورات الهى در آنجا كه حافظ منافع انسان است نه افتخار است و نه نشانه ايمان، و لذا هميشه مؤ منان را از منافقان از اين طريق مى توان شناخت، مؤ منان در برابر همه قوانين الهى تسليمند و منافقان طرفدار تبعيض.

و همانطور كه قرآن مى گويد: نتيجه اين عمل، رسوائى و ذلت و بدبختى است، ملتى كه جز به جنبه هاى مادى دين آن هم فقط از دريچه منافع شخصى و خصوصى، نمى انديشد دير يا زود در چنگال ملتى قوى پنجه اسير مى گردد، از اوج عزت به زير مى آيد و در جوامع انسانى رسوا مى گردد.

اين از نظر دنيا و اما از نظر آخرت همانگونه كه قرآن مى گويد شديدترين مجازات در انتظار اين گونه تبعيض گران است.

البته اين قانون مخصوص بنى اسرائيل نبوده براى همگان و براى ما مسلمانان امروز نيز ثابت است، و چه بسيارند تبعيض گران، و اين گروه؟!

3- برنامهاى براى زنده ماندن ملتها

اين آيات اگر چه درباره بنى اسرائيل نازل شده ولى يك سلسله قوانين كلى براى همه ملل دنيا در بر دارد، عوامل زنده ماندن و بقاء و سرفرازى ملتها و رمز شكست آنان را يادآور مى شود.

از ديدگاه قرآن برقرارى و سر بلندى ملتها در صورتى است كه خود را به بزرگترين نيروها و قدرتها متكى سازند، و در همه حال از او مدد بگيرند به قدرتى تكيه كنند كه فنا و زوال در او راه ندارد، و تنها در برابر او سر تعظيم فرود آورند، كه اگر چنين كنند از هيچكس ترس و وحشتى نخواهد داشت و پيدا است كه چنين مبدئى جز آفريدگار بزرگ نمى تواند باشد، آرى اين تكيه گاه خداوند است (لا تعبدون الا الله ).

و از طرف ديگر براى بقاء و جاويدان ماندن ملتها همبستگى خاصى بين افراد آنها لازم است، اين عمل در صورتى امكان دارد كه هر كس نسبت به پدر و مادر خود كه شعاع بستگى آنها نسبت به وى نزديكتر است، و در مرحله بعد نسبت به خويشاوندان و بعد از آنها نسبت به تمام افراد اجتماع نيكى بخرج دهد تا همه بال و پر يكديگر باشند مخصوصا افراد ضعيف را تحت حمايت قرار دهند تا در دامان دشمن نيفتند (و بالوالدين احسانا و ذى القربى... و قولوا للناس حسنا).

تقويت بنيه مالى هر ملت و از بين بردن فاصله طبقاتى نيز در زنده نگاه داشتن روح آن ملت سهم فراوانى دارد كه يك ركن آن پرداختن زكاة است (و آتوا الزكاة ).

اينها از يك سو، و از سوى ديگر رمز شكست و فناى ملتها در بهم خوردن اين همبستگى و پديد آمدن كشمكشها و جنگهاى داخلى ميداند، ملتى كه در برابر

هم صف آرائى كنند و سنگ تفرقه در ميان شان انداخته شود و بجاى كمك بيكديگر بجان هم بيفتند و در پى تصرف اموال و سرزمينهاى هم بر آيند و براى ريختن خون يكديگر آستينها را بالا زنند و هر دسته براى آواره ساختن و تصرف اموال ديگرى قد برافرازد دير يا زود نابود مى گردند كشورشان ويران مى گردد و خود بيچاره و بدبخت خواهند شد ( لا تسفكون دمائكم و لا تخرجون انفسكم من دياركم...).

و بالاخره يكى ديگر از عوامل سقوط ملتها همان تبعيض در اجراى قوانين است كه هر قانونى حافظ منافع شخصيشان باشد اجرا كنند و آنچه به سود جامعه است فراموش نمايند (ا فتؤ منون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض ).

و اين است علل رشد و شكست ملتها از ديدگاه قرآن.

## آيه (87) و (88)و ترجمه

(و لقد ءاتينا موسى الكتب و قفينا من بعده بالرسل و ءاتينا عيسى ابن مريم البينت و ايدنه بروح القدس ا فكلما جإكم رسول بما لا تهوى انفسكم استكبرتم ففريقا كذبتم و فريقا تقتلون) (87) (و قالوا قلوبنا غلف بل لعنهم الله بكفرهم فقليلا ما يؤ منون) (88) .

ترجمه:

87- ما به موسى كتاب (تورات ) داديم، و بعد از او پيامبرانى پشت سر يكديگر فرستاديم و به عيسى بن مريم دلائل روشن بخشيديم، و او را بوسيله روح القدس تاءييد نموديم، آيا هر زمان پيامبرى بر خلاف هواى نفس شما آمد در برابر او تكبر كرديد 7 (و از ايمان آوردن به او خود دارى نموديد و به اين قناعت نكرديد بلكه ) عده اى را تكذيب نموده، جمعى را بقتل رسانديد؟!

88- (و آنها از روى استهزاء) گفتند دلهاى ما در غلاف است! (و ما از گفته تو چيزى نمى فهميم، آرى همينطور است ) خداوند آنها را بخاطر كفرشان از رحمت خود دور ساخته (بهمين دليل چيزى درك نمى كنند) و كمتر ايمان مى آورند.

تفسير:

دلهائى كه در غلاف است

باز روى سخن در اين آيات به بنى اسرائيل است، هر چند مفاهيم و معيارهاى آن عموميت دارد و همگان را در بر مى گيرد:

نخست مى گويد ما به موسى كتاب آسمانى (تورات ) داديم (و لقد آتيناموسى الكتاب ).

و بعد از او پيامبرانى پشت سر يكديگر فرستاديم (و قفينا من بعده بالرسل ).

پيامبرانى همچون داود و سليمان و يوشع و زكريا و يحيى...

(و به عيسى بن مريم دلائل روشن داديم، و او را بوسيله روح القدس تأييد نموديم ) (و آتينا عيسى بن مريم البينات و ايدناه بروح القدس ).

(ولى آيا اين پيامبران بزرگ با اين برنامه هاى سازنده، هر كدام مطلبى بر خلاف هواى نفس شما آورد، در برابر او استكبار نموديد و زير بار فرمانش نرفتيد)؟! (افكلما جاءكم رسول بما لا تهوى انفسكم استكبرتم ).

اين حاكميت هوى و هوس بر شما آنچنان شديد بود كه گروهى از آنها را تكذيب كرديد، و گروهى را بقتل رسانديد (ففريقا كذبتم و فريقا تقتلون )

اگر تكذيب شما مؤ ثر مى افتاد و منظورتان عملى مى شد شايد به همان اكتفا مى كرديد و اگر نه دست به خون پيامبران الهى آغشته مى ساختيد!.

در تفسير آيات گذشته تحت عنوان (تبعيض در احكام الهى ) اين حقيقت را بازگو كرديم كه معيار ايمان و تسليم در برابر حق مواردى است كه بر خلاف ميل و هواى نفس انسان است، و گرنه هر هواپرست بى ايمانى نسبت به احكامى كه مطابق ميل و منافع او است هماهنگ و تسليم است.

ضمنا از اين آيه به خوبى استفاده مى شود كه رهبران الهى در مسير ابلاغ رسالت خويش، به مخالفتهاى هوا پرستان اعتنا نمى كردند، و بايد هم چنين باشد زيرا رهبرى صحيح چيزى جز اين نيست، اگر پيامبران بخواهند خود را با هوى و هوسهاى بيقيد و شرط مردم تطبيق دهند، كار آنها دنباله روى گمراهان است نه رهبرى رهروان راه حق.

آيه بعد مى گويد: آنها در برابر دعوت انبياء يا دعوت تو از روى استهزاء گفتند: دلهاى ما در غلاف است و ما از اين سخنان چيزى درك نمى كنيم (و قالوا قلوبنا غلف ).

آرى همينطور است، (خداوند آنها را به خاطر كفرشان لعنت كرده و از رحمت خويش دور ساخته است (به همين دليل چيزى درك نمى كنند) و كمتر ايمان مى آورند) (بل لعنهم الله بكفرهم فقليلا ما يؤمنون ).

ممكن است جمله فوق درباره يهوديانى باشد كه پيامبران را تكذيب كردند يا به قتل رساندند، و نيز احتمال دارد درباره يهوديان معاصر پيامبر باشد كه در برابر سخنان او يك روش سرسختانه لجوجانه و انعطاف ناپذير به خود مى گرفتند، ولى در هر حال بيانگر اين واقعيت است كه انسان بر اثر پيروى از هوسهاى سركش آنچنان از درگاه خدا رانده مى شود و بر قلب او پرده ها مى افتد كه حقيقت كمتر به آن راه مى يابد.

نكته ها

1- رسالت پيامبران در اعصار مختلف

چنانكه گفتيم هواپرستان بى ايمان چون دعوت انبياء را هماهنگ با منافع كثيف خود نمى ديدند در برابر آن مقاومت مى كردند، مخصوصا با گذشت زمان تعليمات آنها را به بوته فراموشى مى سپردند، روى همين جهت لازم بود، براى يادآورى مجدد انسانها، رسولان خدا يكى پس از ديگرى فرستاده شوند، تا مكتب آنها به دست فراموشى سپرده نشود.

در سوره (مؤ منون ) آيه 44 مى خوانيم: (ثم ارسلنا رسلنا تترا كلما جاء امة رسولها كذبوه فاتبعنا بعضهم بعضا): (سپس رسولان خود را پى در پى فرستاديم هر زمان رسولى به سراغ امتى مى آمد او را تكذيب مى كردند و ما آنها را يكى پس از ديگرى قرار مى داديم ).

در نهج البلاغه، آنجا كه هدف بعثت پيامبران را تشريح مى كند همين حقيقت بازگو شده است فبعث فيهم رسله و واتر اليهم انبيائه، ليستادوهم ميثاق فطرته، و يذكروهم منسى نعمته، و يحتجوا عليهم بالتبليغ، و يثيروا لهم دفائن العقول: (خداوند رسولان خويش را به سوى آنها مبعوث كرد، و انبياى خويش را به سوى آنان گسيل داشت، تا اينكه از مردم اداى پيمان فطرى آنها را طلب نمايند، و نعمتهاى فراموش شده او را يادآور شوند، با تبليغات حجت را بر مردم تمام كنند و گنجينه هاى نهفته عقلها را در پرتو تعليماتشان آشكار سازند).

بنابراين آمدن پيامبران الهى در اعصار و قرون مختلف براى يادآورى نعمتهاى او، و درخواست اداى پيمان فطرت و تجديد دعوتها و تبليغات پيامبران پيشين بوده است، تا زحمات آنان و برنامه هاى اصلاحيشان متروك نگردد و فراموش نشود.

و اما اينكه چگونه پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) خاتم پيامبران است، و چرا بعد از او نياز به پيامبرى نيست به خواست خدا ذيل آيه 40 سوره احزاب بحث خواهد شد.

2- روح القدس چيست؟

مفسران بزرگ درباره روح القدس، تفسيرهاى گوناگونى دارند:

1- برخى گفته اند منظور جبرئيل است، بنابراين معنى آيه مورد بحث چنين

خواهد بود خداوند عيسى را به وسيله جبرئيل كمك و تأييد كرد.

شاهد اين سخن آيه 102 نحل است قل نزله روح القدس من ربك بالحق: (بگو روح القدس آن را به حقيقت بر تو نازل كرده است ).

اما چرا جبرئيل را روح القدس مى گويند؟ به خاطر اين است كه از طرفى جنبه روحانيت در فرشتگان مساءله روشنى است و اطلاق كلمه (روح ) بر آنها كاملا صحيح است، و اضافه كردن آن به (القدس ) اشاره به پاكى و قداست فوق العاده اين فرشته است.

2- بعضى ديگر معتقدند (روح القدس ) همان نيروى غيبى است كه عيسى (عليه‌السلام ) را تاءييد مى كرد، و با همان نيروى مرموز الهى مردگان را به فرمان خدا زنده مى نمود.

البته اين نيروى غيبى به صورت ضعيفتر در همه مؤ منان با تفاوت درجات ايمان وجود دارد و همان امدادهاى الهى است كه انسان را در انجام طاعات و كارهاى مشكل مدد مى كند و از گناهان باز مى دارد، لذا در بعضى از احاديث در مورد بعضى شعراى اهل بيت (عليهما‌السلام) مى خوانيم كه پس از خواندن اشعارش براى امام به او فرمود: انما نفث روح القدس على لسانك: (روح القدس بر زبان تو دميد و آنچه گفتى به يارى او بود).

3- بعضى از مفسران نيز روح القدس را به معنى (انجيل ) تفسير كرده اند.

ولى دو تفسير اول نزديكتر به نظر مى رسد.

3- عقيده مسيحيان درباره روح القدس

در كتاب (قاموس كتاب مقدس ) چنين مى خوانيم: (روح القدس، اقنوم سوم از اقانيم ثلاثه الهيه خوانده شده است و آن را (روح ) گويند، زيرا كه مبدع و مخترع حيات مى باشد، و مقدس گويند بواسطه اينكه يكى از كارهاى مخصوص او آنكه قلوب مؤ منين را تقديس فرمايد، و بواسطه علاقه اى كه به خدا و مسيح دارد او را (روح الله ) و (روح المسيح ) نيز مى گويند).

تفسير ديگرى كه در اين كتاب آمده اين است كه:

(اما روح القدس كه تسلى دهنده ما مى باشد همانست كه همواره ما را براى قبول و درك راستى و ايمان و اطاعت ترغيب مى فرمايد، و او است كه اشخاصى را كه در گناه و خطا مرده اند زنده مى گرداند و ايشان را پاك و منزه ساخته لائق تمجيد حضرت واجب الوجود مى فرمايد).

چنانكه ملاحظه مى كنيد در اين عبارات قاموس كتاب مقدس به دو معنى اشاره شده است: يكى اينكه روح القدس ‍ يكى از خدايان سه گانه است كه اين موافق عقيده تثليث است، همان عقيده شرك آلودى كه آنرا از هر نظر مردود مى دانيم، و ديگرى شبيه دومين تفسيرى است كه در بالا ذكر كرديم.

3- دلهاى بيخبر و مستور

يهود در مدينه در برابر تبليغات رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) ايستادگى به خرج مى دادند، و از پذيرفتن دعوت او امتناع مى ورزيدند هر زمانى بهانه اى براى شانه خالى كردن از زير بار دعوت پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مى تراشيدند كه در اين آيه مورد بحث به يكى از سخنان آنها اشاره شده است.

آنها مى گفتند دلهاى ما در حجاب و غلاف است و آنچه بر ما مى خوانى ما نمى فهميم!

مسلما آنها اين گفته را از روى استهزاء و سخريه مى گفتند، اما قرآن مى فرمايد: مطلب همانست كه آنها مى گويند، زيرا بواسطه كفر و نفاق دلهاى آنها در حجابهائى از ظلمت و گناه و كفر قرار گرفته و خداوند آنها را از رحمت خود دور داشته است، و به همين دليل بسيار كم ايمان مى آورند.

در سوره نساء آيه 155 نيز همين مطلب يادآورى شده: (و قولهم قلوبنا غلف بل طبع الله عليها بكفرهم فلا يؤ منون الا قليلا): (آنها مى گويند قلبهاى ما در غلاف است و نمى تواند گفته تو را درك كند، اين بواسطه آن است كه خداوند در اثر كفرشان مهر بر دلهايشان نهاده، لذا جز عده كمى از آنان ايمان نخواهند آورد).

## آيه(89) و(90) و ترجمه

(و لما جأهم كتب من عند الله مصدق لما معهم و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة الله على الكافرين) (89) (بئسما اشتروا به انفسهم ان يكفروا بما انزل الله بغيا ان ينزل الله من فضله على من يشاء من عباده فباءو بغضب على غضب و للكافرين عذاب مهين) (90) .

ترجمه:

89- و هنگامى كه از طرف خداوند كتابى براى آنها آمد كه موافق نشانه هائى بود كه با خود داشتند و پيش از اين جريان به خود نويد فتح مى دادند (كه با كمك او بر دشمنان پيروز گردند، با اين همه هنگامى كه اين كتاب و پيامبرى را كه از قبل شناخته بودند نزد آنها آمد به او كافر شدند، لعنت خدا بر كافران باد!.

90- ولى آنها در مقابل بد بهائى، خود را فروختند كه بناروا به آياتى كه خدا فرستاده بود كافر شدند و معترض بودند چرا خداوند به فضل خويش بر هر كس از بندگان خود بخواهد آيات خود را نازل مى كند، لذا خشم خداوند يكى پس از ديگرى آنها را فرو گرفت و براى كافران مجازاتى خوار كننده است.

شان نزول

از امام صادق (عليه‌السلام ) ذيل اين آيات چنين نقل شده كه (يهود در كتابهاى خويش ديده بودند هجرتگاه پيامبر اسلام بين كوه (عير) و كوه (احد) (دو كوه در دو طرف مدينه ) خواهد بود، يهود از سرزمين خويش بيرون آمدند و در جستجوى سرزمين مهاجرت رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) پرداختند، در اين ميان به كوهى بنام (حداد) رسيدند گفتند (حداد) همان (احد) است در همانجا متفرق شدند و هر گروهى در جائى مسكن گزيدند بعضى در سرزمين (تيما) و بعضى ديگر در (فدك ) و عده اى در (خيبر).

آنان كه در (تيما) بودند ميل ديدار برادران خويش نمودند، در اين اثنا عربى عبور مى كرد مركبى را از او كرايه كردند، وى گفت من شما را از ميان كوه (عير) و (احد) خواهم برد، به او گفتند هنگامى كه بين اين دو كوه رسيدى ما را آگاه نما.

مرد عرب هنگامى كه به سرزمين مدينه رسيد اعلام كرد كه اينجا همان سرزمين است كه بين دو كوه عير و احد قرار گرفته است، سپس اشاره كرد و گفت اين عير است و آن هم احد، يهود از مركب پياده شدند و گفتند: ما به مقصود رسيديم ديگر احتياج به مركب تو نيست، و هر جا مى خواهى برو.

نامه اى به برادران خويش نوشتند كه ما آن سرزمين را يافتيم، شما هم به سوى ما كوچ كنيد، در پاسخ آنها نوشتند ما در اينجا مسكن گزيده ايم و خانه و اموالى تهيه كرده ايم و از آن سرزمين فاصله اى نداريم، هنگامى كه پيامبر موعود به آنجا مهاجرت نمود به سرعت به سوى شما خواهيم آمد!

آنها در سرزمين مدينه ماندند و اموال فراوانى كسب نمودند اين خبر به سلطانى بنام (تبع ) رسيد با آنها جنگيد، يهود در قلعه هاى خويش متحصن شدند، وى آنها را محاصره كرد و سپس به آنها امان داد، آنها به نزد سلطان آمدند تبع گفت من اين سرزمين را پسنديده ام و در اين سرزمين خواهم ماند، در پاسخ وى گفتند: اين چنين نخواهد شد زيرا اين سرزمين هجرتگاه پيامبرى است كه جز او كسى نمى تواند به عنوان رياست در اين سرزمين بماند.

تبع گفت: بنابراين من از خاندان خويش كسانى را در اينجا قرار خواهم داد تا آن زمانى كه پيامبر موعود بيايد وى را يارى نمايند، لذا او دو قبيله معروف اوس و خزرج را در آن مكان ساكن نمود.

اين دو قبيله هنگامى كه جمعيت فراوانى پيدا كردند به اموال يهود تجاوز نمودند، يهوديان به آنها مى گفتند هنگامى كه محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مبعوث گردد شما را از سرزمين ما بيرون خواهد كرد!

هنگامى كه محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مبعوث شد، اوس و خزرج كه به نام انصار معروف شدند به او ايمان آوردند و يهود وى را انكار نمودند اين است معنى آيه (و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا).

آرى همان جمعيتى كه با عشق و علاقه مخصوص براى ايمان به رسول خدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) آمده بودند و در برابر اوس و خزرج افتخارشان اين بود كه پيامبرى مبعوث خواهد شد و آنها ياران خاص وى خواهند بود، بر اثر تعصب و لجاج و دنياپرستى در صف دشمنان او قرار گرفتند در حالى كه دور افتادگان گرد او را گرفته و به يارانش پيوستند.

تفسير:

خود مبلغ بوده خود كافر شدند!

باز در اين آيات سخن از يهود و ماجراهاى زندگى آنها است، آنها همانگونه كه در شاءن نزول آمده است با عشق و علاقه مخصوصى براى ايمان به رسول خدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) در سرزمين مدينه سكنى گزيده بودند، و نشانه هاى پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را در كتاب آسمانى خود تورات مى خواندند، و با بى صبرى در انتظار ظهورش بودند (ولى هنگامى كه از طرف خداوند كتابى (قرآن ) به آنها رسيد كه موافق نشانه هائى بود كه يهود با خود داشتند با اينكه پيش از اين جريان خود را به ظهور اين پيامبر

(صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نويد مى دادند و با ظهور اين پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) اميد فتح بر دشمنان داشتند، آرى هنگامى كه اين كتاب و پيامبرى را كه از قبل شناخته بودند، نزدشان آمد نسبت به او كافر شدند) (و لما جائهم كتاب من عند الله مصدق لما معهم و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا فلما جائهم ما عرفوا كفروا به ).

(لعنت خداوند بر كافران باد) (فلعنة الله على الكافرين ).

آرى گاه انسان عاشقانه به دنبال حقيقتى مى دود، ولى هنگامى كه به آن رسيد و آن را مخالف منافع شخصى خود ديد بر اثر هوا پرستى به آن پشت پا مى زند و آن را وداع مى گويد بلكه گاه به مخالفتش برمى خيزد.

اما در حقيقت يهود معامله زيان آورى انجام داده اند، كسانى كه براى پيروى از پيامبر موعود از سرزمينهاى خود كوچ كرده بودند و با مشكلات فراوان در سرزمين مدينه مسكن گزيدند تا به مقصود برسند، سرانجام در صف منكران و كافران قرار گرفتند، لذا قرآن مى گويد (آنها در برابر چه بهاى بدى خود را فروختند)؟ (بئس ما اشتروا به انفسهم ).

(آنها به آنچه خداوند نازل كرده بود به خاطر حسد كافر شدند، و معترض بودند چرا خداوند آيات خود را بر هر كس از بندگان خود بخواهد به فضل خويش نازل مى كند) (ان يكفروا بما انزل الله بغيا ان ينزل الله من فضله على من يشاء من عباده ).

گويا انتظار داشتند پيامبر موعود (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) از بنى اسرائيل و از ميان خود آنها باشد و از نزول قرآن بر ديگرى ناراحت بودند!

و در پايان آيه مى گويد: (لذا شعله هاى خشم خداوند يكى پس از ديگرى آنها را فرو گرفت و براى كافران مجازات خواركننده است ) (فبائوا بغضب على غضب و للكافرين عذاب مهين ).

نكته ها

1- يك معامله زيان آور

آرى يهود معامله زيان آورى انجام دادند، چرا كه در آغاز از مناديان اسلام بودند و حتى زندگى در مدينه را با تمام مشكلاتش براى رسيدن به اين مقصود برگزيدند، اما پس از ظهور پيامبر اسلام، تنها به خاطر اينكه او از بنى اسرائيل نيست و يا منافع شخصيشان را به خطر مى اندازد به او كافر شدند، چه معامله اى از اين زيانبارتر كه انسان نه تنها به مقصودش نرسد بلكه پس از صرف تمام نيروها در جهت ضد آن قرار گيرد، و خشم و غضب خدا را براى خود فراهم سازد.

در سخنى از امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) مى خوانيم: (انه ليس لانفسكم ثمن الا الجنة فلا تبيعوها الا بها): (براى وجود شما قيمتى جز بهشت نيست، خود را به غير آن نفروشيد) قابل توجه اينكه در اينجا سرمايه معامله را اصل وجود آنان ذكر مى كند چرا كه با كفر، ارزش هستى آنها به كلى سقوط مى كند گوئى فاقد شخصيت خود مى شوند، و به تعبير ديگر به بردگانى مى مانند كه وجود خود را فروخته و به اسارت ديگرى در آمده اند، آرى آنها اسير هوى و بنده شيطانند.

كلمه (اشتروا) گر چه معمولا به معنى (خريدارى كردن ) مى آيد، ولى گاه چنانكه در لغت تصريح شده به معنى فروختن نيز آمده است، و آيه فوق از اين قبيل است.

2- تفسير (بائوا بغضب على غضب )

قرآن مجيد در سرگذشت بنى اسرائيل هنگامى كه در بيابان (سينا) سرگردان بودند، مى گويد (و بائوا بغضب من الله ) (آنها به غضب خدا باز گشتند) سپس اضافه مى كند (اين خشم خداوند نسبت به آنها به خاطر كشتن انبياء و كافر شدن به آيات خدا بود).

در سوره آل عمران آيه 112 نيز همين معنى ديده مى شود كه يهود به خاطر كفر به آيات خدا و قتل پيامبران مورد خشم خدا قرار گرفتند، اين غضب اول است كه دامنگير آنها شد.

بازماندگان آنان بعد از ظهور پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) همان روش نياكان را در مورد اين پيامبر ادامه دادند، يعنى نه تنها به آئين او كافر شدند بلكه در برابر او به مبارزه برخاستند، اين سبب شد كه خشم و غضب تازه اى آنها را فرا گيرد و اين غضب دوم است لذا مى گويد: (فبائوا بغضب على غضب ).

(بائوا) در اصل به معنى بازگشتند و منزل گرفتند مى باشد و در اينجا كنايه از استحقاق پيدا كردن است، يعنى آنها خشم پروردگار را همچون منزل و مكانى براى خود برگزيدند.

اين گروه طغيانگر هم قبل از قيام موسى و هم قبل از ظهور پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) از طرفداران سرسخت چنين قيامى بودند اما پس از ظهور هر دو، از عقيده خود برگشتند و خشم و غضب خدا را يكى پس از ديگرى به جان خريدند.

## آيه (91) تا (93)و ترجمه

(و اذا قيل لهم ءامنوا بما انزل الله قالوا نؤ من بما انزل علينا و يكفرون بما وراءه و هو الحق مصدقا لما معهم قل فلم تقتلون انبياء الله من قبل ان كنتم مؤ منين) (91) (و لقد جاءكم موسى بالبينات ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون) (92) (و اذ اخذنا ميثاقكم و رفعنا فوقكم الطور خذوا ما ءاتيناكم بقوة و اسمعوا قالوا سمعنا و عصينا و اشربوا فى قلوبهم العجل بكفرهم قل بئس ما يامركم به ايمانكم ان كنتم مؤ منين) (93) .

ترجمه:

91- و هنگامى كه به آنها گفته شود به آنچه خداوند نازل فرموده است ايمان بياوريد، مى گويند ما به چيزى ايمان مى آوريم كه بر خود ما نازل شده، و به غير آن كافر مى شوند، در حالى كه حق است و آياتى را كه بر آنها نازل شده تصديق مى كند بگو اگر راست مى گوئيد و به آياتى كه بر خودتان نازل شده ايمان داريد پس چرا پيامبران خدا را پيش از اين به قتل مى رسانيد؟

92- (و نيز) موسى آنهمه معجزات را براى شما آورد (چرا شما) بعد از آن گوساله را انتخاب كرديد و با اين كار ستم نموديد؟

93- (و نيز) از شما پيمان گرفتيم، و كوه طور را بالاى سر شما برافراشتيم (و به شما گفتيم ) اين دستوراتى را كه به شما داده ايم محكم بگيريد و درست بشنويد، شما گفتيد شنيديم و مخالفت كرديم! و دلهاى آنها با محبت گوساله بر اثر كفر آبيارى شد، بگو چه فرمان بدى ايمان شما به شما مى دهد اگر ايمان داريد!

تفسير:

تعصبهاى نژادى

در تفسير آيات گذشته خوانديم كه يهود با آنهمه زحمات و مشكلاتى كه در راه رسيدن به (پيامبر موعود تورات ) متحمل شدند به خاطر حسد، يا به خاطر اينكه اين پيامبر از بنى اسرائيل نيست، و منافع شخصى آنها را به خطر مى اندازد از اطاعت و ايمان به او سرباز زدند.

در تعقيب آن در آيات مورد بحث به جنبه تعصبات نژادى يهود كه در تمام دنيا به آن معروفند اشاره كرده چنين مى گويد: (هنگامى كه به آنها گفته شود به آنچه خداوند نازل فرموده ايمان بياوريد، مى گويند ما به چيزى ايمان مى آوريم كه بر خود ما نازل شده باشد (نه بر اقوام ديگر و به غير آن كافر مى شوند) (و اذا قيل لهم آمنوا بما انزل الله قالوا نؤ من بما انزل علينا و يكفرون بما ورائه ).

آنها نه به انجيل ايمان آوردند و نه به قرآن، بلكه تنها جنبه هاى نژادى و منافع خويش را در نظر مى گرفتند (در حالى كه اين قرآن حق است و منطبق بر نشانه ها و علامتهائى است كه در كتاب خويش خوانده بودند) (و هو الحق مصدقا لما معهم ).

پس از آن پرده از روى دروغ آنان بر داشته و مى گويد: اگر بهانه عدم ايمان شما اين است كه محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) از شما نيست (پس چرا به پيامبران خودتان در گذشته ايمان نياورديد؟ پس چرا آنها را كشتيد اگر راست مى گوئيد و ايمان داريد؟! (قل فلم تقتلون انبياء الله من قبل ان كنتم مؤ منين ).

اگر به راستى آنها به تورات ايمان داشتند، توراتى كه قتل نفس را گناه بزرگى مى شمرد نمى بايست پيامبران بزرگ خدا را به قتل برسانند.

از اين گذشته اصولا اين سخن كه ما تنها به دستوراتى ايمان مى آوريم كه بر ما نازل شده باشد، انحراف روشنى از اصول توحيد و مبارزه با شرك است، اين يكنوع خودخواهى و خودپرستى است، چه در شكل شخصى باشد يا در شكل نژادى.

توحيد آمده است كه اين گونه خوهاى زشت را از وجود انسان ريشه كن سازد، تا انسانها دستورات خدا را فقط به خاطر اينكه از ناحيه خدا است بپذيرند.

به عبارت ديگر اگر پذيرش دستورات الهى مشروط به اين باشد كه بر خود ما نازل گردد اين در حقيقت شرك است نه ايمان، و كفر است نه اسلام، و قبول چنين دستوراتى هرگز دليل ايمان نخواهد بود.

جالب اينكه در آيه فوق مى گويد: (هنگامى كه به آنها گفته شود به آنچه خدا نازل كرده ايمان بياوريد...) كه در اين عبارت نه محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مطرح است و نه موسى و عيسى (عليهما‌السلام) بلكه صرفا (ما انزل الله ).

قرآن براى روشنتر ساختن دروغ و كذب آنها، در آيه بعد، سند ديگرى را بر ضد آنها افشا مى كند و مى گويد: (موسى آنهمه معجزات و دلائل روشن را براى شما آورد، ولى شما بعد از آن گوساله را انتخاب كرديد و با اين كار ظالم و ستمگر بوديد)! (و لقد جائكم موسى بالبينات ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون ).

اگر شما راست مى گوئيد و به پيامبر خودتان ايمان داريد پس اين گوساله پرستى بعد از آنهمه دلائل روشن توحيدى چه بود؟ اين چه ايمانى است كه به محض غيبت موسى و رفتنش به كوه طور از دلهاى شما پرواز مى كند و كفر جاى آن، و گوساله جاى توحيد را مى گيرد؟

آرى شما با اين كارتان هم به خود ستم كرديد و هم به جامعه خود و نسلهاى آينده تان.

در سومين آيه مورد بحث سند ديگرى بر بطلان اين ادعاى آنها ذكر كرده مساءله پيمان كوه طور را به ميان مى كشد و مى گويد: (ما از شما پيمان گرفتيم و كوه طور را بالاى سرتان قرار داديم و به شما گفتيم دستوراتى را كه مى دهيم محكم بگيريد و درست بشنويد اما آنها گفتند شنيديم و مخالفت كرديم ).

(و اذ اخذنا ميثاقكم و رفعنا فوقكم الطور خذوا ما آتينا كم بقوة و اسمعوا قالوا سمعنا و عصينا)

(آرى دلهاى آنها به خاطر كفرشان با محبت گوساله آبيارى شده بود)! (واشربوا فى قلوبهم العجل بكفرهم ).

آرى شرك و دنيا پرستى كه نمونه آن عشق به گوساله طلائى سامرى بود در تار و پود قلبشان نفوذ كرد، و در سراسر وجودشان ريشه دواند، و به همين دليل خدا را فراموش كردند.

شگفتا! اين چگونه ايمانى است كه هم با كشتن پيامبران خدا مى سازد و هم گوساله پرستى را اجازه مى دهد، و هم ميثاقهاى محكم الهى را به دست فراموشى مى سپرد؟!

آرى (اگر شما مؤ منيد ايمانتان بد دستوراتى به شما مى دهد) (قل بئسما يامركم به ايمانكم ان كنتم مؤ منين ).

نكته ها

1- جمله (قالوا سمعنا و عصينا) (ما شنيديم و معصيت كرديم ) به اين معنى نيست كه آنها اين سخن را به زبان جارى كردند، بلكه ظاهرا منظور اين است كه آنها با عمل خود اين واقعيت را نشان دادند، و اين يكنوع كنايه زيبا است كه در سخنان روزمره نيز ديده مى شود.

2- جمله (و اشربوا فى قلوبهم العجل ) نيز كنايه جالبى را منعكس مى كند كه بيانگر حال قوم يهود است.

توضيح اينكه: كلمه (اشراب ) همانگونه كه از (مفردات راغب ) بر مى آيد دو معنى دارد:

اگر از باب (اشربت البعير) باشد يعنى ريسمان را به گردن شتر بستم بنابراين معنى جمله بالا اين مى شود كه ريسمانى محكم از علاقه و محبت قلب آنها را با گوساله ارتباط داده بود.

و اگر از ماده (اشراب ) به معنى آبيارى كردن يا ديگرى را آب دادن باشد و در اين صورت كلمه حب در تقدير خواهد بود و معنى جمله رويهمرفته چنين است:

بنى اسرائيل قلوب خود را با محبت گوساله سامرى آبيارى كردند.

اين جزو عادات عرب است كه هر گاه علاقه اى سخت و يا كينه زيادى نسبت به چيزى را بخواهند برسانند تعبيرى همانند تعبير بالا مى آورند.

ضمنا از تعبير فوق نكته ديگرى نيز استفاده مى شود و آن اينكه نبايد از اين كارهاى نادرست بنى اسرائيل تعجب كرد، زيرا اين اعمال محصول سرزمين قلب آنها است كه با آب شرك آبيارى شده، و چنين سرزمينى كه با چنان آبى آبيارى شود محصولى جز خيانت و قتل پيامبران و گناه و ظلم نخواهد داشت.

اهميت اين موضوع وقتى روشنتر مى شود كه به زشتى قتل و كشتار انسان در آئين يهود كه با اهميت خاصى از اين موضوع سخن گفته توجه گردد، آئين يهود بقدرى اين جنايت را بد مى دانست كه بنا به نوشته (قاموس كتاب مقدس ) صفحه 687: (قتل عمد و قباحت آن به طورى در نزد اسرائيليان اهميت داشت كه به مرور ايام با بست نشستن در شهرهاى بست، و يا ملتجى شدن به اماكن مشرفه سبب استخلاص و برائت ذمه قاتل نمى شد، بلكه در هر صورت وى را قصاص مى نمودند).

اين است معنى كشتن انسانها از نظر تورات تا چه رسد به كشتن پيامبران خدا.

## آيه(94) تا (96) و ترجمه

(قل ان كانت لكم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين) (94) (و لن يتمنوه ابدا بما قدمت ايديهم والله عليم بالظلمين) (95) (و لتجدنهم احرص الناس على حيوة و من الذين اشركوا يود احدهم لو يعمر الف سنة و ما هو بمزحزحه من العذاب ان يعمر و الله بصير بما يعلمون) (96) .

ترجمه:

94- بگو اگر (آنچنانكه مدعى هستيد) سراى ديگر در نزد خدا مخصوص شما است نه ساير مردم پس آرزوى مرگ كنيد اگر راست مى گوئيد.

95- ولى آنها هرگز به خاطر اعمال بدى كه پيش از خود فرستاده اند آرزوى مردن نخواهند كرد و خداوند از ستمگران آگاه است.

96- آنها را حريصترين مردم حتى حريصتر از مشركان بر زندگى (اين دنيا و اندوختن ثروت ) خواهى يافت (تا آنجا) كه هر يك از آنها دوست دارد هزار سال عمر كند در حالى كه اين عمر طولانى او را از عقاب خداوند باز نخواهد داشت و خداوند به اعمال آنها بينا است.

تفسير:

گروه از خود راضى

از تاريخ زندگى يهود علاوه بر آيات مختلف قرآن مجيد چنين برمى آيد

كه آنها خود را يك نژاد برتر مى دانستند، و معتقد بودند گل سر سبد جامعه انسانيتند، بهشت به خاطر آنها آفريده شده!، و آتش جهنم با آنها چندان كارى ندارد! آنها فرزندان خدا و دوستان خاص او هستند، و خلاصه آنچه خوبان همه دارند آنها تنها دارند!

اين خودخواهى ابلهانه در آيات مختلفى از قرآن كه سخن از يهود منعكس است.

در آيه 18 سوره مائده مى خوانيم: (نحن ابناء الله و احبائه): (ما فرزندان خدا و دوستان خاص او هستيم ).

و در آيه 111 سوره بقره مى خوانيم: (وقالوا لن يدخل الجنة الا من كان هودا او نصارى): (آنها گفتند كسى در بهشت داخل نمى شود مگر اينكه يهودى يا نصرانى باشد).

و در آيه 80 سوره بقره مى خوانيم (و قالوا لن تمسنا النار الا اياما معدودة): (آتش دوزخ جز چند روزى به ما اصابت نخواهد كرد).

اين پندارهاى موهوم از يكسو آنها را به ظلم و جنايت و گناه و طغيان دعوت مى كرد، و از سوى ديگر به كبر و خودپسندى و خود برتر بينى.

قرآن مجيد در آيات فوق پاسخ دندانشكنى مى دهد مى گويد: (اگر (آنچنان كه شما مدعى هستيد) سراى آخرت نزد خدا مخصوص شما است نه ساير مردم پس آرزوى مرگ كنيد اگر راست مى گوئيد) (قل ان كانت لكم الدار الاخرة عندالله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين ).

آيا ميل نداريد به جوار رحمت خدا پناه بريد و نعمتهاى بى پايان بهشت در اختيار شما باشد آيا دوست، آرزوى ديدن محبوب خود را ندارد؟!

يهود با گفتن اين سخنها كه بهشت مخصوص ما است يا ما چند روزى بيش در آتش نمى سوزيم، مى خواستند مسلمانان را نسبت به آئينشان دلسرد كنند.

ولى قرآن پرده از روى دروغ و تزوير آنان بر مى دارد، زيرا آنها به هيچوجه حاضر به ترك زندگى دنيا نيستند و اين خود دليل محكمى بر كذب آنها است، راستى اگر انسان چنان ايمانى به سراى آخرت داشته باشد چرا اينقدر به زندگى اين جهان دل ببندد؟ و براى وصول به آن مرتكب هزار گونه جنايت شود؟

در آيه بعد، قرآن اضافه مى كند: (آنها هرگز تمناى مرگ نخواهند كرد، به خاطر اعمال بدى كه پيش از خود فرستادند) (و لن يتمنوه ابدا بما قدمت ايديهم ).

(و خداوند از ستمگران، آگاه است ) (و الله عليم بالظالمين ).

آرى آنها مى دانستند در پرونده اعمالشان چه نقطه هاى سياه و تاريك وجود دارد، آنها از اعمال زشت و ننگين خود مطلع بودند، خدا نيز از اعمال اين ستمگران آگاه است، بنابراين سراى آخرت براى آنها سراى عذاب و شكنجه و رسوائى است و به همين دليل خواهان آن نيستند.

آخرين آيه مورد بحث از حرص شديد آنها به ماديات چنين سخن مى گويد تو آنها را حريصترين مردم بر زندگى مى بينى ) (و لتجدنهم احرص الناس على حياة ).

(حتى حريصتر از مشركان ) (و من الذين اشركوا).

حريص در اندوختن مال و ثروت، حريص در قبضه كردن دنيا، حريص در انحصارطلبى، آنها حتى از مشركان كه طبعا مى بايست در جمع آورى اموال از همه حريصتر باشند و از هر راه بدست آورند باكى نداشته باشند حريصترند.

(آنچنان علاقه به دنيا دارند كه هر يك از آنها دوست دارد هزار سال عمر كند). (يود احدهم لو يعمر الف سنة ).

براى جمع ثروت بيشتر يا به خاطر ترس از مجازات!

آرى هر يك تمناى عمر هزار ساله دارد (ولى اين عمر طولانى او را از عذاب خداوند باز نخواهد داشت ) (و ما هو بمزحزحه من العذاب ان يعمر).

و اگر گمان كنند كه خداوند از اعمالشان آگاه نيست، اشتباه مى كنند (خداوند نسبت به اعمال آنها بصير و بينا است ) (و الله بصير بما يعملون ).

نكته ها

نكته 1

 البته بايد توجه داشت كه مقصود از هزارسال، عدد هزار نيست، بلكه كنايه از عمر بسيار طولانى است و به تعبير ديگر عددتكثير است نه (تعداد).

بعضى از مفسران مى گويند: عدد هزار در آن زمان بزرگترين عدد نزد عرب بوده و اعداد بزرگتر از آن نام مخصوصى نداشته است، ولذا رساترين تعبير براى فزونى محسوب مى شده است.

نكته 2

 تعبير به على حياة (به صورت نكره ) به گفته جمعى از مفسران براى تحقيراست يعنى آنها آنقدر به زندگى دنيا دل بسته اند كه حتى پستترين زندگى اين جهان راكه در نهايت بدبختى باشد بر سراى آخرت ترجيح مى دهند.

نكته 3

 بى شك سرچشمه بسيارى از جنگها و خونريزيها

درطول تاريخ بشر برترى جوئى نژادى بوده است، مخصوصا در جنگ جهانىاول و دوم كه بزرگترين رقم تلفات و ويرانى را در تاريخ همراه داشت،عامل نژاد پرستى آلمانها (يا حزب نازى ) عامل غيرقابل انكارى بود.

و اگر بنا شود نژاد پرستان جهان را رده بندى كنيم بدون شك يهود در رده هاى بالا قرار خواهند گرفت، هم اكنون كشورى را كه آنها به نام اسرائيل تشكيل داده اند بر مبناى همين مساءله نژاد تاءسيس شده، چه جنايتهاى هولناكى كه براى تشكيل آن مرتكب شدند، و چه جنايات وحشتناكى كه براى نگهدارى آن مرتكب مى شوند.

آنها حتى آئين موسى (عليه‌السلام ) را در نژاد خود محصور ساخته اند، و اگر كسى از غير نژاد يهود بخواهد اين آئين را بپذيرد براى آنها جالب نيست، به همين دليل تبليغ و دعوت به سوى آئين خود در ميان اقوام ديگر نمى كنند.

همين وضع خاص آنها سبب شده كه در انظار جهانيان منفور گردند، چرا كه مردم دنيا كسانى را كه براى خود امتيازى بر ديگران قائل باشند هرگز دوست ندارند.

اصولا نژاد پرستى شعبهاى از شرك است و به همين دليل اسلام شديدا با آن مبارزه كرده و همه انسانها را از يك پدر و مادر مى داند كه امتيازشان تنها به تقوا و پرهيزكارى است.

نكته 4

بيشتر مردم از مرگ مى ترسند و وحشت دارند و پس ازتحليل و بررسى مى بينيم كه ريشه اين ترس را يكى از دو چيزتشكيل مى دهد:

1- بسيارى از مردم مرگ را به معنى فنا و نيستى و نابودى تفسير مى كنند و بديهى است كه انسان از فنا و نيستى وحشت دارد، اگر انسان مرگ را به اين معنى تفسير كند حتما از آن گريزان خواهد بود، و لذا حتى در بهترين حالات زندگى و در اوج پيروزى فكر اين مطلب كه روزى اين زندگى پايان مى يابد، شهد زندگى را در كام آنان زهر مى كند، و هميشه از اين نظر نگرانند.

2- افرادى كه مرگ را پايان زندگى نمى دانند و مقدمه اى براى زندگى در سرائى وسيعتر و عاليتر مى بينند به خاطر اعمال خود و خلافكاريها از مرگ وحشت دارند، زيرا مرگ را آغاز رسيدن به نتائج شوم اعمال خود مى بينند، بنابراين براى فرار از محاسبه الهى و كيفر اعمال، ميل دارند هر چه بيشتر مرگ را به عقب بيندازند، آيه بالا اشاره به دسته دوم مى كند

ولى پيغمبران بزرگ خدا از يكسو ايمان به زندگى جاويدان بعد از مرگ را در دلها زنده كردند و چهره ظاهرى وحشتناك مرگ را در نظرها دگرگون ساخته، چهره واقعى آن را كه دريچه اى به زندگى عاليتر است به مردم نشان دادند.

و از سوى ديگر دعوت به (پاكى عمل ) كردند تا وحشت از مرگ بخاطر كيفر اعمال نيز زائل گردد، بنابراين مردم با ايمان از پايان زندگى و مرگ بهيچوجه وحشت ندارند.

## آيه(97) و (98) و ترجمه

(قل من كان عدوا لجبريل فانه نزله على قلبك باذن الله مصدقا لما بين يديه و هدى و بشرى للمؤ منين) (97) (من كان عدوا لله و ملائكته و رسله و جبريل و ميكال فان الله عدو للكافرين) (98) .

ترجمه:

97- (آنها مى گويند چون فرشتهاى كه وحى بر تو نازل مى كند جبرئيل است و ما با جبرئيل دشمن هستيم به تو ايمان نمى آوريم ) بگو كسى كه دشمن جبرئيل باشد (در حقيقت دشمن خدا است ) چرا كه او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو نازل كرده است، قرآنى كه كتب آسمانى پيشين را تصديق مى كند و هدايت و بشارت براى مؤ منان است.

98- كسى كه دشمن خدا و فرشتگان و فرستادگان او و جبرئيل و ميكائيل باشد (كافر است و) خداوند دشمن كافران است.

شان نزول

هنگامى كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به مدينه آمد روزى ابن صوريا (يكى از علماى يهود) با جمعى از يهود فدك نزد پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) آمدند، و سؤ الات گوناگونى از حضرتش كردند، و نشانه هائى را كه گواه نبوت و رسالت او بود جستجو نمودند، از جمله گفتند: اى محمد خواب تو چگونه است؟ زيرا به ما اطلاعاتى درباره خواب پيامبر موعود داده شده است، فرمود: تنام عيناى و قلبى يقظان!: (چشم من به خواب مى رود اما قلبم بيدار است ) گفتند راست گفتى اى محمد! و پس از سؤ الات متعدد

ديگر، ابن صوريا گفت: يك سؤ ال باقى مانده كه اگر آن را صحيح جواب دهى به تو ايمان مى آوريم و از تو پيروى خواهيم كرد، نام آن فرشتهاى كه بر تو نازل مى شود چيست؟ فرمود: جبرئيل است.

(ابن صوريا) گفت: او دشمن ما است، دستورهاى مشكل درباره جهاد و جنگ مى آورد، اما ميكائيل هميشه دستورهاى ساده و راحت آورده، اگر فرشته وحى تو ميكائيل بود به تو ايمان مى آورديم!.

تفسير:

ملت بهانه جو!

بررسى شاءن نزول آيه فوق انسان را بار ديگر به ياد بهانه جوئيهاى ملت يهود مى اندازد كه از زمان پيامبر بزرگوار موسى (عليه‌السلام ) تا كنون اين برنامه را دنبال كرده اند، و براى شانه خالى كردن از زير بار حق هر زمان به سراغ بهانه اى مى روند.

در اينجا چنانكه مشاهده مى كنيم: تنها بهانه اين است كه چون جبرئيل فرشته وحى تو است و تكاليف سنگين خدا را ابلاغ مى كند ما ايمان نمى آوريم، ما دشمن او هستيم اگر فرشته وحى ميكائيل بود، بسيار خوب بود، ايمان مى آورديم؟.

از اينان بايد پرسيد مگر فرشتگان الهى با يكديگر از نظر انجام وظيفه فرق دارند؟ اصولا مگر آنها طبق خواسته خودشان عمل مى كنند يا از پيش خود چيزى مى گويند؟ آنها همانگونه اند كه قرآن معرفى كرده (لا يعصون الله ما امرهم): (هر چه خداوند دستور دهد همان را انجام مى دهند) (تحريم 6).

به هر حال قرآن در پاسخ اين بهانه جوئيها چنين مى گويد: (به آنها بگو هر كس دشمن جبرئيل باشد (در حقيقت دشمن خدا است ) چرا كه او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو نازل كرده است ) (قل من كان عدوا لجبريل فانه نزله على قلبك باذن الله ).

(قرآنى كه كتب آسمانى پيشين را تصديق مى كند) (و هماهنگ با نشانه هاى آنها است ) (مصدقا لما بين يديه ).

(قرآنى كه مايه هدايت و بشارت براى مؤ منان است ) (و هدى و بشرى للمؤ منين ).

در حقيقت در اين آيه سه پاسخ به اين گروه داده شده است:

نخست اينكه جبرئيل چيزى از نزد خود نمى آورد هر چه هست (باذن الله ) است.

ديگر اينكه نشانه صدق از كتب پيشين در آن وجود دارد چرا كه مطابق نشانه هاى آنها است.

سوم اينكه محتواى آن خود دليل بر اصالت و حقانيت آن مى باشد.

آيه بعد همين موضوع را با تأكيد بيشتر تواءم با تهديد بيان مى كند و مى گويد: (هر كس دشمن خدا و فرشتگان و فرستادگان او و جبرئيل و ميكائيل باشد خداوند دشمن او است، خدا دشمن كافران است ) (من كان عدوا لله و ملائكته و رسله و جبريل و ميكال فان الله عدو للكافرين ).

اشاره به اينكه اينها قابل تفكيك نيستند الله، فرشتگان او، فرستادگان او، جبرئيل، ميكائيل و هر فرشته ديگر، و در حقيقت دشمنى با يكى دشمنى با بقيه است.

به تعبير ديگر دستورات الهى كه تكامل بخش انسانهاست از سوى خداوند بوسيله فرشتگان بر پيامبران نازل مى شود و اگر تفاوتى بين مأموريتهاى آنها باشد از قبيل تقسيم مسئوليت است نه تضاد در ماءموريت، آنها همه در مسير يك هدف قرار دارند، بنابراين دشمنى با يكى از آنها، دشمنى با خدا است.

(جبريل ) و (ميكال )

نام (جبريل ) سه بار، و نام (ميكال ) يكبار در قرآن مجيد، در همين مورد آمده است و از همين آيات استفاده مى شود كه هر دو از فرشتگان بزرگ و مقرب خدايند (در تلفظات معمولى مسلمين جبرئيل و ميكائيل هر دو با همزه و ياء تلفظ مى شود، ولى در متن قرآن تنها به صورت جبريل و ميكال آمده است ) جمعى عقيده دارند كه (جبريل ) لفظى است عبرانى و اصل آن (جبرئيل ) به معنى (مرد خدا) يا (قوت خدا) است ( (جبر) به معنى (قوت يا مرد) و (ئيل ) به معنى (خدا) است ).

به موجب آيات مورد بحث جبرئيل پيك وحى خدا بر پيامبر، و نازل كننده قرآن بر قلب پاك او بوده است، در حالى كه در سوره نحل آيه 102 واسطه وحى (روح القدس ) معرفى شده.

و در سوره (شعراء آيه 191) مى خوانيم قرآن را روح الامين براى آن حضرت آورده، ولى همانگونه كه مفسران تصريح كرده اند: منظور از روح القدس و روح الامين همان جبرئيل است.

ضمنا احاديثى در دست داريم كه به موجب آنها جبرئيل به صورتهاى گوناگون بر پيامبر نازل مى شد و در مدينه جبرئيل غالبا به صورت دحيه كلبى كه مردى بسيار زيبا بود بر آن حضرت نمايان مى گشت.

از سوره نجم استفاده مى شود كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) جبرئيل را دو بار

(به صورت اصليش ) مشاهده كرد.

در كتب اسلامى معمولا چهار فرشته مقرب خدا را جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل شمرده اند كه از ميان اينها جبرئيل از همه برتر است.

در منابع يهود نيز سخن از جبريل و ميكال آمده است، از جمله در كتاب دانيال جبرئيل به عنوان مغلوب كننده رئيس شياطين و ميكائيل به عنوان حامى قوم اسرائيل معرفى شده.

بعضى از محققان مى گويند در منابع يهود چيزى كه دلالت بر خصومت جبريل با آنها داشته باشد ديده نشده، و اين خود مؤ يد آن است كه اظهار عداوت يهوديان معاصر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) نسبت به جبريل يك بهانه بيش نبوده، تا بوسيله آن از پذيرش اسلام سر باز زنند، چرا كه در منابع مذهبى خودشان ريشه اى نداشته است.

## آيه(99) تا (101) و ترجمه

(و لقد انزلنا اليك ءايات بينات و ما يكفر بها الا الفاسقون) (99) (او كلما عاهدوا عهدا نبذه فريق منهم بل اكثرهم لا يؤ منون) (100) (و لما جاءهم رسول من عندالله مصدق لما معهم نبذ فريق من الذين اوتوا الكتاب كتب الله وراء ظهورهم كانهم لايعلمون) (101) .

ترجمه:

99- نشانه هاى روشنى براى تو فرستاديم، و جز فاسقان كسى به آنها كفر نمى ورزد.

100- و آيا هر بار آنها (يهود) پيمانى (با خدا و پيامبر) بستند جمعى آن را دور نيفكندند؟ (و با آن مخالفت نكردند؟) و بيشتر آنها ايمان نمى آورند.

101- و هنگامى كه فرستاده اى از سوى خدا به سراغشان آمد در حالى كه با نشانه هائى كه نزد آنها بود مطابقت داشت، جمعى از آنان كه داراى كتاب بودند كتاب خدا را پشت سر افكندند، گوئى اصلا از آن خبر ندارند.

شأن نزول

در مورد آيه اول شاءن نزولى از ابن عباس نقل شده است و آن اينكه: (ابن صوريا) دانشمند يهودى از روى لجاج و عناد به پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) گفت: تو چيزى كه براى ما مفهوم باشد نياورده اى! و خداوند نشانه روشنى بر تو نازل نكرده تا ما از تو تبعيت كنيم، آيه فوق نازل شد و به او صريحا پاسخ گفت.

تفسير:

پيمان شكنان يهود

در نخستين آيه مورد بحث، قرآن به اين حقيقت اشاره مى كند كه دلائل كافى و نشانه هاى روشن و آيات بينات در اختيار پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) قرار دارد و آنها كه انكار مى كنند در حقيقت، پى به حقانيت دعوت او برده و به خاطر اغراض خاصى به مخالفت برخاسته اند، مى گويد: (ما بر تو آيات بينات نازل كرديم و جز فاسقان كسى به آنها كفر نمى ورزد) (و لقد انزلنا اليك آيات بينات و ما يكفر بها الا الفاسقون ).

تفكر در آيات قرآن براى هر انسان پاكدل و حقجوئى روشن كننده راهها است و با مطالعه اين آيات مى توان به صدق دعوت پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و عظمت قرآن پى برد، ولى اين حقيقت را تنها كسانى درك مى كنند كه قلبشان بر اثر گناه تاريك نشده باشد، بنابراين جاى تعجب نيست كه فاسقان و آلودگان به گناه و آنها كه از اطاعت فرمان خدا سر باز زده اند هرگز به آن ايمان نياورند.

سپس به يكى از اوصاف بسيار بد جمعى از يهود يعنى پيمان شكنى كه گويا با تاريخ آنها همراه است اشاره كرده مى گويد: (آيا هر بار آنان پيمانى با خدا و پيامبر بستند جمعى از آنها آن را دور نيفكندند و با آن مخالفت نكردند)؟! (او كلما عاهدوا عهدا نبذه فريق منهم ).

آرى (اكثرشان ايمان نمى آورند) (بل اكثرهم لا يؤ منون ).

خداوند از آنها در كوه طور پيمان گرفت كه به فرمانهاى تورات عمل كنند

ولى سر انجام اين پيمان را شكستند و فرمان او را زير پا گذاردند.

و نيز از آنها پيمان گرفته شده بود كه به پيامبر موعود (پيامبر اسلام كه بشارت آمدنش در تورات داده شده بود) ايمان بياورند به اين پيمان نيز عمل نكردند.

يهود بنى نضير و بنى قريظه هنگام ورود پيامبر اسلام به مدينه نيز با او پيمان بستند كه لااقل به دشمنانش كمك نكنند، ولى عاقبت اين پيمان را هم شكستند و در جنگ احزاب با مشركان مكه بر ضد اسلام همكارى كردند.

اساسا اين شيوه ديرينه اكثريت يهود است كه به عهد خويش پايبند نيستند و هم اكنون نيز به روشنى مى بينيم كه هرگاه منافع صهيونيستها و اسرائيل غاصب به خطر بيفتد، تمام عهدنامه هاى خصوصى و جهانى را زير پا گذارده، و با بهانه هاى واهى همه را به دست فراموشى مى سپارند.

آخرين آيه مورد بحث، تاءكيد صريحتر و گوياترى روى همين موضوع دارد مى گويد: (هنگامى كه فرستاده اى از سوى خدا به سراغ آنها آمد و با نشانه هائى كه نزد آنها بود مطابقت داشت، جمعى از آنان كه داراى كتاب بودند كتاب الهى را پشت سر افكندند، آنچنان كه گوئى اصلا از آن خبر ندارند) (و لما جائهم رسول من عند الله مصدق لما معهم نبذ فريق من الذين اوتوا الكتاب كتاب الله وراء ظهورهم كانهم لايعلمون ).

تا آن زمان كه پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مبعوث نشده بود علماى يهود، مردم را به آمدنش بشارت مى دادند و نشانه ها و مشخصات او را بر مى شمردند اما هنگامى كه به رسالت مبعوث گشت آنچنان از محتويات تورات، رخ بر تافتند كه گوئى هرگز آن را نديده بودند و نخوانده بودند.

آرى اين است نتيجه خودخواهى و دنيا پرستى كه انسانى را كه در آغاز از مبلغان سر سخت حق بوده به هنگام رسيدن به آن در صف دشمنان آشتى ناپذير قرار مى دهد.

نكته ها

نكته 1-

 روشن است تعبير به (نزول ) (فرود آمدن ) يا(انزال ) (فرو فرستادن ) در مورد قرآن مجيد به اين معنى نيست كه مثلا خداوند مكانىدر آسمانها دارد و قرآن را از آن محل بالا فرو فرستاده است، بلكه اين تعبير اشاره بهعلو مقامى و معنوى پروردگار است.

نكته2-

 كلمه (فاسق ) از ماده (فسق ) در اصل به معنى خارج شدن هسته از درون رطب (خرماى تازه ) است، به اين ترتيب كه گاهى رطب از شاخه درخت نخل سقوط مى كند، هسته از درون آن به خارج مى پرد، عرب از اين معنى تعبير به (فسقت النواة ) مى كند سپس به تمام كسانى كه لباس طاعت پروردگار را از تن در آورده و از راه و رسم بندگى خارج شده اند فاسق گفته شده است.

در حقيقت همان گونه كه هسته خرما به هنگام بيرون آمدن، آن قشر شيرين و مفيد و مغذى را رها مى سازد، آنها نيز با اعمال خود تمام ارزش و شخصيت خويش را از دست مى دهند.

نكته 3

 قرآن در بحثهاى فوق مانند ديگر بحثها هرگز تمام يك قوم را به خاطر گناهاكثريت مورد ملامت قرار نمى دهد، بلكه با تعبير (فريق ) و همچنين (اكثر) سهماقليت با تقوا و مؤ من را محفوظ مى دارد، و اين است راه و رسم حق طلبى و حقجوئى.

## آيه(102) و(103) و ترجمه

(و اتبعوا ما تتلوا الشياطين على ملك سليمن و ما كفر سليمن و لكن الشياطين كفروا يعلمون الناس السحر و ما انزل على الملكين ببابل هاروت و ماروت و ما يعلمان من احد حتى يقولا انما نحن فتنة فلا تكفر فيتعلمون منهما ما يفرقون به بين المرء و زوجه و ما هم بضارين به من احد الا باذن الله و يتعلمون ما يضرهم و لا ينفعهم و لقد علموا لمن اشترئه ماله فى الاخرة من خلق و لبئس ما شروا به انفسهم لو كانوا يعلمون) (102) (و لو انهم ءامنوا و اتقوا لمثوبة من عند الله خير لو كانوا يعلمون) (103) .

ترجمه:

102- (يهود) از آنچه شياطين در عصر سليمان بر مردم مى خواندند پيروى مى كردند، سليمان هرگز (دست به سحر نيالود و كافر نشد، ولكن شياطين كفر ورزيد و به مردم

تعليم سحر دادند (و نيز يهود) از آنچه بر دو فرشته بابل (هاروت ) و (ماروت ) نازل شد پيروى كردند، (آنها طريق سحر كردن را براى آشنائى به طرز ابطال آن به مردم ياد مى دادند) و به هيچ كس چيزى ياد نمى دادند مگر اينكه قبلا به او مى گفتند ما وسيله آزمايش شما هستيم، كافر نشويد (و از اين تعليمات سوء استفاده نكنيد) ولى آنها از آن دو فرشته مطالبى را مى آموختند كه بتوانند به وسيله آن ميان مرد و همسرش جدائى بيفكنند (نه اينكه از آن براى ابطال سحر استفاده كنند) ولى هيچگاه بدون فرمان خدا نمى توانند به انسانى ضرر برسانند، آنها قسمتهائى را فرا مى گرفتند كه براى آنان زيان داشت و نفعى نداشت، و مسلما مى دانستند هر كسى خريدار اين گونه متاع باشد بهرهاى در آخرت نخواهد داشت و چه زشت و ناپسند بود آنچه خود را به آن مى فروختند اگر علم و دانشى مى داشتند!.

103 و اگر آنها ايمان مى آوردند و پرهيزكارى پيشه مى كردند پاداشى كه نزد خداوند بود براى آنان بهتر بود، اگر آگاهى داشتند.

تفسير:

سليمان و ساحران بابل

از احاديث چنين بر مى آيد كه در زمان سليمان پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) گروهى در كشور او به عمل سحر و جادوگرى پرداختند سليمان دستور داد تمام نوشته ها و اوراق آنها را جمع آورى كرده در محل مخصوصى نگهدارى كنند (اين نگهدارى شايد به خاطر آن بوده كه مطالب مفيدى براى دفع سحر ساحران در ميان آنها وجود داشته )

پس از وفات سليمان گروهى آنها را بيرون آورده و شروع به اشاعه و تعليم سحر كردند، بعضى از اين موقعيت استفاده كرده و گفتند سليمان اصلا پيامبر نبود بلكه به كمك همين سحر و جادوگريها بر كشورش مسلط شد و امور خارق العاده انجام مى داد!

گروهى از بنى اسرائيل هم از آنها تبعيت كردند و سخت به جادوگرى دل بستند، تا آنجا كه دست از تورات نيز برداشتند.

هنگامى كه پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) ظهور كرد و ضمن آيات قرآن اعلام نمود سليمان از پيامبران خدا بوده است، بعضى از احبار و علماى يهود گفتند: از محمد تعجب نمى كنيد كه مى گويد سليمان پيامبر است در صورتى كه او ساحر بوده؟.

اين گفتار يهود علاوه بر اينكه تهمت و افتراى بزرگى نسبت به اين پيامبر الهى محسوب مى شد لازمهاش تكفير سليمان (عليه‌السلام ) بود، زيرا طبق گفته آنان سليمان مرد ساحرى بوده كه خود را به دروغ پيامبر خوانده و اين عمل موجب كفر است.

آيات فوق به آنها پاسخ مى گويد.

به هر حال نخستين آيه مورد بحث فصل ديگرى از زشتكاريهاى يهود را معرفى مى كند كه پيامبر بزرگ خدا سليمان را به سحر و جادوگرى متهم ساختند، مى گويد:(آنها از آنچه شياطين در عصر سليمان بر مردم مى خواندند پيروى كردند) (و اتبعوا ما تتلوا الشياطين على ملك سليمان ).

ضمير در جمله (و اتبعوا) ممكن است اشاره به يهوديان معاصر پيامبر باشد و يا معاصران سليمان و يا همه آنان.

منظور از(شياطين ) نيز ممكن است، انسانهاى طغيانگر و يا جن و يا اعم از هر دو باشد.

سپس قرآن به دنبال اين سخن اضافه مى كندسليمان هرگز كافر نشد (و ما كفر سليمان ).

او هرگز به سحر توسل نجست، و از جادوگرى براى پيشبرد اهداف خود استفاده نكرد،(ولى شياطين كافر شدند، و به مردم تعليم سحر دادند) (و لكن الشياطين كفروا يعلمون الناس السحر).

(آنها (يهود) همچنين از آنچه بر دو فرشته بابل، هاروت و ماروت نازل گرديد پيروى كردند) (و ما انزل على الملكين ببابل هاروت و ماروت ).

آرى آنها از دو سو دست به سوى سحر دراز كردند، يكى از سوى تعليمات شياطين در عصر سليمان، و ديگرى از سوى تعليماتى كه بوسيله هاروت و ماروت دو فرشته خدا در زمينه ابطال سحر به مردم داده بودند.

(در حالى كه دو فرشته الهى (تنها هدفشان اين بود كه مردم را به طريق ابطال سحر ساحران آشنا سازند) و لذا (به هيچكس چيزى ياد نمى دادند، مگر اينكه قبلا به او مى گفتند: ما وسيله آزمايش تو هستيم كافر نشو!) (و از اين تعليمات سوء استفاده مكن ) (و ما يعلمان من احد حتى يقولا انما نحن فتنة فلا تكفر).

خلاصه، اين دو فرشته زمانى به ميان مردم آمدند كه بازار سحر داغ بود و مردم گرفتار چنگال ساحران، آنها مردم را به طرز ابطال سحر ساحران آشنا ساختند ولى از آنجا كه خنثى كردن يك مطلب (همانند خنثى كردن يك بمب ) فرع بر اين است كه انسان نخست از خود آن مطلب آگاه باشد و بعد طرز خنثى كردن آن را ياد بگيرد، ناچار بودند فوت و فن سحر را قبلا شرح دهند.

ولى سوء استفاده كنندگان يهود همين را وسيله قرار دادند براى اشاعه هر چه بيشتر سحر و تا آنجا پيش رفتند كه پيامبر بزرگ الهى، سليمان را نيز متهم ساختند كه اگر عوامل طبيعى به فرمان او است يا جن و انس از او فرمان مى برند همه مولود سحر است آرى اين است راه و رسم بدكاران كه هميشه براى توجيه مكتب خود، بزرگان را متهم به پيروى از آن مى كنند.

به هر حال آنها از اين آزمايش الهى پيروز بيرون نيامدند از آن دو فرشته مطالبى را مى آموختند كه بتوانند به وسيله آن ميان مرد و همسرش جدائى بيفكنند (فيتعلمون منهما ما يفرقون به بين المرء و زوجه ).

ولى قدرت خداوند ما فوق همه اين قدرتها است، (آنها هرگز نمى توانند بدون فرمان خدا به احدى ضرر برسانند) (و ما هم بضارين به من احد الا باذن الله ).

(آنها قسمتهائى را ياد مى گرفتند كه براى ايشان ضرر داشت و نفع نداشت ) (و يتعلمون ما يضرهم و لا ينفعهم ).

آرى آنها اين برنامه سازنده الهى را تحريف كردند بجاى اينكه از آن به عنوان وسيله اصلاح و مبارزه با سحر استفاده كنند، آن را وسيله فساد قرار دادند با اينكه مى دانستند هر كسى خريدار اين گونه متاع باشد بهرهاى در آخرت نخواهد داشت ) (و لقد علموا لمن اشتراه ما له فى الاخرة من خلاق ).

(چه زشت و ناپسند بود آنچه خود را به آن فروختند اگر علم و دانشى مى داشتند) (و لبئس ما شروا به انفسهم لو كانوا يعلمون ).

آنها آگاهانه به سعادت و خوشبختى خود و جامعهاى كه به آن تعلق داشتند پشت پا زدند و در گرداب كفر و گناه غوطه ور شدند در حالى كه اگر ايمان مى آوردند و تقوا پيشه مى كردند پاداشى كه نزد خدا بود براى آنان از همه اين امور بهتر بود، اگر توجه داشتند) (و لو انهم آمنوا و اتقوا لمثوبة من عند الله خير لو كانوا يعلمون ).

نكته ها

1- ماجراى هاروت و ماروت

درباره اين دو فرشته كه به سرزمين بابل آمدند، افسانه ها و اساطير عجيبى بوسيله داستان پردازان ساخته شده و به اين دو ملك بزرگ الهى بسته اند تا آنجا كه به آنها چهره خرافى داده اند، و حتى كار تحقيق و مطالعه پيرامون اين حادثه تاريخى را بر دانشمندان مشكل ساخته اند آنچه از ميان همه اينها صحيحتر به نظر مى رسد و با موازين عقلى و تاريخى و منابع حديث سازگار است همان است كه در ذيل مى خوانيد: (در سرزمين بابل سحر و جادوگرى به اوج خود رسيد و باعث ناراحتى و ايذاء مردم گرديده بود، خداوند دو فرشته را به صورت انسان ماءمور ساخت كه عوامل سحر و طريق ابطال آن را به مردم بياموزند، تا بتوانند خود را از شر ساحران بر كنار دارند.

ولى اين تعليمات بالاخره قابل سوء استفاده بود، چرا كه فرشتگان ناچار بودند براى ابطال سحر ساحران طرز آن را نيز تشريح كنند، تا مردم بتوانند از اين راه به پيشگيرى پردازند، اين موضوع سبب شد كه گروهى پس از آگاهى از طرز سحرخود در رديف ساحران قرار گرفتند و موجب مزاحمت تازهاى براى مردم شدند.

با اينكه آن دو فرشته به مردم هشدار دادند كه اين يكنوع آزمايش الهى براى شما است و حتى گفتند: سوء استفاده از اين تعليمات يكنوع كفر است، اما آنها به كارهائى پرداختند كه موجب ضرر و زيان مردم شد).

آنچه در بالا آورديم چيزى است كه از بسيارى از احاديث و منابع اسلامى استفاده مى شود و هماهنگى آن با عقل و منطق آشكار است، از جمله حديثى كه از عيون اخبار الرضا (عليه‌السلام ) نقل شده (كه در يك طريق از خود امام على بن موسى الرضا (عليهما‌السلام) و در طريق ديگرى از امام حسن عسكرى (عليه‌السلام ) است ) به روشنى اين معنى را تاءييد مى كند.

اما متاسفانه بعضى از مورخان و نويسندگان دائرة المعارفها و حتى بعضى از مفسران در اين زمينه تحت تاثير افسانه هاى مجعولى قرار گرفته اند و داستانى را كه در افواه بعضى از عوام مشهور است درباره اين دو فرشته معصوم الهى ذكر كرده اند كه: آنان دو فرشته بودند، خداوند آنها را براى اين به زمين فرستاد تا بدانند اگر آنها نيز جاى انسانها بودند از گناه مصون نمى ماندند، و خدا را معصيت مى كردند، آنها هم پس از فرود آمدن به زمين مرتكب چندين گناه بزرگ شدند و به دنبال آن افسانهاى درباره ستاره زهره نيز ساختند، همه اينها بى اساس و جزء خرافات است و قرآن از اين امور پاك مى باشد و اگر تنها در متن آيات فوق بينديشيم خواهيم ديد كه بيان قرآن هيچ ارتباطى با اين مسائل ندارد.

2- واژه هاروت و ماروت

نام (هاروت ) و (ماروت ) به عقيده بعضى از نويسندگان، ايرانى الاصل است او مى گويد در كتاب ارمنى با نام (هرروت ) به معنى حاصلخيزى و (مروت ) به معنى (بى مرگى ) برخورد كرده است، او معتقد است كه هاروت و ماروت ماخوذ از اين دو لفظ مى باشد.

ولى اين استنباط دليل روشنى ندارد.

در (اوستا) الفاظ (هرودات ) كه همان (خرداد) باشد و همچنين (امردات ) به معنى بى مرگ كه همان مرداد است به چشم ميخورد.

دهخدا در لغت نامه خود نيز مطلبى در اين زمينه نقل كرده است كه بى شباهت به معنى اخير نيست.

و عجيب اينكه: بعضى هاروت و ماروت را دو مرد از ساكنان بابل دانسته اند و بعضى حتى آنها را به عنوان شياطين معرفى كرده اند در حالى كه آيه فوق به وضوح اين مسائل را رد مى كند.

3- چگونه فرشته معلم انسان مى شود؟

در اينجا سؤ الى باقى ميماند و آن اينكه طبق ظاهر آيات فوق و روايات متعدد چنانكه گفتيم هاروت و ماروت دو فرشته الهى بودند كه براى مبارزه با اذيت و آزار ساحران به تعليم مردم پرداختند، آيا براستى فرشته مى تواند معلم انسان باشد؟

پاسخ اين سؤ ال در همان احاديث ذكر شده است و آن اينكه خداوند آنها را به صورت انسانهائى در آورد تا بتوانند اين رسالت خود را انجام دهند، اين حقيقت را مى توان از آيه 9 سوره انعام نيز دريافت آنجا كه مى گويد: (و لو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا) (اگر او (پيامبر) را فرشتهاى قرار مى داديم حتما او را به صورت مردى جلوه گر مى ساختيم ).

4 هيچكس بدون اذن خدا قادر بر كارى نيست

در آيات فوق خوانديم كه ساحران نمى توانستند بدون اذن پروردگار به كسى زيان برسانند اين به آن معنى نيست كه جبر و اجبارى در كار باشدبلكه

اشاره به يكى از اصول اساسى توحيد است كه همه قدرتها در اين جهان از قدرت پروردگار سرچشمه مى گيرد، حتى سوزندگى آتش و برندگى شمشير بى اذن و فرمان او نمى باشد، چنان نيست كه ساحر بتواند بر خلاف اراده خدا در عالم آفرينش دخالت كند و چنين نيست كه خدا را در قلمرو حكومتش محدود نمايد بلكه اينها خواص و آثارى است كه او در موجودات مختلف قرار داده، بعضى از آن حسن استفاده مى كنند و بعضى سوء استفاده، و اين آزادى و اختيار كه خدا به انسانها داده نيز وسيله اى است براى آزمودن و تكامل آنها.

5- سحر چيست و از چه زمانى پيدا شده؟

در اينكه (سحر) چيست، و از چه تاريخى به وجود آمده؟ بحث فراوان است اين قدر مى توان گفت كه سحر از زمانهاى خيلى قديم در ميان مردم رواج داشته است، ولى تاريخ دقيقى براى آن در دست نيست، و نيز نمى توان گفت چه كسى براى نخستين بار جادوگرى را به وجود آورد؟

ولى از نظر معنى و حقيقت سحر مى توان گفت: سحر نوعى اعمال خارق العاده است كه آثارى از خود در وجود انسانها به جا مى گذارد و گاهى يكنوع چشمبندى و تردستى است، و گاه تنها جنبه روانى و خيالى دارد.

سحر از نظر لغت به دو معنى آمده است:

1- به معنى خدعه و نيرنگ و شعبده و تردستى و به تعبير قاموس اللغه سحر يعنى خدعه كردن.

2- (كل ما لطف و دق ):(آنچه عوامل آن نامرئى و مرموز باشد).

در مفردات راغب كه مخصوص واژه هاى قرآن است به سه معنى اشاره شده:

1- خدعه و خيالات بدون حقيقت و واقعيت، همانند شعبده و تردستى.

2- جلب شيطانها از راه هاى خاصى و كمك گرفتن از آنان.

3- معنى ديگرى است كه بعضى پنداشته اند و آن اينكه: ممكن است با وسائلى ماهيت و شكل اشخاص و موجودات را تغيير داد، مثلا انسان را بوسيله آن به صورت حيوانى در آورد، ولى اين نوع خيال و پندارى بيش ‍ نيست و واقعيت ندارد.

از بررسى حدود 51 مورد كلمه سحر و مشتقات آن در سوره هاى قرآن از قبيل: طه، شعراء، يونس و اعراف و... راجع به سرگذشت پيامبران خدا: موسى، عيسى و پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به اين نتيجه مى رسيم كه سحر از نظر قرآن به دو بخش تقسيم مى شود:

1- آنجا كه مقصود از آن فريفتن و تردستى و شعبده و چشمبندى است و حقيقتى ندارد چنانكه مى خوانيم: (فاذا حبالهم و عصيهم يخيل اليه من سحرهم انها تسعى): (ريسمانها و عصاهاى جادوگران زمان موسى در اثر سحر، خيال مى شد كه حركت مى كنند) (سوره طه آيه 66 و در آيه ديگر آمده است (فلما القوا سحروا اعين الناس و استرهبوهم ) (هنگامى كه ريسمانها را انداختند چشمهاى مردم را سحر كردند و آنها را ارعاب نمودند) (اعراف آيه 116) از اين آيات روشن مى شود كه سحر داراى حقيقتى نيست كه بتوان در اشياء تصرفى كند و اثرى بگذارد بلكه اين تردستى و چشمبندى ساحران است كه آنچنان جلوه مى دهد.

2- از بعضى از آيات قرآن استفاده مى شود كه بعضى از انواع سحر به راستى اثر مى گذارد مانند آيه فوق كه مى گويد آنها سحرهائى را فرا مى گرفتند كه ميان مرد و همسرش جدائى ميافكند (فيتعلمون منهما ما يفرقون به بين المرء و زوجه ) يا تعبير ديگرى كه در آيات فوق بود كه آنها چيزهائى را فرا مى گرفتند كه مضر به حالشان بود و نافع نبود (و يتعلمون ما يضرهم و لا ينفعهم ).

ولى آيا تاثير سحر فقط جنبه روانى دارد و يا اينكه اثر جسمانى و خارجى هم ممكن است داشته باشد؟ در آيات بالا اشارهاى به آن نشده، و لذا بعضى معتقدند اثر سحر تنها در جنبه هاى روانى است.

نكته ديگرى كه در اينجا تذكر آن لازم است اينكه: به نظر ميرسد قسمت قابل توجهى از سحرها بوسيله استفاده از خواص شيميائى و فيزيكى به عنوان اغفال مردم ساده لوح انجام مى شده است.

مثلا در تاريخ ساحران زمان موسى (عليه‌السلام ) مى خوانيم كه آنها درون ريسمانها و عصاهاى خويش مقدارى مواد شيميائى مخصوص (احتمالا جيوه و مانند آن ) قرار داده بودند كه پس از تابش آفتاب، و يا بر اثر وسائل حرارتى كه در زير آن تعبيه كرده بودند، به حركت در آمدند، و تماشا كنندگان خيال مى كردند آنها زنده شده اند.

اين گونه سحرها حتى در زمان ما نيز كمياب نيست.

سحر از نظر اسلام

در اين مورد فقهاى اسلام همه مى گويند ياد گرفتن و انجام اعمال سحر و جادوگرى حرام است.

در اين قسمت احاديثى از پيشوايان بزرگ اسلام رسيده است كه در كتابهاى معتبر ما نقل گرديده، از جمله اينكه:

على (عليه‌السلام ) مى فرمايد: (من تعلم شيئا من السحر قليلا او كثيرا فقد كفر و كان آخر عهده بربه...) (كسى كه سحر بياموزد، كم يا زياد، كافر شده است و رابطه او با خداوند به كلى قطع مى شود...).

اما همانطور كه گفتيم چنانچه ياد گرفتن آن به منظور ابطال سحر ساحران باشد اشكالى ندارد، بلكه گاهى به عنوان واجب كفائى مى بايست عده اى سحر را

بياموزند تا اگر مدعى دروغگوئى خواست از اين طريق مردم را اغفال يا گمراه كند سحر و جادوى او را ابطال نمايند، و دروغ مدعى را فاش سازند.

شاهد اين سخن كه اگر سحر براى ابطال سحر و حل و گشودن آن باشد بى مانع است، حديثى است كه از امام صادق نقل شده، در اين حديث مى خوانيم: (يكى از ساحران و جادوگران كه در برابر انجام عمل سحر مزد مى گرفت خدمت امام صادق (عليه‌السلام ) رسيد و عرض كرد: حرفه من سحر بوده است و در برابر آن مزد مى گرفتم، خرج زندگى من نيز از همين راه تامين مى شد، و با همان در آمد، حج خانه خدا را انجام دادهام، ولى اكنون آنرا ترك و توبه كردهام، آيا براى من راه نجاتى هست؟

امام صادق (عليه‌السلام ) در پاسخ فرمود:(عقده سحر را بگشاولى گره جادوگرى مزن ).

از اين حديث استفاده مى شود كه براى گشودن گره سحر، آموختن و عمل آن بى اشكال است.

جادوگرى از نظر تورات:

سحر و جادوگرى از نظر كتب عهد قديم (تورات و كتب ملحق به آن ) نيز ناروا و بسيار ناپسند است، زيرا در تورات مى خوانيم:(با صاحبان اجنه توجه مكنيد و جادوگران را متفحص نشويد تا (مبادا) از آنها ناپاك شويد و خداوند خداى شما منم ).

و در جاى ديگر تورات آمده:(و كسى كه با صاحبان اجنه و جادوگران توجه مى نمايد تا آن كه از راه زنا پيروى ايشان نمايد روى عتاب خود را به سوى او گردانيده او را از ميان قومش منقطع خواهم ساخت ).

(قاموس كتاب مقدس ) دراين باره مى نويسد:(و پر واضح است كه سحر در شريعت موسى راه نداشت، بلكه شريعت، اشخاصى را كه از سحر مشورت طلبى مى نمودند به شديدترين قصاصها ممانعت مى نمود).

ولى جالب اينجا است كه نويسنده قاموس كتاب مقدس اعتراف مى كند كه با وجود اين يهود سحر و جادوگرى را فرا گرفتند، و بر خلاف تورات به آن معتقد شدند، او به دنبال مطلب قبل مى گويد: (لكن با وجود اينها اين ماده فاسده در ميان قوم يهود داخل گرديد، قوم به آن معتقد شدند و در وقت حاجت بدان پناه بردند).

به همين دليل قرآن آنها را شديدا مورد نكوهش قرار داده، و آنها را سود گرانى مى شمرد كه خود را به بدترين بهائى فروختند.

سحر در عصر ما

امروز يك سلسله علوم وجود دارد كه در گذشته ساحران با استفاده از آنها برنامه هاى خود را عملى مى ساختند: 1 استفاده از خواص ناشناخته فيزيكى و شيميائى اجسام، چنانكه قبلا نيز اشاره كرديم همانطور كه در داستان ساحران زمان موسى (عليه‌السلام ) آمده كه آنها با استفاده از خواص فيزيكى و شيميائى مانند جيوه و تركيبات آن توانستند چيزهائى به شكل مار بسازند و به حركت در آوردند.

البته استفاده از خواص فيزيكى و شيميائى اجسام هرگز ممنوع نيست، بلكه بايد هر چه بيشتر از آنها آگاه شد و در زندگى از آن استفاده كرد، ولى اگر ازخواص مرموز آنها براى اغفال و فريب مردم نا آگاه استفاده شود، و به راه هاى غلطى سوق داده شوند يكى از مصاديق سحر محسوب خواهد شد (دقت كنيد).

2- استفاده از خواب مغناطيسى، هيپنوتيزم، و مانيهتيزم، و تلهپاتى، (انتقال افكار از فاصله دور).

البته اين علوم نيز از علوم مثبتى است كه ميتواند در بسيارى از شئون زندگى مورد بهره بردارى صحيح قرار گيرد، ولى ساحران از آن سوء استفاده مى كردند و براى اغفال و فريب مردم آنها را به كارى مى گرفتند.

اگر امروز هم كسى از آنها چنين استفاده اى را در برابر مردم بيخبر كند سحر محسوب خواهد شد.

كوتاه سخن اينكه سحر معنى وسيعى دارد كه همه آنچه در اينجا گفتيم و در سابق اشاره شد نيز در بر مى گيرد.

اين نكته نيز به ثبوت رسيده كه نيروى اراده انسان، قدرت فراوانى دارد و هنگامى كه در پرتو رياضتهاى نفسانى قويتر شود كارش به جائى مى رسد كه در موجودات محيط خود تاثير مى گذارد، همانگونه كه مرتاضان بر اثر رياضت اقدام به كارهاى خارق العاده مى كنند.

اين نيز قابل توجه است كه رياضتها گاهى مشروع است و گاهى نا مشروع، رياضتهاى مشروع در نفوس پاك نيروى سازنده ايجاد مى كند، و رياضتهاى نامشروع نيروى شيطانى، و هر دو ممكن است منشاء خارق عادات گردد كه در اولى مثبت و سازنده و در دوم مخرب است.

## آيه (104) و (105)و ترجمه

(يايها الذين ءامنوا لا تقولوا رعنا و قولوا انظرنا و اسمعوا و للكفرين عذاب اليم) (104) (ما يود الذين كفروا من اهل الكتب و لا المشركين ان ينزل عليكم من خير من ربكم و الله يختص برحمته من يشاء و الله ذو الفضل العظيم) (105) .

ترجمه:

104 اى افراد با ايمان (هنگامى كه از پيغمبر تقاضاى مهلت براى درك آيات قرآن مى كنيد) نگوئيد (راعنا) بلكه بگوئيد (انظرنا) (زيرا كلمه اول هم به معنى ما را مهلت بده و هم بمعنى (ما را تحميق كن ) مى باشد و دستاويزى براى دشمنان است ) و آنچه به شما دستور داده مى شود بشنويد و براى كافران (و استهزاء كنندگان ) عذاب دردناكى است.

105- كافران اهل كتاب، و هم چنين مشركان، دوست نمى دارند خير و بركتى از ناحيه خداوند بر شما نازل گردد، در حالى كه خداوند رحمت خود را به هر كس بخواهد اختصاص مى دهد، و خداوند صاحب فضل بزرگى است.

شأن نزول:

(ابن عباس ) مفسر معروف نقل مى كند: مسلمانان صدر اسلام هنگامى كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مشغول سخن گفتن بود و بيان آيات و احكام الهى مى كرد گاهى از او مى خواستند كمى با تانى سخن بگويد تا بتوانند مطالب را خوب درك كنند، و سؤ الات و خواسته هاى خود را نيز مطرح نمايند، براى اين درخواس

(راعنا) كه از ماده (الرعى ) به معنى مهلت دادن است به كار مى بردند.

ولى يهود همين كلمه راعنا را از ماده (الرعونه ) كه به معنى كودنى و حماقت است استعمال مى كردند (در صورت اول مفهومش اين است به ما مهلت بده ولى در صورت دوم اين است كه ما را تحميق كن!).

در اينجا براى يهود دستاويزى پيدا شده بود كه با استفاده از همان جمله اى كه مسلمانان مى گفتند، پيامبر يا مسلمانان را استهزاء كنند.

نخستين آيه فوق نازل شد و براى جلوگيرى از اين سوء استفاده به مؤ منان دستور داد به جاى جمله راعنا، جمله (انظرنا) را به كار برند كه همان مفهوم را مى رساند، و دستاويزى براى دشمن لجوج نيست.

بعضى ديگر از مفسران گفته اند كه جمله راعنا در لغت يهود يكنوع دشنام بود و مفهومش اين بود (بشنو كه هرگز نشنوى ) اين جمله را تكرار مى كردند و مى خنديدند!.

بعضى از مفسران نيز نقل كرده اند كه يهود به جاى (راعنا) (راعينا) مى گفتند كه معنيش چوپان ما است، و پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) را مخاطب قرار مى دادند و از اين راه استهزا مى كردند اين شاءن نزولها با هم تضادى ندارد و ممكن است همه صحيح باشد.

تفسير:

دستاويز به دشمن ندهيد؟

با توجه به آنچه در شأن نزول گفته شد، نخستين آيه مورد بحث مى گويد: اى كسانى كه ايمان آورده ايد (هنگامى كه از پيامبر تقاضاى مهلت براى درك آيات قرآن مى كنيد) نگوئيد (راعنا) بلكه بگوئيد (انظرنا) (چرا كه همان مفهوم را دارد و دستاويزى براى دشمن نيست ) (يا ايها الذين آمنوا لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا).

(و آنچه به شما دستور داده بشنويد، و براى كافران و استهزاء كنندگان عذاب دردناكى است ) (و اسمعوا و للكافرين عذاب اليم ).

از اين آيه به خوبى استفاده مى شود كه مسلمانان بايد در برنامه هاى خود مراقب باشند كه هرگز بهانه به دست دشمن ندهند، حتى از يك جمله كوتاه كه ممكن است سوژهاى براى سوء استفاده دشمنان گردد احتراز جويند، قرآن با صراحت براى جلوگيرى از سوء استفاده مخالفان به مؤ منان توصيه مى كند كه حتى از گفتن يك كلمه مشترك كه ممكن است دشمن از آن معنى ديگرى قصد كند و به تضعيف روحيه مؤ منان بپردازد پرهيز كنند، دامنه سخن و تعبير وسيع است چه لزومى دارد انسان جمله اى را به كار برد كه قابل تحريف و سخريه دشمن باشد.

وقتى اسلام تا اين اندازه اجازه نمى دهد بهانه به دست دشمنان داده شود، تكليف مسلمانان در مسائل بزرگتر و بزرگتر روشن است، هم اكنون گاهى اعمالى از ما سر مى زند كه از سوى دشمنان داخلى، يا محافل بين المللى سبب تفسيرهاى سوء و بهرهگيرى بلندگوهاى تبليغاتى آنان مى شود، وظيفه ما اين است كه از اين كارها جدا بپرهيزيم و بى جهت بهانه به دست اين مفسدان داخلى و خارجى ندهيم.

اين نكته نيز قابل توجه است كه جمله راعنا علاوه بر آنچه گفته شد خالى از يكنوع تعبير غير مؤ دبانه نيست، زيرا راعنا از ماده مراعات (باب مفاعله ) است و مفهومش اين مى باشد تو ما را مراعات كن، تا ما هم تو را مراعات كنيم و چون اين تعبير (علاوه بر سوء استفاده هائى كه يهود از آن مى كردند)

دور از ادب بوده است قرآن مسلمانان را از آن نهى كرده.

آيه بعد پرده از روى كينه توزى و عداوت گروه مشركان و گروه اهل كتاب نسبت به مؤ منان برداشته مى گويد: (كافران اهل كتاب و همچنين مشركان دوست ندارند خير و بركتى از سوى خدا بر شما نازل گردد) (ما يود الذين كفروا من اهل الكتاب و لا المشركين ان ينزل عليكم من خير من ربكم ).

ولى اين تنها آرزوئى بيش نيست زيرا (خداوند رحمت و خير و بركت خويش را به هر كس بخواهد اختصاص مى دهد) (و الله يختص برحمته من يشاء).

(و خداوند دارى بخشش و فضل عظيم است ) (و الله ذوا الفضل العظيم ).

آرى دشمنان از شدت كينه توزى و حسادت حاضر نبودند اين افتخار و موهبت را بر مسلمانان ببينند كه پيامبرى بزرگ، صاحب يك كتاب آسمانى با عظمت از سوى خداوند بر آنها مبعوث گردد، ولى مگر ميتوان جلو فضل و رحمت خدا را گرفت؟!

نكته:

مفهوم دقيق (يا ايها الذين آمنوا)

بيش از 80 مورد از قرآن مجيد اين خطاب افتخار آميز و روحپرور ديده مى شود، آيه فوق نخستين آيه اى است كه با اين خطاب در آن برخورد مى كنيم: جالب اينكه اين تعبير منحصرا در آياتى است كه در مدينه نازل شده و در آيات مكى اثرى از آن نيست، شايد به اين دليل كه با هجرت پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به مدينه وضع مسلمانان تثبيت شد و به صورت يك جمعيت ثابت و صاحب نفوذ در آمدند و از پراكندگى نجات يافتند، لذا خداوند آنها را با جمله (يا ايها الذين آمنوا) مخاطب قرار داده است.

اين تعبير ضمنا نكته ديگرى در بر دارد و آن اينكه حال كه شما ايمان آورده ايد، و در برابر حق تسليم شده ايد، و با خداى خود پيمان اطاعت بسته ايد، بايد به مقتضاى اين پيمان، به دستورهائى كه پشت سر اين جمله مى آيد عمل كنيد، و به تعبير ديگر ايمان شما ايجاب مى كند كه اين دستورات را به كار بنديد.

قابل توجه اينكه در بسيارى از كتب اسلامى، از جمله منابع اهل تسنن، از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) چنين نقل شده است كه فرمود: ما انزل الله آية فيها يا ايها الذين آمنوا، الا و على (عليه‌السلام ) راسها و اميرها:(خداوند در هيچ موردى از قرآن آيه اى كه يا ايها الذين آمنوا در آن باشد نازل نكرده مگر آنكه على (عليه‌السلام ) رئيس آن و امير آن است ).

## آيه(106) و (107) و ترجمه

(ما ننسخ من أية او ننسها نات بخير منها او مثلها الم تعلم ان الله على كل شى ء قدير) (106) (الم تعلم ان الله له ملك السموت و الأرض و ما لكم من دون الله من ولى و لا نصير) (107) .

ترجمه:

106- هيچ حكمى را نسخ نمى كنيم، و يا نسخ آن را به تاخير نمى اندازيم، مگر اينكه بهتر از آن، يا همانند آن را، جانشين آن ميسازيم آيا نمى دانى كه خداوند بر هر چيز قادر است؟

107- آيا نمى دانى كه حكومت آسمانها و زمين از آن خدا است؟ (و حق دارد هر گونه تغيير و تبديلى در احكام خود طبق مصالح بدهد) و جز خدا سرپرست و ياورى براى شما نيست (و او است كه مصلحت شما را مى داند و تعيين مى كند).

تفسير:

هدف از نسخ

باز در اين آيات سخن از تبليغات سوء يهود بر ضد مسلمانان است.

آنها گاه به مسلمانان مى گفتند دين، دين يهود است و قبله قبله يهود، و لذا پيامبر شما به سوى قبله ما (بيت المقدس ) نماز مى خواند، اما هنگامى كه حكم قبله تغيير يافت و طبق آيه 144 همين سوره مسلمانان موظف شدند به سوى كعبه نماز بگذارند اين دستاويز از يهود گرفته شد، آنها نغمه تازه اى ساز كردند و گفتند اگر قبله اولى صحيح بود پس دستور دوم چيست؟ و اگر دستور دوم صحيح است اعمال گذشته شما باطل است!

قرآن در اين آيات به ايرادهاى آنها پاسخ مى گويد و قلوب مؤ منان را روشن مى سازد.

مى گويد هيچ حكمى را نسخ نمى كنيم، و يا نسخ آنرا به تاخير نمى اندازيم مگر بهتر از آن يا همانندش را جانشين آن ميسازيم (ما ننسخ من آية او ننسها نات بخير منها او مثلها).

و اين براى خداوند آسان است آيا نمى دانى كه خدا بر همه چيز قادر است (الم تعلم ان الله على كل شى ء قدير).

آيا نمى دانى حكومت آسمانها و زمين از آن خدا است (الم تعلم ان الله له ملك السماوات و الارض ).

او حق دارد هر گونه تغيير و تبديلى در احكامش طبق مصالح بدهد، و او نسبت به مصالح بندگانش از همه آگاهتر و بصيرتر است.

و آيا نمى دانى كه جز خدا سرپرست و ياورى براى شما نيست؟ (و ما لكم من دون الله من ولى و لا نصير).

در واقع جمله اول اين آيه اشاره به حاكميت خدا در احكام، و قادر بودن او بر تشخيص همه مصالح بندگان است، بنا بر اين نبايد مؤ منان به حرفهاى نابجاى افراد مغرض كه در مسأله نسخ احكام ترديد مى كنند، گوش فرا دهند.

و جمله دوم هشدارى است به آنها كه تكيه گاهى غير از خدا براى خود انتخاب مى كنند، چرا كه در جهان تكيه گاه واقعى جز او نيست.

نكته ها

1- آيا نسخ در احكام جايز است؟

(نسخ ) از نظر لغت به معنى از بين بردن و زائل نمودن است، و در منطق شرع، تغيير دادن حكمى و جانشين ساختن حكمى ديگر بجاى آن است، به عنوان مثال:

1- مسلمانان بعد از هجرت به مدينه مدت شانزده ماه به سوى بيت المقدس نماز مى خواندند، پس از آن دستور تغيير قبله صادر شد، و موظف شدند هنگام نماز رو به سوى كعبه كنند

2- در سوره نساء آيه 15 درباره مجازات زنان زناكار دستور داده شده كه در صورت شهادت چهار شاهد، آنها را در خانه حبس كنند تا زمانى كه مرگشان فرا رسد، يا خداوند راه ديگرى براى آنان مقرر دارد.

اين آيه بوسيله آيه 2 سوره نور نسخ شد و در آن آيه مجازاتشان تبديل به يكصد تازيانه شده است.

در اينجا ايراد معروفى است كه به اين صورت مطرح مى شود: اگر حكم اول داراى مصلحتى بوده پس چرا نسخ شده؟ و اگر نبوده چرا از آغاز تشريع گرديده؟ و به تعبير ديگر: چه مى شد از آغاز حكم چنان تشريع مى گشت كه احتياجى به نسخ و تغيير نداشت؟

پاسخ اين سؤ ال را دانشمندان اسلام از قديم در كتب خود آورده اند و حاصل آن با توضيحى از ما چنين است:

مى دانيم نيازهاى انسان گاه با تغيير زمان و شرائط محيط دگرگون مى شود و گاه ثابت و بر قرار است، يك روز برنامهاى ضامن سعادت او است ولى روز ديگر ممكن است بر اثر دگرگونى شرائط همان برنامه سنگ راه او باشد.

يك روز داروئى براى بيمار فوق العاده مفيد است و طبيب به آن دستور مى دهد، اما روز ديگر به خاطر بهبودى نسبى بيمار ممكن است اين دارو حتى زيانبار باشد، لذا دستور قطع آن و جانشين ساختن داروى ديگر را مى دهد.

ممكن است درسى امسال براى دانش آموزى سازنده باشد، اما همين درس براى سال آينده بى فايده باشد، معلم آگاه بايد برنامه را آنچنان تنظيم كند كه سال به سال دروس مورد نياز شاگردان تدريس شود.

اين مساءله مخصوصا با توجه به قانون تكامل انسان و جامعه ها روشنتر مى گردد كه در روند تكاملى انسانها گاه برنامهاى مفيد و سازنده است و گاه زيانبار و لازم التغيير، به خصوص در هنگام شروع انقلابهاى اجتماعى و عقيدتى، لزوم دگرگونى برنامه ها در مقطعهاى مختلف زمانى روشنتر به نظر مى رسد.

البته نبايد فراموش كرد كه اصول احكام الهى كه پايه هاى اساسى را تشكيل مى دهد در همه جا يكسان است هرگز اصل توحيد يا عدالت اجتماعى و صدها حكم مانند آن دگرگون نمى شود، تغيير در مسائل كوچكتر و دست دوم است.

اين نكته را نيز نبايد فراموش كرد كه ممكن است تكامل مذاهب به جائى برسد كه آخرين مذهب به عنوان خاتم اديان نازل گردد به طورى كه دگرگونى در احكام آن بعدا راه نيابد (شرح كامل اين موضوع را در ذيل آيه 40 احزاب در بحث خاتميت به خواست خدا مى آوريم ).

گر چه معروف است كه يهود نسخ را به كلى منكرند و به همين دليل دگرگونى قبله را به مسلمانان ايراد مى گرفتند ولى طبق منابع مذهبيشان ناچارند نسخ را بپذيرند.

چرا كه طبق گفته تورات هنگامى كه نوح (عليه‌السلام ) از كشتى پياده شد خداوند همه حيوانات را بر او حلال كرد، ولى اين حكم در شريعت موسى (عليه‌السلام ) نسخ شد و قسمتى از حيوانات تحريم گشت.

در تورات سفر تكوين فصل 9 شماره 3 مى خوانيم:(و هر جنبندهاى كه زندگى نمايد براى تو طعام خواهد بود و همه را چون علف سبزه به شما دادم ولى عموميت اين حكم بعدا نسخ گرديد.

2- منظور از (آيه ) چيست؟

(آيه ) در لغت به معنى نشانه و علامت است و در قرآن در معانى گوناگونى به كار رفته از جمله:

1- فرازهاى قرآن كه با نشانه هاى خاصى از هم تفكيك شده و به آيه معروف است چنانكه در خود قرآن مى خوانيم: (تلك آيات الله نتلوها عليك بالحق ) (بقره 252).

2- معجزات نيز به عنوان آيه معرفى شده است، چنانكه در مورد معجزه معروف موسى (عليه‌السلام ) يد بيضاء مى خوانيم: و اضمم يدك الى جناحك تخرج بيضاء من غير سوء آية اخرى: (دستت را در گريبان تا زير بغل فرو بر، به هنگامى كه خارج مى شود سفيدى و درخشندگى بى عيب و نقصى دارد و اين معجزه ديگر است ) (طه 22).

3- به معنى دليل و نشانه خداشناسى و يا معاد نيز آمده است، چنانكه مى خوانيم: (و جعلنا الليل و النهار آيتين):(ما شب و روز را دو دليل (براى شناسائى خدا) قرار داديم ) (سوره اسراء12).

و در مورد استدلال براى معاد مى فرمايد: (و من آياته انك ترى الارض خاشعة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت و ربت ان الذى احياها لمحيى الموتى انه على كل شى ء قدير): (از نشانه هاى او اين است كه زمين را پژمرده و خاموش ميبينى اما هنگامى كه آب (باران ) بر آن فرو مى ريزيم به جنبش مى آيد و گياهان آن مى رويد، همان كسى كه زمين را زنده كرد مردگان را نيز زنده مى كند، او بر همه چيز قادر است ) (فصلت 39).

4- به معنى اشياء چشمگير مانند بناهاى مرتفع و عالى، نيز آمده است، چنانكه مى خوانيم: (اتبنون بكل ريع آية تعبثون): (آيا در هر مكان مرتفعى بنائى مى سازيد و در آن سر گرم مى شويد) (شعراء 128).

ولى روشن است كه اين معانى گوناگون در واقع همه به يك قدر مشترك باز گشت مى كند و آن مفهوم (نشانه ) است.

اما در آيات مورد بحث كه قرآن مى گويد اگر آيه اى را نسخ كنيم همانند آن و يا بهتر از آن را خواهيم آورد، اشاره به احكام مى باشد، كه اگر يكى نسخ گردد بهتر از آن نازل مى شود، و يا اگر معجزه يكى از پيامبران منسوخ گردد به پيامبر بعد معجزهاى گوياتر داده مى شود.

قابل توجه اينكه: در بعضى از روايات كه در تفسير آيه فوق وارد شده مى بينيم كه نسخ آيه به مرگ امام و جانشين شدن امام ديگر تفسير شده است كه البته به عنوان بيان يك مصداق است، نه براى محدود كردن مفهوم وسيع آيه.

3- تفسير جمله (ننسها)

جمله (ننسها) كه در آيات مورد بحث بر جمله (ننسخ ) عطف شده در اصل از ماده (انساء) به معنى تاخير انداختن و يا حذف كردن و از اذهان بردن است.

اكنون اين سؤ ال پيش مى آيد كه مفهوم اين جمله با در نظر گرفتن جمله (ننسخ ) چيست؟

در پاسخ مى گوئيم: منظور در اينجا اين است كه اگر ما آيهاى را نسخ كنيم و يا نسخ آن را طبق مصالحى به تاخير بيندازيم در هر صورت بهتر از آن يا

همانند آن را مى آوريم، بنا بر اين جمله (ننسخ ) اشاره به نسخ در كوتاه مدت است و جمله ننسها نسخ در دراز مدت (دقت كنيد).

در اينجا بعضى احتمالات ديگر داده اند كه در مقايسه با تفسيرى كه گفتيم چندان قابل ملاحظه نيست.

4- تفسير (او مثلها)

سؤ ال ديگرى مطرح مى شود كه منظور از (او مثلها) چيست؟ اگر حكمى همانند حكم گذشته باشد كه تغيير اولى بيهوده به نظر ميرسد، چه لزومى دارد چيزى را نسخ كنند و همانندش را جانشين آن سازند؟ بايد ناسخ از منسوخ بهتر باشد تا نسخ قابل قبول گردد.

در پاسخ اين سؤ ال بايد گفت: منظور از مثل اين است كه حكم و قانونى را مى آوريم كه در زمان بعد اثرش همانند قانون قبل در زمان گذشته باشد.

توضيح اينكه: ممكن است حكمى امروز داراى آثار و فوائدى باشد ولى فردا اين آثار را از دست بدهد، در اين صورت بايد اين حكم نسخ گردد و حكم جديدى بجاى آن بنشيند كه اگر از آن بهتر نباشد، لااقل آثارى را كه حكم سابق در زمان گذشته داشت حكم جديد در اين زمان داشته باشد، و به اين ترتيب هيچگونه ايرادى باقى نمى ماند.

## آيه(108) و ترجمه

(ام تريدون ان تسلوا رسولكم كما سئل موسى من قبل و من يتبدل الكفر بالايمن فقد ضل سواء السبيل) (108) .

ترجمه:

108- آيا مى خواهيد از پيامبر خود همان تقاضاهاى (نامعقول ) بكنيد، كه پيش از اين از موسى كردند (و با اين بهانه جوئيها سر از ايمان باز زنيد) كسى كه كفر را با ايمان مبادله كند (و آن را بجاى ايمان بپذيرداز راه مستقيم (عقل و فطرت ) گمراه شده است.

شأن نزول

در كتب شاءن نزولهائى براى اين آيه ذكر كرده اند كه از نظر نتيجه تقريبا همه يكسانند:

نخست اينكه از ابن عباس نقل شده كه وهب بن زيد و رافع بن حرمله نزد رسولخدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) آمدند و گفتند از سوى خدا نامهاى به عنوان ما بياور تا آن را قرائت كنيم و سپس ايمان بياوريم! و يا نهرهائى براى ما جارى فرما تا از تو پيروى كنيم!.

بعضى ديگر گفته اند گروهى از عرب از پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) همان تقاضائى را كردند كه يهود از موسى داشتند، گفتند، خدا را آشكارا به ما نشان ده تا با چشم خود ببينيم و ايمان بياوريم!

بعضى ديگر نوشته اند كه آنها از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) تقاضا كردند براى آنان بتى از درخت مخصوص ‍ ذات انواط قرار دهد تا آن را پرستش كنند همانگونه كه جاهلان بنى اسرائيل به موسى گفتند: اجعل لنا الها كما لهم الهة (براى ما بتى قرار ده همانگونه كه بت پرستان دارند)!

آيه فوق نازل شد و به آنها پاسخ گفت.

تفسير:

بهانه هاى بى اساس

گر چه اين آيه خطاب به يهود نيست، بلكه مخاطب در آن گروهى از مسلمانان ضعيف الايمان و يا مشركانند، ولى چنانكه خواهيم ديد، بى ارتباط به سر گذشت يهود نمى باشد.

شايد پس از ماجراى تغيير قبله بود كه جمعى از مسلمانان و مشركان بر اثر وسوسه يهود، تقاضاهاى بى مورد و نابجائى از پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) كردند كه نمونه هاى آن در بالا ذكر شد، خداوند بزرگ آنها را از چنين پرسشهائى نهى كرده مى فرمايد: آيا شما مى خواهيد از پيامبرتان همان تقاضاهاى نامعقول را بكنيد كه پيش ‍ از اين از موسى كردند (و با اين بهانهجوئيها شانه از زير بار ايمان خالى كنيد) (ام تريدون ان تسئلوا رسولكم كما سئل موسى من قبل ).

و از آنجا كه اين كار، يكنوع مبادله (ايمان ) با (كفر) است، در پايان آيه اضافه مى كند (كسى كه كفر را به جاى ايمان بپذيرد، از راه مستقيم گمراه شده است ) (و من يتبدل الكفر بالايمان فقد ضل سواء السبيل ).

اشتباه نشود اسلام هرگز از پرسشهاى علمى و سؤ الات منطقى و همچنين تقاضاى معجزه براى پى بردن به حقانيت دعوت پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) جلوگيرى نمى كند چرا كه راه درك و فهم و ايمان همين ها است، ولى گروهى بودند كه براى نرفتن زير بار دعوت پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) سؤ الات بى اساس و معجزات اقتراحى را بهانه قرار مى دادند، و با اينكه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به اندازه كافى دليل و معجزه در اختيارشان قرار داده بود، هر يك از راه مى رسيد پيشنهاد خارق عادت جديدى مى كرد، در حالى كه مى دانيم اعجاز و خارق عادات بازيچه اين و آن نيست، به مقدارى لازم است كه اطمينان به صدق گفته هاى پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) ايجاد كند و گرنه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) يك خارقالعاده گر نيست كه گوشهاى بنشيند و هر كس بيايد و پيشنهاد معجزهاى مطابق ميل و سليقه خويش كند.

از اين گذشته گاهى تقاضاهاى نامعقولى همچون ديدن خدا با چشم، و يا ساختن بت مى كردند.

در واقع قرآن مى خواهد به مردم هشدار دهد كه اگر شما دنبال چنين تقاضاى نامعقول برويد، بر سرتان همان خواهد آمد كه بر سر قوم موسى آمد.

## آيه(109) و (110) و ترجمه

(كثير من اهل الكتب لو يردونكم من بعد ايمنكم كفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبين لهم الحق فاعفوا و اصفحوا حتى ياتى الله بامره ان الله على كل شى ء قدير) (109) (و اقيموا الصلوة و ءاتوا الزكوة و ما تقدموا لا نفسكم من خير تجدوه عند الله ان الله بما تعملون بصير) (110) .

ترجمه:

109- بسيارى از اهل كتاب از روى حسد كه در وجود آنها ريشه دوانده دوست مى داشتند شما را بعد از اسلام و ايمان به حال كفر باز گردانند، با اينكه حق براى آنها كاملا روشن شده است، شما آنها را عفو كنيد و گذشت نمائيد تا خداوند فرمان خودش (فرمان جهاد) را بفرستد، خداوند بر هر چيزى توانا است.

110- و نماز را بر پا داريد و زكات را ادا كنيد (و با اين دو وسيله روح و جسم اجتماع خود را نيرومند سازيد و بدانيد) هر كار خيرى براى خود از پيش مى فرستيد، آن را نزد خدا (در سراى ديگر) خواهيد يافت، خداوند به اعمال شما آگاه است.

تفسير:

حسودان لجوج

بسيارى از اهل كتاب مخصوصا يهود بودند كه تنها به اين قناعت

كه خود آئين اسلام را نپذيرند بلكه اصرار داشتند كه مؤ منان نيز از ايمانشان باز گردند، و انگيزه آنان در اين امر چيزى جز حسد نبود.

قرآن در آيات فوق به اين امر اشاره كرده مى گويد: (بسيارى از اهل كتاب به خاطر حسد دوست داشتند شما را بعد از اسلام و ايمان به كفر باز گردانند با اينكه حق براى آنها كاملا آشكار شده است ) (ودّ كثير من اهل الكتاب لو يردونكم من بعد ايمانكم كفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبين لهم الحق ).

در اينجا قرآن به مسلمانان دستور مى دهد كه در برابر اين تلاشهاى انحرافى و ويرانگر شما آنها را عفو كنيد و گذشت نمائيد تا خدا فرمان خودش را بفرستد چرا كه خداوند بر هر چيزى توانا است ) (فاعفوا و اصفحوا حتى ياتى الله بامره ان الله على كل شى ء قدير).

اين در واقع يك دستور تاكتيكى است كه به مسلمانان داده شده كه در برابر فشار شديد دشمن در آن شرائط خاص از سلاح عفو و گذشت استفاده كنند و به ساختن خويشتن و جامعه اسلامى بپردازند و در انتظار فرمان خدا باشند.

منظور از فرمان خدا در اينجا به گفته بسيارى از مفسران فرمان جهاد است كه در آن هنگام هنوز نازل نشده بود، شايد به اين علت كه هنوز آمادگى همه جانبه براى اين فرمان نداشتند، و لذا بسيارى معتقدند كه اين آيه بوسيله آيات جهاد كه بعدا به آن اشاره خواهد شد نسخ شده است.

اما تعبير به نسخ شايد در اينجا صحيح نباشد، چرا كه نسخ آنست كه حكمى ظاهرا به صورت نامحدود تشريع گردد اما در باطن موقت باشد، ولى حكم عفو و گذشت در آيه مورد بحث در شكل محدود بيان شده است، محدود به زمانى كه فرمان الهى دائر به جهاد نيامده.

آيه بعد دو دستور سازنده مهم به مؤ منان مى دهد يكى در مورد نماز كه رابطه محكمى ميان انسان و خدا ايجاد مى كند و ديگرى در مورد زكات كه رمز همبستگيهاى اجتماعى است و اين هر دو براى پيروزى بر دشمن لازم است، مى گويد: (نماز را بر پا داريد و زكات را ادا كنيد) و با اين دو وسيله روح و جسم خود را نيرومند سازيد (و اقيموا الصلوة و آتوا الزكاة ).

سپس اضافه مى كند: تصور نكنيد كارهاى نيكى را كه انجام ميدهيد و اموالى را كه در راه خدا انفاق مى كنيد از بين ميرود، نه (آنچه از نيكيها از پيش مى فرستيد آنها را نزد خدا (در سراى ديگر) خواهيد يافت ) ( و ما تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله ).

(خداوند به تمام اعمال شما بصير است ) (ان الله بما تعملون بصير).

او بطور دقيق ميداند كدام عمل را بخاطر او انجام دادهايد و كدام يك را براى غير او.

نكته ها

نكته 1

و ((اصفحوا) از ماده (صفح ) در اصل به معنى دامنه كوه، پهنى شمشير، و يا صفحه صورت است، و اين جمله معمولا به معنى روى گرداندن و صرف نظر كردن به كار ميرود، و با قرينه جمله (فاعفوا) معلوم مى شود كه اين روى بر گرداندن به خاطر قهر و بى اعتنائى نيست بلكه به خاطر گذشت بزرگوارانه است.

ضمنا اين دو تعبير نشان مى دهد كه مسلمانان حتى در آن زمان آنقدر قوت و قدرت داشتند كه عفو و گذشت نكنند و به مقابله با دشمنان بپردازند، ولى براى اينكه دشمن اگر قابل اصلاح است اصلاح شود، نخست دستور به عفو و گذشت مى دهد، و به تعبير ديگر در برابر دشمن هرگز نبايد خشونت، نخستين

برنامه باشد، بلكه اخلاق اسلامى ايجاب مى كند كه نخستين برنامه عفو و گذشت باشد، اگر مؤ ثر نشد آنگاه متوسل به خشونت شوند.

نكته 2

جمله (ان الله على كل شى ء قدير) جمله ان الله على كل شى ء قدير ممكن است اشاره به اين باشد كه خداوند ميتواند هم اكنون نيز شما را از طرق غير عادى بر آنها پيروز گرداند، ولى طبع زندگى بشر و عالم آفرينش اين است كه هر كارى تدريجا و با فراهم شدن مقدمات انجام گيرد.

نكته 3

جمله ( حسدا من عند انفسهم ) (انگيزه آنها حسدى از ناحيه خودشان است ) ممكن است اشاره به اين باشد كه حسد گاهى در شكل هدف منعكس مى شود و آب و رنگ دينى به آن ميدهند، ولى حسدى كه آنها در اين زمينه نشان ميدادند حتى اين رنگ را نيز نداشت بلكه صرفا جنبه شخصى داشت.

اين احتمال نيز وجود دارد كه اشاره به حسدى باشد كه در جان آنها ريشه دوانيده است.

## آيه(111) (112) و ترجمه

(و قالوا لن يدخل الجنة الا من كان هودا او نصرى تلك امانيهم قل هاتوا برهنكم ان كنتم صدقين) (111) (بلى من اسلم وجهه لله و هو محسن فله اجره عند ربه و لا خوف عليهم و لا هم يحزنون) (112) .

ترجمه:

111- آنها گفتند هيچكس جز يهود يا نصارى هرگز داخل بهشت نخواهد شد، اين آرزوى آنها است، بگو اگر راست مى گوئيد دليل خود را (بر اين موضوع ) بياوريد.

112- آرى كسى كه در برابر خداوند تسليم شود و نيكوكار باشد، پاداش او نزد پروردگارش ثابت است، نه ترسى بر آنها است و نه غمگين خواهند شد (بنا بر اين بهشت خداوند در انحصار هيچ طايفهاى نيست ).

تفسير:

انحصار طلبان بهشت

قرآن در آيات فوق اشاره به يكى ديگر از ادعاهاى پوچ و نابجاى گروهى از يهوديان و مسيحيان كرده و سپس پاسخ دندانشكن به آنها مى گويد: (آنها گفتند: هيچكس جز يهود و نصارى داخل بهشت نخواهد شد) (و قالوا لن يدخل الجنة الا من كان هودا او نصارى )

در پاسخ ابتدا مى فرمايد: (اين تنها آرزوئى است كه دارند) (و هرگز به اين آرزو نخواهند رسيد) (تلك امانيهم ).

بعد روى سخن را به پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) كرده مى گويد: (به آنها بگو هر ادعائى دليلى مى خواهد چنانچه در اين ادعا صادق هستيد دليل خود را بياوريد) (قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين ).

پس از اثبات اين واقعيت كه آنها هيچ دليلى بر اين مدعى ندارند و ادعاى انحصارى بودن بهشت، تنها خواب و خيالى است كه در سر ميپرورانند، معيار اصلى و اساسى ورود در بهشت را به صورت يك قانون كلى بيان كرده، مى گويد: آرى كسى كه در برابر خداوند تسليم گردد و نيكوكار باشد پاداش او نزد پروردگارش ثابت است ) (بلى من اسلم وجهه لله و هو محسن فله اجره عند ربه ).

و بنا بر اين چنين كسانى نه ترسى خواهند داشت و نه غمگين مى شوند (و لا خوف عليهم و لا هم يحزنون ).

خلاصه اينكه بهشت و پاداش خداوند و نيل به سعادت جاودان در انحصار هيچ طايفه نيست، بلكه از آن كسانى است كه واجد دو شرط باشند: در مرحله اول تسليم محض در مقابل فرمان حق و ترك تبعيض در احكام الهى، چنان نباشد كه هر دستورى موافق منافعشان است بپذيرند و هر چه مخالف آن باشد پشت سر اندازند، آنها به طور كامل تسليم حقند.

و در مرحله بعد آثار اين ايمان در عمل آنها به صورت انجام كار نيك منعكس گردد، آنها نيكوكارند، نسبت به همگان و در تمام برنامه ها.

در حقيقت قرآن با اين بيان مساءله نژاد پرستى و تعصبهاى نابجا را بطور كلى نفى مى كند و سعادت و خوشبختى را از انحصار طايفه خاصى بيرون مى آورد

ضمنا معيار رستگارى را كه ايمان و عمل صالح است، مشخص مى سازد.

نكته ها

نكته 1

(امانيهم ) جمع (امنية ) به معنى آرزوئى است كه انسان به آن نمى رسد.

البته در اينجا اين مدعيان اهل كتاب يك آرزو بيشتر نداشتند و آن انحصار بهشت به آنها بود، ولى از آنجا كه اين آرزو خود سرچشمه آرزوهاى ديگر و به اصطلاح داراى شاخ و برگهاى ديگرى است به صورت (جمع ) (امانى ) ذكر شده.

نكته 2

جالب توجه اينكه در آيه فوق اسلام به وجه نسبت داده شده (آنها صورت خود را در برابر خدا تسليم مى كنند) اين به خاطر آن است كه روشنترين دليل براى تسليم در برابر چيزى آن است كه انسان با تمام صورت متوجه آن شود.

اين احتمال نيز وجود دارد كه (وجه ) به معنى ذات بوده باشد، يعنى آنها با تمام وجود خود تسليم فرمان پروردگارند.

نكته 3

آيات فوق، ضمنا اين نكته را به همه مسلمانان تعليم مى كند كه در هيچ مورد زير بار سخنان بى دليل نروند و هر كس ادعائى كرد، از او مطالبه دليل كنند، و به اين ترتيب سد تقليدهاى كوركورانه را بشكنند و تفكر منطقى بر جامعه آنان حاكم شود.

نكته 4

ذكر جمله (و هو محسن ) بعد از بيان مسأله تسليم، اشاره به اين است كه تا ايمان راسخ وجود نداشته باشد، نيكوكارى به معنى وسيع كلمه حاصل نخواهد شد.

ضمنا اين جمله نشان مى دهد كه نيكوكارى براى اين افراد با ايمان جنبه يك فعل زودگذر ندارد، بلكه وصف آنها شده و در عمق جانشان نفوذ كرده است.

نفى خوف و غم از پيروان خط توحيد، دليلش روشن است چرا كه آنها تنها از خدا ميترسند، و از هيچ چيز ديگر وحشت ندارند، ولى مشركان خرافى از همه چيز ترس دارند، از گفته هاى اين و آن، از فال بد زدن، از سنتهاى خرافى و از بسيار چيزهاى ديگر.

## آيه(113) و ترجمه

(و قالت اليهود ليست النصرى على شى ء و قالت النصرى ليست اليهود على شى ء و هم يتلون الكتب كذلك قال الذين لا يعلمون مثل قولهم فالله يحكم بينهم يوم القيمة فيما كانوا فيه يختلفون) (113) .

ترجمه:

113- يهوديان گفتند: مسيحيان هيچ موقعيتى (نزد خداندارند، و مسيحيان نيز گفتند: يهوديان هيچ موقعيتى ندارند (و بر باطلند) در حالى كه هر دو دسته، كتاب آسمانى را مى خواندند (و بايد از اين گونه تعصبها بر كنار باشند) افراد نادان (ديگر همچون مشركان ) نيز سخنى همانند سخن آنها داشتند، خداوند در روز قيامت در اختلاف آنها داورى خواهد كرد.

شان نزول:

جمعى از مفسران از ابن عباس چنين نقل كردند: هنگامى كه گروهى از مسيحيان نجران خدمت رسول خدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) آمدندعدهاى از علماى يهود نيز در آنجا حضور يافتند، بين آنها و مسيحيان در محضر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نزاع و مشاجره

در گرفت، رافع بن حرمله يكى از يهوديان رو به جمعيت مسيحيان كرد و گفت: آئين شما پايه و اساسى ندارد و نبوت عيسى و كتاب او انجيل را انكار كرد، مردى از مسيحيان نجران نيز عين اين جمله را در پاسخ آن يهودى تكرار نمود و گفت آئين يهود پايه و اساسى ندارد، در اين هنگام آيه فوق نازل شد و هر دو دسته را بخاطر گفتار نادرستشان ملامت نمود.

تفسير:

تضادهاى ناشى از انحصارطلبى

در آيات گذشته گوشهاى از ادعاهاى بيدليل جمعى از يهود و نصارى را ديديم آيه مورد بحث نشان مى دهد كه وقتى پاى ادعاى بى دليل به ميان آيد نتيجهاش انحصارطلبى و سپس تضاد است.

مى گويد: (يهوديان گفتند: مسيحيان هيچ موقعيتى نزد خدا ندارند، و مسيحيان نيز گفتند يهوديان هيچ موقعيتى ندارند و بر باطلند) (و قالت اليهود ليست النصارى على شى ء و قالت النصارى ليست اليهود على شى ء).

جمله (ليست... على شى ء) اشاره به اين است كه آنها در پيشگاه خدا مقامى ندارند، يا اينكه دين و آئين آنها چيز قابل ملاحظهاى نيست.

سپس اضافه مى كند: (آنها اين سخنان را مى گويند در حالى كه كتاب آسمانى را مى خوانند)! (و هم يتلون الكتاب ).

يعنى با در دست داشتن كتابهاى الهى كه ميتواند راهگشاى آنها در اين مسائل باشد اين گونه سخنان كه سرچشمهاى جز تعصب و عناد و لجاج ندارد بسيار عجيب است.

سپس قرآن اضافه مى كند: (مشركان نادان نيز همان چيزى را مى گفتند كه اينها مى گويند) (با اينكه اينها اهلكتابند و آنها بتپرست ) (كذلك قال الذين لا يعلمون مثل قولهم ).

اين آيه سرچشمه اصلى تعصب را، جهل و نادانى معرفى كرده، چرا كه افراد نادان همواره در محيط زندگى خود محصورند و غير آن را قبول ندارند، به آئينى كه از كودكى با آن آشنا شده اند هر چند خرافى و بى اساس باشد سخت دل ميبندند، و غير آن را منكر مى شوند.

در پايان آيه آمده است (خداوند داورى اين اختلاف را در قيامت به عهده خواهد گرفت ) (فالله يحكم بينهم يوم القيامة فيما كانوا فيه يختلفون ).

آنجا است كه حقايق روشنتر مى شود و اسناد و مدارك هر چيز آشكار است، كسى نمى تواند حق را منكر شود و به اين ترتيب اختلافات بر چيده خواهد شد، آرى يكى از ويژگيهاى قيامت پايان يافتن اختلافات است.

ضمنا آيه فوق به مسلمانان دلگرمى ميدهد كه اگر پيروان اين مذاهب به مبارزه با آنها برخاسته اند و آئين آنها را نفى مى كنند، هرگز نگران نباشند، آنها خودشان را هم قبول ندارند، هر يك چوب نفى بر ديگرى ميزند، و اصولا جهل و نادانى سرچشمه تعصب و تعصب سرچشمه انحصارگرى است.

## آيه(114) و ترجمه

(و من اظلم ممن منع مسجد الله ان يذكر فيها اسمه و سعى فى خرابها اولئك ما كان لهم ان يدخلوها الا خائفين لهم فى الدنيا خزى و لهم فى الاخرة عذاب عظيم) (114) .

ترجمه:

114- چه كسى ستمكارتر از كسانى است كه از بردن نام خدا در مساجد او جلوگيرى مى كنند و سعى در ويرانى آنها دارند، شايسته نيست آنان جز با ترس و وحشت وارد اين كانونهاى عبادت شوند، بهره آنها در دنيا رسوائى و در سراى ديگر عذاب عظيم است.

شان نزول:

در كتاب (اسباب النزول ) از (ابن عباس ) چنين آمده كه اين آيه در مورد (فطلوس ) رومى و ياران مسيحى او نازل شده است، آنها با بنى اسرائيل جنگيدند و تورات را آتش زدند و فرزندان آنها را به اسارت گرفتند، بيت المقدس را ويران ساختند و مردارها در آن ريختند.

مرحوم (طبرسى ) در (مجمع البيان ) از (ابن عباس ) نقل مى كند كه اين كوشش در تخريب و نابودى بيت المقدس همچنان ادامه داشت تا زمانى كه به دست مسلمانان فتح شد.

در روايتى از امام صادق (عليه‌السلام ) نيز مى خوانيم كه اين آيه در مورد قريش نازل گرديد، در آن هنگام كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را از ورود به شهر مكه و مسجد الحرام جلوگيرى مى كردند

بعضى شان نزول سومى براى آيه گفته اند و آن اينكه منظور مكانهائى است كه مسلمانان در مكه براى نماز داشتند و مشركان پس از هجرت پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) آنها را ويران كردند.

هيچ مانعى ندارد كه نزول آيه ناظر به تمام اين حوادث بوده باشد، بنابر اين هر يك از شان نزولهاى فوق يكى از ابعاد مسأله را منعكس مى كند.

تفسير:

ستمكارترين مردم

بررسى شان نزولهاى فوق نشان مى دهدكه روى سخن در آيه به هر سه گروه، يهود و نصارى و مشركان، است، هر چند بحثهاى آيات گذشته بيشتر به يهود اشاره مى كرد و گاهى به نصارى.

به هر حال (يهود) با ايجاد وسوسه در مساءله تغيير قبله كوشش داشتند كه مسلمانان به سمت بيت المقدس نماز بخوانند تا با اين كار هم تفوقى بر آنها داشته باشند و هم مسجد الحرام و كعبه را از رونق بيندازند.

(مشركان مكه ) نيز با منع پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و مسلمانان از زيارت خانه خدا عملا به سوى خرابى اين بناى الهى گام برميداشتند.

(مسيحيان ) نيز با گرفتن بيت المقدس و ايجاد وضع ناهنجارى كه در بالا از ابن عباس نقل شد در تخريب آن ميكوشيدند.

قرآن در برابر اين سه گروه و تمام كسانى كه در راهى مشابه آنها گام بر ميدارند مى گويد:( چه كسى ستمكارتر است از آنها كه از بردن نام خدا در مساجد الهى جلوگيرى مى كنند و سعى در ويرانى آنها دارند) (و من اظلم ممنمنع مساجد الله ان يذكر فيها اسمه و سعى فى خرابها).

به اين ترتيب قرآن اين جلوگيرى را ستمى بزرگ و عاملان آن را ستمكارترين مردم معرفى مى كند و راستى هم چه ستمى از اين بالاتر كه در تخريب پايگاه هاى توحيد بكوشند و مردم را از ياد حق باز دارند و شرك و فساد را در جامعه گسترش دهند.

سپس در ذيل اين آيه مى گويد:( شايسته نيست آنها جز با ترس و وحشت وارد اين اماكن شوند) (اولئك ما كان لهم ان يدخلوها الا خائفين ).

يعنى مسلمانان و موحدان جهان بايد آنچنان محكم بايستند كه دست اين ستمگران از اين اماكن مقدس كوتاه گردد و احدى از آنان نتوانند آشكارا و بدون ترس و وحشت وارد اين مكانهاى مقدس شوند.

اين احتمال نيز در تفسير جمله فوق وجود دارد كه اين گونه افراد ستمكار با اين عمل هرگز موفق نخواهند شد كه اين مراكز عبادت را در اختيار خود بگيرند.

بلكه سرانجام چنان مى شود كه جز با وحشت نمى توانند گام در آن بگذارند، درست همان سرنوشتى كه مشركان مكه در مورد مسجد الحرام پيدا كردند.

و در پايان آيه مجازات دنيا و آخرت اين ستمكاران را با تعبير تكان دهندهاى بيان كرده مى گويد: (براى آنها در دنيا رسوائى است و در آخرت عذاب عظيم ) (لهم فى الدنيا خزى و لهم فى الاخرة عذاب عظيم ).

و اين است سرنوشت كسانى كه بخواهند ميان بندگان و خدايشان جدائى بيفكنند.

نكته ها

نكته 1 - طرق ويرانى مساجد

بدون شك مفهوم آيه فوق، مفهومى وسيع و گسترده است و به زمان و مكان معينى محدود نمى شود، همانند ساير آياتى كه در شرائط خاصى نازل گرديده اما حكم آن در همه قرون و اعصار ثابت است، بنابر اين هر كس و هر گروه به نوعى در تخريب مساجد الهى بكوشد و يا مانع از آن شود كه نام خدا و عبادت او در آنجا انجام گيرد مشمول همان رسوائى و همان عذاب عظيم است كه در آيه اشاره شده.

توجه به اين نكته نيز لازم است كه جلوگيرى از ورود به مسجد و ذكر نام پروردگار و كوشش در تخريب آن، تنها به اين نيست كه مثلا با بيل و كلنگ ساختمان آن را ويران سازند، بلكه هر عملى كه نتيجه آن تخريب مساجد و از رونق افتادن آن باشد نيز مشمول همين حكم است.

چرا كه در تفسير آيه (انما يعمر مساجد الله..). (سوره توبه آيه 18) چنانكه خواهد آمد طبق صريح بعضى از روايات، منظور از عمران و آبادى مسجد تنها ساختمان آن نيست، بلكه حضور در آنها و توجه به محافل و مجالس مذهبى كه در آنها تشكيل مى گردد و موجب ياد خدا است نيز يكنوع عمران است بلكه مهمترين عمران شمرده شده.

بنا بر اين در نقطه مقابل، آنچه باعث شود كه مردم از ياد خدا غافل گردند و از مساجد باز مانند، ظلمى است بسيار بزرگ!.

عجب اينكه در عصر و زمان ما گروهى از متعصبين نادان و خشك و دور از منطق از وهابيان به بهانه احياى توحيد، سعى در تخريب پارهاى از مساجد و ساختمانهائى كه بر قبور بزرگان اسلام و صلحاء شده و هميشه مركز ياد خدا است دارند، و عجيبتر اينكه اين ستمگران بى منطق، اعمال خود را تحت عنوان مبارزه با شرك انجام ميدهند و در اين راه مرتكب انواع گناهان و كبائر مى شوند.

در حالى كه اگر فرضا كار خلافى در يكى از اين مراكز مقدس انجام شود بايد جلو آن را گرفت نه اينكه اين خانه هاى توحيد را به تخريب كشاندكه اين كار همانند كار مشركان جاهليت است.

نكته 2- بزرگترين ستم

نكته ديگرى كه در اين آيه بايد مورد توجه قرار گيرد اين است كه خداوند اين چنين اشخاص را ظالمترين افراد شمرده، و در واقع هم چنين است، زيرا تعطيل و تخريب مساجد و جلوگيرى از مراكز توحيدنتيجهاى جز سوق مردم به بى دينى نخواهد داشت، و ميدانيم زيان اين كار از هر عملى بيشتر و عواقب شوم آن دردناكتر است.

البته در موارد ديگرى از قرآن كلمه (اظلم ) (ستمكارترين مردم ) در مورد بعضى از گناهان ديگر نيز به كار برده شده است كه تمام آنها در واقع به مسأله (شرك ) و نفى توحيد باز مى گردد.

شرح بيشتر اين سخن را در جلد پنجم صفحه 183 (ذيل آيه 21 سوره انعام ) مطالعه خواهيد فرمود.

## آيه (115) وترجمه

(و لله المشرق و المغرب فاينما تولوا فثم وجه الله ان الله وسع عليم) (115) .

ترجمه:

115- مشرق و مغرب از آن خدا است و به هر سو رو كنيد، خدا آنجا است، خداوند بى نياز و دانا است.

شان نزول:

در شان نزول آيه روايات مختلفى نقل شده است:

ابن عباس مى گويد: اين آيه مربوط به تغيير قبله است، هنگامى كه قبله مسلمانان از بيت المقدس به كعبه تغيير يافت يهود در مقام انكار بر آمدند و به مسلمانان ايراد كردند كه مگر مى شود قبله را تغيير داد؟ آيه نازل شد و به آنها پاسخ داد كه شرق و غرب جهان از آن خدا است.

در روايت ديگرى مى خوانيم كه اين آيه در مورد نماز مستحبى نازل شده است كه هر گاه انسان سوار بر مركب باشد به هر سو كه برود (هر چند پشت به قبله باشد) ميتواند نماز مستحبى بخواند.

بعضى ديگر از (جابر) نقل كرده اند كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) گروهى از مسلمانان را به يكى از ميدانهاى جنگ فرستاد، شب هنگام كه تاريكى همه جا را فرا گرفت نتوانستند قبله را بشناسند و هر گروهى به سوئى نماز خواندند، هنگام طلوع آفتاب ديدند همگى به غير جانب قبله نماز گذارده اند، از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) سؤ ال كردند، آيه فوق نازل شد و به آنها اعلام كرد كه نمازهايشان در چنين حالتى صحيح بود (البته اين حكم شرائطى دارد كه در كتب فقهى آمده است ).

هيچ مانعى ندارد كه همه شان نزولهاى فوق براى آيه ثابت باشد، و آيه هم ناظر به مسأله تغيير قبله باشد، هم خواندن نماز نافله بر مركب، و هم نماز واجب به هنگام نشناختن قبله، از اين گذشته اصولا هيچ آيهاى اختصاص به شان نزول خود ندارد و مفهوم آن بايد به صورت يك حكم كلى در نظر گرفته شود واى بسا از آن احكام گوناگونى استفاده شود.

تفسير:

به هر سو رو كنيد خدا آنجا است

در آيه گذشته سخن ازستمگرانى بود كه مانع از مساجد الهى مى شدند، و در تخريب آن ميكوشيدند آيه مورد بحث دنباله همين سخن است مى گويد: (مشرق و مغرب از آن خدا است، و به هر طرف رو كنيد خدا آنجا است ) (و لله المشرق و المغرب فاينما تولوا فثم وجه الله ).

چنين نيست كه اگر شما را از رفتن به مساجد و پايگاه هاى توحيد مانع شوند، راه بندگى خدا بسته شود، نه، شرق و غرب اين جهان تعلق به ذات پاك او دارد و به هر سو رو كنيد او آنجا است، همچنين تغيير قبله كه به خاطر مناسبتهاى خاصى صورت گرفته، كمترين اثرى در اين امر ندارد مگر جائى هست كه از خدا خالى باشد، اصولا خدا مكان ندارد.

و لذا در پايان آيه مى فرمايد: (خداوند نامحدود و بى نياز و دانا است ) (ان الله واسع عليم ).

توجه به اين نكته لازم است كه منظور از مشرق و مغرب در آيه فوق، اشاره به دو سمت خاص نيست بلكه اين تعبير كنايه از تمام جهات است، همانگونه كه مثلا مى گوئيم: دشمنان على به خاطر عداوت و دوستانش از ترس، فضائل او را پوشاندند، اما با اين حال فضائلش شرق و غرب عالم را گرفت (يعنى همه دنيا) شايد تكيه بر خصوص ‍ شرق و غرب به خاطر اين باشد كه انسان، نخستين جهتى

را كه مى شناسد اين دو جهت است و بقيه جهات به وسيله مشرق و مغرب شناخته مى شود.

در قرآن مجيد نيز مى خوانيم: (و اورثنا القوم الذين كانوا يستضعفون مشارق الارض و مغاربها): (شرق و غرب زمين را در اختيار جمعيتى كه مستضعف بودند قرار داديم (اعراف 137).

نكته ها

نكته 1- فلسفه قبله

نخستين سؤ الى كه در اينجا پيش مى آيد اين است كه اگر به هر سو رو كنيم خدا آنجاست، پس توجه به قبله چه لزومى دارد؟

اما چنانكه بعدا نيز اشاره خواهيم كرد، توجه به قبله هرگز مفهومش محدود كردن ذات پاك خدا در سمت معينى نيست، بلكه از آنجا كه انسان يك وجود مادى است و بالاخره بايد به سوئى نماز بخواند، دستور داده شده است كه همه به يكسو نماز بخوانند تا وحدت و هماهنگى در صفوف مسلمين پيدا شود، و از هرج و مرج و پراكندگى جلوگيرى به عمل آيد فكر كنيد اگر هر كسى به سوئى نماز مى خواند و صفوف متفرق تشكيل ميدادند چقدر زننده و ناجور بود؟ ضمنا سمتى كه به عنوان قبله تعيين شده (سمت كعبه ) نقطهاى است مقدس كه از قديميترين پايگاه هاى توحيد است و توجه به آن بيدار كننده خاطرات توحيدى مى باشد.

نكته 2

تعبير به (وجه الله ) به معنى صورت خدا نيست، بلكه وجه در اينجا به معنى ذات است.

نكته آخر

در روايات متعددى مى خوانيم كه به اين آيه، براى صحت نماز كسانى كه به غير سمت كعبه از روى اشتباه و يا عدم توانائى بر تحقيق نماز خوانده اند استناد شده، و نيز به همين آيه براى صحت نماز خواندن بر مركب، استدلال نموده اند (براى توضيح بيشتر به كتاب وسائل الشيعه كتاب الصلوة ابواب القبله مراجعه نمائيد).

## آيه(116)و (117) و ترجمه

(و قالوا اتخذ الله ولدا سبحنه بل له ما فى السموت و الاءرض كل له قنتون) (116) (بديع السموت و الاءرض و اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون) (117) .

ترجمه:

116- و (يهود و نصارى و مشركان ) گفتند خداوند فرزندى براى خود انتخاب كرده است منزه است او بلكه آنچه در آسمانها و زمين است از آن او است و همه در برابر او خاضعند.

117- هستى بخش آسمانها و زمين او است و هنگامى كه فرمان وجود چيزى را صادر كند مى گويد: موجود باش! و آن فورا موجود مى شود.

تفسير:

خرافات يهود و نصارى و مشركان

اين عقيده خرافى كه خداوندداراى فرزندى است هم مورد قبول مسيحيان

است، هم گروهى از يهود، و هم مشركان، هر سه طايفه معتقد بودند كه خداوند فرزندى براى خود انتخاب كرده است.

در آيه 30 سوره توبه مى خوانيم: (و قالت اليهود عزير ابن الله و قالت النصارى المسيح ابن الله ذلك قولهم بافواههم يضاهئون قول الذين كفروا من قبل قاتلهم الله انى يؤ فكون): (يهود گفتند: (عزير) پسر خدا است، و نصارى گفتند: مسيح فرزند خدا است، اين سخنى است كه با زبان خود مى گويند كه همانند گفتار كافران پيشين است، خدا آنها را بكشد، چگونه دروغ مى گويند؟در آيه 68 يونس نيز درباره مشركان مى خوانيم: (قالوا اتخذ الله ولدا سبحانه هو الغنى): (گفتند خداوند براى خود فرزندى انتخاب كرده است منزه است او، از همه چيز بى نياز است ) در آيات بسيار ديگرى از قرآن نيز اين نسبت ناروا از آنها نقل شده است.

نخستين آيه مورد بحث براى كوبيدن اين خرافه چنين مى گويد:( آنها گفتند خداوند فرزندى براى خود انتخاب كرده است، پاك و منزه است او از اين نسبتهاى ناروا) (و قالوا اتخذ الله ولدا سبحانه ).

خدا چه نيازى دارد كه فرزندى براى خود برگزيند؟ آيا نيازمند است؟ محدود است؟ احتياج به كمك دارد؟ احتياج به بقاء نسل دارد؟ (براى او است آنچه در آسمانها و زمين است ) (بل له ما فى السماوات و الارض ). (و همگان در برابر او خاضعند) (كل له قانتون ).

او نه تنها مالك همه موجودات عالم هستى است، بلكه (ايجاد كننده همه آسمانها و زمين او است ) (بديع السماوات و الارض ).

و حتى بدون نقشه قبلى و بدون احتياج به وجود ماده، همه آنها را ابداع فرموده است.

او چه نيازى به فرزند دارد در حالى كه (هر گاه فرمان وجود چيزى را صادر كند به او مى گويد: موجود باش، و آن فورا موجود مى شود) (و اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون ).

نكته ها

نكته 1- دلائل نفى فرزند

اين سخن كه خداوند فرزندى دارد بدون شك زائيده افكار ناتوان انسانهائى است كه خدا را در همه چيز با وجود محدود خودشان مقايسه مى كردند.

انسان به دلائل مختلفى نياز به وجود فرزند دارد: از يكسو عمرش محدود است و براى ادامه نسل تولد فرزند لازم است.

از سوى ديگر قدرت او محدود است، و مخصوصا به هنگام پيرى و ناتوانى نياز به معاونى دارد كه به او در كارهايش كمك كند.

از سوى سوم جنبه هاى عاطفى، و روحيه انسطلبى، ايجاب مى كند كه انسان مونسى در محيط زندگى خود داشته باشد كه آن هم بوسيله فرزندان تامين مى گردد.

بديهى است هيچيك از اين امور در مورد خداوندى كه آفريننده عالم هستى و قادر بر همه چيز و ازلى و ابدى است مفهوم ندارد.

بعلاوه داشتن فرزند لازمهاش جسم بودن است كه خدا از آن نيز منزه مى باشد.

نكته 2- تفسير جمله كن فيكون

اين تعبير در آيات متعددى از قرآن آمده است، از جمله سوره آل عمران

تفسير نمونه، جلد1، صفحه:

آيه 47 و 59 سوره انعام آيه 73 سوره نحل آيه 40 سوره مريم آيه 35 - سوره يس آيه 82 و غير اينها.

اين جمله از اراده تكوينى خداوند و حاكميت او در امر خلقت سخن مى گويد.

توضيح اينكه: منظور از جمله كن فيكون (موجود باش آنهم فورا موجود مى گردد) اين نيست كه خداوند يك فرمان لفظى با معنى موجود باش صادر مى كند، بلكه منظور اين است هنگامى كه اراده او به وجود چيزى تعلق مى گيرد، خواه بزرگ باشد يا كوچك، پيچيده باشد يا ساده، به اندازه يك اتم باشد يا به اندازه مجموع آسمانها و زمين، بدون نياز به هيچ علت ديگرى تحقق مييابد، و ميان اين اراده و پيدايش آن موجود حتى يك لحظه نيز فاصله نخواهد بود.

اصولا زمانى در اين وسط نمى تواند قرار گيرد، و به همين دليل حرف فاء (در جمله فيكون ) كه معمولا براى تاخير زمانى توام با اتصال است در اينجا فقط به معنى تاخير رتبهاى است (آن گونه كه در فلسفه اثبات شده كه معلول از علت خود متاخر است نه تاخر زمانى بلكه تاخر رتبهاى دقت كنيد).

اشتباه نشود منظور اين نيست كه هر چه خدا اراده كند در همان لحظه موجود مى شود، بلكه منظور اين است هر طور اراده كند همانطور موجود مى شود.

فى المثل اگر اراده كندآسمانها و زمين در شش دوران به وجود آيند مسلما بى كم و كاست در همين مدت موجود خواهند شد، و اگر اراده كند در يك لحظه موجود شوند همه در يك لحظه موجود خواهند شد، اين تابع آن است كه او چگونه اراده كند و چگونه مصلحت بداند.

و يا مثلا هنگامى كه خداوند اراده كند جنينى در شكم مادر درست نه ماه و نه روز دوران تكامل خود را طى كند، بدون يك لحظه كم و زياد انجام مييابد،

و اگر اراده كند اين دوران تكاملى در كمتر از يكهزارم ثانيه صورت گيرد، مسلما همان گونه خواهد شد، چه اينكه اراده او علت تامه براى آفرينش است، و ميان علت تامه و وجود معلول هيچگونه فاصلهاى نمى تواند باشد.

نكته 3- چگونه چيزى از عدم به وجود مى آيد؟

كلمه (بديع ) از ماده (بدع ) به معنى بوجود آوردن چيزى بدون سابقه است و اين ميرساند كه خداوند، آسمانها و زمين را بدون هيچ ماده و نمونه قبلى به وجود آورده است.

اكنون اين سؤ ال پيش مى آيد كه مگر مى شود چيزى از عدم به وجود آيد، عدم كه نقيض وجود مى باشد چگونه ميتواند علت و منشا وجود باشد؟ و آيا راستى ميتوان باور كرد كه نيستى مايه هستى گردد؟ اين همان ايراد ماديها در مسأله ابداع است و از آن نتيجه مى گيرند كه ماده اصلى جهان ازلى و ابدى است و مطلقا موجود و معدوم نمى شود.

پاسخ

در مرحله اول عين اين ايراد به خود ماديها نيز وارد مى شود.

توضيح اينكه: آنها معتقدند ماده اين جهان قديم و ازلى است و تا بحال چيزى از آن كم نشده، و اينكه ميبينيم جهان تا حال تغييراتى پيدا كرده تنها صورت آن است كه دائما در تغيير است، نه اصل ماده، از آنان ميپرسيم صورت فعلى ماده كه قبلا به طور مسلم وجود نداشته چگونه به وجود آمد؟ آيا از (عدم ) بوجود آمد؟ اگر چنين است پس ‍ چگونه عدم ميتواند منشا وجود صورت گردد؟ (دقت كنيد).

مثلا: نقاشى منظره زيبائى را با قلم و رنگ بر روى كاغذ ترسيم مى كند، ماديها مى گويند: ماده رنگى آن موجود بوده، ولى اين منظره و اين (صورت )

كه قبلا وجود نداشته چگونه به وجود آمده است؟ هر پاسخ كه آنها براى پيدا شدن صورت از عدم دادند، همان پاسخ را در مورد ماده خواهيم گفت.

و در مرحله ثانى بايد توجه داشت كه اشتباه از ناحيه كلمه (از) به وجود آمده است، آنها خيال مى كنند اينكه مى گوئيم (عالم ) (از) نيستى به هستى آمده مثل اين است كه مى گوئيم ميز (از) (چوب ) ساخته شده است كه در ساختن ميز چوب بايد قبلا موجود باشد تا ميز ساخته شود، در صورتى كه معنى جمله عالم از نيستى به هستى آمده اين نيست، بلكه به اين معنى است كه عالم قبلا وجود نداشت سپس موجود شد آيا در اين عبارت تضاد و تناقضى ميبينيد؟.

و به تعبير فلسفى: هر موجود ممكن آنكه از ذات خود هستى ندارد) از دو جنبه تشكيل شده است ماهيت و وجود (ماهيت ) عبارت از (معنى اعتبارى ) است كه نسبت آن به وجود و عدم مساوى است به عبارت ديگر قدر مشتركى كه از ملاحظه وجود و عدم چيزى به دست مى آيد (ماهيت ) ناميده مى شود، مثلا اين درخت سابقا نبوده و فعلا هست فلانى سابقا وجود نداشت فعلا وجود پيدا كرده آنچه را كه مورد دو حالت وجود و عدم قرار داديم ماهيت است.

بنابر اين معنى اين سخن كه (خداوند عالم را از عدم به وجود آورده ) اين مى شود كه خداوند ماهيت را از حال عدم به حال وجود آورد و به تعبير ديگر لباس (وجود) بر اندام (ماهيت ) پوشانيد.

## آيه(118)و(119) و ترجمه

(و قال الذين لا يعلمون لو لا يكلمنا الله او تاتينا ءاية كذلك قال الذين من قبلهم مثل قولهم تشبهت قلوبهم قد بينا الايت لقوم يوقنون) (118) (انا ارسلنك بالحق بشيرا و نذيرا و لا تسل عن اصحب الجحيم) (119) .

ترجمه:

118- افراد ناآگاه گفتند: چرا خدا با ما سخن نمى گويد؟ و آيه و نشانهاى بر خود ما نازل نمى كند؟ پيشينيان آنها نيز همين گونه سخن مى گفتند دلها و افكارشان مشابه است، ولى ما (به اندازه كافى ) آيات و نشانه ها را براى اهل يقين (و حقيقت جويان ) روشن ساختهايم.

119- ما تو را به حق براى بشارت و تهديد (مردم جهان ) فرستاديم و تو مسئول گمراهى دوزخيان (پس از ابلاغ رسالت ) نيستى.

تفسير:

بهانه ديگر: چرا خدا با ما سخن نمى گويد؟

به تناسب بهانه جوئيهاى يهود در نخستين آيات فوق، سخن از گروه ديگرى از بهانهجويان است كه ظاهرا همان مشركان عرب بودندمى گويد: (افراد بى اطلاع گفتند: چرا خدا با ما سخن نمى گويد؟ و چرا آيه و نشانهاى بر خود ما نازل نمى شود؟) (و قال الذين لا يعلمون لو لا يكلمنا الله او تاتينا آية) در حقيقت اين گروه كه قرآن از آنها به عنوان الذين لا يعلمون (آنها كه نمى دانند) ياد كرده، دو در خواست غير منطقى داشتند:

1- چرا خداوند مستقيما با ما سخن نمى گويد؟

2- چرا آيهاى بر خود ما نازل نمى شود

قرآن در پاسخ اين ادعاهاى لجوجانه و خودخواهانه مى گويد:( پيشينيان آنها نيز همين گونه سخنان داشتند، دلها و افكارشان مشابه است، ولى ما آيات و نشانه ها را (به مقدار كافى ) براى آنها كه حقيقت جو و اهل يقين هستند روشن ساختيم ) (كذلك قال الذين من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم قد بينا الايات لقوم يوقنون ).

اگر براستى منظور آنها درك حقيقت و واقعيت است، همين آيات را كه بر پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نازل كرديم نشانه روشنى بر صدق گفتار او است، چه لزومى دارد كه بر هر يك يك از افراد مستقيما و مستقلا آياتى نازل شود؟ و چه معنى دارد كه من اصرار كنم بايد خدا مستقيما با خود من سخن بگويد؟! نظير اين سخن را در سوره مدثر آيه 52 نيز مى خوانيم: (بل يريد كل منهم ان يؤ تى صحفا منشرة): ( هر يك از آنها انتظار دارند اوراق متعددى از آيات بر آنها نازل گردد)! چه انتظار بيجائى؟ اصولا اين كار، علاوه بر اينكه هيچگونه ضرورتى ندارد بر خلاف حكمت پروردگار است زيرا اولا اثبات صدق پيامبران براى همه مردم از طريق آياتى كه بر خود آنها نازل مى شود كاملا ممكن است.

ثانيا نزول آيات و معجزات بر هر كس ممكن نيست، يكنوع شايستگى و آمادگى و پاكى روح لازم دارد، اين درست به آن ميماند كه تمام سيمهاى شبكه وسيع برق يك شهر (اعم از سيمهاى قوى و بسيار نازك ) انتظار داشته باشند كه همان برق فوق العاده نيرومندى كه به نخستين كابلهاى قوى منتقل مى شود به آنها

نيز منتقل گردد، مسلما اين انتظار، انتظار غلط و نابجائى است، آن مهندسى كه آن سيمها را براى انجام وظائف مختلف تنظيم نموده سهم همه آنها را منظور كرده، بعضى بلاواسطه از مولد برق نيرو مى گيرند و بعضى با واسطه با ولتاژهاى مختلف.

آيه بعد روى سخن را به پيامبر كرده و وظيفه او را در برابر درخواست معجزات اقتراحى و بهانهجوئيهاى ديگر مشخص مى كند مى گويد: (ما تو را به حق براى بشارت و انذار (مردم جهان ) فرستاديم ) (انا ارسلناك بالحق بشيرا و نذيرا).

تو وظيفه دارى دستورات ما را براى همه مردم بيان كنى معجزات را به آنها نشان دهى و حقايق را با منطق تبيين نمائى، و اين دعوت بايد توام با تشويق نيكوكاران، و بيم دادن بدكاران، باشد، اين وظيفه تو است.

(اما اگر گروهى از آنها بعد از انجام اين رسالت ايمان نياوردند تو مسئول گمراهى دوزخيان نيستى ) (و لا تسئل عن اصحاب الجحيم ).

نكته ها

نكته 1- دلهاى آنها همانند يكديگر است

در آيات فوق خوانديم كه قرآن مى گويد: اين بهانهگيريها تازگى ندارداقوام منحرف پيشين نيز همين حرفها را داشتند، گوئى دلهاى آنها درست همانند هم ساخته شده، اين تعبير اشاره به اين نكته نيز مى باشد كه گذشت زمان و تعليمات پيامبران مى بايست اين اثر را گذارده باشد كه نسلهاى آينده سهم بيشترى از آگاهى پيدا كنند و سخنان بياساسى كه نشانه نهايت جهل و نادانى است كنار بگذارند، اما متاسفانه اين گروه از اين برنامه تكاملى هيچگونه سهمى نبرده اند

همچنان در جا ميزنند، گوئى تعلق به هزاران سال قبل دارند و گذشت زمان كمترين تكانى به فكر آنها نداده است.

نكته 2- دو اصل مهم تربيتى

(بشارت ) و (انذار) يا (تشويق ) و (تهديد) بخش مهمى از انگيزه هاى تربيتى و حركتهاى اجتماعى را تشكيل مى دهد، آدمى هم بايد در برابر انجام كار نيك (تشويق ) شود، و هم در برابر كار بد كيفر بيند تا آمادگى بيشترى براى پيمودن مسير اول و گام نگذاردن در مسير دوم پيدا كند.

تشويق به تنهائى براى رسيدن به تكامل فرد يا جامعه كافى نيست، زيرا انسان در اين صورت مطمئن است انجام گناه خطرى براى او ندارد.

فى المثل ميبينيم: پيروان كنونى مسيح (عليه‌السلام ) عقيده به (فداء) دارند، و معتقدند حضرت مسيح (عليه‌السلام ) فداى گناهان آنها گرديده، حتى رهبرانشان گاه سند بهشت به آنها مى فروشند و گاه گناهشان را از طرف خدا ميبخشند! مسلما چنين جمعيتى به آسانى مرتكب گناه مى شود.

در (قاموس كتاب مقدس ) مى خوانيم:..

. فدا نيز اشاره به كفاره خون گرانبهاى مسيح است كه گناه جميع ماها بر او گذارده شد و گناهان ما را در جسد خود بر صليب متحمل شد! مسلما اين منطق نادرست افراد را در ارتكاب گناه جسور مى كند.

كوتاه سخن اينكه آنها كه تصور مى كنند تنها تشويق براى تربيت انسان (اعم از كودكان و بزرگسالان ) كافى است، و بايد تنبيه و تهديد و كيفر را به كلى شست و كنار گذاشت، سخت در اشتباهند، همانگونه كه افرادى كه پايه تربيت را تنها بر ترس و تهديد مى گذارند و از جنبه هاى تشويقى غافلند نيز گمراه و بيخبرند.

اين هر دو گروه در شناخت انسان در اشتباهند، چرا كه توجه ندارند كه انسان مجموعهاى است از بيم و اميد، از حب ذات و علاقه به حيات، و نفرت از فناء

و نيستى، تركيبى است از جلب منفعت و دفع ضرر، آيا انسانى كه ابعاد روح او را اين دو تشكيل مى دهد ممكن است پايه تربيتش تنها روى يك قسمت باشد.

مخصوصا تعادل ميان اين دو لازم است كه اگر تشويق و اميد از حد بگذرد باعث جرئت و غفلت است، و اگر بيم و انذار بيش از اندازه باشد نتيجهاش ياس و نوميدى و خاموش شدن شعله هاى عشق و تحرك است.

درست به همين دليل در آيات قرآن، نذير و (بشير) يا (انذار) و بشارت در كنار هم قرار گرفته، حتى گاهى بشارت بر انذار مقدم است مانند آيه مورد بحث، (بشيرا و نذيرا) و گاه به عكس، نذير بر بشير تقدم يافته، مانند آيه 188 سوره اعراف (ان انا الا نذير و بشير لقوم يؤ منون): من بيم دهنده و بشارت دهنده و بشارت دهندهام براى افرادى كه ايمان مى آورند.

هر چند در اكثر آيات قرآن، بشارت مقدم داشته شده اين نيز ممكن است به خاطر اين باشد كه در مجموع، رحمت خدا بر عذاب و غضب او پيشى گرفته است (يا من سبقت رحمته غضبه ).

## آيه (120) (121)و ترجمه

(و لن ترضى عنك اليهود و لا النصرى حتى تتبع ملتهم قل ان هدى الله هو الهدى و لئن اتبعت اهواءهم بعد الذى جاءك من العلم ما لك من الله من ولى و لا نصير) (120) (الذين أتينهم الكتب يتلونه حق تلاوته اولئك يؤ منون به و من يكفر به فاولئك هم الخسرون) (121) .

ترجمه:

120 هرگز يهود و نصارى از تو راضى نخواهند شد تا (بطور كامل تسليم خواسته هاى آنها شوى و) از آئين (تحريف يافته ) آنان پيروى كنى بگو هدايت تنها هدايت الهى است، و اگر از هوى و هوسهاى آنها پيروى كنى، بعد از آنكه آگاه شدهاى هيچ سرپرست و ياورى از ناحيه خدا براى تو نخواهد بود.

121 كسانى كه كتاب آسمانى، به آنها دادهايم (يهود و نصارى ) و آن را از روى دقت مى خوانند، به پيامبر اسلام ايمان مى آورند و كسانى كه به او كافر شوند زيانكارند.

شان نزول:

در شان نزول آيه اول از ابن عباس چنين نقل شده كه يهود مدينه و نصاراى نجران انتظار داشتند كه پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) همواره در قبله با آنها موافقت كند، هنگامى كه خداوند قبله مسلمانان را از بيت المقدس به سوى كعبه گردانيد آنها از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مايوس شدند (و شايد در اين ميان بعضى از طوائف مسلمان

ايراد مى كردند كه نبايد كارى كرد كه باعث رنجش يهود و نصارى گردد)آيه فوق نازل شد و به پيامبر اعلام كرد كه اين گروه از يهود و نصارى نه با هماهنگى در قبله و نه با چيز ديگر از تو راضى نخواهند شد، جز اينكه آئين آنها را دربست بپذيرى.

بعضى ديگر نقل كرده اند كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) اصرار فراوان داشت كه اين دو گروه را راضى كند، شايد اسلام را پذيرا گردند، آيه فوق نازل شد و به پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) اعلام كرد كه اين فكر را از سر بدر كن چرا كه آنها به هيچ قيمت راضى نخواهند شد جز به پيروى از آئين آنها.

در شان نزول آيه دوم نيز روايات گوناگونى است: بعضى از مفسران معتقدند كه اين آيه درباره افرادى كه با جعفر بن ابى طالب از حبشه آمدند و از كسانى بودند كه در آنجا به او پيوستند نازل شد، آنها چهل نفر بودند، سى و دو نفر اهل حبشه، و هشت نفر از راهبان شام كه بحيرا راهب معروف نيز جزء آنان بود.

بعضى ديگر معتقدند كه آيه درباره افرادى از يهود همانند عبد الله بن سلام و سعيد بن عمرو و تمام بن يهودا و امثال آنها نازل شده كه اسلام را پذيرفتند و براستى مؤ من شدند.

تفسير:

جلب رضايت اين گروه ممكن نيست

از آنجا كه در آيه گذشته سلب مسئوليت از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) در برابر گمراهان لجوج مى كند، آيات فوق در ادامه همين بحث به پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مى گويد:

اصرار بر جلب رضايت يهود و نصارى نداشته باش، چه اينكه (آنها هرگز از تو راضى نخواهند شد مگر اينكه به طور كامل تسليم خواسته هاى آنها و پيرو آئينشان شوى ) (و لن ترضى عنك اليهود و لا النصارى حتى تتبع ملتهم ).

تو وظيفه دارى به آنها بگوئى كه هدايت، تنها هدايت الهى است (قل ان هدى الله هو الهدى ).

هدايتى كه آميخته با خرافات و افكار منحط افراد نادان نشده است، آرى از چنين هدايت خالصى بايد پيروى كرد.

سپس اضافه مى كند: اگر تسليم تعصبها و هوسها و افكار كوتاه آنها شوى بعد از آنكه در پرتو وحى الهى حقايق براى تو روشن شده، هيچ سرپرست و ياورى از ناحيه خدا براى تو نخواهد بود (و لئن اتبعت اهوائهم بعد الذى جائك من العلم مالك من الله من ولى و لا نصير).

و اما از آنجا كه جمعى از حق طلبان يهود و نصارى، دعوت پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را لبيك گفتند و اين آئين را پذيرا شدندقرآن پس از مذمت گروه سابق از اينها به نيكى ياد مى كند و مى گويد: كسانى كه كتاب آسمانى را به آنها داديم و از روى دقت آن را تلاوت كرده و حق تلاوتش را (كه تفكر و انديشه و سپس عمل است ) ادا كردند به پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) ايمان مى آورند(الذين آتينا هم الكتاب يتلونه حق تلاوته اولئك يؤ منون به ).

و آنها كه نسبت به آن كافر شدند به خودشان ظلم كردند، همان زيانكارانند (و من يكفر به فاولئك هم الخاسرون ).

اينها كسانى بودند كه براستى حق تلاوت كتاب آسمانى خويش را بجا آوردند و همان سبب هدايتشان شد، چرا كه بشارتهاى ظهور پيامبر موعود را كه در آن كتب خوانده بودند منطبق بر پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) ديدند و تسليم شدند و خدا هم ازآنها تقدير كرده است.

نكته ها

نكته 1- سؤ ال درباره جمله

(و لئن اتبعت اهوائهم )

جمله و لئن اتبعت اهوائهم ممكن است براى بعضى اين سؤ ال را به وجود آورد كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) با آن مقام عصمت مگر ممكن است از هوسهاى منحرفان يهود پيروى كند؟

در پاسخ مى گوئيم: اين گونه تعبيرها كه در آيات قرآن كرارا ديده مى شود هيچ منافاتى با مقام عصمت انبياء ندارد، زيرا از يكسو جمله شرطيه است و جمله شرطيه دليل بر وقوع شرط نيست.

از سوى ديگر معصوم بودن گناه را بر پيامبران محال نمى كند، بلكه پيغمبر و امام با اينكه قدرت بر گناه دارند و اختيار از آنها سلب نشده دامنهايشان هيچگاه آلوده به گناه نمى گردد، به تعبير ديگر آنها قدرت بر گناه دارند ولى ايمان و علم و تقوايشان در حدى است كه هرگز به سراغ گناه نمى روند بنابراين هشدارهائى همانند هشدار فوق در مورد آنها كاملا بجاست از سوى سوم اين خطاب گر چه متوجه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) است ولى ممكن است منظور همه مردم باشد.

نكته 2- جلب رضايت دشمن، حسابى دارد

درست است كه انسان بايد با نيروى جاذبه اخلاق دشمنان را به سوى حق دعوت كند، ولى اين در مقابل افراد انعطاف پذير است، اما كسانى هستند كه هرگز تسليم حرف حق نيستند، نبايد در فكر جلب رضايت آنها بود، اينجا است كه اگر ايمان نياوردند بايد گفت: به جهنم! و بيهوده نبايد وقت صرف آنها كرد.

نكته 3- هدايت تنها هدايت الهى است

از آيات فوق ضمنا اين حقيقت استفاده مى شود تنها قانونى كه مى تواند مايه نجات انسانها گردد قانون و هدايت الهى است، چرا كه علم بشر هر قدر تكامل يابد باز آميخته به جهل و شك و نارسائى در جهات مختلف است، و هدايتى كه در پرتو چنين علم ناقصى پيدا شود، هدايت مطلق نخواهد بود، تنها كسى مى تواند برنامه هدايت مطلق را رهبرى كند كه داراى علم مطلق و خالى از جهل و نارسائى باشد و او تنها خدا است.

نكته 4 حق تلاوت چيست؟

اين تعبير تعبير پر معنائى است و خط روشنى براى ما دربرابر قرآن مجيد و كتب آسمانى مشخص مى سازد، چرا كه مردم در برابر اين آيات الهىچند گروهند:

گروهى تمام اصرارشان بر اداى الفاظ و حروف از مخارج آن است آنها دائما در فكر وقف و وصل و حروف يرملون و شد و مدّند و كمترين اهميتى به محتوى و معنى، تا چه رسد به عمل كردن به آن، نمى دهند، به گفته قرآن اينها همانند حيوانى هستند كه كتابهائى بر او حمل شده باشد (كمثل الحمار يحمل اسفارا) سوره جمعه آيه 5)

گروهى ديگر از الفاظ فراتر رفته و در معانى دقت مى كنند و در ريزه كاريها و نكات قرآن مى انديشند و از علوم آن آگاهند اما از عمل خبرى نيست!.

ولى گروه سومى هستند كه مؤ منان راستينند، قرآن را به عنوان يك كتاب عمل، و يك برنامه كامل زندگى پذيرفته اند، خواندن الفاظ و انديشه در معانى و درك مفاهيم اين كتاب بزرگ را مقدمه اى براى عمل مى دانند، و لذا هر زمان قرآن مى خوانند روح تازه اى در كالبد آنها پيدا مى شود، تصميم و اراده تازه، آمادگى و اعمال تازه، و اين است حق تلاوت.

در حديثى از امام صادق (عليه‌السلام ) در تفسير اين آيه مى خوانيم كه فرمود:

يرتلون آياته، و يتفقهون به، و يعملون باحكامه، و يرجون وعده، و يخافون و عيده، و يعتبرون بقصصه، و ياءتمرون باوامره، و ينتهون بنواهيه، ما هو و الله حفظ آياته و درس حروفه، و تلاوة سوره و درس اعشاره و اخماسه - حفظوا حروفه، و اضاعوا حدوده، و انما هو تدبر آياته و العمل باركانه، قال الله تعالى كتاب انزلناه اليك مبارك ليدبروا آياته:

(منظور اين است كه آيات آن را با دقت بخوانند و حقايق آن را درك كنند و به احكام آن عمل بنمايند، به وعده هاى آن اميدوار، و از وعيدهاى آن ترسان باشند، از داستانهاى آن عبرت گيرند، به اوامرش گردن نهند و نواهى آن را بپذيرند، به خدا سوگند منظور حفظ كردن آيات و خواندن حروف و تلاوت سوره ها و ياد گرفتن اعشار و اخماس آن نيست آنها حروف قرآن را حفظ كردند اما حدود آن را ضايع ساختند، منظور تنها اين است كه در آيات قرآن بينديشند و به احكامش عمل كنند، چنانكه خداوند مى فرمايد: اين كتابى است پر بركت كه ما بر تو نازل كرديم تا در آياتش تدبر كنند).

## آيه(122) (123) و ترجمه

(يابنى اسرائيل اذكروا نعمتى التى انعمت عليكم و انى فضلتكم على العالمين) (122) (و اتقوا يوما لاتجزى نفس عن نفس شيا و لا يقبل منها عدل و لا تنفعها شفعة و لا هم ينصرون) (123) .

ترجمه:

122- اى بنى اسرائيل! نعمتى را كه به شما ارزانى داشتم بياد بياوريد، و نيز به خاطر بياوريد كه من شما را بر جهانيان برترى بخشيدم

123- از روزى بترسيد كه هيچكس به جاى ديگرى جزا نمى بيند و هيچگونه عوضى از او قبول نمى گردد و شفاعت، او را سود نمى دهد و (از هيچ ناحيه ) يارى نمى شوند.

تفسير:

بار ديگر خداوند روى سخن را به بنى اسرائيل كرده و نعمتهاى خويش را بر آنها مى شمرد مخصوصا برترى و فضيلتى را كه خداوند براى آنها نسبت به مردم زمانشان قائل شده يادآورى مى كند.

مى فرمايد: اى بنى اسرائيل به خاطر بياوريد نعمتهائى را كه به شما ارزانى داشتم و نيز به خاطر بياوريد كه من شما را بر جهانيان (بر تمام مردمى كه در آن زمان زندگى مى كردند) برترى بخشيدم ) (يا بنى اسرائيل اذكروا نعمتى التى انعمت عليكم و انى فضلتكم على العالمين ).

ولى از آنجا كه هيچ نعمتى بدون مسئوليت نخواهد بود، بلكه خداوند در

برابر بخشيدن هر موهبتى تكليف و تعهدى بر دوش انسان مى گذارد در آيه بعد به آنها هشدار مى دهد و مى گويد: (از آن روز بترسيد كه هيچكس به جاى ديگرى جزا نمى بيند) (و اتقوا يوما لا تجزى نفس عن نفس ‍ شيئا).

(و چيزى به عنوان غرامت و يا فديه كه بلاگردان آنها باشد پذيرفته نمى شود) (و لا يقبل منها عدل ).

(و هيچ شفاعتى (جز به اذن پروردگار) او را سود ندهد) (و لا تنفعها شفاعة ).

و اگر فكر مى كنيد كسى در آنجا جز خدا مى تواند انسان را كمك كند اشتباه است چرا كه (هيچكس در آنجا يارى نمى شود) (و لا هم ينصرون ).

بنابراين تمام راه هاى نجات كه در اين دنيا به آن متوسل مى شويد همه بسته است، تنها و تنها يك راه باز است، و آن راه ايمان و عمل صالح، و در برابر گناهان توبه كردن و اصلاح خويش نمودن است.

از آنجا كه در آيه 47 و 48 همين سوره عين همين مسائل مطرح شده (با تغيير مختصرى در تعبير) و ما در آنجا مشروحا بحث كرده ايم به آنچه در بالا آمد قناعت مى كنيم.

## آيه(124) و ترجمه

(و اذ ابتلى ابرهيم ربه بكلمات فاتمهن قال انى جاعلك للناس اماما قال و من ذريتى قال لا ينال عهدى الظالمين) (124) .

ترجمه:

124- (به خاطر بياوريد) هنگامى كه خداوند ابراهيم را با وسائل گوناگونى آزمود، و او بخوبى از عهده آزمايش بر آمد، خداوند به او فرمود: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهيم عرض كرد: از دودمان من (نيز امامانى قرار بده ) خداوند فرمود: پيمان من به ستمكاران نمى رسد (و تنها آن دسته از فرزندان تو كه پاك و معصوم باشند شايسته اين مقامند).

تفسير:

(امامت ) اوج افتخار ابراهيم (عليه‌السلام )

از اين آيات به بعد سخن از ابراهيم پيامبر بزرگ خدا و قهرمان توحيد و بناى خانه كعبه و اهميت اين كانون بزرگ توحيد و عبادت است كه ضمن هيجده آيه اين مسائل را بر شمرده است.

هدف از اين آيات در واقع سه چيز است:

نخست اينكه مقدمه اى باشد براى مساءله تغيير قبله كه بعدا مطرح مى شود تا مسلمانان بدانند اين كعبه از يادگارهاى ابراهيم پيامبر بت شكن است و اگر امروز مشركان و بت پرستان آن را تبديل به بتخانه كرده اند اين يك آلودگى سطحى است و چيزى از ارزش و مقام كعبه نمى كاهد.

ديگر اينكه يهود و نصارى ادعا مى كردند ما وارثان ابراهيم و آئين او هستيم و اين آيات (در ارتباط با آيات فراوانى كه درباره يهود گذشت ) مشخص مى سازد كه آنها تا چه حد از آئين ابراهيم بيگانه اند.

سوم اينكه مشركان عرب نيز پيوند ناگسستنى ميان خود و ابراهيم قائل

بودند، بايد به آنها نيز فهمانده شود كه برنامه شما هيچ ارتباطى با برنامه اين پيامبر بزرگ بت شكن ندارد.

در آيه مورد بحث نخست مى گويد (بخاطر بياوريد هنگامى را كه خداوند ابراهيم را با وسائل گوناگون آزمود و او از عهده آزمايش به خوبى بر آمد) (و اذ ابتلى ابراهيم ربه بكلمات فاتمهن ).

آرى اين آيه از مهمترين فرازهاى زندگى ابراهيم (عليه‌السلام ) يعنى آزمايشهاى بزرگ او و پيروزيش در صحنه آزمايشها سخن مى گويد، آزمايشهائى كه عظمت مقام و شخصيت ابراهيم را كاملا مشخص ساخت، و ارزش وجود او را آشكار كرد.

هنگامى كه از عهده اين آزمايشها برآمد، خداوند مى بايد جايزه اى به او بدهد فرمود: من تو را امام و رهبر و پيشواى مردم قرار دادم (قال انى جاعلك للناس اماما).

(ابراهيم تقاضا كرد كه از دودمان من نيز امامانى قرار ده ) تا اين رشته نبوت و امامت قطع نشود و قائم به شخص ‍ من نباشد (قال و من ذريتى ).

اما خداوند در پاسخ او (فرمود: پيمان من، يعنى مقام امامت، به ظالمان هرگز نخواهد رسيد) (قال لا ينال عهدى الظالمين ).

تقاضاى تو را پذيرفتم، ولى تنها آن دسته از ذريه تو كه پاك و معصوم باشند شايسته اين مقامند!

نكته ها

در اينجا چند موضوع مهم است كه بايد دقيقا بررسى شود:

نكته 1- منظور از (كلمات ) چيست؟

از بررسى آيات قرآن و اعمال مهم و چشمگيرى كه ابراهيم انجام داد و مورد تحسين خداوند قرار گرفت، چنين استفاده مى شود كه مقصود از (كلمات ) (جمله هائى كه خداوند ابراهيم را به آن آزمود) يك سلسله وظائف سنگين و مشكل بوده كه خدا بر دوش ابراهيم گذارده بود، و اين پيامبر مخلص همه آنها را به عاليترين وجه انجام داد، اين دستورات عبارت بودند از:

بردن فرزند به قربانگاه و آمادگى جدى براى قربانى او به فرمان خدا!

بردن زن و فرزند و گذاشتن آنها در سرزمين خشك و بى آب و گياه مكه در جائى كه حتى يك نفر سكونت نداشت!

قيام در برابر بت پرستان بابل و شكستن بتها و دفاع بسيار شجاعانه در آن محاكمه تاريخى و قرار گرفتن در دل آتش، و حفظ خونسردى كامل و ايمان در تمام اين مراحل!

مهاجرت از سرزمين بت پرستان و پشت پا زدن به زندگى خود و ورود در سرزمينهاى دور دست براى اداى رسالت خويش، و مانند اينها.

و براستى هر يك از آنها آزمايشى بسيار سنگين و مشكل بود، اما او با قدرت و نيروى ايمان از عهده همه آنها بر آمد و اثبات كرد كه شايستگى مقام (امامت ) را دارد.

نكته 2- امام كيست؟

از آيه مورد بحث اجمالا چنين استفاده مى شود: مقام امامتى كه به ابراهيم بعد از پيروزى در همه اين آزمونها بخشيده شد. فوق مقام نبوت و رسالت بود.

توضيح اينكه: امامت معانى مختلفى دارد:

1- (امامت ) به معنى رياست و زعامت در امور دنياى مردم (آنچنان كه اهل

تسنن مى گويند).

2- (امامت ) به معنى رياست در امور دين و دنيا (آنچنان كه بعضى ديگر از آنها تفسير كرده اند).

3- امامت عبارت است از تحقق بخشيدن برنامه هاى دينى اعم از حكومت به معنى وسيع كلمه، و اجراى حدود و احكام خدا و اجراى عدالت اجتماعى و همچنين تربيت و پرورش نفوس در (ظاهر) و (باطن ) و اين مقام از مقام رسالت و نبوت بالاتر است، زيرا (نبوت ) و (رسالت ) تنها اخبار از سوى خدا و ابلاغ فرمان او و بشارت و انذار است اما در مورد (امامت ) همه اينها وجود دارد به اضافه (اجراى احكام ) و (تربيت نفوس از نظر ظاهر و باطن ) (البته روشن است كه بسيارى از پيامبران داراى مقام امامت نيز بوده اند).

در حقيقت مقام امامت، مقام تحقق بخشيدن به اهداف مذهب و هدايت به معنى (ايصال به مطلوب ) است، نه فقط (ارائه طريق ).

علاوه بر اين (هدايت تكوينى ) را نيز شامل مى شود يعنى تاءثير باطنى و نفوذ روحانى امام و تابش شعاع وجودش در قلب انسانهاى آماده و هدايت معنوى آنها (دقت كنيد).

امام از اين نظر درست به خورشيد مى ماند كه با اشعه زندگى بخش خود گياهان را پرورش مى دهد، و به موجودات زنده جان و حيات مى بخشد نقش امام در حيات معنوى نيز همين نقش است.

در قرآن مجيد مى خوانيم (هو الذى يصلى عليكم و ملائكته ليخرجكم من الظلمات الى النور و كان بالمؤ منين رحيما) (خدا و فرشتگان او بر شما رحمت و درود مى فرستند تا شما را از تاريكيها به نور رهنمون گردند و او نسبت به مؤ منان مهربان است ) (احزاب 43).

از اين آيه بخوبى استفاده مى شود كه رحمتهاى خاص خداوند و امدادهاى

غيبى فرشتگان مى تواند مؤ منان را از ظلمتها به نور رهبرى كند.

اين موضوع درباره امام نيز صادق است، و نيروى باطنى امام و پيامبران بزرگ كه مقام امامت را نيز داشته اند و جانشينان آنها براى تربيت افراد مستعد و آماده و خارج ساختن آنان از ظلمت جهل و گمراهى به سوى نور هدايت تاءثير عميق داشته است.

شك نيست كه مراد از امامت در آيه مورد بحث معنى سوم است، زيرا از آيات متعدد قرآن استفاده مى شود كه در مفهوم امامت مفهوم هدايت افتاده، چنانكه در آيه 24 سوره سجده مى خوانيم: (و جعلنا منهم ائمة يهدون بامرنا لما صبروا و كانوا باياتنا يوقنون): (و از آنها امامانى قرار داديم كه به فرمان ما هدايت كنند، چون استقامت به خرج دادند و به آيات ما ايمان داشتند).

اين هدايت به معنى ارائه طريق نيست، زيرا ابراهيم پيش از اين، مقام نبوت و رسالت و هدايت به معنى ارائه طريق را داشته است.

حاصل اينكه قرائن روشن گواهى مى دهد كه مقام امامت كه پس از امتحانات مشكل و پيمودن مراحل يقين و شجاعت و استقامت به ابراهيم بخشيده شد غير از مقام هدايت به معنى بشارت و ابلاغ و انذار بوده است.

پس هدايتى كه در مفهوم امامت افتاده چيزى جز (ايصال به مطلوب ) و (تحقق بخشيدن روح مذهب ) و پياده كردن برنامه هاى تربيتى در نفوس آماده نيست.

اين حقيقت اجمالا در حديث پر معنى و جالبى از امام صادق (عليه‌السلام ) نقل شده: ان الله تبارك و تعالى اتخذ ابراهيم عبدا قبل ان يتخذه نبيا، و ان الله اتخذه نبيا قبل ان يتخذه رسولا، و ان الله اتخذه رسولا قبل ان يتخذه خليلا، و ان الله اتخذه خليلا قبل ان يجعله اماما فلما جمع له الاشياء قال: انى جاعلك للناس اماما قال: فمن عظمها فى عين ابراهيم قال: و من ذريتى قال لا ينال عهدى الظالمين قال: لا يكون السفيه امام التقى:

(خداوند ابراهيم را بنده خاص خود قرار داد پيش از آنكه پيامبرش قرار دهد، و خداوند او را به عنوان نبى انتخاب كرد پيش از آنكه او را رسول خود سازد، و او را رسول خود انتخاب كرد پيش از آنكه او را به عنوان خليل خود برگزيند، و او را خليل خود قرار داد پيش از آنكه او را امام قرار دهد، هنگامى كه همه اين مقامات را جمع كرد فرمود: من تو را امام مردم قرار دادم، اين مقام به قدرى در نظر ابراهيم بزرگ جلوه كرد كه عرض نمود: خداوندا از دودمان من نيز امامانى انتخاب كن، فرمود پيمان من به ستمكاران آنها نمى رسد... يعنى شخص سفيه هرگز امام افراد با تقوا نخواهد شد).

نكته 3- فرق نبوت و امامت و رسالت

بطورى كه از اشارات موجود در آيات و تعبيرات مختلفى كه در احاديث وارد شده بر مى آيد كسانى كه از طرف خدا مأموريت داشتند داراى مقامات مختلفى بودند:

1- مقام نبوت يعنى دريافت وحى از خداوند، بنابراين نبى كسى است كه وحى بر او نازل مى شود و آنچه را بوسيله وحى دريافت مى دارد چنانكه مردم از او بخواهند در اختيار آنها مى گذارد.

2- مقام رسالت يعنى مقام ابلاغ وحى و تبليغ و نشر احكام خداوند و تربيت نفوس از طريق تعليم و آگاهى بخشيدن، بنابراين رسول كسى است كه موظف است در حوزه ماءموريت خود به تلاش و كوشش برخيزد و از هر وسيله اى براى دعوت مردم به سوى خدا و ابلاغ فرمان او استفاده كند، و براى يك انقلاب فرهنگى و فكرى و عقيدتى تلاش نمايد.

3- مقام امامت يعنى رهبرى و پيشوائى خلق، در واقع امام كسى است كه

با تشكيل يك حكومت الهى و بدست آوردن قدرتهاى لازم، سعى مى كند احكام خدا را عملا اجرا و پياده نمايد و اگر هم نتواند رسما تشكيل حكومت دهد تا آنجا كه در توان دارد در اجراى احكام مى كوشد.

به عبارت ديگر وظيفه امام اجراى دستورات الهى است در حالى كه وظيفه رسول ابلاغ اين دستورات مى باشد، و باز به تعبير ديگر، رسول ارائه طريق مى كند ولى امام (ايصال به مطلوب ) مى نمايد (علاوه بر وظائف سنگين ديگرى كه قبلا اشاره شد).

ناگفته پيدا است كه بسيارى از پيامبران مانند پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) هر سه مقام را داشتند هم دريافت وحى مى كردند، هم تبليغ فرمانهاى الهى، و هم در تشكيل حكومت و اجراى احكام تلاش مى كردند و هم از طريق باطنى به تربيت نفوس مى پرداختند.

كوتاه سخن اينكه: امامت همان مقام رهبرى همه جانبه مادى و معنوى جسمى و روحانى و ظاهرى و باطنى است، امام رئيس حكومت و پيشواى اجتماع و رهبر مذهبى و مربى اخلاق و رهبر باطنى و درونى است.

امام از يك سو با نيروى مرموز معنوى خود افراد شايسته را در مسير تكامل باطنى رهبرى مى كند.

با قدرت علمى خود افراد نادان را تعليم مى دهد.

و با نيروى حكومت خويش يا قدرتهاى اجرائى ديگر، اصول عدالت را اجرا مى نمايد.

نكته 4- امامت يا آخرين سير تكاملى ابراهيم

از آنچه در بيان حقيقت امامت گفتيم به خوبى استفاده مى شود كه ممكن است كسى مقام پيامبرى و تبليغ و رسالت را داشته باشد و امام مقام امامت در او نباشد، اين

مقام، نيازمند به شايستگى فراوان در جميع جهات است و همان مقامى است كه ابراهيم پس از آنهمه امتحانات و شايستگيها پيدا كرد، و اين آخرين حلقه سير تكاملى ابراهيم بود.

آنها كه گمان مى كنند منظور از امامت تنها (فرد شايسته و نمونه بودن ) است گويا به اين حقيقت توجه ندارند كه چنين مطلبى از آغاز نبوت در ابراهيم بوده.

و آنها كه گمان مى كنند منظور از امامت سرمشق و الگو بودن براى مردم بوده بايد به آنها گفت اين صفت براى ابراهيم و تمامى انبياء و رسل از آغاز دعوت نبوت وجود دارد و به همين دليل پيامبر بايد معصوم باشد چرا كه اعمالش الگو است.

بنابراين مقام امامت، مقامى است بالاتر از اينها و حتى برتر از نبوت و رسالت و اين همان مقامى است كه ابراهيم پس از امتحان شايستگى از طرف خداوند دريافت داشت.

نكته 5- ظالم كيست؟

منظور از (ظلم ) در جمله (لا ينال عهدى الظالمين ) تنها ستم به ديگران كردن نيست، بلكه ظلم (در برابر عدل ) در اينجا به معنى وسيع كلمه به كار رفته و نقطه مقابل عدالت به معنى گذاردن هر چيز به جاى خويش ‍ است.

بنابراين ظلم آن است كه شخص يا كار يا چيزى را در موقعيتى كه شايسته آن نيست قرار دهند.

از آنجا كه مقام امامت و رهبرى ظاهرى و باطنى خلق، مقام فوق العاده پر مسئوليت و با عظمتى است، يك لحظه گناه و نافرمانى و سوء پيشينه سبب مى گردد كه لياقت اين مقام سلب گردد.

لذا در احاديث مى خوانيم كه امامان اهل بيت (عليهما‌السلام) براى اثبات انحصار خلافت بلافصل پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به على (عليه‌السلام ) به همين آيه مورد بحث استدلال مى كردند، اشاره به اينكه ديگران در دوران جاهليت بت پرست بودند، تنها كسى كه يك لحظه در مقابل بت سجده نكرد على (عليه‌السلام ) بود، چه ظلمى از اين بالاتر كه انسان بت پرستى كند، مگر لقمان به فرزندش نگفت: (يا بنى لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم): (اى فرزندم شريك براى خدا قرار مده كه شرك ظلم عظيمى است ) (لقمان 13).

به عنوان نمونه (هشام بن سالم ) از امام صادق (عليه‌السلام ) نقل مى كند كه فرمود: (قد كان ابراهيم نبيا و ليس بامام، حتى قال الله انى جاعلك للناس اماما، قال و من ذريتى فقال الله لاينال عهدى الظالمين، من عبد صنما او وثنا لا يكون اماما): (ابراهيم پيامبر بود پيش از آنكه امام باشد، تا اينكه خداوند فرمود من تو را امام قرار مى دهم، او عرض كرد از دودمان من نيز امامانى قرار ده، فرمود پيمان من به ستمكاران نمى رسد، آنان كه بتى را پرستش كردند امام نخواهند بود).

در حديث ديگرى عبدالله بن مسعود از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نقل مى كند كه: خداوند به ابراهيم فرمود: لا اعطيك عهدا للظالم من ذريتك، قال يا رب و من الظالم من ولدى الذى لا ينال عهدك؟ قال من سجد لصنم من دونى لا اجعله اماما ابدا، و لا يصلح ان يكون اماما!: (من پيمان امامت را به ستمكاران از دودمان تو نمى بخشم ابراهيم عرض كرد: ستمكارانى كه اين پيمان به آنها نمى رسد كيانند؟ خداوند فرمود: كسى كه براى بتى سجده كرده هرگز او را امام نخواهم كرد و شايسته نيست كه امام باشد).

نكته 6- امام از سوى خدا تعيين مى شود

از آيه مورد بحث، ضمنا استفاده مى شود كه امام (رهبر معصوم همه جانبه مردم ) بايد از طرف خدا تعيين گردد، زيرا اولا امامت يك نوع عهد و پيمان الهى است و بديهى است چنين كسى را بايد خداوند تعيين كند كه او طرف پيمان است.

ثانيا افرادى كه رنگ ستم به خود گرفته اند و در زندگى آنها نقطه تاريكى از ظلم اعم از ظلم به خويشتن يا ظلم به ديگران و حتى يك لحظه بت پرستى وجود داشته باشد، قابليت امامت را ندارند و به اصطلاح امام بايد در تمام عمر خود معصوم باشد آيا كسى جز خدا مى تواند از وجود اين صفت آگاه گردد؟

و اگر با اين معيار بخواهيم جانشين پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را تعيين كنيم كسى جز امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) نمى تواند باشد.

جالب اينكه نويسنده (المنار) از قول ابى حنيفه نقل مى كند كه او معتقد بود، خلافت منحصرا شايسته علويان است و به همين دليل شورش بر ضد حكومت وقت (منصور عباسى ) را مجاز مى دانست و به همين دليل او حاضر نشد منصب قضاوت را در حكومت خلفاى بنى عباس بپذيرد.

نويسنده المنار سپس اضافه مى كند كه ائمه اربعه اهل سنت همه با حكومتهاى زمان خود مخالف بودند و آنها را لائق زعامت مسلمين نمى دانستند، چرا كه افرادى ظالم و ستمگر بودند.

ولى عجيب است كه در عصر ما بسيارى از علماى اهل تسنن، حكومتهاى ظالم و جبار و خودكامه را كه ارتباطشان با دشمنان اسلام، مسلم و قطعى است و ظلم و فسادشان بر كسى پوشيده نيست، تاءييد و تقويت مى كنند سهل است آنها را (اولوالامر) و (واجب الاطاعه ) نيز مى شمرند.

نكته 7- پاسخ به دو سؤ ال

1- از آنچه در تفسير معنى امامت گفتيم، ممكن است اين سؤ ال را برانگيزد كه اگر كار امام ايصال به مطلوب و اجرا كردن برنامه هاى الهى است، اين معنى در مورد بسيارى از پيامبران حتى خود پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و ائمه طاهرين در مقياس عمومى تحقق نيافته بلكه هميشه افراد بسيار آلوده و گمراهى در مقابل آنها وجود داشتند.

در پاسخ مى گوئيم مفهوم اين سخن اين نيست كه امام مردم را اجبارا به حق مى رساند بلكه با حفظ اصل اختيار و داشتن آمادگى و شايستگى مى توانند از نفوذ ظاهرى و باطنى امام، هدايت يابند.

درست همانگونه كه مى گوئيم خورشيد براى تربيت موجودات زنده آفريده شده، يا اينكه قرآن مى گويد كار باران زنده كردن زمينهاى مرده است مسلما اين تاءثير جنبه عمومى دارد اما در موجوداتى كه آماده پذيرش اين آثار و مهياى پرورش باشند.

2- سؤ ال ديگر اينكه لازمه تفسير فوق اين است كه هر امام بايد نخست نبى و رسول باشد و بعد به مقام امامت برسد، در صورتى كه جانشينان معصوم پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) چنين نبودند.

در پاسخ مى گوئيم: لزومى ندارد كه حتما شخص امام قبلا به مقام نبوت و رسالت برسد بلكه اگر كسى قبل از او باشد كه مقام نبوت و رسالت و امامت در او جمع گردد (مانند پيامبر اسلام ) جانشين او مى تواند برنامه امامت او را تداوم بخشد و اين در صورتى است كه نياز به رسالت جديدى نباشد، مانند پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) كه خاتم پيغمبران است.

به تعبير ديگر اگر مرحله گرفتن وحى الهى و ابلاغ تمام احكام، انجام يافته و تنها مرحله اجرا باقى مانده است جانشين پيامبر مى تواند خط اجرائى پيامبر را ادامه دهد، و نيازى به اين نيست كه خود او نبى يا رسول باشد.

نكته 8- شخصيت ممتاز ابراهيم

نام ابراهيم در 69 مورد از قرآن مجيد ذكر شده، و در 25 سوره سخن از وى به ميان آمده است، در آيات قرآن از اين پيامبر بزرگ مدح و ستايش فراوان شده، و صفات ارزنده او يادآورى گرديده است.

او از هر نظر قدوه و اسوه بود، و نمونه اى از يك انسان كامل.

مقام معرفت او نسبت به خدا منطق گوياى او در برابر بت پرستان، مبارزات سرسختانه و خستگى ناپذيرش در مقابل جباران، ايثار و گذشتش در برابر فرمان پروردگار، استقامت بى نظيرش در برابر طوفان حوادث و آزمايشهاى سخت او، هر يك داستان مفصلى دارد و هر كدام سرمشقى است براى مسلمانان و رهروان راه (الله ).

به گفته قرآن او از نيكان صالحان قانتان صديقان بردباران و وفا كنندگان به عهد بود، شجاعتى بى نظير و سخاوتى فوق العاده داشت.

به خواست خدا در تفسير سوره ابراهيم (مخصوصا بخش آخر سوره ) بحث مشروحى در اين زمينه مطالعه خواهيد كرد (به جلد دهم تفسير نمونه صفحه 397 به بعد مراجعه كنيد).

## آيه(125) و ترجمه

(و اذ جعلنا البيت مثابة للناس و امنا و اتخذوا من مقام ابرهيم مصلى و عهدنا الى ابرهيم و اسمعيل ان طهرا بيتى للطائفين و العاكفين و الركع السجود) (125) .

ترجمه:

125- (و بخاطر بياوريد) هنگامى را كه خانه كعبه را محل بازگشت و مركز امن و امان براى مردم قرار داديم (و براى تجديد همين خاطره ) از مقام ابراهيم نماز گاهى براى خود انتخاب كنيد، و ما به ابراهيم و اسماعيل امر كرديم كه خانه مرا براى طواف كنندگان و مجاوران و ركوع كنندگان و سجده كنندگان پاك و پاكيزه كنيد.

تفسير:

عظمت خانه خدا

بعد از اشاره به مقام والاى ابراهيم در آيه گذشته، به بيان عظمت خانه كعبه كه به دست ابراهيم ساخته و آماده شد پرداخته، مى فرمايد:

(به خاطر بياوريد هنگامى را كه خانه كعبه را (مثابة ) (محل بازگشت و توجه ) مردم قرار داديم و مركز امن و امان ) (و اذ جعلنا البيت مثابة للناس و امنا).

(مثابة ) در اصل از ماده (ثوب ) به معنى باز گشت چيزى به حالت نخستين است، و از آنجا كه خانه كعبه مركزى بوده است براى موحدان كه همه سال به سوى آن رو مى آوردند، نه تنها از نظر جسمانى كه از نظر روحانى نيز بازگشت به توحيد و فطرت نخستين مى كردند، از اين رو به عنوان مثابه معرفى شده، و از آنجا كه خانه انسان كه مركز بازگشت هميشگى او مى باشد محل آرامش و آسايش است، در كلمه (مثابه ) يكنوع آرامش و آسايش خاطر، نيز افتاده است

و اين معنى با كلمه (امنا) كه پشت سر آن ذكر شده تأكيد مى شود، كلمه (للناس ) نشان مى دهد كه اين مركز امن و امان، پناهگاهى است عمومى براى همه جهانيان و انسانها و توده هاى مردم.

و اين در حقيقت اجابت يكى از درخواستهائى است كه ابراهيم از خداوند كرد كه بعدا به آن اشاره مى شود.

سپس اضافه مى كند (از مقام ابراهيم نماز گاهى براى خود انتخاب كنيد) (واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى ).

در اينكه منظور از مقام ابراهيم چيست؟ در ميان مفسران گفتگو است، بعضى گفته اند: تمام (حج ) مقام ابراهيم است، بعضى به معنى (عرفه ) و (مشعر الحرام ) و (جمرات سه گانه ) گرفته اند، و بعضى گفته اند (تمام حرم مكه )، مقام محسوب مى شود.

ولى ظاهر آيه همانگونه كه در روايات اسلامى وارد شده و بسيارى از مفسران نيز گفته اند اشاره به همان مقام معروف ابراهيم است كه محلى است در نزديكى خانه كعبه، و حجاج بعد از انجام طواف به نزديك آن مى روند و نماز طواف بجا مى آورند بنابراين منظور از مصلى نيز محل نماز است.

سپس اشاره به پيمانى كه از ابراهيم و فرزندش اسماعيل درباره طهارت خانه كعبه گرفته است مى فرمايد و مى گويد: ما به ابراهيم و اسماعيل امر كرديم كه خانه مرا براى طواف كنندگان و مجاوران و ركوع كنندگان و سجده كنندگان (نمازگزاران ) پاكيزه داريد) (و عهدنا الى ابراهيم و اسماعيل ان طهرا بيتى للطائفين و العاكفين و الركع السجود).

منظور از طهارت و پاكيزگى در اينجا چيست؟ بعضى گفته اند: طهارت از لوث وجود بتها.

بعضى گفته اند: از آلودگيهاى ظاهرى و مخصوصا از خون و محتويات شكم حيواناتى كه قربانى مى كردند، زيرا بعضى از ناآگاهان چنين اعمالى را انجام مى دادند.

و بعضى گفته اند طهارت در اينجا به معنى خلوص نيت به هنگام بناى اين خانه توحيد است.

ولى هيچ دليلى ندارد كه ما مفهوم طهارت را در اينجا محدود كنيم، بلكه منظور پاك ساختن ظاهرى و معنوى اين خانه توحيد از هر گونه آلودگى است.

و لذا در بعضى از روايات مى خوانيم كه اين آيه تعبير به پاكسازى از مشركان شده و در بعضى ديگر به شستشوى بدن و پاكيزگى از آلودگيها.

نكته ها:

نكته 1- اثرات اجتماعى و تربيتى اين پناهگاه امن

طبق آيه فوق، خانه خدا (خانه كعبه ) از طرف پروردگار به عنوان يك پناهگاه و كانون امن و امان اعلام شده و مى دانيم در اسلام مقررات شديدى براى اجتناب از هر گونه نزاع و كشمكش و جنگ و خونريزى در اين سرزمين مقدس وضع شده است، بطورى كه نه تنها افراد انسان در هر قشر و گروه و در هرگونه شرائط بايد در آنجا در امنيت باشند بلكه حيوانات و پرندگان نيز در آنجا در امن و امان بسر مى برند و هيچكس حق ندارد مزاحم آنها شود.

در جهانى كه هميشه نزاع و كشمكش در آن وجود دارد، بودن چنين مركزى در آن مى تواند اثر عميق مخصوصى براى حل مشكلات مردم از خود نشان دهد، زيرا امن بودن اين منطقه سبب كه مردم با تمام اختلافاتى كه دارند در جوار آن در كنار هم بنشينند، و به مذاكره بپردازند، و به اين ترتيب يكى از مهمترين مشكلات كه معمولا براى فتح باب مذاكرات براى رفع خصومتها و نزاعها وجود دارد حل مى شود. چون بسيار مى شود كه طرفين نزاع، يا دولتهاى متخاصم جهان مايلند رفع خصومت كنند و براى اين منظور به مذاكره بنشينند، اما مكانى كه براى هر دو طرف مقدس و محترم و به عنوان مركز امن و امان شناخته شده باشد پيدا نمى كنند ولى در اسلام اين پيش بينى شده است و مكه به عنوان چنين مركزى اعلام گرديد. هم اكنون تمام مسلمانان جهان كه متاءسفانه گرفتار كشمكشها و اختلافات مرگبارى هستند مى توانند با استفاده از قداست و امنيت اين سرزمين باب مذاكرات را بگشايند و از معنويت اين مكان مقدس كه نورانيت و روحانيت خاصى در دلها ايجاد مى كند به رفع اختلافات خود بپردازند.

نكته 2- چرا خانه خدا

در آيه فوق از خانه كعبه به عنوان بيتى (خانه من ) تعبير شده در حالى كه روشن است خداوند نه جسم است و نه نياز به خانه دارد، منظور از اين اضافه همان (اضافه تشريفى ) است به اين معنى كه براى بيان شرافت و عظمت چيزى آن را به خدا نسبت مى دهند، ماه رمضان را(شهر الله ) و خانه كعبه را (بيت الله ) مى گويند.

## آيه(126) و ترجمه

(و اذ قال ابرهيم رب اجعل هذا بلدا ءامنا و ارزق اهله من الثمرات من ءامن منهم بالله و اليوم الاخر قال و من كفر فامتعه قليلا ثم اضطره الى عذاب النار و بئس المصير) (126) .

ترجمه:

126 (و بياد آوريد) هنگامى كه ابراهيم عرض كرد: پروردگارا اين سرزمين را شهر امنى قرار ده، و اهل آن را آنها كه ايمان به خدا و روز بازپسين آورده اند از ثمرات (گوناگون ) روزى ده (ما اين دعاى ابراهيم را به اجابت رسانديم و مؤ منان را از انواع بركات بهره مند ساختيم ) اما به آنها كه كافر شدند بهره كمى خواهيم داد، سپس آنها را به عذاب آتش مى كشانيم و چه بد سر انجامى دارند.

تفسير:

خواسته هاى ابراهيم از پيشگاه پروردگار

در اين آيه ابراهيم دو درخواست مهم از پروردگار براى ساكنان اين سرزمين مقدس مى كند كه به يكى از آنها در آيه قبل نيز اشاره شد.

قرآن مى گويد: (به خاطر بياوريد هنگامى كه ابراهيم عرض كرد پروردگارا اين سرزمين را شهر امنى قرار ده ) (و اذ قال ابراهيم رب اجعل هذا بلدا آمنا) و همانگونه كه در آيه قبل خوانديم اين دعاى ابراهيم به اجابت رسيد خدا اين سرزمين مقدس را يك كانون امن و امان قرار داد، و امنيتى از نظر ظاهر و باطن به آن بخشيد.

دومين تقاضايش اين است كه: (اهل اين سرزمين را آنها كه به خدا و روز بازپسين ايمان آورده اند از ثمرات گوناگون روزى ببخش ) (و ارزق اهله من الثمرات من آمن منهم بالله و اليوم الاخر).

جالب اينكه ابراهيم نخست تقاضاى (امنيت ) و سپس درخواست (مواهب اقتصادى ) مى كند، و اين خود اشاره اى است به اين حقيقت كه تا امنيت در شهر يا كشورى حكمفرما نباشد فراهم كردن يك اقتصاد سالم ممكن نيست!.

در اينكه منظور از ثمرات چيست؟ مفسران گفتگوها دارند، ولى ظاهرا ثمرات يك معنى وسيع دارد كه هر گونه نعمت مادى اعم از ميوه ها و مواد ديگر غذائى، و نعمتهاى معنوى را شامل مى شود، در حديثى از امام صادق (عليه‌السلام) مى خوانيم كه فرمود: هى ثمرات القلوب: (منظور ميوه دلها است )! اشاره به اينكه خداوند محبت و علاقه مردم را به مردم اين سرزمين جلب مى كند.

اين نكته نيز قابل توجه است كه ابراهيم اين تقاضا را تنها براى مؤ منان به توحيد و روز جزا مى كند، شايد به خاطر اينكه از جمله لا ينال عهدى الظالمين در آيات گذشته به اين حقيقت پى برده بود كه گروهى از نسلهاى آينده او، راه شرك و ظلم و ستم مى پويند، و او در اينجا ادب را رعايت كرد و آنها را از دعاى خود استثنا نمود.

به هر حال خداوند در پاسخ اين تقاضاى ابراهيم چنين (فرمود: اما آنها كه راه كفر را پوئيده اند بهره كمى (از اين ثمرات ) به آنها خواهم داد) (و به طور كامل محروم نخواهم كرد!) (قال و من كفر فامتعه قليلا).

اما در سراى آخرت (آنها را به عذاب آتش مى كشانم و چه بد سر انجامى دارند) (ثم اضطره الى عذاب النار و بئس المصير).

اين در واقع صفت (رحمانيت ) همان رحمت عامه پروردگار است كه از خوان نعمت بى دريغش همه بهره مى گيرند، و از خزانه غيبش خوبان و بدان وظيفه خور باشند، ولى سراى آخرت كه سراى رحمت خاص او است، رحمت و نجاتى براى آنها نيست.

## آيه(127) تا (129)و ترجمه

(و اذ يرفع ابرهيم القواعد من البيت و اسمعيل ربنا تقبل منا انك انت السميع العليم) (127) (ربنا و اجعلنا مسلمين لك و من ذريتنا امة مسلمة لك و ارنا مناسكنا و تب علينا انك انت التواب الرحيم) (128) (ربنا و ابعث فيهم رسولا منهم يتلوا عليهم ءايتاك و يعلمهم الكتب و الحكمة و يزكيهم انك انت العزيز الحكيم) (129) .

ترجمه:

127- (و نيز بياد آوريد) هنگامى كه ابراهيم و اسماعيل پايه هاى خانه (كعبه ) را بالا مى بردند (و مى گفتند) پروردگارا! از ما بپذير تو شنوا و دانائى.

128- پروردگارا! ما را تسليم فرمان خود قرار ده و از دودمان ما امتى كه تسليم فرمانت باشد به وجود آور، و طرز پرستش خودت را به ما نشان ده، و توبه ما را بپذير، كه تو تواب و رحيمى.

129- پروردگارا! در ميان آنها پيامبرى از خودشان مبعوث كن، تا آيات تو را بر آنها بخواند، و آنها را كتاب و حكمت بياموزد و پاكيزه كند، زيرا تو توانا و حكيمى (و بر اين كار قادرى ).

تفسير:

ابراهيم خانه كعبه را بنا مى كند

از آيات مختلف قرآن و احاديث و تواريخ اسلامى به خوبى استفاده مى شود كه خانه كعبه پيش از ابراهيم، حتى از زمان آدم بر پا شده بود، در آيه 37 سوره ابراهيم از قول اين پيامبر بزرگ مى خوانيم: (ربنا انى اسكنت من ذريتى بواد غير ذى زرع عند بيتك المحرم):(پروردگارا! بعضى از فرزندانم را در اين سرزمين خشك و سوزان در كنار خانه تو سكونت دادم ).

اين آيه گواهى مى دهد موقعى كه ابراهيم با فرزند شيرخوارش اسماعيل و همسرش به سرزمين مكه آمدند اثرى از خانه كعبه وجود داشته است.

در آيه 96 سوره آل عمران نيز مى خوانيم: ان اول بيت وضع للناس للذى ببكة مباركا:(نخستين خانه اى كه به منظور پرستش خداوند براى مردم ساخته شد در سرزمين مكه بود) مسلم است كه پرستش خداوند و ساختن مركز عبادت از زمان ابراهيم آغاز نگرديده بلكه قبلا و حتى از زمان آدم (عليه‌السلام ) بوده است.

اتفاقا تعبيرى كه در نخستين آيه مورد بحث به چشم مى خورد نيز همين معنى را مى رساند آنجا كه مى گويد: به ياد آوريد هنگامى را كه ابراهيم و اسماعيل پايه هاى خانه (كعبه ) را بالا مى بردند، و مى گفتند: پروردگارا! از ما بپذير تو شنوا و دانائى (و اذ يرفع ابراهيم القواعد من البيت و اسماعيل ربنا تقبل منا انك انت السميع العليم ).

اين تعبير مى رساند كه شالوده هاى خانه كعبه وجود داشته و ابراهيم و اسماعيل پايه ها را بالا بردند.

در خطبه معروف قاصعه از نهج البلاغه نيز مى خوانيم: (الا ترون ان الله سبحانه اختبر الاولين من لدن آدم صلوات الله عليه الى الاخرين من هذا العالم باحجار...فجعلها بيته الحرام...، ثم امر آدم و ولده يثنوا اعطافهم نحوه...).

(آيا نمى بينيد كه خداوند مردم جهان را از زمان آدم تا به امروز به وسيله قطعات سنگى... امتحان كرده است، و آن را خانه محترم خود قرار داده، سپس به آدم و فرزندانش دستور داد كه به گرد آن طواف كنند).

كوتاه سخن اينكه: آيات قرآن و روايات اين تاريخچه معروف را تأييد مى كند كه خانه كعبه نخست به دست آدم ساخته شد، سپس در طوفان نوح فروريخت، و بعد به دست ابراهيم و فرزندش اسماعيل تجديد بنا گرديد

در دو آيه اخير از آيات مورد بحث، ابراهيم و فرزندش اسماعيل، پنج تقاضاى مهم از خداوند جهان مى كنند، اين تقاضاها كه به هنگام اشتغال به تجديد بناى خانه كعبه صورت گرفت به قدرى حساب شده و جامع تمام نيازمنديهاى زندگى مادى و معنوى است كه انسان را به عظمت روح اين دو پيامبر بزرگ خدا كاملا آشنا مى سازد:

نخست عرضه مى دارند: (پروردگارا! ما را تسليم فرمان خودت قرار ده ) (ربنا و اجعلنا مسلمين لك ).

بعد تقاضا مى كنند (از دودمان ما نيز امتى مسلمان و تسليم در برابر فرمانت قرار ده ) (و من ذريتنا امة مسلمة لك ).

سپس تقاضا مى كنند طرز پرستش و عبادت خودت را به ما نشان ده، و ما را از آن آگاه ساز) (و ارنا مناسكنا).

تا بتوانيم آنگونه كه شايسته مقام تو است عبادتت كنيم.

بعد از خدا تقاضاى توبه كرده، مى گويند: (توبه ما را بپذير و رحمتت را متوجه ما گردان كه تو تواب و رحيمى ) (و تب علينا انك انت التواب الرحيم ) پنجمين تقاضاى آنها اين است كه: (پروردگارا! در ميان آنها پيامبرى از خودشان مبعوث كن ) (ربنا و ابعث فيهم رسولا منهم ).

(تا آيات تو را بر آنها بخواند و كتاب و حكمت به آنان بياموزد و آنها را پاكيزه كند) (يتلوا عليهم آياتك و يعلمهم الكتاب و الحكمة و يزكيهم ).

(چرا كه تو توانا هستى و بر تمام اين كارها قدرت دارى ) (انك انت العزيز الحكيم ).

نكته ها

نكته 1- هدف بعثت پيامبران

در آيات فوق پس از آنكه ابراهيم و اسماعيل تقاضاى ظهور پيامبر اسلام را مى كنند سه هدف براى بعثت او بيان مى دارند: نخست تلاوت آيات خدا بر مردم، اين جمله اشاره به بيدار ساختن انديشه ها در پرتو آيات گيرا و جذاب و كوبنده اى است كه از مجراى وحى بر قلب پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نازل مى شود و او به وسيله آن، ارواح خفته را بيدار مى كند.

(يتلو) از ماده (تلاوت ) در لغت به معنى پى در پى آوردن چيزى است و هنگامى كه عباراتى را پشت سر هم و روى نظام صحيحى بخوانند، عرب از آن تعبير به تلاوت مى كند، بنابراين تلاوت منظم و پى در پى مقدمهاى است براى بيدارى و ايجاد آمادگى، براى تعليم و تربيت.

سپس تعليم كتاب و حكمت را هدف دوم مى شمرد، چرا كه تا آگاهى حاصل نشود، تربيت كه مرحله سوم است صورت نمى گيرد

تفاوت (كتاب ) و(حكمت ) ممكن است در اين جهت باشد كه كتاب اشاره به كتب آسمانى است، و اما حكمت، علوم و دانشها و اسرار و علل و نتائج احكام

است كه از طرف پيامبر، تعليم مى شود.

كه مسأله (تزكيه ) است بيان مى دارد.

(تزكيه ) در لغت هم به معنى نمو دادن، و هم به معنى پاكسازى آمده است.

و به اين ترتيب تكامل وجود انسان در جنبه هاى علمى و عملى به عنوان هدف نهائى بعثت پيامبر، معرفى شده است.

اين نكته مخصوصا قابل توجه است كه علوم بشر محدود است، و آميخته با هزاران نقطه ابهام و خطاهاى فراوان، و از اين گذشته نسبت به آنچه را هم مى داند گاهى نمى تواند دقيقا اميدوار باشد چرا كه خطاهاى خود و ديگران را ديده است.

اينجا است كه بايد پيامبران، با علوم راستين و خالى از هر گونه خطا كه از مبدأ وحى گرفته اند به ميان مردم بيايند، خطاهايشان را بر طرف سازند، آنجا را كه نمى دانند به آنها بياموزند و آن را كه مى دانند به آنها اطمينان خاطر دهند.

موضوع ديگرى كه در اين رابطه لازم به يادآورى است اين است كه نيمى از شخصيت ما را(عقل و خرد) تشكيل مى دهد و نيمى را (غرائز و اميال،) به همين دليل ما به همان اندازه كه نياز به تعليم داريم، نياز به تربيت هم داريم، هم خرد ما بايد تكامل يابد و هم غرائز درونى ما به سوى هدف صحيحى رهبرى شوند.

لذا پيامبران هم معلمند، هم مربى، هم آموزش دهنده اند و هم پرورش دهنده.

نكته 2- تعليم مقدم است يا تربيت؟

جالب اينكه در چهار مورد از قرآن مجيد كه مساءله تعليم و تربيت به عنوان هدف انبياء با هم ذكر شده است در سه مورد تربيت بر تعليم مقدم شمرده شده (سوره بقره آيه 151 آل عمران 164جمعه 2) و تنها در يك مورد تعليم بر تربيت مقدم شده است (آيه

مورد بحث با اينكه مى دانيم معمولا تا تعليمى نباشد تربيتى صورت نمى گيرد.

بنابراين آنجا كه تعليم بر تربيت مقدم شده اشاره به وضع طبيعى آن است، و در موارد بيشترى كه تربيت مقدم ذكر شده گويا اشاره به مساءله هدف بودن آن است، چرا كه هدف اصلى تربيت است و بقيه همه مقدمه آن است.

نكته 3- پيامبرى از ميان خود آنها

اين تعبير كه با كلمه (منهم ) در آيات فوق آمده اشاره به اين است كه رهبران و مربيان انسان بايد از نوع خود او باشند، با همان صفات و غرائز بشرى تا بتوانند از نظر جنبه هاى عملى، سرمشقهاى شايسته اى باشند، بديهى است اگر از غير جنس بشر باشند نه آنها مى توانند دردها نيازها، مشكلات، و گرفتاريهاى مختلف انسانها را درك كنند و نه انسانها مى توانند از آنها سرمشق بگيرند.

## آيه(130) تا (132) و ترجمه

(و من يرغب عن ملة ابرهيم الا من سفه نفسه و لقد اصطفينه فى الدنيا و انه فى الاخرة لمن الصالحين) (130) (اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمين) (131) (و وصى بها ابرهيم بنيه و يعقوب يبنى ان الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن الا و انتم مسلمون) (132) .

ترجمه:

130- چه كسى جز افراد سفيه و نادان از آئين ابراهيم (با آن پاكى و درخشندگى ) رويگردان خواهد شد؟ ما او را در اين جهان برگزيديم و او در جهان ديگر از صالحان است.

131- (بخاطر بياوريد) هنگامى را كه پروردگار به او گفت اسلام بياور (و تسليم در برابر حق باش، او فرمان پروردگار را از جان و دل پذيرفت ) گفت در برابر پروردگار جهانيان تسليم شدم.

132- ابراهيم و يعقوب فرزندان خود را (در بازپسين لحظات عمر) به اين آئين وصيت كردند (و هر كدام به فرزندان خويش گفتند) فرزندان من! خداوند اين آئين پاك را براى شما برگزيده است و شما جز به آئين اسلام (تسليم در برابر فرمان خدا) نميريد.

تفسير:

ابراهيم انسان نمونه

در آيات گذشته تا حدودى شخصيت ابراهيم نشان داده شد، بعضى از خدمات ابراهيم و قسمت قابل توجهى از خواسته ها و تقاضاهاى او كه جامع جنبه هاى مادى

و معنوى بود مورد بررسى قرار گرفت.

از مجموع اين بحثها به خوبى استفاده شد كه اين پيامبر بزرگ مى تواند يك الگو و اسوه براى همه حق طلبان جهان باشد، و مكتب او به عنوان يك مكتب انسانساز مورد استفاده همگان قرار گيرد.

بر اساس همين مطلب در نخستين آيه مورد بحث چنين مى گويد: (چه كسى جز افرادى كه خود را به سفاهت افكنده اند از آئين پاك ابراهيم رويگردان خواهد شد) (و من يرغب عن ملة ابراهيم الا من سفه نفسه ).

آيا اين سفاهت نيست كه انسان، آئينى را با اين پاكى و درخشندگى رها كند و در بيراهه هاى شرك و كفر و فساد گام بگذارد؟ آئينى كه با روح و فطرت انسان آشنا و سازگار است، و با عقل و خرد هماهنگ، آئينى را كه هم آخرت در آن است و هم دنيا، رها كرده و به سراغ برنامه هائى برود كه دشمن خرد و مخالف فطرت و تباه كننده دين و دنيا است.

سپس اضافه مى كند: (ما ابراهيم را (به خاطر اين امتيازات بزرگش ) برگزيديم و او در جهان ديگر از صالحان است (و لقد اصطفيناه فى الدنيا و انه فى الاخرة لمن الصالحين ).

آرى ابراهيم، برگزيده خدا و سر سلسله صالحان است، و به همين دليل بايد اسوه و قدوه باشد.

آيه بعد به عنوان تأكيد به يكى ديگر از ويژگيهاى صفات برگزيده ابراهيم كه در واقع ريشه بقيه صفات او است اشاره كرده مى گويد:

(به خاطر بياوريد هنگامى را كه پروردگار به او گفت در برابر فرمان من تسليم باش، او گفت در برابر پروردگار جهانيان تسليم شدم ) (اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمين ).

آرى ابراهيم آن مرد فداكار و ايثارگر هنگامى كه نداى فطرت را از درون خود مى شنود كه پروردگار به او فرمان تسليم باش مى دهد او تسليم كامل خدا مى شود، ابراهيم با فكر و درك خود مى يابد و مى بيند كه ستارگان و ماه و خورشيد همه غروب و افول دارند و محكوم قوانين آفرينشند، لذا مى گويد: اينها خداى من نيستند (انى وجهت وجهى للذى فطر السماوات و الارض حنيفا و ما انا من المشركين): (من روى خود را به سوى خدائى كردم كه آسمانها و زمين را آفريد و در اين راه عقيده خود را خالص كردم و من از مشركان نيستم ) (سوره انعام آيه 79).

و در آيات گذشته ديديم كه ابراهيم و اسماعيل پس از ساختن خانه كعبه، نخستين تقاضائى كه از خدا بعد از تقاضاى قبولى اعمالشان كردند، اين بود كه آنها براستى تسليم فرمان او باشند و از دودمان آنها نيز امت مسلمى بپاخيزد.

و در حقيقت نخستين گام براى ايجاد ارزش در انسان، مساءله خلوص و پاكى است و به همين دليل كه ابراهيم خويش را منحصرا تسليم فرمان حق كرد محبوب خدا شد و خدا او را برگزيد و به همين عنوان، او و مكتبش را معرفى كرد.

همه كارهاى ابراهيم از آغاز زندگى تا پايان كم نظير بود، مبارزه پيگير او با بت پرستان و ستاره پرستان و در دل آتش قرار گرفتنش كه حتى دشمن سر سختش نمرود را تحت تاثير قرار داد و بى اختيار گفت: (من اتخذ الها فليتخذ الها مثل اله ابراهيم): (اگر كسى بخواهد خدائى برگزيند بايد مثل خداى ابراهيم برگزيند.)

همچنين آوردن همسر و فرزند شير خوار در آن بيابان خشك و سوزان، در آن سرزمين مقدس، و بناى خانه كعبه و بردن جوانش به قربانگاه، هر يك نمونه اى از طرز كار او بود.

وصيت و سفارشى كه در آخرين ايام عمر خود به فرزندانش نمود آن نيز نمونه بود، چنانكه در آخرين آيه مورد بحث مى خوانيم: (ابراهيم و يعقوب فرزندان خود را در بازپسين لحظات عمر به اين آئين پاك توحيدى وصيت كردند) (و وصى بها ابراهيم بنيه و يعقوب ).

هر كدام به فرزندان خود گفتند: (فرزندان من! خداوند اين آئين توحيد را براى شما برگزيده است ) (يا بنى ان الله اصطفى لكم الدين ).

(بنابر اين جز بر اين آئين رهسپار نشويد و جز با قلبى مملو از ايمان و تسليم جهان را وداع نگوئيد) (فلا تموتن الا و انتم مسلمون ).

قرآن با نقل وصيت ابراهيم گويا مى خواهد اين حقيقت را بازگو كند كه شما انسانها تنها مسئول امروز فرزندانتان نيستيد، مسئول آينده آنها نيز مى باشيد تنها به هنگام چشم بستن از جهان نگران زندگى مادى فرزندانتان بعد از مرگتان نباشيد، به فكر زندگى معنوى آنها نيز باشيد.

نه تنها ابراهيم چنين وصيتى كرد كه فرزندزادهاش يعقوب نيز همين روش را از نياى خود ابراهيم اقتباس نمود و در بازپسين دم عمر، به فرزندانش گوشزد كرد كه رمز پيروزى و موفقيت و سعادت در يك جمله كوتاه (تسليم در برابر حق ) خلاصه مى شود.

ذكر (يعقوب ) از ميان همه پيامبران در اينجا شايد براى اين هدف باشد كه به يهود و نصارى كه هر كدام خود را به نوعى به يعقوب ارتباط مى دادند بفهماند اين آئين شرك آلودى كه شما داريد، اين عدم تسليم خالص در برابر حق كه برنامه شما را تشكى مى دهد، با روش كسى كه خود را به او پيوند مى دهيد سازگار نيست.

## آيه(133) (134) و ترجمه

(ام كنتم شهداء اذ حضر يعقوب الموت اذ قال لبنيه ما تعبدون من بعدى قالوا نعبد الهك و اله ءابائك ابرهم و اسمعيل و اسحق الها وحدا و نحن له مسلمون) (133) (تلك امة قد خلت لها ما كسبت و لكم ما كسبتم و لا تسلون عما كانوا يعملون) (134) .

ترجمه:

133- آيا شما به هنگامى كه مرگ يعقوب فرا رسيد حاضر بوديد؟ در آن هنگام كه به فرزندان خود گفت پس از من چه چيز را مى پرستيد؟ گفتند خداى تو و خداى پدرانت، ابراهيم و اسماعيل و اسحاق، خداوند يكتا و ما در برابر او تسليم هستيم.

134- آنها امتى بودند كه درگذشتند، اعمال آنها مربوط به خودشان بود و اعمال شما نيز مربوط به خود شما است، و هيچگاه مسئول اعمال آنها نخواهيد بود.

شأن نزول:

اعتقاد جمعى از يهود اين بود كه (يعقوب ) به هنگام مرگ فرزندان خويش را به دينى كه هم اكنون يهود به آن معتقدند (با تمام تحريفاتش ) توصيه كرد، خداوند در رد اعتقاد آنان اين آيه را نازل فرمود (تفسير ابو الفتوح رازى ذيل آيه مورد بحث ).

تفسير:

همه مسئول اعمال خويشند

چنانكه در شأن نزول آيه خوانديم از ظاهر خود آيه نيز بر مى آيد كه گفتگو و سخنى در ميان بوده و جمعى از منكران اسلام مطلب نادرستى را به يعقوب پيامبر خدا نسبت مى دادند (اين مطلب ظاهرا همان بوده كه در شأن نزول آمد).

قرآن براى رد اين ادعاى بى دليل مى گويد: (مگر شما به هنگامى كه مرگ يعقوب فرا رسيد حاضر بوديد) كه چنان توصيه اى را به فرزندانش كرد (ام كنتم شهداء اذ حضر يعقوب الموت ).

آرى آنچه شما به او نسبت مى دهيد نبود، آنچه بود اين بود كه (در آن هنگام از فرزندان خود پرسيد، بعد از من چه چيز را مى پرستيد)؟ (اذ قال لبنيه ما تعبدون من بعدى ).

آنها در پاسخ گفتند: (خداى تو و خداى پدرانت ابراهيم و اسماعيل و اسحاق را مى پرستيم خداوند يگانه يكتا) (قالوا نعبد الهك و اله آبائك ابراهيم و اسماعيل و اسحاق الها واحدا)

(و ما در برابر فرمان او تسليم هستيم ) (و نحن له مسلمون ).

آرى او توصيه اى جز به توحيد و تسليم در برابر فرمان حق نكرد كه ريشه پذيرش همه برنامه هاى الهى است.

از آيه مورد بحث بر مى آيد كه در وجود يعقوب به هنگام مرگ آثار يكنوع ناراحتى و نگرانى از وضع آينده فرزندانش احساس مى شد، سر انجام اين نگرانى را به زبان آورده پرسيد فرزندانم بعد از من چه چيز را مى پرستيد؟ مخصوصا گفت (چه چيز) و نگفت (چه كس ) را؟ چرا كه در محيط زندگى او گروهى بتپرست بودند كه در برابر اشيائى سجده مى كردند، يعقوب مى خواست بداند آيا هيچگونه تمايلى به اين آئين در اعماق جان آنها هست؟ اما پس از پاسخ فرزندان آرامش خاطر خود را باز يافت.

اين نكته نيز قابل توجه است كه حضرت اسماعيل پدر يا جد (يعقوب ) نبود، بلكه عموى او بود، در حالى كه در آيه مورد بحث كلمه (آباء) جمع (اب ) به كار رفته، و از اينجا روشن مى شود كه در لغت عرب گاهى كلمه (اب ) به عمو اطلاق مى گردد، و از همين رو مى گوئيم اگر اين كلمه در مورد (آزر) در قرآن به كار رفته مانع از آن نيست كه آزر عموى ابراهيم باشد نه پدرش (دقت كنيد).

آخرين آيه مورد بحث گويا پاسخ به يكى از اشتباهات يهود است، چرا كه آنها بسيار روى مسأله نياكانشان و افتخارات آنها و عظمتشان در پيشگاه خدا تكيه مى كردند و گمانشان اين بود كه اگر خودشان آلوده باشند در پرتو چنين نياكانى اهل نجاتند.

قرآن مى گويد: (آنها امتى بودند كه درگذشتند، و اعمالشان مربوط به خودشان است، و اعمال شما نيز مربوط به خود شما است ) (تلك امة قد خلت لها ما كسبت و لكم ما كسبتم ).

(و شما هرگز مسئول اعمال آنها نخواهيد بود) (همانگونه كه آنها مسئول اعمال شما نيستند) (و لا تسئلون عما كانوا يعملون ).

بنا بر اين به جاى اينكه تمام هم خود را مصروف به تحقيق و مباهات و افتخار نسبت به نياكان خود كنيد در اصلاح عقيده و عمل خويش بكوشيد.

گر چه ظاهرا مخاطب در اين آيه يهود و اهل كتابند ولى پيدا است اين حكم مخصوص آنها نيست، ما مسلمانان نيز مشمول همين اصل اساسى هستيم كه (از فضل پدر تو را چه حاصل؟)!.

## آيه(135) تا (137) و ترجمه

(و قالوا كونوا هودا او نصرى تهتدوا قل بل ملة ابرهم حنيفا و ما كان من المشركين) (135) قولوا أمنا بالله و ما انزل الينا و ما انزل الى ابرهم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و الأسباط و ما اوتى (موسى و عيسى و ما اوتى النبيون من ربهم لا نفرق بين احد منهم و نحن له مسلمون) (136) (فان أمنوا بمثل ما ءامنتم به فقد اهتدوا و ان تولوا فانما هم فى شقاق فسيكفيكهم الله و هو السميع) العليم) (137) .

ترجمه:

135- (اهل كتاب ) گفتند يهودى يا مسيحى بشويد تا هدايت يابيد، بگو (اين آئينهاى تحريف شده هرگز نمى تواند موجب هدايت گردد) بلكه پيروى از آئين خالص ابراهيم كنيد و او هرگز از مشركان نبود.

136- بگوئيد: ما به خدا ايمان آورده ايم، و به آنچه بر ما نازل شده، و آنچه بر ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و پيامبران اسباط بنى اسرائيل نازل گرديد (و همچنين ) آنچه به موسى و عيسى و پيامبران (ديگر) از طرف پروردگار داده شده است، و ما جدائى در ميان آنها قائل نمى شويم، و در برابر فرمان خدا تسليم هستيم (و تعصبات نژادى و اغراض شخصى سبب نمى شود كه بعضى را بپذيريم و بعضى را رها كنيم ).

137- اگر آنها نيز به آنچه شما ايمان آورده ايد، ايمان بياورند هدايت يافته اند، و اگر سرپيچى كنند از حق جدا شده اند، و خداوند دفع شر آنها را از شما مى كند و او شنونده و دانا است.

شأن نزول:

در شأن نزول اين آيات از ابن عباس چنين نقل شده كه چند نفر از علماى يهود و مسيحيان نجران با مسلمانان بحث و گفتگو داشتند: هر يك از اين دو گروه خود را اولى و سزاوارتر به آئين حق مى دانست و ديگرى را نفى مى كرد، يهوديان مى گفتند: موسى پيامبر ما از همه پيامبران برتر است و كتاب ما تورات بهترين كتابها است، عين همين ادعا را مسيحيان داشتند كه مسيح بهترين راهنما و انجيل برترين كتب آسمانى است، و هر يك از پيروان اين دو مذهب مسلمانان را به مذهب خويش دعوت مى كردند، آيات فوق نازل شد و به آنها پاسخ گفت.

تفسير:

تنها ما بر حقّيم

خودپرستى و خودمحورى معمولا سبب مى شود كه انسان حق را در خودش منحصر بداند، همه را بر باطل بشمرد و سعى كند ديگران را به رنگ خود در آورد چنانكه قرآن در نخستين آيه مورد بحث مى گويد: (اهل كتاب گفتند يهودى يا مسيحى شويد تا هدايت يابيد)! (و قالوا كونوا هودا او نصارى تهتدوا).

بگو آئينهاى تحريف يافته هرگز نمى تواند موجب هدايت بشر گردد (بلكه پيرو آئين خالص ابراهيم گرديد تا هدايت شويد و او هرگز از مشركان نبود) (قل بل ملة ابراهيم حنيفا و ما كان من المشركين ).

دينداران خالص كسانى هستند كه پيرو آئين توحيدى خالص باشند، توحيدى كه هيچگونه با شرك آميخته نگردد، مهمترين اصل اساسى براى شناخت آئين پاك از آئينهاى انحرافى همين رعايت كامل اصل توحيد است.

اسلام به ما تعليم مى دهد كه ميان پيامبران خدا تفرقه نيفكنيم و به آئين همه آنها احترام بگذاريم، چرا كه اصول آئين حق در همه جا يكى است و موسى و عيسى نيز پيرو آئين توحيدى و خالص از شرك ابراهيم بودند، هر چند آئين آنها بوسيله پيروان نادان تحريف شد و به شرك آميخته گشت (البته اين سخن منافات با اين ندارد كه امروز بايد در انجام وظائف خود پيرو آخرين آئين آسمانى يعنى اسلام باشيم كه براى اين زمان از سوى خدا نازل شده است ).

آيه بعد به مسلمانان دستور مى دهد كه به مخالفان خود بگوئيد: ما به خدا ايمان آورده ايم، و به آنچه از ناحيه او بر ما نازل شده و به آنچه بر ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و پيامبران اسباط بنى اسرائيل نازل گرديد و همچنين به آنچه به موسى و عيسى و پيامبران ديگر از ناحيه پروردگارشان داده شده ايمان داريم (قولوا آمنا بالله و ما انزل الينا و ما انزل الى ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و الاسباط و ما اوتى موسى و عيسى و ما اوتى النبيون من ربهم ).

(ما هيچ فرقى ميان آنها نمى گذاريم و در برابر فرمان حق تسليم هستيم ) (لا نفرق بين احد منهم و نحن له مسلمون ).

خودمحوريها و تعصبهاى نژادى هرگز سبب نمى شود كه ما بعضى را بپذيريم و بعضى را نفى كنيم، آنها همه معلمان الهى بودند كه در دوره هاى مختلف تربيتى به راهنمائى انسانها پرداختند، هدف همه آنها يك چيز بيشتر نبود و آن هدايت

بشر در پرتو توحيد خالص و حق و عدالت، هر چند هر يك از آنها در مقطعهاى خاص زمانى خود وظائف و ويژگيهائى داشتند.

سپس اضافه مى كند اگر آنها به همين امور كه شما ايمان آورده ايد ايمان بياورند هدايت يافته اند (فان آمنوا بمثل ما آمنتم به فقد اهتدوا).

و اگر سرپيچى كنند از حق جدا شده اند (و ان تولوا فانما هم فى شقاق ).

اگر آنها مسائل نژادى و قبيلگى و مانند آنرا در مذهب دخالت ندهند، و همه پيامبران الهى را بدون استثنا به رسميت بشناسند آنان نيز هدايت يافته اند در غير اين صورت حق را رها كرده و سراغ باطل رفته اند.

كلمه (شقاق ) در اصل به معنى شكاف و منازعه و جنگ است، و در اينجا بعضى آنرا به كفر تفسير كرده اند و بعضى به گمراهى، و گاه به جدائى از حق و توجه به باطل، و همه اينها در واقع به يك حقيقت باز مى گردد.

بعضى از مفسران نقل كرده اند كه پس از نزول آيه قبل و ذكر حضرت مسيح در رديف ساير پيامبران جمعى از مسيحيان گفتند ما اين سخن را نمى پذيريم عيسى همچون ساير پيامبران نبود، او پسر خدا بود! آخرين آيه مورد بحث نازل شد و به آنها هشدار داد كه در گمراهى و كفر و شقاق هستند.

به هر حال در پايان آيه به مسلمانان دلگرمى مى دهد كه از توطئه هاى دشمنان نهراسند مى گويد: (خداوند دفع شر آنها را از شما مى كند و او شنونده و دانا است سخنانشان را مى شنود و از توطئه هاشان آگاه است ) (فسيكفيكهم الله و هو السميع العليم ).

نكته ها

نكته 1- وحدت دعوت انبياء

قرآن كرارا در آيات مختلف اشاره مى كند كه همه پيامبران خدا يك هدف را تعقيب مى كرده اند و هيچگونه جدائى در ميان آنها نيست، زيرا همه از يك منبع وحى و الهام دريافت مى داشته اند، لذا به مسلمانان توصيه مى كند به تمام پيغمبران الهى يكسان احترام بگذارند، ولى چنانكه گفتيم اين موضوع مانع از آن نمى شود كه هر آئين جديد كه از طرف خداوند نازل مى گرديد آئينهاى گذشته را نسخ كند و آئين اسلام آخرين آئين باشد.

زيرا پيغمبران خدا همانند معلمانى بودند كه هر كدام جامعه بشريت را در يك كلاس پرورش مى دادند، بديهى است دوران تعليم هر يك كه تمام مى شد به دست معلم ديگر، در كلاس بالاتر سپرده مى شدند، و روى اين حساب جامعه بشريت موظف است برنامه هاى آخرين پيامبر را كه آخرين مرحله تكامل دين آن عصر است اجرا كند، و اين هرگز مانع حقانيت دعوت ساير پيامبران نخواهد بود.

نكته 2- اسباط چه كسانى بودند؟

سبط (بر وزن حفظ) و (سبط) (بر وزن ثبت ) و انبساط در اصل به معنى گسترش و توسعه چيزى به آسانى و راحتى است، و گاهى به درخت (سبط) (بر وزن سبد) گفته مى شود، زيرا شاخه هاى آن به راحتى گسترده مى گردد، فرزندان و شاخه هاى يك فاميل را (سبط) و (اسباط) مى گويند، به خاطر گسترشى كه در نسل پيدا مى شود.

منظور از اسباط تيره ها و قبائل بنى اسرائيل يا فرزندانى است كه از اولاد دوازدهگانه يعقوب به وجود آمدند و چون در ميان آنها پيامبرانى وجود داشته اند در آيه بالا آنها را جزو كسانى مى شمارد كه آيات خدا بر آنها نازل گرديده است.

بنابر اين منظور قبائل بنى اسرائيل يا قبائل فرزندان يعقوب است كه پيامبرانى داشتند نه خود فرزندان يعقوب، تا گفته شود همه آنها صلاحيت پيامبرى نداشتند چرا كه آنها درباره برادر خود مرتكب گناه شدند.

3- (حنيف ) از ماده حنف (بر وزن هدف ) به معنىتمايل پيدا كردن از گمراهى

به درستى و راستى است، در حالى كه (جنف )، عكس آناست يعنى از راستى به كجى گرائيدن، و از آنجا كه پيروان توحيد خالص، از شركروى گردان شده و به اين اصل اساسى متمايل مى شوند به آنها حنيف گفته مى شود.

و نيز به همين دليل، يكى از معانى حنيف مستقيم و صاف است.

و از اينجا روشن مى شود، تفسيرهائى كه مفسران براى كلمه (حنيف ) كرده اند، مانند حج خانه خدا، پيروى از حق، پيروى ابراهيم اخلاص عمل همگى به همان معنى كلى و جامع بازگشت مى كند، و اينها هر يك مصداقى از آن است.

## آيه(138) تا (141) و ترجمه

(صبغة الله و من احسن من الله صبغة و نحن له عبدون) (138) (قل ا تحاجوننا فى الله و هو ربنا و ربكم و لنا اعملنا و لكم اعملكم و نحن له مخلصون) (139) (ام تقولون ان ابرهم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و الأسباط كانوا هودا او نصرى قل أنتم اعلم ام الله و من اظلم ممن كتم شهدة عنده من الله و ما الله بغفل عما تعملون) (140) (تلك امة قد خلت لها ما كسبت و لكم ما كسبتم و لا تسلون عما كانوا يعملون) (141) .

ترجمه:

138- رنگ خدائى (بپذيرند، رنگ ايمان و توحيد و اسلام ) و چه رنگى از رنگ خدائى بهتر است؟ و ما تنها عبادت او را مى كنيم

139- بگو آيا درباره خداوند با ما گفتگو مى كنيد در حالى كه او پروردگار ما و شماست و اعمال ما از آن ما و اعمال شما از آن شما است و ما با اخلاص او را پرستش مى كنيم (و موحد خالصيم ).

140- يا مى گوئيد ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و اسباط يهودى يا نصرانى بودند بگو شما بهتر ميدانيد يا خدا؟ (و با اينكه مى دانيد آنها يهودى و نصرانى نبودند چرا حقيقت را كتمان مى كنيد) و چه كسى ستمگرتر از آن كس است كه گواهى و شهادت الهى را كه نزد او است كتمان كند و خدا از اعمال شما غافل نيست.

141- (به هر حال ) آنها امتى بودند كه درگذشتند، آنچه كردند براى خودشان است و آنچه هم شما كرده ايد براى خودتان است و مسئول اعمال آنها نيستيد.

تفسير:

رنگهاى غير خدائى را بشوئيد!

به دنبال دعوتى كه در آيات سابق از عموم پيروان اديان، دائر به تبعيت از برنامه هاى همه انبياء شده بود، در نخستين آيه مورد بحث، به همه آنها فرمان مى دهد كه تنها رنگ خدائى را بپذيريد (كه همان رنگ ايمان و توحيد خالص است ) (صبغة الله ).

سپس اضافه مى كند چه رنگى از رنگ خدائى بهتر است؟ و ما منحصرا او را پرستش مى كنيم (و من احسن من الله صبغة و نحن له عابدون ).

و به اين ترتيب، قرآن فرمان مى دهد همه رنگهاى نژادى و قبيلگى و ساير رنگهاى تفرقه انداز را از ميان بردارند و همگى به رنگ الهى در آيند.

مفسران نوشته اند كه در ميان مسيحيان معمول بود كه فرزندان خود را غسل تعميد مى دادند، گاه ادويه مخصوص زرد رنگى به آب اضافه مى كردند و مى گفتند: اين غسل مخصوصا با اين رنگ خاص باعث تطهير نوزاد از گناه ذاتى كه از آدم به ارث برده است مى شود.

قرآن بر اين منطق بى اساس، خط بطلان مى كشد و مى گويد: بهتر اين است كه به جاى رنگ ظاهر و رنگهاى خرافاتى و تفرقه انداز، رنگ حقيقت و خدائى را بپذيريد تا روح و جانتان از هر آلودگى پاك گردد.

راستى چه تعبير زيبا و لطيفى است؟ اگر مردم رنگ خدائى بپذيرند يعنى رنگ وحدت و عظمت و پاكى و پرهيزكارى.

رنگ بى رنگى و عدالت و مساوات و برادرى و برابرى.

و رنگ توحيد و اخلاص، مى توانند در پرتو آن به همه نزاعها و كشمكشها كه هر گاه بى رنگى اسير رنگ شود به وجود مى آيد، از ميان بردارند، و ريشه هاى شرك و نفاق و تفرقه را بر كنند.

در حقيقت اين همان بى رنگى و حذف همه رنگها است.

در احاديث متعددى از امام صادق (عليه‌السلام ) در تفسير اين آيه نقل شده كه (مقصود از: (صبغة الله ) آئين پاك اسلام است اين حديث نيز اشاره به همان است كه در بالا گفته شد.

و از آنجا كه يهود و غير آنها گاه با مسلمانان به محاجه و گفتگو بر مى خاستند و مى گفتند: تمام پيامبران از ميان جمعيت ما برخاسته، و دين ما قديميترين اديان و كتاب ما كهنترين كتب آسمانى است، اگر محمد نيز پيامبر بود بايد از ميان ما مبعوث شده باشد!

گاه مى گفتند: نژاد ما از نژاد عرب براى پذيرش ايمان و وحى آماده تر است، چرا كه آنها بتپرست بوده اند و ما نبوديم.

و گاه خود را فرزندان خدا مى ناميدند و بهشت را در انحصار خودشان!

قرآن در آيات فوق خط بطلان به روى همه اين پندارها كشيده، نخست به پيامبر مى گويد: به آنها بگو آيا درباره خداوند با ما گفتگو مى كنيد؟ در حالى كه او پروردگار ما و پروردگار شما است (قل اتحاجوننا فى الله و هو ربنا و ربكم ).

اين پروردگار در انحصار نژاد و قبيلهاى نيست، او پروردگار همه جهانيان همه عالم هستى است.

اين را نيز بدانيد كه ما در گرو اعمال خويشيم و شما هم در گرو اعمال خود و هيچ امتيازى براى هيچكس جز در پرتو اعمالش نمى باشد) (و لنا اعمالنا و لكم اعمالكم )

با اين تفاوت كه ما با اخلاص او را پرستش مى كنيم و موحد خالصيم (اما بسيارى از شما توحيد را به شرك آلوده كرده اند) (و نحن له مخلصون ).

آيه بعد به قسمت ديگرى از اين ادعاهاى بى اساس پاسخ گفته مى فرمايد: (آيا شما مى گوئيد: ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و اسباط همگى يهودى يا نصرانى بوده اند))؟ (ام تقولون ان ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و الاسباط كانوا هودا او نصارى ).

(آيا شما بهتر ميدانيد يا خدا؟!) (قل ا أنتم اعلم ام الله ).

خدا بهتر از همه كس مى داند كه آنها، نه يهودى بودند، و نه نصرانى.

شما هم كم و بيش ميدانيد كه بسيارى از اين پيامبران قبل از موسى و عيسى در جهان گام گذاردند و اگر هم ندانيد باز بدون اطلاع، چنين نسبتى را به آنها دادن تهمت است و گناه، و كتمان حقيقت است و چه كسى ستمكارتر از آن كس است كه شهادت الهى را كه نزد او است كتمان كند؟ (و من اظلم ممن كتم شهادة عنده من الله ).

(اما بدانيد خدا از اعمال شما غافل نيست ) (و ما الله بغافل عما تعملون ).

عجيب است، وقتى انسان روى دنده لجاجت و تعصب مى افتد حتى مسلمات تاريخ را انكار مى كند، فى المثل آنها پيامبرانى همچون ابراهيم و اسحاق و يعقوب را كه قبل از موسى و عيسى به دنيا آمدند و از جهان رفتند، از پيروان موسى يا مسيح مى شمارند و يك واقعيت به اين روشنى را كتمان مى كنند، واقعيتى كه با سرنوشت مردم و دين و ايمان آنها سر و كار دارد، به همين دليل قرآن آنها را ستمكارترين افراد معرفى كرده است، زيرا هيچ ستمى بالاتر از اين نيست كه افرادى آگاهانه حقايق را كتمان كنند و مردم را در بيراهه ها سرگردان سازند.

در آخرين آيه مورد بحث به گونه ديگرى به آنها پاسخ مى گويد: مى فرمايد به فرض اينكه همه اين ادعاها درست باشد آنها گروهى بودند كه درگذشتند و پرونده اعمالشان بسته شد، و دورانشان سپرى گشت و اعمالشان متعلق به خودشان است (تلك امة قد خلت لها ما كسبت ).

(و شما هم مسئول اعمال خويش هستيد و هيچگونه مسئوليتى در برابر اعمال آنها نداريد) (و لكم ما كسبتم و لا تسئلون عما كانوا يعملون ).

خلاصه يك ملت زنده بايد به اعمال خويش متكى باشد نه به تاريخ گذشته خويش، و يك انسان بايد به فضيلت خود متكى باشد چرا كه از فضل پدر تو را چيزى حاصل نمى شود، هر چند پدرت فاضل باشد!.

پايان جزء اول قرآن مجيد مشهد مقدس 16 محرم الحرام 1403

## آيه(142) و ترجمه

(سيقول السفهاء من الناس ما ولئهم عن قبلتهم التى كانوا عليها قل لله المشرق و المغرب يهدى من يشاء الى صرط مستقيم) (142) .

ترجمه:

142- به زودى سبك مغزان از مردم مى گويند: چه چيز آنها را (مسلمانان را) از قبلهاى كه بر آن بودند باز گردانيد؟ بگو مشرق و مغرب از آن خدا است هر كس را بخواهد به راه راست هدايت مى كند.

تفسير:

ماجراى تغيير قبله

اين آيه و چند آيه بعد به يكى از تحولات مهم تاريخ اسلام كه موجى عظيم در ميان مردم به وجود آورد اشاره مى كند، توضيح اينكه: پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مدت سيزده سال پس از بعثت در مكه، و چند ماه بعد از هجرت در مدينه به امر خدا به سوى (بيت المقدس ) نماز مى خواند، ولى بعد از آن قبله تغيير يافت و مسلمانان ماءمور شدند به سوى (كعبه ) نماز بگذارند.

در اينكه مدت عبادت مسلمانان به سوى بيت المقدس در مدينه چند ماه بود مفسران اختلاف نظر دارند از هفت ماه تا هفده ماه ذكر كرده اند، ولى هر چه بود در اين مدت مورد سرزنش يهود قرار داشتند چرا كه بيت المقدس در اصل قبله يهود بود آنها به مسلمانان مى گفتند: اينان از خود استقلال ندارند و به سوى

قبله ما نماز مى خوانند، و اين دليل آن است كه ما بر حقيم.

اين گفتگوها براى پيامبر اسلام و مسلمانان ناگوار بود، آنها از يكسو مطيع فرمان خدا بودند، و از سوى ديگر طعنه هاى يهود از آنها قطع نمى شد، براى همين جهت پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) شبها به اطراف آسمان مى نگريست، گويا در انتظار وحى الهى بود.

مدتى از اين انتظار گذشت تا اينكه فرمان تغيير قبله صادر شد و در حالى كه پيامبر دو ركعت نماز ظهر را در مسجد بنى سالم به سوى بيت المقدس خوانده بود جبرئيل ماءمور شد بازوى پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را بگيرد و روى او را به سوى كعبه بگرداند.

يهود از اين ماجرا سخت ناراحت شدند و طبق شيوه ديرينه خود به بهانه جوئى و ايراد گيرى پرداختند. آنها قبلا مى گفتند: ما بهتر از مسلمانان هستيم، چرا كه آنها از نظر قبله استقلال ندارند و پيرو ما هستند، اما همين كه دستور تغيير قبله از ناحيه خدا صادر شد زبان به اعتراض گشودند چنانكه قرآن در آيه مورد بحث مى گويد: (به زودى بعضى از سبك مغزان مردم مى گويند چه چيز آنها مسلمانان ) را از قبلهاى كه بر آن بودند بر گردانيد)؟ (سيقول السفهاء من الناس ما وليهم عن قبلتهم التى كانوا عليها).

چرا اينها از قبله پيامبران پيشين امروز اعراض نمودند؟ اگر قبله اول صحيح بود اين تغيير چه معنى دارد؟ و اگر دومى صحيح است چرا سيزده سال و چند ماه به سوى بيت المقدس نماز خوانديد؟!

خداوند به پيامبرش دستور ميدهد به آنها بگو شرق و غرب عالم از آن خداست، هر كس را بخواهد به راه راست هدايت مى كند) (قل لله المشرق و المغرب يهدى من يشاء الى صراط مستقيم ).

اين يك دليل قاطع و روشن در برابر بهانهجويان بود كه بيت المقدس و كعبه و همه جا ملك خدا است، اصلا خدا خانه و مكانى ندارد، مهم آن است كه تسليم فرمان او باشيد هر جا خدا دستور دهد به آن سو نماز بخوانند، مقدس ‍ و محترم است، و هيچ مكانى بدون عنايت او داراى شرافت ذاتى نمى باشد.

و تغيير قبله در حقيقت مراحل مختلف آزمايش و تكامل است و هر يك مصداقى است از هدايت الهى، او است كه انسانها را به صراط مستقيم رهنمون مى شود.

نكته ها

نكته 1

 (سفهاء) جمع (سفيه ) در اصل به معنى كسى است كه بدنش سبك باشد وبه آسانى جابجا شود، عرب به افسارهاى سبك وزن حيوانات كه به هر طرف حركت مىكند سفيه مى گويد، ولى اين كلمه تدريجا به معنى سبك مغز به كار رفته و بهصورت معنى اصلى در آمده، خواه اين سبك مغزى در امور دينى باشد يا دنيوى.

نكته 2

 سابقا گفتيم مساءله (نسخ ) احكام و تغيير برنامه هاى تربيتى در مقطعهاىمختلف زمانى مساءله تازه يا عجيبى نيست كه مورد ايراد قرار گيرد، ولى بهانه جويانيهود اين مطلب را دستاويز خوبى براى انحراف افكار از اسلام پنداشتند، و روى آنتبليغات زيادى كردند، اما چنانكه در آيات بعد خواهيم ديد قرآن به آنها پاسخهاى منطقىو دندانشكن داده است.

نكته 3

 جمله (يهدى من يشاء) (هر كس را خدا بخواهد هدايت مى كند ) چنانكه سابقا نيزگفته ايم به اين معنى نيست كه خداوند بدون حساب كسى را هدايت مى كند، بلكه اين مشيتاز (حكمت ) خداوند و حساب مصالح و مفاسد سرچشمه مى گيرد.

## آيه(143) و ترجمه

(و كذلك جعلنكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا و ما جعلنا القبلة التى كنت عليها الا لنعلم من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه و ان كانت لكبيرة الا على الذين هدى الله و ما كان الله ليضيع ايمنكم ان الله بالناس لرؤوف رحيم) (143) .

ترجمه:

143- همان گونه (كه قبله شما يك قبله ميانه است ) شما را نيز امت ميانه اى قرار داديم (كه در حد اعتدال كه ميان افراط و تفريط هستيد) تا گواه بر مردم باشيد و پيامبر هم گواه بر شما و ما آن قبلهاى را كه قبلا بر آن بودى تنها براى اين قرار داديم كه افرادى از پيامبر پيروى مى كنند از آنها كه به جاهليت باز مى گردند مشخص شوند، اگر چه اين جز بر كسانى كه خداوند آنها را هدايت كرده دشوار بود (اين را نيز بدانيد كه نمازهاى شما در برابر قبله سابق صحيح بوده ) و خدا هرگز ايمان نماز) شما را ضايع نمى گرداند، زيرا خداوند نسبت به مردم رحيم و مهربان است.

تفسير:

امت وسط

در آيه مورد بحث به قسمتى از فلسفه و اسرار تغيير قبله اشاره شده است.

نخست مى گويد: همانگونه (كه قبله شما يك قبله ميانه است ) شما را نيز يك امت ميانه قرار داديم (و كذلك جعلناكم امة وسطا).

امتى كه از هر نظر در حد اعتدال باشد، نه كندرو و نه تندرو، نه در حد افراط و نه تفريط، الگو و نمونه.

اما چرا قبله مسلمانان، قبله ميانه است زيرا مسيحيان تقريبا به سمت مشرق مى ايستادند به خاطر اينكه بيشتر ملل مسيحى در كشورهاى عربى زندگى مى كردند و براى ايستادن به سوى محل تولد عيسى كه در بيت المقدس بود ناچار بودند به سمت مشرق بايستند و به اين ترتيب جهت مشرق قبله آنان محسوب مى شد ولى يهود كه بيشتر در شامات و بابل و مانند آن به سر مى بردند رو به سوى بيت المقدس كه براى آنان تقريبا در سمت غرب بود مى ايستادند، و به اين ترتيب نقطه غرب قبله آنان بود.

اما (كعبه ) كه نسبت به مسلمانان آن روز (مسلمانان مدينه ) در سمت جنوب و ميان مشرق و مغرب قرار داشت يك خط ميانه محسوب مى شد.

در حقيقت تمام اين مطالب را مى توان از جمله (و كذلك ) استفاده كرد هر چند در تفسير اين جمله مفسران احتمالات ديگرى داده اند كه قابل بحث و ايراد است.

به هر حال گويا قرآن مى خواهد رابطه اى ميان همه برنامه هاى اسلامى ذكر كند و آن اينكه نه تنها قبله مسلمانان يك قبله ميانه است كه تمام برنامه هايشان اين ويژگى را دارا است.

سپس اضافه مى كند: (هدف اين بود كه شما گواه بر مردم باشيد و پيامبر هم گواه بر شما باشد) (لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا).

تعبير به (گواه بودن ) امت اسلامى بر مردم جهان و همچنين (گواه بودن ) پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نسبت به مسلمانان، ممكن است اشاره به اسوه و الگو بودن، بوده باشد، چرا كه گواهان و شاهدان را هميشه از ميان افراد نمونه انتخاب مى كنند.

يعنى شما با داشتن اين عقائد و تعليمات، امتى نمونه هستيد همانطور كه پيامبر در ميان شما يك فرد نمونه است.

شما با عمل و برنامه خود گواهى مى دهيد كه يك انسان مى تواند هم مرد دين باشد و هم مرد دنيا، در عين اجتماعى بودن جنبه هاى معنوى و روحانى خود را كاملا حفظ كند، شما با اين عقائد و برنامه ها گواهى مى دهيد كه دين و علم، دنيا و آخرت، نه تنها تضادى با هم ندارند بلكه يكى در خدمت ديگرى است.

سپس به يكى ديگر از اسرار تغيير قبله اشاره كرده مى گويد: (ما آن قبلهاى را كه قبلا بر آن بودى (بيت المقدس ) تنها براى اين قرار داديم كه افرادى كه از رسولخدا پيروى مى كنند از آنها كه به جاهليت باز مى گردند باز شناخته شوند) (و ما جعلنا القبلة التى كنت عليها الا لنعلم من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه ).

قابل توجه اينكه نمى گويد: (تا افرادى كه از تو پيروى مى كنند) بلكه مى گويد: (تا افرادى كه از رسولخدا پيروى مى كنند) اشاره به اينكه تو رهبرى و فرستاده خدائى، و به همين جهت بايد در همه كار تسليم فرمان تو باشند، قبله كه سهل است، اگر ما فوق آن نيز دستور دهد بهانه گيرى در آن دليل بر حفظ خلق و خوى دوران شرك و بت پرستى است.

جمله (ممن ينقلب على عقبيه ) كه در اصل به معنى برگشتن روى پاشنه پا است اشاره به ارتجاع و بازگشت به عقب مى باشد.

سپس اضافه مى كند: (اگر چه اين كار جز براى كسانى كه خداوند هدايتشان كرده دشوار بود) (و ان كانت لكبيرة الا على الذين هدى الله ).

آرى تا هدايت الهى نباشد، آن روح تسليم مطلق در برابر فرمان او فراهم نمى شود، مهم اين است كه انسان چنان تسليم باشد كه حتى در اجراى اين گونه فرمانها احساس سنگينى و سختى ننمايد، بلكه چون از ناحيه او است در كامش شيرينتر از عسل باشد.

و از آنجا كه دشمنان وسوسه گر يا دوستان نادان فكر مى كردند با تغيير قبله ممكن است اعمال و عبادات سابق ما باطل باشد، و اجر ما بر باد رود، در آخر آيه اضافه مى كند: خدا هرگز ايمان نماز) شما را ضايع نمى گرداند، زيرا خداوند نسبت به همه مردم رحيم و مهربان است (و ما كان الله ليضيع ايمانكم ان الله بالناس لرؤ ف رحيم ).

دستورهاى او همچون نسخه هاى طبيب است يك روز اين نسخه نجاتبخش است، و روز ديگر نسخه ديگر، هر كدام در جاى خود نيكو است، و ضامن سعادت و تكامل، بنا بر اين تغيير قبله نبايد هيچگونه نگرانى براى شما نسبت به نمازها و عبادات گذشته يا آينده ايجاد نمايد كه همه آنها صحيح بوده و هست.

نكته ها

1- اسرار تغيير قبله

تغيير قبله از بيت المقدس به خانه كعبه براى همه سؤ ال انگيز بود، آنها كه گمان مى كردند هر حكمى بايد ثابت باشد مى گفتند اگر مى بايست ما به سوى كعبه نماز بخوانيم چرا از همان روز اول نگفتند؟ و اگر بيت المقدس مقدم بود كه قبله انبياء پيشين محسوب مى شد چرا تغيير يافت؟.

دشمنان نيز ميدان وسيعى براى سمپاشى يافتند، شايد مى گفتند: او در آغاز متوجه قبله پيامبران گذشته شد، اما پس ‍ از پيروزيهايش نژاد پرستى بر او غلبه نمود و آن را به قبله قوم خود تبديل كرد! يا مى گفتند: او براى جلب توجه يهود و مسيحيان، نخست بيت المقدس را پذيرفت هنگامى كه مؤ ثر نيفتاد آن را تبديل به (كعبه ) كرد.

بديهى است اين وسوسه ها آن هم در جامعهاى كه هنوز نور علم و ايمان زوايايش را روشن نساخته بود، و رسوبات دوران شرك و بت پرستى هنوز در آن وجود داشت، چه نگرانى و اضطرابى ايجاد مى كند.

لذا قرآن صريحا در آيه فوق مى گويد: اين يك آزمايش بزرگ براى مشخص شدن موضع مؤ منان و مشركان بود.

بعيد نيست يكى از علل مهم تغيير قبله مسأله زير باشد:

از آنجا كه خانه كعبه در آن زمان كانون بتهاى مشركان بود، دستور داده شد مسلمانان موقتا به سوى بيت المقدس نماز بخوانند و به اين ترتيب صفوف خود را از مشركان جدا كنند.

اما هنگامى كه به مدينه هجرت كردند و تشكيل حكومت و ملتى دادند و صفوف آنها از ديگران كاملا مشخص شد، ديگر ادامه اين وضع ضرورت نداشت در اين هنگام به سوى كعبه قديميترين مركز توحيد و پرسابقه ترين كانون انبياء باز گشتند.

بديهى است هم نماز خواندن به سوى بيت المقدس براى آنها كه خانه كعبه را سرمايه معنى نژاد خود مى دانستند مشكل بود، و هم بازگشت به سوى كعبه بعد از بيت المقدس بعد از عادت كردن به قبله نخست.

مسلمانان به اين وسيله در بوته آزمايش قرار گرفتند، تا آنچه از آثار شرك در وجودشان است در اين كوره داغ بسوزد، و پيوندهاى خود را از گذشته شرك آلودشان ببرند و روح تسليم مطلق در برابر فرمان حق در وجودشان پيدا گردد.

اصولا همانگونه كه گفتيم خدا مكان و محلى ندارد، قبله رمزى است براى وحدت صفوف و احياى خاطره هاى توحيدى، و تغيير آن هيچ چيز را دگرگون نخواهد كرد، مهم تسليم بودن در برابر فرمان او و شكستن بتهاى تعصب و لجاجت و خود خواهى است.

نكته 2- امت اسلامى يك امت ميانه

كلمه (وسط) در لغت هم به معنى حد متوسط در ميان دو چيز آمده، و هم به معنى جالب و زيبا و عالى و شريف، و اين هر دو ظاهرا به يك حقيقت باز مى گردد زيرا معمولا شرافت و زيبائى در آن است كه چيزى از افراط و تفريط دور باشد و در حد اعتدال قرار گيرد.

چه تعبير جالبى در اينجا قرآن درباره امت اسلامى كرده است، آنها را يك امت ميانه و معتدل ناميده.

معتدل از (نظر عقيده ) كه نه راه (غلو) را مى پيمايند و نه راه (تقصير و شرك )، نه طرفدار (جبرند) و نه (تفويض )، نه درباره صفات خدا معتقد به (تشبيهند) و نه (تعطيل ).

معتدل از نظر ارزشهاى معنوى و مادى، نه به كلى در جهان ماده فرو ميروند كه معنويت به فراموشى سپرده شود، و نه آنچنان در عالم معنى فرو ميروند كه از جهان ماده به كلى بى خبر گردند نه همچون گروه عظيمى از يهود جز گرايش مادى چيزى را نشناسند و نه همچون راهبان مسيحى به كلى ترك دنيا گويند.

معتدل از نظر علم و دانش، نه آنچنان بر دانسته هاى خود جمود دارند كه علوم ديگران را پذيرا نشوند، و نه آن گونه خود باخته اند كه به دنبال هر صدائى برخيزند.

معتدل از نظر روابط اجتماعى، نه اطراف خود حصارى مى كشند كه از جهانيان به كلى جدا شوند، و نه اصالت و استقلال خود را از دست مى دهند كه همچون غربزدگان و شرقزدگان در اين ملت و آن امت ذوب شوند!.

معتدل از نظر شيوه هاى اخلاقى، از نظر عبادت، از نظر تفكر و خلاصه معتدل در تمام جهات زندگى و حيات.

يك مسلمان واقعى هرگز نمى تواند انسان يك بعدى باشد، بلكه انسانى است داراى ابعاد مختلف، متفكر، با ايمان، دادگر، مجاهد، مبارز، شجاع، مهربان فعال، آگاه و با گذشت.

تعبير به حد وسط، تعبيرى است كه از يكسو مسأله شاهد و گواه بودن امت اسلامى را مشخص مى سازد، زيرا كسانى كه در خط ميانه قرار دارند مى توانند تمام خطوط انحرافى را در چپ و راست ببينند!

و از سوى ديگر تعبيرى است كه دليل مطلب نيز در آن نهفته است، و مى گويد: اگر شما گواهان خلق جهان هستيد به دليل همين اعتدال و امت وسط بودنتان است.

نكته 3- امتى كه مى تواند از هر نظر الگو باشد

اگر آنچه را در معنى امت وسط در بالا گفتيم در ملتى جمع باشد بدون شك، طلايه داران حقند، و شاهدان حقيقت، چرا كه برنامه هاى آنها ميزان و معيارى است براى بازشناسى حق از باطل.

جالب اينكه در روايات متعددى كه از ائمه اهل بيت (عليهما‌السلام) براى ما نقل شده مى خوانيم: نحن الامة الوسطى، و نحن شهداء الله على خلقه و حججه فى ارضه... نحن الشهداء على الناس... الينا يرجع الغالى و بنا يرجع المقصر:

(مائيم امت ميانه، و مائيم گواهان خدا بر خلق، و حجتهاى او در زمين، مائيم گواهان بر مردم غلو كنندگان بايد به سوى ما باز گردند و مقصران بايد كوتاهى را رها كرده و به ما ملحق شوند.)

بدون شك اين روايات همانگونه كه بارها گفتهايم مفهوم وسيع آيه را محدود نمى كند، بلكه بيان مصداقهاى كامل اين امت نمونه است، و بيان الگوهائى است كه در صف مقدم قرار دارند.

نكته 4- تفسير جمله (لنعلم )

جمله (لنعلم ) (تا بدانيم ) و مانند آن كه در قرآن كرارا در مورد خداوند به كار رفته است به اين معنى نيست كه خداوند چيزى را نمى دانسته و سپس از آن آگاه شده است، بلكه مراد همان تحقق و عينيت پيدا كردن اين واقعيت هاست.

توضيح اينكه: خداوند ازازل از همه حوادث و موجودات آگاه بوده است هر چند آنها تدريجا به وجود مى آيند، بنا بر اين حدوث حوادث و موجودات چيزى بر علم و دانش او نمى افزايد بلكه آنچه قبلا مى دانسته به اين ترتيب پياده مى شود و به اين مى ماند كه شخص معمارى نقشه ساختمانى را طرح كند و از تمام جزئيات آن قبل از وجودش آگاه باشد و سپس آن نقشه را تدريجا پياده كند، هنگامى كه معمار مزبور تصميم بر پياده كردن قسمتى از نقشه ساختمان را مى گيرد، مى گويد اين كار را به خاطر اين مى كنم تا آنچه را در نظر داشته ام ببينم، يعنى مى خواهم نقشه علمى خود را جامه (عمل ) بپوشانم (بدون شك علم خدا با بشر چنانكه در بحث صفات خداوند گفته ايم تفاوت بسيار دارد، منظور ذكر مثالى براى روشن شدن بحث است ) جمله (و ان كانت لكبيرة الا على الذين هدى الله ) بازگو كننده اين حقيقت است كه خلاف عادت قدم بر داشتن و تحت تاءثير احساسات بيجا قرار نگرفتن، كار بسيار مشكلى است مگر براى كسانى كه براستى به خدا ايمان داشته، و تسليم فرمان او باشند.

## آيه(144 )و ترجمه

(قد نرى تقلب وجهك فى السماء فلنولينك قبلة ترضئها فول وجهك شطر المسجد الحرام و حيث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره و ان الذين اوتوا الكتب ليعلمون انه الحق من ربهم و ما الله بغفل عما يعملون) (144) .

ترجمه:

144- نگاه هاى انتظار آميز تو را به سوى آسمان (براى تعيين قبله نهائى ) مى بينيم، اكنون تو را به سوى قبله اى كه از آن خشنود باشى باز مى گردانيم، روى خود را به جانب مسجد الحرام كن، و هر جا باشيد روى خود را به جانب آن بگردانيد، و كسانى كه كتاب آسمانى به آنها داده شده بخوبى مى دانند اين فرمان حقى است كه از ناحيه پروردگارشان صادر شده (و در كتابهاى خود خوانده اند كه پيغمبر اسلام به سوى دو قبله نماز مى خواند) و خداوند از اعمال آنها (در مخفى داشتن آيات غافل نيست.

تفسير:

همه جا رو به سوى كعبه كنيد

همانگونه كه قبلا اشاره شد، بيت المقدس قبله نخستين و موقت مسلمانان بود، لذا پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) انتظار مى كشيد كه فرمان تغيير قبله صادر شود، به خصوص اينكه يهود پس از ورود پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به مدينه اين موضوع را دستاويز خود قرار داده بودند، و مرتبا مسلمانان را سرزنش مى كردند: اينها استقلالى از خود ندارند اينها پيش از آنكه ما به آنها ياد دهيم اصلا از امر قبله سر در نمى آوردند!، قبول قبله ما دليل بر قبول مذهب ما است! و مانند اينها.

در آيه مورد بحث به اين امر اشاره شده و فرمان تغيير قبله در آن صادر گرديده است مى فرمايد: (ما نگاه هاى انتظار آميز تو را به آسمان (مركز نزول وحى ) مى بينيم (قد نرى تقلب وجهك فى السماء).

(اكنون تو را به سوى قبله اى كه از آن راضى خواهى بود باز مى گردانيم) (فلنولينك قبلة ترضيها).

(هم اكنون صورت خود را به سوى مسجد الحرام و خانه كعبه بازگردان ) (فول وجهك شطر المسجد الحرام ).

نه تنها در مدينه، هر جا باشيد، روى خود را به سوى مسجد الحرام كنيد (و حيث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره ).

مى دانيم اين تغيير قبله طبق روايات در حال نماز ظهر بود، و در يك لحظه حساس و چشمگير انجام گرفت، پيك وحى خداوند بازوان پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را گرفته و از بيت المقدس به سوى كعبه بر گردانيد، و فورا مسلمانان صفوف خود را تغيير دادند، حتى در روايتى مى خوانيم كه زنها جاى خود را به مردان و مردان جاى خود را به زنان دادند (بايد توجه داشت كه بيت المقدس تقريبا در سمت شمال بود، در حالى كه كعبه درست در سمت جنوب قرار داشت ).

جالب اينكه تغيير قبله يكى از نشانه هاى پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) در كتب پيشين ذكر شده بود، چه اينكه آنها خوانده بودند كه او به سوى دو قبله نماز مى خواند يصلى الى القبلتين.

لذا در آيه فوق بعد از اين فرمان اضافه مى كند: (كسانى كه كتاب آسمانى به آنها داده شده است، ميدانند اين فرمان حقى است از ناحيه پروردگارشان ) (و ان الذين اوتوا الكتاب ليعلمون انه الحق من ربهم ).

بعلاوه همين امر كه پيامبر اسلام تحت تاثير عادات محيط خود قرار نگرفت و كعبه را كه مركز بتها و مورد علاقه عموم عرب بود در آغاز كنار گذاشت، و قبله يك اقليت محدود را به رسميت شناخت خود دليلى بر صدق دعوت او و الهى بودن برنامه هايش به شمار مى رفت.

و در پايان اضافه مى كند خداوند از اعمال آنها غافل نيست (و ما الله بغافل عما يعملون ).

يعنى آنها به جاى اينكه اين تغيير قبله را به عنوان يك نشانه صدق او كه در كتب پيشين آمده معرفى كنند، كتمان كرده و به عكس روى آن جنجال به راه انداختند، خدا، هم از اعمالشان آگاه است، و هم از نياتشان.

نكته ها:

1- نظم آيات

محتواى آيه مورد بحث به خوبى نشان مى دهد كه قبل از آيه گذشته نازل شده است و اگر مى بينيم در قرآن بعد از آن قرار گرفته به خاطر اين است كه آيات قرآن بر حسب تاريخ نزول جمع آورى نشده است، بلكه گاه مناسباتى ايجاد كرده كه آيه اى كه نزولش بعد بوده به دستور پيامبر كه از فرمان خدا سرچشمه مى گرفت قبلا ذكر شود (از جمله اين مناسبت ها رعايت اولويت و اهميت مطالب است ).

2- انتظار دردناك!

از آيه فوق، استفاده مى شود كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) علاقه خاصى (به كعبه داشت و انتظار آن را مى كشيد كه فرمان قبله بودن آن صادر گردد، علت اين امر را در علاقه شديد پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به ابراهيم (عليه‌السلام ) و آثار او بايد جستجو كرد، از اين گذشته (كعبه ) قديمى ترين خانه توحيد بود، او مى دانست كه (بيت المقدس ) قبله موقتى مسلمانان است، و آرزو داشت قبله اصلى و نهائى زودتر تعيين گردد.

اما از آنجا كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) تسليم فرمان خدا بود حتى اين تقاضا را بر زبان نياورد، تنها نگاه هاى انتظار آميزش به آسمان نشان مى داد كه او عشق و شوق شديدى در دل دارد.

ضمنا تعبير به (آسمان ) شايد به خاطر اين باشد كه (فرشته وحى ) از طرف بالا بر او نازل مى شد و گرنه مى دانيم نه خداوند مكانى دارد، و نه وحى او محل معينى.

3- معنى (شطر)

موضوع ديگرى كه در اينجا قابل دقت است اينكه: در آيه فوق به جاى كلمه كعبه، (شطر المسجد الحرام ) ذكر شده.

اين تعبير ممكن است به خاطر آن باشد كه براى آنها كه در نقاط دور از مكه نماز مى خوانند محاذات با خانه كعبه بسيار دشوار يا غير ممكن است، لذا به جاى خانه (كعبه ) (مسجد الحرام ) كه محل وسيعترى است، ذكر شده، و مخصوصا كلمه (شطر) كه به معنى سمت و جانب است، انتخاب گرديده، تا انجام اين دستور اسلامى، براى همگان در هر جا باشند ميسر گردد، بعلاوه تكليف صفهاى طولانى نماز جماعت كه در بسيارى اوقات از طول كعبه بيشتر است روشن شود.

بديهى است محاذات دقيق با خانه كعبه و حتى با مسجد الحرام گرچه براى كسانى كه از دور نماز مى خوانند كار بسيار مشكلى است، ولى ايستادن به سمت آن براى همه آسان است.

4- خطاب همگانى

بدون شك خطابات قرآن ولو در ظاهر متوجه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) باشد، مفهوم عامى دارد كه شامل همه مسلمانان مى شود (جز موارد معدودى كه دليل بر اختصاص آن به پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) در دست داريم ) با توجه به اين امر اين سؤ ال پيش مى آيد كه چرا در آيه فوق يك بار به پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) دستور مى دهد كه رو به سوى مسجد الحرام نماز بخواند، و يكبار همه مؤ منان را مخاطب ساخته؟.

اين تكرار ممكن است به اين دليل باشد كه مساءله تغيير قبله يك مساءله جنجالى و پر سر و صدا بود، و امكان داشت، به خاطر جنجالها و سمپاشيها، ذهن افراد تازه مسلمان مشوب گردد، و به عذر اينكه خطاب (فول و جهك ) مخصوص پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) است از زير بار نماز خواندن به جانب كعبه شانه خالى كنند، لذا خداوند بعد از اين خطاب مخصوص، يك خطاب عام متوجه همه مسلمانان كرد تا تاءكيد كند كه اين تغيير قبله به هيچوجه يك امر خصوصى نيست بلكه براى عموم مسلمانها است.

5- آيا تغيير قبله به خاطر خشنودى پيامبربود؟

جمله (قبلة ترضاها) (قبله اى كه از آن خشنود شوى ) ممكن است اين توهم را ايجاد كند كه اين تغيير به خاطر خشنودى پيامبر صورت گرفت ولى اين توهم با توجه به اين نكته از ميان مى رود كه بيت المقدس قبله موقت بود، و پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) انتظار اعلام قبله نهائى را مى كشيد كه با صدور فرمان آن از يك سو زبان طعن يهود از مسلمانان قطع مى شد، و از سوى ديگر موجبات علاقمندى بيشترى در مردم حجاز كه توجه خاصى به كعبه داشتند براى پذيرش آئين اسلام فراهم مى ساخت، ضمنا اعلام قبله نخستين نيز اين اثر را داشت كه اسلام را از اينكه يك آئين نژادى باشد جدا كرد، بعلاوه قلم بطلان بر بتهاى بت پرستان كه در كعبه قرار داشتند كشيده بود.

6- كعبه مركز يك دائره بزرگ

اگر كسى از بيرون كره زمين به صفوف نمازگذاران مسلمانان كه رو به سوى كعبه نماز مى خوانند بنگرد، دواير متعددى را مى بيند كه يكى در درون ديگرى قرار گرفته تا به كانون اصلى كه نقطه كعبه است مى رسد، و وحدت و مركزيت آن را مشخص مى سازد.

بدون شك اين قبله از برنامه اى كه مثلا مسيحيان دارند كه همگى در هر جا باشند به سمت مشرق نماز مى خوانند الهام بخشتر است.

جالب اينكه توجه خاص مسلمانان به تعيين سمت كعبه سبب شد كه علم هيئت و جغرافيا در آغاز اسلام در ميان مسلمانان به سرعت رشد كند، زيرا كه محاسبه سمت قبله در نقاط مختلف روى زمين بدون آشنائى با اين علوم امكان نداشت.

## آيه(145) و ترجمه

(و لئن اتيت الذين اوتوا الكتب بكل ءاية ما تبعوا قبلتك و ما انت بتابع قبلتهم و ما بعضهم بتابع قبلة بعض و لئن اتبعت اهواءهم من بعد ما جأك من العلم انك اذا لمن الظلمين) (145) .

ترجمه:

145- سوگند كه اگر هر گونه آيه (و نشانه و دليلى ) براى (اين گروه ) از اهل كتاب بياورى از قبله تو پيروى نخواهند كرد، و تو نيز هيچگاه از قبله ى آنان پيروى نخواهى نمود (آنها نبايد تصور كنند كه بار ديگر تغيير قبله امكانپذير است ) و هيچ يك از آنها پيروى از قبله ديگرى نمى كنند، و اگر تو پس از اين آگاهى متابعت هوسهاى آنها كنى مسلما از ستمگران خواهى بود.

تفسير:

آنها به هيچ قيمت راضى نمى شوند

در تفسير آيه قبل خوانديم كه اهل كتاب مى دانستند تغيير قبله از بيت المقدس به سوى كعبه نه تنها ايرادى بر پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نيست، از جمله نشانه هاى حقانيت او است زيرا در كتابهاى خود خوانده بودند پيامبر موعود به سوى دو قبله نماز مى خواند ولى تعصبها نگذاشت آنها حق را بپذيرند.

اصولا انسان تا زمانى كه تصميم گيرى قبلى روى مسائل نكرده باشد، قابل تفاهم است و مى توان با دليل و منطق يا ارائه معجزات، عقيده او را تغيير داد و حقيقتى را براى او اثبات نمود.

اما هنگامى كه موضع خود را قبلا بطور قطع مشخص كرده، مخصوصا مورد افراد متعصب و نادان، چنين كسانى را به هيچ قيمت نمى توان تغيير داد.

لذا قرآن در آيه مورد بحث با قاطعيت مى گويد: (سوگند كه اگر هر گونه آيه و نشانه و دليلى براى (اين گروه از) اهل كتاب بياورى از قبله تو پيروى نخواهند كرد) (و لئن اتيت الذين اوتوا الكتاب بكل آية ما تبعوا قبلتك ).

بنابراين خود را خسته مكن كه آنها به هيچ قيمت تسليم حق نخواهند شد چرا كه روح حقيقت جوئى در آنها مرده است.

متاسفانه همه پيامبران الهى با اين گونه افراد روبرو بوده اند كه يا از ثروتمندان با نفوذ بودند، يا دانشمندان منحرف و دنياپرست و يا عوام جاهل و متعصب!

بعدا اضافه مى كند: تو نيز هرگز تابع قبله آنها نخواهى شد (و ما انت بتابع قبلتهم ).

يعنى اگر آنها تصور مى كنند با اين قال و غوغاها بار ديگر قبله مسلمانان تغيير خواهد كرد كور خوانده اند، اين قبله هميشگى و نهائى مسلمين است.

و اين تعبير در واقع يكى از طرق پايان دادن به جنجالهاى مخالفين است كه انسان با قاطعيت بايستد و نشان دهد با اين سر و صداها در مسير خود هيچگونه دگرگونى ايجاد نخواهد كرد.

سپس مى افزايد: و آنها نيز آنچنان در عقيده خود متعصبند كه (هيچيك از آنها پيرو قبله ديگرى نيست ) (و ما بعضهم بتابع قبلة بعض ).

نه يهود از قبله نصارى پيروى مى كنند و نه نصارى از قبله يهود.

و باز براى تأكيد و قاطعيت بيشتر به پيامبر اخطار مى كند كه اگر پس از اين آگاهى كه از ناحيه خدا به تو رسيده تسليم هوسهاى آنان شوى و از آن پيروى كنى مسلما از ستمگران خواهى بود (و لئن اتبعت اهوائهم من بعد ما جائك من العلم انك اذا لمن الظالمين ).

در قرآن نظير اين گونه خطابها كه به صورت قضاياى شرطيه است نسبت به پيامبر مكرر ديده مى شود و هدف آن در واقع سه چيز است:

نخست اينكه همگان بدانيد در قوانين الهى هيچگونه تبعيض و تفاوتى در ميان مردم نيست، و حتى پيامبران نيز مشمول اين قوانين هستند، بنابراين اگر به فرض محال، پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) هم انحرافى از حق پيدا كند، مشمول كيفر پروردگار خواهد شد، هر چند چنين فرضى در مورد پيامبران با آن ايمان و علم سرشار و مقام تقوا و پرهيزكارى امكانپذير نيست، (و به اصطلاح قضيه شرطيه دلالت بر وجود شرط نمى كند).

ديگر اينكه ساير مردم حساب خود را كاملا برسند و بدانند جائى كه پيامبر چنين است آنها چگونه مراقب مسئوليتهاى خويش باشند، و هرگز نبايد تسليم تمايلات انحرافى دشمنان و جار و جنجالهاى آنها شوند.

سوم اينكه روشن شود پيامبر نيز از خود اختيار هيچگونه تغيير و دگرگونى در احكام خدا ندارد و به اصطلاح چنان نيست كه بشود با او به كنار آيند و سازش كنند بلكه او هم بندهاى است سر بر فرمان پروردگار.

## آيه(146) و (147) و ترجمه

(الذين أتينهم الكتب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم و ان فريقا منهم ليكتمون الحق و هم يعلمون) (146) (الحق من ربك فلا تكونن من الممترين) (147) .

ترجمه:

146- كسانى كه كتب آسمانى به آنان داده ايم او (پيامبر) را همچون فرزندان خود مى شناسند (اگر چه ) جمعى از آنان حق را آگاهانه كتمان مى كنند.

147- اين (فرمان تغيير قبله ) حكم حقى از طرف پروردگار تو است، بنابراين هرگز از ترديد كنندگان در آن مباش.

تفسير:

آنها به خوبى او را مى شناسند

در تعقيب بحثهاى گذشته پيرامون لجاجت و تعصب گروهى از اهل كتاب، نخستين آيه مورد بحث مى گويد: علماى اهل كتاب پيامبر اسلام را به خوبى همچون فرزندان خود مى شناسند (الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابنائهم ).

و نام و نشان و مشخصات او را در كتب مذهبى خود خوانده اند.

(ولى گروهى از آنان سعى دارند آگاهانه حق را كتمان كنند) (و ان فريقا منهم ليكتمون الحق و هم يعلمون ).

هر چند گروهى از آنها با مشاهده اين نشانه هاى روشن اسلام را پذيرا گشتند چنانكه از عبد الله بن سلام كه از علماى يهود بود و سپس اسلام را پذيرفت نقل شده كه مى گفت: (من پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را بهتر از فرزندم مى شناسم )! (انا اعلم به منى يا بنى )

اين آيه پرده از حقيقت جالبى بر مى دارد و آن اينكه بيان صفات جسمى و روحى و ويژگيهاى پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) در كتب پيشين به قدرى زنده و روشن بوده است كه ترسيم كاملى از او در اذهان كسانى كه با آن كتب، سر و كار داشته اند مى نمود.

آيا كسى ميتواند احتمال دهد كه در آن كتب هيچ نامى از پيامبر اسلام و نشانى از وى نبوده ولى پيغمبر اسلام با اين صراحت در مقابل چشم آنها بگويد تمام صفات من در كتب شما موجود است؟ آيا اگر چنين بود همه دانشمندان اهل كتاب به مبارزه شديد و صريح بر ضد او بر نمى خاستند؟ و به او نمى گفتند اين تو و اين كتابهاى ما، در كجاى آن نام و صفات تو ثبت است؟ و آيا ممكن بود حتى يك نفر از علماى آنان در برابر پيامبر اسلام تسليم شود؟! پس ‍ اين گونه آيات خود دليل بر صدق و حقانيت خودش مى باشد.

سپس به عنوان تأكيد بحثهاى گذشته پيرامون تغيير قبله، يا احكام اسلام بطور كلى مى فرمايد: (اين فرمان حقى است كه از سوى پروردگار تو است و هرگز از ترديد كنندگان نباش (الحق من ربك فلا تكونن من الممترين ).

و با اين جمله پيامبر را دلدارى مى دهد و تاءكيد مى كند در برابر سمپاشيهاى دشمنان ذرهاى ترديد، چه در مسأله تغيير قبله و چه در غير آن به خود راه ندهد هر چند دشمنان تمام نيروهاى خود را در اين راه بسيج كنند.

مخاطب در اين سخن گرچه شخص پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) است ولى همانگونه كه در آيات گذشته نيز گفتيم در واقع هدف همه مردم مى باشند و گرنه مسلم است پيامبرى كه از طريق شهود با وحى سر و كار دارد هيچگاه شك و ترديدى به خود راه نمى دهد، چرا كه وحى براى او جنبه حس و عين اليقين دارد.

## آيه(148) و ترجمه

(و لكل وجهة هو موليها فاستبقوا الخيرت اين ما تكونوا يات بكم الله جميعا ان الله على كل شى ء قدير) (148) .

ترجمه:

148- هر طايفه اى قبله اى دارد كه خداوند آن را تعيين كرده است (بنابراين زياد درباره قبله گفتگو نكنيد، و بجاى آن ) در نيكى ها و اعمال خير بر يكديگر سبقت جوئيد، و هر جا باشيد خداوند شما رابراى پاداش و كيفر در برابر اعمال نيك و بد در روز رستاخيز) حاضر مى كند زيرا او بر هر كارى توانا است.

تفسير:

هر امتى قبله اى دارد

اين آيه در حقيقت پاسخى به قوم يهود است كه ديديم سر و صداى زيادى پيرامون موضوع تغيير قبله به راه انداخته بودند، مى گويد: (هر گروه و طايفه اى قبله اى دارد كه خداوند آن را تعيين كرده است ) (و لكل وجهة هو موليها).

در طول تاريخ انبياء قبله هاى مختلفى بوده، و تغيير آن چيز عجيبى نيست، قبله همانند اصول دين نيست كه تغييرناپذير باشد، و يا همچون امور تكوينى كه تخلف در آن ميسر نشود، بنا بر اين زياد درباره قبله گفتگو نكنيد و به جاى آن در اعمال خير و نيكى ها بر يكديگر سبقت جوئيد (فاستبقوا الخيرات ).

در عوض اينكه تمام وقت خود را صرف گفتگو در اين مساءله فرعى كنيد به سراغ خوبيها و پاكيها برويد كه ميدان وسيع و گسترده اى دارد و در آن از يكديگر پيشى گيريد زيرا معيار ارزش وجودى شما عمل پاك و نيك شما است.

اين مضمون درست شبيه چيزى است كه در آيه 177 همين سوره آمده است

(ليس البر ان تولوا وجوهكم قبل المشرق و المغرب ولكن البر من آمن بالله و اليوم الاخر و الملائكة و الكتاب و النبيين): (نيكوكارى اين نيست كه صورتتان را به طرف شرق و غرب كنيد، بلكه به اين است كه ايمان به خدا و روز جزا و فرشتگان و پيامبران داشته باشيد (و با الهام از ايمان راسخ اعمال صالح انجام دهيد).

شما اگر مى خواهيد (اسلام ) يا (مسلمانان ) را بيازمائيد با اين برنامه ها بيازمائيد نه به مساءله تغيير قبله.

سپس به عنوان يك هشدار به خرده گيران، و تشويق نيكوكاران مى فرمايد: (هر جا باشيد خداوند همه شما را حاضر خواهد كرد (اينما تكونوا يات بكم الله جميعا).

در آن دادگاه بزرگ رستاخيز كه صحنه نهائى پاداش و كيفر است.

چنين نيست كه عده اى مشغول انجام بهترين كارها باشند و گروهى ديگر جز سمپاشى و تخريب و اخلال كار ديگرى نكنند، و با هم يكسان باشند و حساب و كتاب و جزائى در كار نباشد، مسلم بدانيد چنان روزى در پيش ‍ است و به همه حسابها رسيدگى مى شود.

و از آنجا كه ممكن است براى بعضى اين جمله عجيب باشد كه چگونه خداوند ذرات خاكهاى پراكنده انسانها را هر جا كه باشد جمع آورى مى كند و لباس حيات نوينى بر آنها مى پوشاند؟ بلافاصله مى گويد: (و خداوند بر هر كارى قدرت دارد) (ان الله على كل شى ء قدير).

در حقيقت اين جمله در پايان آيه به منزله دليل است براى جمله قبل از (اينما تكونوا يات بكم الله جميعا).

نكته ها

نكته 1- آن روز كه ياران مهدى (عليه‌السلام )

جمع مى شوند در روايات متعددى كه از ائمه اهل بيت (عليهما‌السلام) به ما رسيده جمله (اينما تكونوا يات بكم الله جميعا) به اصحاب مهدى (عليه‌السلام ) تفسير شده است.

از جمله در كتاب روضه كافى از امام باقر (عليه‌السلام ) مى خوانيم كه بعد از ذكر اين جمله فرمود: يعنى اصحاب القائم، الثلاثماة و البضعة عشر رجلا، هم و الله الامة المعدودة، قال يجتمعون و الله فى ساعة واحدة قزع كقزع الخريف: (منظور اصحاب امام قائم (عليه‌السلام ) كه سيصد و سيزده نفرند، به خدا سوگند منظور از (امة معدودة ) آنها هستند، به خدا سوگند در يكساعت همگى جمع مى شوند همچون پاره هاى ابر پائيزى كه بر اثر تند باد، جمع و متراكم مى گردد)!.

از امام على بن موسى الرضا (عليهما‌السلام) نيز نقل شده: و ذلك و الله ان لو قام قائمنا يجمع الله اليه جميع شيعتنا من جميع البلدان: به خدا سوگند هنگامى كه مهدى (عليه‌السلام ) قيام كند تمام پيروان ما را از تمام شهرها گرد او جمع مى كند. بدون شك اين تفسير از مفاهيم (بطون ) آيه است، چرا كه مى دانيم طبق روايات، آيات قرآن گاه معانى متعددى دارد كه يك معنى ظاهر و همگانى عمومى است، و ديگرى معنى درونى و به اصطلاح بطن آيه است، كه جز پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و امامان (عليهما‌السلام) و كسانى كه خدا بخواهد، از آن آگاه نيستند. به تعبير ديگر: در حقيقت اين روايات اشاره به آن است، خدائى كه قدرت دارد ذرات پراكنده خاك انسانها را در قيامت از نقاط مختلف جهان جمع آورى كند، به آسانى مى تواند ياران مهدى را در يك روز و يك ساعت براى افروختن نخستين جرقه هاى انقلاب به منظور تاسيس حكومت عدل الهى و پايان دادن به ظلم و ستم، جمع نمايد.

نكته 2- تفسير جمله و لكل وجهة هو موليها

گفتيم ظاهر آيه اين است كه اشاره به قبله هاى مختلفى است كه خدا براى امتها قرار داده، ولى بعضى احتمال داده اند كه اشاره به معنى وسيعترى است كه شامل روشها و برنامه هاى تكوينى مى شود، و در حقيقت معنى قضا و قدر تكوينى نيز از آن منظور بوده (دقت كنيد).

البته اگر قرائن قبل و بعد اين آيه نبود، چنين تفسيرى امكانپذير بود، ولى با توجه به اين قرائن ظاهر همان معنى اول است، و جمله (هو موليها) شبيه (فلنولينك قبلة ترضاها) است، و به فرض كه آيه اشاره به اين معنى باشد هرگز به مفهوم آن قضا و قدر اجبارى نيست، بلكه همان قضا و قدرى است كه با اصل آزادى اراده و اختيار سازگار است.

## آيه(149) و (150) و ترجمه

(و من حيث خرجت فول وجهك شطر المسجد الحرام و انه للحق من ربك و ما الله بغفل عما تعملون) (149) (و من حيث خرجت فول وجهك شطر المسجد الحرام و حيث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره لئلا يكون للناس ‍ عليكم حجة الا الذين ظلموا منهم فلا تخشوهم و اخشونى و لا تم نعمتى عليكم و لعلكم تهتدون) (150) .

ترجمه:

149- از هر جا (و از هر شهر و نقطه اى ) خارج شدى (به هنگام نماز) روى خود را به جانب مسجد الحرام كن، اين دستور حقى است از طرف پروردگار تو و خداوند از كردار شما غافل نيست.

150- و از هر جا خارج شدى روى خود را به جانب مسجد الحرام كن، و هر جا بوديد روى خود را به سوى آن كنيد تا مردم جز ظالمان (كه دست از لجاجت بر نمى دارند) دليلى بر ضد شما نداشته باشند (زيرا از نشانه هاى پيامبر كه در كتب آسمانى پيشين آمده اين است كه او به سوى دو قبله نماز مى خواند) از آنها نترسيد (و تنها) از من بترسيد (اين تغيير قبله به خاطر آن بود كه ) نعمت خود را بر شما تمام كنم تا هدايت شويد.

تفسير:

تنها از خدا بترس

اين آيات همچنان مساءله تغيير قبله و پى آمدهاى آن را دنبال مى كند.

در آيه نخست روى سخن را به پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) كرده و به عنوان يك فرمان مؤ كد مى گويد: (از هر جا (و از هر شهر و ديار) خارج شدى (به هنگام نماز) روى خود را به جانب مسجد الحرام كن ) (و من حيث خرجت فول وجهك شطر المسجد الحرام ).

و باز به عنوان تاءكيد بيشتر اضافه مى كند: اين فرمان دستور حقى است از سوى پروردگارت (و انه للحق من ربك ).

و در پايان اين آيه به عنوان تهديدى نسبت به توطئه گران و هشدارى به مؤ منان مى گويد: و خدا از آنچه انجام مى دهيد غافل نيست (و ما الله بغافل عما تعملون ).

اين تاءكيدات پى در پى كه در آيه بعد نيز تعقيب خواهد شد، همگى حاكى از اين حقيقت است كه مساءله تغيير قبله و نسخ حكم سابق براى گروهى از تازه مسلمانان نيز گران و سنگين بوده همانگونه كه براى دشمنان لجوج، دستاويزى براى سمپاشى.

در اينجا و بطور كلى در همه تحولات و انقلابهاى تكاملى چيزى كه مى تواند به گفتگوها پايان دهد و ترديدها و شكها را بزدايد همان قاطعيت و صراحت و تاءكيدهاى متوالى و كوبنده است، هر گاه رهبر جمعيت در اين مواقع حساس با لحن قاطع و برنده و غير قابل تغيير، موضع خود را مشخص كند، دوستان را مصمم تر و دشمنان را براى هميشه مايوس خواهد ساخت، و اين نكته كرارا در قرآن به وضوح ديده مى شود.

بعلاوه اين تكرار و تاءكيدها در حقيقت تكرار محض نيست بلكه دستورات تازه اى نيز هم همراه دارد، از جمله اينكه در آيات گذشته تكليف مسلمانان در ارتباط با مساءله قبله نسبت به شهرى كه در آن زندگى مى كردند مشخص شده بود، اما در اين آيه و آيه بعد، حكم نمازگزاران را به هنگام مسافرت در هر نقطه و هر ديار روشن مى سازد.

در آيه بعد، حكم عمومى توجه به مسجد الحرام را در هر مكان و هر نقطهاى تكرار مى كند مى گويد: (از هر جا خارج شدى و به هر نقطه روى آوردى، صورت خود را به هنگام نماز متوجه مسجد الحرام كن ) (و من حيث خرجت فول وجهك شطر المسجد الحرام ).

درست است كه روى سخن در اين جمله به پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) است ولى مسلما منظور عموم نمازگزاران مى باشد، ولى در جمله بعد براى تاءكيد و تصريح اضافه مى كند: (و هر جا شما بوده باشيد روى خود را به سوى آن كنيد) (و حيث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره ).

سپس در ذيل همين آيه به سه نكته مهم اشاره مى كند

1- كوتاه شدن زبان مخالفان مى گويد (اين تغيير قبله به خاطر آن صورت گرفت كه مردم حجتى بر ضد شما نداشته باشند) (لئلا يكون للناس عليكم حجة ).

هر گاه اين تغيير قبله صورت نمى گرفت از يك سو زبان يهود به روى مسلمانان باز مى شد و مى گفتند: ما در كتب خود خوانده ايم كه نشانه پيامبر موعود اين است كه به سوى دو قبله نماز مى خواند و اين نشانه در محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نيست، و از سوى ديگر مشركان ايراد مى كردند كه او مدعى است براى احياء آئين ابراهيم آمده، پس چرا خانه كعبه را كه پايه گزارش ابراهيم است فراموش نموده، اما حكم تغيير قبله موقت به قبله دائمى، زبان هر دو گروه را بست.

ولى از آنجا كه هميشه افراد بهانه جو و ستمگرى هستند كه در برابر هيچ منطقى تسليم نمى شوند، استثنائى براى اين موضوع قائل شده، مى گويد: (مگر كسانى از آنها كه ستم كرده اند) (الا الذين ظلموا منهم ).

كه اينها به هيچ صراطى مستقيم نيستند، اگر به سوى بيت المقدس نماز بخوانيد مى گويند اين قبله يهود است و شما دنباله رو ديگرانيد، و اگر به سوى كعبه باز گرديد مى گويند شما ثبات و بقائى نداريد، بقيه آئين شما نيز به زودى دستخوش دگرگونى خواهد شد!

اين بهانه جويان به حق شايسته نام ستمگر و ظالمند، چرا كه هم بر خود ستم مى كنند و هم بر مردم كه سد راه هدايت آنها مى شوند.

2- از آنجا كه عنوان كردن اين گروه لجوج را با نام (ستمگر) ممكن بود در بعضى توليد وحشت كند مى گويد (از آنها هرگز نترسيد، و تنها از من بترسيد) (فلا تخشوهم و اخشونى ).

اين يكى از اصول كلى و اساسى تربيت توحيدى اسلامى است كه از هيچ چيزى و هيچ كس جز خدا نبايد ترس ‍ داشت، تنها ترس از خدا (يا صحيحتر ترس از نافرمانى او) شعار هر مسلمان با ايمان است، كه اگر اين اصل بر روح و جان آنها پرتوافكن شود، هرگز شكست نخواهند خورد.

اما مسلمان نماهائى كه به عكس دستور بالا، گاه از شرق مى ترسند و گاه از قدرت غرب گاه از (منافقين داخلى ) و گاه از (دشمنان خارجى ) خلاصه از همه چيز و همه كس جز خدا وحشت دارند آنها هميشه زبون و حقير و شكست خورده اند.

3- تكميل نعمت خداوند به عنوان آخرين هدف براى تغيير قبله ذكر شده، مى فرمايد (اين به خاطر آن بود كه شما را تكامل بخشم و از قيد تعصب برهانم (و نعمت خود را بر شما تمام كنم تا هدايت شويد) (و لاتم نعمتى عليكم و لعلكم تهتدون ).

در حقيقت تغيير قبله يكنوع تربيت و تكامل و نعمت براى مسلمانان بود تا با انضباط اسلامى آشنا شوند و از تقليد و تعصب برهند، زيرا همانگونه كه گفتيم

خداوند در آغاز براى جدا كردن صفوف مسلمانان از بت پرستان كه در برابر كعبه كه آن روز بت خانه بزرگى بود سجده مى كردند دستور داد به سوى بيت المقدس نماز بخوانند، تا موضع آنان در برابر مشركان مشخص گردد، اما بعد از هجرت پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) هم زمان با تشكيل حكومت اسلامى دستور توجه به سوى كعبه صادر شد، و مسلمانان متوجه قديمى ترين خانه توحيد شدند و به اين ترتيب يك مرحله از تكامل جامعه اسلامى تحقق يافت.

## آيه(151) (152)و ترجمه

(كما ارسلنا فيكم رسولا منكم يتلوا عليكم ءايتنا و يزكيكم و يعلمكم الكتب و الحكمة و يعلمكم ما لم تكونوا تعلمون) (151) (فاذكرونى اذكركم و اشكروا لى و لا تكفرون) (152) .

ترجمه:

151- همانگونه (كه با تغيير قبله نعمت خود را بر شما كامل كرديم ) رسولى در ميان شما از نوع خودتان فرستاديم تا آيات ما را بر شما بخواند، و شما را تزكيه كند، و كتاب و حكمت بياموزد، و آنچه نمى دانستيد به شما ياد دهد.

152- پس به ياد من باشيد تا به ياد شما باشم، و شكر مرا گوئيد و كفران (در برابر نعمتها) نكنيد.

تفسير:

برنامه هاى رسول الله

خداوند در آخرين جمله از آيه گذشته يكى از دلائل تغيير قبله را تكميل نعمت خود بر مردم و هدايت آنان بيان كرد، در آيه مورد بحث با ذكر كلمه كما اشاره به اين حقيقت مى كند كه تغيير قبله تنها نعمت خدا بر شما نبود، بلكه نعمتهاى فراوان ديگرى به شما داده است (همانگونه كه رسولى در ميان شما از نوع خودتان فرستاديم ) (كما ارسلنا فيكم رسولا منكم ).

كلمه (منكم ) (از شما) ممكن است اشاره به اين معنى باشد كه او از نوع بشر است و تنها بشر مى تواند مربى و رهبر و سرمشق انسانها گردد و از دردها و نيازها و مسائل او آگاه باشد كه اين خود نعمت بزرگى است

و يا منظور اين است كه او از نژاد شما و هموطن شما است، زيرا عربهاى جاهلى بر اثر تعصب شديد نژادى ممكن نبود زير بار پيامبرى از غير نژاد خود بروند، چنانكه در آيه 198 و 199 سوره شعراء مى خوانيم: (و لو نزلناه على بعض الاعجمين فقراه عليهم ما كانوا به مؤ منين): (اگر ما قرآن را بر مردى از غير عرب نازل مى كرديم و بر آنها مى خواند هرگز به او ايمان نمى آوردند) و اين براى آنها نعمت مهمى محسوب مى شد كه پيامبر از خودشان باشد.

البته اين براى آغاز كار بود، اما سر انجام مسأله نژاد و وطن (جغرافيائى ) از برنامه ها حذف شد و دستور اصلى و جاودانه اسلام كه جهان را وطن، و انسانيت را نژاد معرفى مى كند، اعلام گرديد بعد از ذكر اين نعمت به چهار نعمت ديگر كه از بركت اين پيامبر عايد مسلمين شد اشاره مى كند:

1- (آيات ما را بر شما مى خواند) (يتلوا عليكم آياتنا).

(يتلو) از ماده (تلاوت ) به معنى پى در پى در آوردن است لذا هنگامى كه عباراتى پى در پى (و روى نظام صحيح ) خوانده شود از آن تعبير به تلاوت مى كنند، يعنى پيامبر، سخنان خدا را روى نظام صحيح و مناسبى پى در پى بر شما مى خواند تا قلوبتان را آماده پذيرش معانى آن كند، بنابراين تلاوت منظم و حساب شده پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) براى ايجاد آمادگى در برابر تعليم و تربيت است كه در جمله هاى بعد به آن اشاره مى شود.

2- (او شما را پرورش مى دهد) (و يزكيكم ).

(تزكيه ) در اصل (چنانكه راغب در مفردات گويد) به معنى افزودن و نمو دادن است، يعنى او با كمك گرفتن از آيات خدا بر كمالات معنوى و مادى، شما مى افزايد، و روحتان را نمو مى دهد، گلهاى فضيلت را بر شاخسار وجودتان آشكار مى سازد و انواع صفات زشت را كه در عصر جاهليت، جامعه شما را فرا گرفته بود ميزدايد.

3- و كتاب و حكمت به شما مى آموزد (و يعلمكم الكتاب و الحكمة ).

گرچه (تعليم ) بطور طبيعى مقدم بر (تربيت ) است، اما همانگونه كه سابقا هم اشاره كرديم قرآن مجيد براى اثبات اين حقيقت كه هدف نهائى (تربيت ) است غالبا آن را مقدم بر تعليم آورده است:

فرق ميان (كتاب ) و (حكمت )، ممكن است از اين نظر باشد كه كتاب اشاره به آيات قرآن و وحى الهى است كه به صورت اعجاز بر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نازل شده، ولى حكمت سخنان پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و تعليمات او است كه سنت نام دارد.

و نيز ممكن است (كتاب ) اشاره به اصل دستورات باشد و حكمت اشاره به (اسرار) فلسفه ها، علل و نتائج آن باشد.

بعضى از مفسران نيز احتمال داده اند كه حكمت اشاره به حالت و ملكه اى باشد كه از تعليمات كتاب حاصل مى شود، و با داشتن آن انسان مى تواند هر كار را بجاى خود انجام دهد نويسنده تفسير (المنار) بعد از ذكر تفسير نخست (منظور از حكمت (سنت ) است ) آن را نادرست مى شمرد، و به آيه 39 سوره اسراء ذلك مما اوحى اليك ربك من الحكمة (اينها از امورى است كه پروردگارت از حكمت به تو وحى فرستاده ) استدلال مى كند.

ولى به عقيده ما پاسخ اين ايراد روشن است زيرا حكمت، معنى وسيعى دارد و ممكن است به آيات قرآن و اسرارى كه از اين طريق بر پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نازل شده اطلاق گردد، ولى آنجا كه (حكمت ) در برابر كتاب (قرآن ) قرار مى گيرد (مانند آيه مورد بحث و آيات مشابه آن ) مسلما منظور از آن غير از كتاب است و آن چيزى جز (سنت ) نخواهد بود.

4 (و آنچه را نمى دانستيد به شما تعليم مى دهد (و يعلمكم ما لم تكونوا تعلمون ).

گرچه اين موضوع در جمله قبل كه تعليم كتاب و حكمت است وجود داشته ولى قرآن مخصوصا آن را تفكيك مى كند، تا به آنها به فهماند اگر پيامبران نبودند بسيارى از علوم براى هميشه از شما مخفى بود، آنها تنها رهبر اخلاقى و اجتماعى نبودند، بلكه پيشواى علمى نيز بودند كه بدون رهبرى آنها علوم انسانى نضج نمى گرفت.

با توجه به نعمتهاى مختلف الهى كه در اين آيه بيان شد، در آيه بعد به مردم اعلام مى كند كه جا دارد شكر اين نعمتهاى بزرگ را بجا آورند و با بهره گيرى صحيح از اين نعمتها، حق شكر او را ادا كنند، مى فرمايد: (مرا ياد كنيد تا شما را ياد كنم و شكر مرا بجا آوريد و كفران نكنيد) (فاذكرونى اذكركم و اشكروا لى و لا تكفرون ).

بديهى است جمله مرا ياد كنيد تا شما را ياد كنم اشاره به يك معنى عاطفى ميان خدا و بندگان نيست، آن گونه كه در ميان انسانها است كه به هم مى گويند: به ياد ما باشيد تا به ياد شما باشيم بلكه اشاره به يك اصل تربيتى و تكوينى است، يعنى بياد من باشيد، به ياد ذات پاكى كه سرچشمه تمام خوبيها و نيكيها است و به اين وسيله روح و جان خود را پاك و روشن سازيد و آماده پذيرش رحمت پروردگار، توجه شما به اين ذات پاك شما را در فعاليتها مخلص تر مصمم تر، نيرومندتر، و متحدتر مى سازد.

همانگونه كه منظور از (شكرگزارى و عدم كفران ) تنها يك مساءله تشريفاتى و گفتن با زبان نيست، بلكه منظور آن است كه هر نعمتى را درست به جاى خود مصرف كنيد و در راه همان هدفى كه براى آن آفريده شده به كار گيريد تا مايه فزونى رحمت و نعمت خدا گردد.

نكته ها

نكته 1- گفتار مفسران در تفسير جمله

(فاذكرونى اذكركم )

مفسران در شرح اين جمله، و اينكه منظور از يادآورى بندگان چيست و يادآورى خداوند چگونه است تفسيرهاى متنوعى ذكر كرده اند كه فخر رازى در تفسير كبير خود آن را در ده موضوع خلاصه كرده:

1- مرا به (اطاعت ) ياد كنيد، تا شما را به (رحمتم ) ياد كنم (شاهد اين سخن آيه 132 سوره آل عمران است كه مى گويد: (اطيعوا الله و الرسول لعلكم ترحمون ).

2- مرا به (دعا) ياد كنيد، تا شما را به (اجابت ) ياد كنم (شاهد اين سخن آيه 60 سوره است كه مى گويد: (ادعونى استجب لكم )

3- مرا به (ثنا و طاعت ) ياد كنيد، تا شما را به (ثنا و نعمت ) ياد كنم.

4- مرا در (دنيا) ياد كنيد تا شما را در (جهان ديگر) ياد كنم.

5- مرا در (خلوتگاه ها) ياد كنيد تا شما را در جمع ياد كنم.

6- مرا به (هنگام وفور نعمت ) ياد كنيد، تا شما را در (سختيها) ياد كنم.

7- مرا به عبادت ياد كنيد تا شما را به كمك ياد كنم (شاهد اين سخن جمله اياك نعبد و اياك نستعين است ).

8- مرا به (مجاهدت ) ياد كنيد، تا شما را به (هدايت ) ياد كنم (شاهد اين سخن آيه 69 سوره عنكبوت است كه مى فرمايد (و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا).

9- مرا به (صدق و اخلاص ) ياد كنيد شما را به (خلاص و مزيد اختصاص ) ياد مى كنم.

10- مرا به (ربوبيت ) ياد كنيد شما را به رحمت ياد مى كنم مجموعه سوره حمد مى تواند گواه اين معنى باشد).

البته هر يك از اين امور جلوهاى از جلوه هاى معنى وسيع اين آيه است و آيه فوق همه اين معانى و حتى غير آن را نيز شامل مى شود: مرا به (شكر) ياد كنيد تا شما را به (زيادى نعمت ) ياد كنم، چنانكه در آيه 7 سوره ابراهيم مى خوانيم لئن شكرتم لازيدنكم.

بدون شك هر گونه توجه به خداوند چنانكه گفتيم يك اثر تربيتى دارد كه در پرتو ياد خدا در وجود انسان پرتوافكن مى شود، و روح و جان او بر اثر اين توجه آمادگى نزول بركات جديدى كه متناسب با نحوه ياد او است پيدا مى كند.

نكته 2- ذكر خدا چيست؟

مسلم است منظور از ذكر خدا تنها يادآورى به زبان نيست، كه زبان ترجمان قلب است، هدف اين است با تمام قلب و جان به ذات پاك خدا توجه داشته باشيد، همان توجهى كه انسان را از گناه باز مى دارد و به اطاعت فرمان او دعوت مى كند.

به همين دليل در احاديث متعددى از پيشوايان اسلام نقل شده است كه منظور از ذكر خدا يادآورى عملى است، در حديثى از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مى خوانيم كه به على (عليه‌السلام ) وصيت فرمود و از جمله وصايايش اين بود: ثلاث لا تطيقها هذه الامة المواساة للاخ فى ماله و انصاف الناس من نفسه، و ذكر الله على كل حال، و ليس هو سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر، و لكن اذا ورد على ما يحرم الله عليه خاف الله تعالى عنده و تركه: (سه كار است كه اين امت توانائى انجام آن را (بطور كامل ) ندارند، مواسات و برابرى با برادر دينى در مال، و اداى حق مردم با قضاوت عادلانه نسبت به خود و ديگران، و خدا را در هر حال ياد كردن، منظور سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر نيست، بلكه منظور اين است هنگامى كه كار حرامى در مقابل او قرار مى گيرد از خدا بترسد و آن را ترك گويد.

ولى به هر حال چه جالب است كه خداوند با آن عظمت، ذكر بندگان را در كنار ذكر خود قرار مى دهد، بندگان در آن عالم محدود و كوچكشان و خداوند بزرگ در آن عالم نامحدود و بى انتها با آن همه رحمتها و بركات!

## آيه(153) و (154) و ترجمه

(يايها الذين أمنوا استعينوا بالصبر و الصلوة ان الله مع الصبرين) (153) (و لا تقولوا لمن يقتل فى سبيل الله اموت بل احياء و لكن لا تشعرون) (154) .

ترجمه:

153- اى افراد با ايمان از صبر (و استقامت ) و نماز (در برابر حوادث سخت زندگى ) كمك بگيريد (زيرا) خداوند با صابران است

154- و به آنها كه در راه خدا كشته مى شوند مرده مگوئيد، بلكه آنها زندگانند ولى شما نمى فهميد.

شان نزول

بعضى از مفسران از ابن عباس در شان نزول دومين آيه مورد بحث چنين نقل كرده اند كه اين آيه درباره كشته شدگان ميدان جنگ بدر نازل گرديد، آنها چهارده تن بودند، شش نفر از مهاجران، و هشت نفر از انصار، بعد از پايان جنگ عده اى تعبير مى كردند فلانكس مرد، آيه فوق نازل شد و با صراحت آنها را از اطلاق كلمه (ميت ) بر شهيدان نهى كرد.

تفسير:

شهيدان زنده اند...

از آنجا كه در آيات گذشته سخن از تعليم وتربيت و ذكر و شكر بود وبا توجه به معنى بسيار وسيعى كه اين مفاهيم دارند، غالب دستورات دينى را در بر مى گيرند.

در نخستين آيه مورد بحث سخن از صبر و پايدارى به ميان مى آورد، كه بدون آن، مفاهيم گذشته هرگز تحقق نخواهد يافت.

نخست مى گويد: (اى كسانى كه ايمان آورده ايد از صبر و نماز كمك بگيريد) (يا ايها الذين آمنوا استعينوا بالصبر و الصلوة ).

و با اين دو نيرو (استقامت و توجه به خدا) به جنگ مشكلات و حوادث سخت برويد كه پيروزى از آن شما است (زيرا خداوند با صابران است ) (ان الله مع الصابرين ).

به عكس آنچه بعضى تصور مى كنند، (صبر) هرگز به معنى تحمل بدبختيها و تن دادن ذلت و تسليم در برابر عوامل شكست نيست، بلكه صبر و شكيبائى به معنى پايدارى و استقامت در برابر هر مشكل و هر حادثه است.

لذا بسيارى از علماى اخلاق براى (صبر) سه شاخه ذكر كرده اند:

صبر بر اطاعت (مقاومت در برابر مشكلاتى كه در راه طاعت وجود دارد).

صبر بر معصيت (ايستادگى در برابر انگيزه هاى گناه و شهوات سركش و طغيانگر).

و صبر بر مصيبت (پايدارى در برابر حوادث ناگوار و عدم خود باختگى و شكست روحى و ترك جزع و فزع ).

كمتر موضوعى را در قرآن مى توان يافت كه مانند (صبر) تكرار و مورد تأكيد قرار گرفته باشد در قرآن مجيد در حدود هفتاد مورد از صبر، سخن به ميان آمده كه بيش از ده مورد از آن به شخص پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) اختصاص دارد.

تاريخ مردان بزرگ گواهى مى دهد كه يكى از عوامل مهم يا مهمترين عامل پيروزى آنان استقامت و شكيبائى بوده است افرادى كه از اين صفت بى بهره اند در گرفتاريها بسيار زود از پا در مى آيند و مى توان گفت نقشى را كه اين عامل در پيشرفت افراد و جامعه ها ايفا مى كند، نه فراهم بودن امكانات دارد و نه استعداد و هوش و مانند آن.

به همين دليل در قرآن مجيد روى اين موضوع با مؤكدترين بيان تكيه شده است، آنجا كه مى گويد: (انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب): (صابران پاداش خود را بى حساب مى گيرند) (زمر 10).

و در مورد ديگر بعد از ذكر (صبر در برابر حوادث ) مى خوانيم: (ان ذلك من عزم الامور): (اين كار از محكمترين كارها است ) لقمان 17).

اصولا ويژگى استقامت و پايمردى، اين است كه فضائل ديگر بدون آن ارج و بهائى نخواهد داشت كه پشتوانه همه آنها صبر است و لذا در (نهج البلاغه ) در (كلمات قصار) مى خوانيم: (و عليكم بالصبر، فان الصبر من الايمان كالراس من الجسد، و لا خير فى جسد لا راس معه، و لا فى ايمان لا صبر معه): (بر شما باد به صبر و استقامت كه صبر در برابر ايمان همچون سر است در مقابل تن، تن بى سر فايدهاى ندارد، همچنين ايمان بدون صبر ناپايدار و بى نتيجه است ).

در روايات اسلامى عاليترين صبر را آن دانسته اند كه به هنگام فراهم آمدن وسائل عصيان و گناه انسان مقاومت كند و از لذت گناه چشم بپوشد.

در آيه مورد بحث مخصوصا به مسلمانان انقلابى نخستين كه دشمنان نيرومند و خونخوار و بى رحم از هر سو آنها را احاطه كرده بودند، دستور داده شده است كه در برابر حوادث مختلف از قدرت صبر و پايمردى كمك بگيرند، كه نتيجه آن استقلال شخصيت و اتكاء به خويشتن و خود يارى در پناه ايمان به خدا است و تاريخ اسلام اين حقيقت را به خوبى نشان مى دهد كه همين اصل اساسى پايه اصلى همه پيروزيها بود.

موضوع ديگرى كه در آيه بالا به عنوان يك تكيه گاه مهم در كنار صبر، معرفى شده (صلوة ) (نماز) است، لذا در احاديث اسلامى مى خوانيم: كان على (عليه‌السلام ) اذا اهاله امر فزع قام الى الصلوة ثم تلى هذه الاية و استعينوا بالصبر و الصلوة...: (هنگامى كه على (عليه‌السلام ) با مشكلى روبرو مى شد به نماز برمى خاست و پس از نماز به دنبال حل مشكل مى رفت و اين آيه را تلاوت مى فرمود: (و استعينوا بالصبر و الصلوة...) از اين موضوع هرگز نبايد تعجب كرد، زيرا هنگامى كه انسان در برابر حوادث سخت و مشكلات طاقت فرسا قرار مى گيرد، و نيروى خود را براى مقابله با آنها ناچيز مى بيند، نياز به تكيه گاهى دارد كه از هر جهت نامحدود و بى انتها باشد، نماز او را با چنين مبدئى مربوط مى سازد، و با اتكاء بر او مى تواند با روحى مطمئن و آرام امواج سهمگين مشكلات را در هم بشكند.

بنابراين آيه فوق در حقيقت به دو اصل توصيه مى كند يكى اتكاى به خداوند كه نماز مظهر آن است و ديگرى مسأله خود يارى و اتكاى به نفس كه به عنوان صبر از آن ياد شده است.

و به دنبال مساءله صبر و استقامت در آيه بعد، سخن از حيات جاويدان شهيدان مى گويد كه پيوند نزديكى با استقامت و صبرشان دارد.

نخست مى گويد: (هرگز به آنها كه در راه خدا كشته مى شوند و شربت شهادت مى نوشند مرده مگوئيد) (و لا تقولوا لمن يقتل فى سبيل الله اموات ).

سپس براى تاءكيد بيشتر اضافه مى كند: (بلكه آنها زندگانند، اما شما درك نمى كنيد!) (بل احياء و لكن تشعرون ).

اصولا در هر نهضتى گروهى راحت طلب و ترسو خود را كنار مى كشند و علاوه بر اينكه خودشان كارى انجام نمى دهند سعى در دلسرد كردن ديگران دارند

همين كه حادثه ناگوارى رخ مى دهد، اظهار تاسف مى كنند و آن را دليل بر بى نتيجه بودن آن قيام مى پندارند، غافل از اينكه هيچ هدف مقدس و گرانبهائى بدون دادن قربانى يا قربانيها بدست نيامده و اين يكى از سنن اين جهان است.

قرآن كريم كرارا از اين دسته سخن به ميان آورده و آنها را سخت سرزنش مى كند.

گروهى از اين قماش مردم در آغاز اسلام بودند كه هر گاه كسى از مسلمانان در ميدان جهاد به افتخار شهادت نائل مى آمد مى گفتند فلانى مرد! و با اظهار تاسف از مردنش، ديگران را مضطرب مى ساختند.

خداوند در پاسخ اين گفته هاى مسموم پرده از روى يك حقيقت بزرگ بر مى دارد و با صراحت مى گويد: شما حق نداريد كسانى را كه در راه خدا جان مى دهند مرده بخوانيد آنها زنده اند زنده جاويدان، و از روزيهاى معنوى در پيشگاه خدا بهره مى گيرند، با يكديگر سخن مى گويند، و از سرنوشت پربارشان كاملا خشنودند، اما شما كه در چهار ديوارى محدود عالم ماده محبوس و زندانى هستيد اين حقايق را نمى توانيد درك كنيد.

نكته ها

نكته 1- چگونگى حيات جاودانى شهيدان

در اينكه حيات و زندگى شهيدان چگونه است؟ در ميان مفسران گفتگو است، بدون شك ظاهر آيه اين است كه آنها داراى يكنوع حيات برزخى و روحانى هستند چرا كه جسمشان از هم متلاشى شده و به گفته امام صادق (عليه‌السلام ) آن حيات با بدنى است مثالى (بدن مجرد از ماده معمولى و همگون اين بدن ) كه تفسير آن در سوره مؤ منون آيه 100 (و من ورائهم برزخ الى يوم يبعثون) خواهد آمد.

بعضى از مفسران اين زندگى را به عنوان يك حيات غيبى و مخصوص به شهداء دانسته اند و گفته اند ما توضيح بيشترى درباره چگونگى اين زندگى و طرز استفاده از آن را در اختيار نداريم.

بعضى ديگر حيات را در اينجا به معنى هدايت، و مرگ را به معنى گمراهى دانسته اند، و گفته اند معنى آيه اين است كه هر كس كشته شد نگوئيد گمراه است، بلكه او هدايت شده است بعضى ديگر حيات جاويد شهيدان را زنده ماندن نام آنها و مكتب آنها مى دانند.

ولى با توجه به آنچه در تفسير اول گفتيم روشن مى شود كه هيچيك از اين احتمالات قابل قبول نيست، نه لزومى دارد كه آيه را به معانى مجازى تفسير كنيم و نه مساءله حيات برزخى را مخصوص شهيدان بدانيم، بلكه شهيدان داراى حيات روحانى و برزخى هستند با اين امتياز كه در قرب رحمت پروردگارند و متنعم به انواع نعمتهاى او مى باشند.

نكته 2- مكتبى كه به شهادت افتخار مى كند

اسلام با ترسيمى كه از مساءله شهادت در آيه فوق و آيات ديگر قرآن كرده است عامل بسيار مهم تازهاى را در مبارزه حق در برابر باطل وارد ميدان ساخته است، عاملى كه كاربرد آن از هر سلاحى بيشتر، و تاثير آن از همه برتر است، عاملى كه مى تواند خطرناكترين و وحشتناكترين سلاحهاى عصر و زمان ما را در هم بشكند، چنانكه در تاريخ انقلاب اسلامى كشور ما ايران با كمال وضوح اين حقيقت را با چشم ديديم كه عشق به شهادت على رغم تمام كمبودهاى ظاهرى عامل پيروزى سربازان اسلام در برابر قدرتهاى بزرگ شد.

و اگر در تاريخ اسلام و حماسه هاى جاويدان جهادهاى اسلامى و شرح ايثارگريهاى كسانى را كه با تمام وجودشان در راه پيشبرد اين آئين پاك جانفشانى

كردند دقت كنيم مى بينيم يك دليل مهم همه آن پيروزيها همين بود كه اسلام در تعليمات خود اين درس بزرگ را به آنها آموخته بود كه شهادت در راه خدا و در طريق حق و عدالت به معنى فناء و نابودى و مرگ نيست، بلكه سعادت است و زندگى جاويدان و افتخار ابدى.

سربازانى كه چنين درسى را در اين مكتب بزرگ آموخته اند هرگز قابل مقايسه با سربازان عادى نيستند، سرباز عادى به حفظ جان خود مى انديشد، اما آنها براى حفظ مكتب پيكار مى كنند و پروانه وار مى سوزند و قربانى مى شوند و افتخار مى كنند.

نكته 3 زندگى برزخى و بقاى روح

ضمنا از اين آيه موضوع بقاى روح و زندگى برزخى انسانها (زندگى پس از مرگ و قبل از رستاخيز) به روشنى اثبات مى شود و پاسخ صريحى است به كسانى كه مى گويند قرآن به مساءله بقاى روح و زندگى برزخى اشارهاى نكرده است.

شرح بيشتر درباره اين موضوع و همچنين مسأله حيات جاويدان شهيدان و پاداش مهم و مقام والاى كشتگان راه خدا را در جلد سوم تفسير نمونه صفحه 168 (ذيل آيه 169 سوره آل عمران مطالعه فرمائيد.

## آيه(155) تا (157) و ترجمه

(و لنبلونكم بشى ء من الخوف و الجوع و نقص من الاءمول و الاءنفس و الثمرت و بشر الصبرين) (155) (الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون) (156) (اولئك عليهم صلوت من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون) (157) .

ترجمه:

155- قطعا همه شما را با چيزى از ترس، گرسنگى، زيان مالى و جانى، و كمبود ميوه ها آزمايش مى كنيم و بشارت ده به استقامت كنندگان!

156- آنها كه هر گاه مصيبتى به آنها رسد مى گويند: ما از آن خدا هستيم و به سوى او باز مى گرديم!

157- اينها همانها هستند كه الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده و آنها هستند هدايت يافتگان.

تفسير:

جهان صحنه آزمايش الهى است

بعد از ذكر مساءله شهادت در راه خدا، و زندگى جاويد شهيدان، و همچنين مساءله صبر و شكر كه هر كدام يكى از چهره هاى آزمايشهاى الهى است، در اين آيه به مساءله آزمايش به طور كلى و چهره هاى گوناگون آن اشاره مى كند

و به عنوان يك امر قطعى و تخلف ناپذير مى فرمايد: به طور مسلم ما همه شما را با امورى همچون ترس و گرسنگى و زيان مالى و جانى و كمبود ميوه ها آزمايش مى كنيم (و لنبلونكم بشى ء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات ).

و از آنجا كه پيروزى در اين امتحانات جز در سايه مقاومت و پايدارى ممكن نيست در پايان آيه مى فرمايد: و بشارت ده صابران و پايداران را (و بشر الصابرين ).

آنها هستند كه از عهده اين آزمايشهاى سخت به خوبى بر مى آيند و بشارت پيروزى متعلق به آنها است، اما سست عهدان بى استقامت از بوته اين آزمايشها سيه روى در مى آيند.

آيه بعد صابران را معرفى كرده مى گويد: آنها كسانى هستند كه هر گاه مصيبتى به آنها رسد مى گويند ما از آن خدا هستيم و به سوى او باز مى گرديم (الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون).

توجه به اين واقعيت كه همه از او هستيم اين درس را به ما مى دهد كه از زوال نعمتها هرگز ناراحت نشويم، چرا كه همه اين مواهب بلكه خود ما تعلق به او داريم، يكروز مى بخشد و روز ديگر مصلحت مى بيند و از ما باز مى گيرد و هر دو صلاح ما است.

و توجه به اين واقعيت كه ما همه به سوى او باز مى گرديم به ما اعلام مى كند كه اينجا سراى جاويدان نيست زوال نعمتها و كمبود مواهب و يا كثرت وفور آنها همه زودگذر است، و همه اينها وسيله اى است براى پيمودن مراحل تكامل توجه به اين دو اصل اساسى اثر عميقى در ايجاد روح استقامت و صبر دارد.

بديهى است منظور از گفتن جمله انا لله و انا اليه راجعون تنها ذكر زبانى آن نيست، بلكه توجه به حقيقت و روح آن است كه يكدنيا توحيد و ايمان در عمق آن نهفته است.

و در آخرين آيه مورد بحث الطاف بزرگ الهى را براى صابران و سخت كوشان كه از عهده اين امتحانات بزرگ بر آمده اند بازگو مى كند و مى گويد: اينها كسانى هستند كه لطف و رحمت خدا و درود الهى بر آنها است (اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة) اين الطاف و رحمتها آنها را نيرو مى بخشد كه در اين راه پر خوف و خطر گرفتار اشتباه و انحراف نشوند، لذا در پايان آيه مى فرمايد: و آنها هستند هدايت يافتگان (و اولئك هم المهتدون ).

و به اين ترتيب فشرده اى از مساءله بزرگ امتحان و هدف نهائى و چهره هاى مختلف، و عوامل پيروزى و همچنين نتائج آن را در اين چند جمله كوتاه روشن مى سازد.

نكته ها

نكته 1- چرا خدا مردم را آزمايش مى كند؟

در زمينه مساءله آزمايش الهى بحث فراوان است، نخستين سؤ الى كه به ذهن مى رسد اين است كه مگر آزمايش ‍ براى اين نيست كه اشخاص يا چيزهاى مبهم و ناشناخته را بشناسيم و از ميزان جهل و نادانى خود بكاهيم؟ اگر چنين است

خداوندى كه علمش به همه چيز احاطه دارد و از اسرار درون و برون همه كس و همه چيز آگاه است، غيب آسمان و زمين را با علم بى پايانش مى داند، چرا امتحان مى كند؟ مگر چيزى بر او مخفى است كه با امتحان آشكار شود؟!

پاسخ اين سؤ ال مهم را در اينجا بايد جستجو كرد كه مفهوم آزمايش و امتحان در مورد خداوند با آزمايشهاى ما بسيار متفاوت است.

آزمايشهاى ما همانست كه در بالا گفته شد يعنى براى شناخت بيشتر و رفع ابهام و جهل است، اما آزمايش الهى در واقع همان پرورش و تربيت است.

توضيح اينكه در قرآن متجاوز از بيست مورد امتحان به خدا نسبت داده شده است، اين يك قانون كلى و سنت دائمى پروردگار است كه براى شكوفا كردن استعدادهاى نهفته (و از قوه به فعل رساندن آنها) و در نتيجه پرورش دادن بندگان آنان را مى آزمايد، يعنى همانگونه كه فولاد را براى استحكام بيشتر در كوره مى گدازند تا به اصطلاح آبديده شود، آدمى را نيز در كوره حوادث سخت پرورش مى دهد تا مقاوم گردد.

در واقع امتحان خدا به كار باغبانى پر تجربه شبيه است كه دانه هاى مستعد را در سرزمينهاى آماده مى پاشد، اين دانه ها با استفاده از مواهب طبيعى شروع به نمو و رشد مى كنند، تدريجا با مشكلات مى جنگند و با حوادث پيكار مى نمايند در برابر طوفانهاى سخت و سرماى كشنده و گرماى سوزان ايستادگى به خرج مى دهند تا شاخه گلى زيبا يا درختى تنومند و پر ثمر بار آيد كه بتواند به زندگى و حيات خود در برابر حوادث سخت ادامه دهد.

سربازان را براى اينكه از نظر جنگى نيرومند و قوى شوند به مانورها و جنگهاى مصنوعى مى برند و در برابر انواع مشكلات تشنگى، گرسنگى، گرما و سرما، حوادث دشوار، موانع سخت، قرار مى دهند تا ورزيده و آبديده شوند.

و اين است رمز آزمايشهاى الهى.

قرآن مجيد به اين حقيقت در جاى ديگر تصريح كرده مى گويد (و ليبتلى الله ما فى صدوركم و ليمحص ما فى قلوبكم و الله عليم بذات الصدور): او آنچه را شما در سينه داريد مى آزمايد تا دلهاى شما كاملا خالص گردد و او به همه اسرار درون شما آگاه است (آل عمران 154).

امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) تعريف بسيار پر معنى در زمينه فلسفه امتحانات الهى دارد مى فرمايد: و ان كان سبحانه اعلم بهم من انفسهم و لكن لتظهر الافعال التى بها يستحق الثواب و العقاب: گرچه خداوند به روحيات بندگانش از خودشان آگاهتر است ولى آنها را امتحان مى كند تا كارهاى خوب و بد كه معيار پاداش و كيفر است از آنها ظاهر گردد.

يعنى صفات درونى انسان به تنهائى نمى تواند معيارى براى ثواب و عقاب گردد مگر آن زمانى كه در لابلاى اعمال انسان خودنمائى كند، خداوند بندگان را مى آزمايد تا آنچه در درون دارند در عمل آشكار كنند، استعدادها را از قوه به فعل برسانند و مستحق پاداش و كيفر او گردند.

اگر آزمايش الهى نبود اين استعدادها شكوفا نمى شد و درخت وجود انسان ميوه هاى اعمال بر شاخسارش نمايان نمى گشت و اين است فلسفه آزمايش الهى در منطق اسلام.

نكته 2- آزمايش خدا همگانى است

از آنجا كه نظام حيات در جهان هستى نظام تكامل و پرورش است و تمامى موجودات زنده مسير تكامل را مى پيمايند، حتى درختان استعدادهاى نهفته خود را با ميوه بروز مى دهند همه مردم از انبياء گرفته تا ديگران طبق اين قانون عمومى مى بايست آزمايش شوند و استعدادات خود را شكوفا سازند.

گرچه امتحانات الهى متفاوت است، بعضى مشكل، بعضى آسان و قهرا نتائج آنها نيز با هم فرق دارد، اما به هر حال آزمايش براى همه هست، قرآن مجيد به امتحان عمومى انسانها اشاره كرده مى فرمايد: (ا حسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون): آيا مردم گمان مى كنند بدون امتحان رها مى شوند، نه هرگز بلكه همگى بايد امتحان دهند (عنكبوت آيه 1) قرآن نمونه هائى از امتحانات پيامبران را نيز بازگو كرده است آنجا كه مى فرمايد: (و اذ ابتلى ابراهيم ربه): خداوند ابراهيم را امتحان كرد (بقره 124).

در جاى ديگر آمده است: (فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربى ليبلونى ا اشكر ام اكفر): هنگامى كه يكى از پيروان سليمان تخت بلقيس را در كمتر از يك چشم به هم زدن از راه دور براى او حاضر كرد، سليمان گفت اين لطف خدا است براى اينكه مرا امتحان كند آيا شكرگزارى مى كنم يا كفران؟ (نمل 40 ).

نكته 3- طرق آزمايش

در آيه فوق نمونه هائى از امورى كه انسان با آنها امتحان مى شود بيان شده، از قبيل: ترس، گرسنگى، زيانهاى مالى، و مرگ... ولى وسائل آزمايش خداوند منحصر به اينها نيست بلكه امور ديگرى نيز در قرآن به عنوان وسيله امتحان آمده است، مانند فرزندان، پيامبران، و دستورات خداوند، حتى بعضى از خوابها ممكن است از وسائل آزمايش ‍ باشد شرور و خيرها نيز از آزمايشهاى الهى محسوب مى شوند (و نبلوكم بالشر و الخير) (انبياء 35).

بنا بر اين مواردى كه در آيه شمرده شده جنبه انحصارى ندارد، هر چند از نمونه هاى روشن و زنده آزمايشهاى الهى است.

و مى دانيم كه مردم در برابر آزمايشهاى خداوند به دو گروه تقسيم مى شوند: گروهى از عهده امتحانات بر آمده و گروهى مردود مى شوند.

مثلا مساءله ترس كه پيش مى آيد گروهى خود را مى بازند و به خاطر اينكه كوچكترين ضررى به آنها نرسد شانه از زير بار مسئوليت خالى مى كنند در جنگها فرار مى كنند، يا راه سازشكارى پيش مى گيرند، و با عذرتراشيهائى همچون (نخشى ان تصيبنا دائرة): ما مى ترسيم ضررى به ما متوجه شود از تكليف الهى سرباز مى زنند (سوره مائده آيه 5)

اما گروهى ديگر در برابر عوامل ترس با ايمان و توكل بيشترى خود را براى هر گونه فداكارى مهيا مى كنند چنانكه در قرآن آمده است: (الذين قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوكيل) وقتى كه به مردم با ايمان مى گفتند اوضاع خطرناك است، و دشمنان شما مجهزند، شما عقب نشينى كنيد بر ايمان و توكل آنها افزوده مى شد! (آل عمران 173).

در برابر سائر مشكلات و عوامل امتحان كه در آيه آمده است همچون گرسنگى و زيانهاى مالى و جانى نيز همه مردم يكسان نيستند نمونه هائى از اين امتحانات در متن قرآن آمده است و در آيات مناسب به آن اشاره خواهيم كرد.

نكته 4- رمز پيروزى در امتحان

در اينجا سؤ ال ديگرى پيش مى آيد و آن اينكه: حال كه همه انسانها در يك امتحان گسترده الهى شركت دارند، راه موفقيت در اين آزمايشها چيست؟ پاسخ اين سؤ ال را قسمت آخر آيه مورد بحث و آيات ديگر قرآن مى دهد:

1- نخستين و مهمترين گام براى پيروزى همان است كه در جمله كوتاه

و پر معنى و بشر الصابرين در آيه فوق آمده است، اين جمله با صراحت مى گويد: رمز پيروزى در اين راه، صبر و پايدارى است و به همين دليل بشارت پيروزى را تنها به صابران و افراد با استقامت مى دهد.

2- توجه به گذرا بودن حوادث اين جهان و سختيها و مشكلاتش و اينكه اين جهان گذرگاهى بيش نيست عامل ديگرى براى پيروزى محسوب كه در جمله انا لله و انا اليه راجعون (ما از آن خدا هستيم و به سوى خدا باز مى گرديم ) آمده است.

اصولا اين جمله كه از آن به عنوان كلمه استرجاع ياد مى شود، عصارهاى است از عاليترين درسهاى توحيد و انقطاع الى الله و تكيه بر ذات پاك او در همه چيز و در هر زمان، و اگر مى بينيم بزرگان اسلام به هنگام بروز مصائب سخت اين جمله را با الهام گرفتن از قرآن مجيد تكرار مى كردند براى اين بوده است كه شدت مصيبت آنها را تكان ندهد و در پرتو ايمان به مالكيت خداوند و بازگشت همه موجودات به سوى او، اين حوادث را در خود هضم كنند.

امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) در تفسير اين جمله مى فرمايد: (ان قولنا انا لله اقرار على انفسنا بالملك و قولنا و انا اليه راجعون اقرار على انفسنا بالهلك): اينكه ما مى گوئيم انا لله اعتراف به اين حقيقت است كه ما مملوك اوئيم و اينكه مى گوئيم و انا اليه راجعون اقرار به اين است كه ما از اين جهان خواهيم رفت و جايگاه ما جاى دگر است.

3- استمداد از نيروى ايمان و الطاف الهى عامل مهم ديگرى است، كسانى هستند كه هر وقت دستخوش حوادث مى گردند، اعتدال خود را از دست داده گرفتار اضطراب مى شوند، اما دوستان خدا چون برنامه و هدف روشنى دارند بدون حيرت و سرگردانى، مطمئن و آرام به راه خود ادامه مى دهند، خدا نيز

روشن بينى بيشترى به آنها مى دهد كه در انتخاب راه صحيح دچار اشتباه نشوند، چنانكه قرآن مى گويد: (و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا) كسانى كه در راه ما به جهاد برخيزند ما آنها را به راه هاى خود هدايت مى كنيم (عنكبوت 69).

4- توجه به تاريخ پيشينيان و بررسى موضع آنان در برابر آزمايشهاى الهى براى آماده ساختن روح انسان نسبت به امتحانات پروردگار بسيار مؤ ثر است.

اصولا اگر انسان در مسائلى كه براى او پيش مى آيد احساس تنهائى كند از نيروى مقاومتش كاسته خواهد شد، اما توجه به اين حقيقت كه اين مشكلات طاقتفرسا و آزمايشهاى سخت الهى براى همه اقوام و ملتها در طول تاريخ وجود داشته سبب افزايش نيروى پايدارى انسان مى گردد به همين دليل قرآن مجيد كرارا براى دلدارى پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و تقويت روحيه او و مؤ منان اشاره به تاريخ گذشتگان و حوادث دردناك زندگى آنها مى كند مثلا مى گويد: و لقد استهزء برسل من قبلك: اگر تو را استهزاء كنند نگران مباش، پيامبران پيشين نيز گرفتار استهزاى جاهلان بودنداما با نيروى استقامت بر آنها پيروز شدند (انعام 10).

در جاى ديگر مى فرمايد: (و لقد كذبت رسل من قبلك فصبروا على ما كذبوا و اوذوا حتى اتاهم نصرنا): اگر تو را تكذيب كنند تعجب نيست، پيامبران پيشين را نيز تكذيب كردند آنها در برابر تكذيب مخالفان پايدارى و شكيبائى به خرج دادند، و آزار شدند تا سرانجام نصرت و يارى ما به سراغشان آمد (انعام 34).

5- توجه به اين حقيقت كه همه اين حوادث در پيشگاه خداوند رخ مى دهد و او از همه چيز آگاه است عامل ديگرى براى پايدارى است.

كسانى كه در يك مسابقه مشكل و طاقت فرسا شركت دارند همين كه احساس مى كنند جمعى از دوستانشان در اطراف ميدان مسابقه آنها را مى بينند

تحمل مشكلات براى آنها آسان مى شود و با شوق و عشق بيشترى به نبرد با حوادث بر مى خيزند.

جائى كه وجود چند نفر تماشاچى چنين اثرى در روح انسان بگذارد توجه به اين حقيقت كه خداوند مجاهدتهاى ما را در صحنه هاى آزمايش مى بيند، چه عشق و شورى به ادامه اين جهاد در ما ايجاد خواهد كرد.

قرآن مى گويد: به هنگامى كه نوح (عليه‌السلام ) تحت شديدترين فشارها از سوى قومش مأمور به ساختن كشتى شد خداوند به او دستور داد (و اصنع الفلك باعيننا): در برابر ما اقدام به ساختن كشتى كن (هود 37).

جمله باعيننا (در برابر ديدگان علم ماچنان قوت قلبى به نوح (عليه‌السلام ) بخشيد كه فشار و استهزاى دشمنان، كمترين خللى در اراده نيرومند او ايجاد نكرد.

از سالار شهيدان و مجاهدان راه خدا امام حسين (عليه‌السلام ) همين معنى نقل شده كه در صحنه كربلا به هنگامى كه بعضى از عزيزانش با فجيعترين وجهى شربت شهادت نوشيدند فرمود: هون على ما نزل بى انه بعين الله: همين كه ميدانم اين امور در برابر ديدگان علم پروردگار انجام مى گيرد تحمل آن بر من آسان است.

نكته 5- آزمايش به وسيله نعمت و بلا

امتحانات الهى هميشه به وسيله حوادث سخت و ناگوار نيست، بلكه گاه خدا بندگانش را با وفور نعمت و كاميابيها آزمايش مى كند، چنانكه قرآن مى گويد و نبلوكم بالشر و الخير فتنة: ما شما را به وسيله بديها و خوبيها امتحان مى كنيم (انبياء 35).

و در جاى ديگر از قول سليمان (عليه‌السلام ) مى خوانيم: (هذا من فضل ربى ليبلونى ا أشكرام اكفر): اين از فضل پروردگار من است او مى خواهد مرا آزمايش كند كه من در برابر اين نعمت شكرگزارى يا كفران مى كنم؟ (سوره نمل آيه 40)

توجه به چند نكته ديگر نيز در اينجا ضرورى است يكى اينكه لازم نيست همه مردم با همه وسائل آزمايش شوند، بلكه ممكن است امتحان هر گروهى به چيزى باشد، چرا كه تناسب با روحيه ها و وضع فردى و اجتماعى مردم در اينجا شرط است.

ديگر اينكه ممكن است يك انسان از عهده پاره اى از امتحانات به خوبى بر آيد در حالى كه در برابر امتحانات ديگر سخت رفوزه شود.

و نيز ممكن است امتحان فردى، وسيله امتحان ديگرى باشد، مثلا خداوند كسى را با مصيبت فرزند دلبندش مورد آزمايش قرار مى دهد، اين آزمايش پاى ديگران را هم به ميدان امتحان مى كشد كه آيا آنها در مقام همدردى بر مى آيند و در تخفيف آلام شخص مصيبت زده مى كوشند يا نه؟

آخرين نكته اينكه: همانگونه كه اشاره كرديم امتحانات الهى، جنبه عمومى و همگانى دارد و حتى پيامبران نيز از آن مستثنى نيستند، بلكه آزمايش آنها با توجه به سنگينى مسئوليتشان به درجات سختتر از آزمايش ديگران است.

آيات سوره هاى مختلف قرآن گوياى اين حقيقت است كه هر يك از پيامبران به سهم خود در كوران آزمايشهاى شديدى قرار گرفتند، حتى جمعى از آنان قبل از رسيدن به مقام رسالت، يك دوران طولانى از آزمايشهاى مختلف داشتند تا كاملا ورزيده شوند، و براى رهبرى و هدايت خلق آمادگى كامل پيدا كنند.

در ميان پيروان مكتب انبياء نيز نمونه هاى درخشانى از صبر و پايدارى در صحنه امتحان ديده مى شود كه هر كدام الگو و اسوهاى مى تواند باشد.

زن مسلمان باديه نشينى بود بنام ام عقيل كه دو ميهمان بر او وارد شد، فرزندش همراه شتران در باديه بود، در همان لحظه به او خبر دادند كه شتر خشمگين فرزندش را در چاه انداخته و بدرود حيات گفته، زن با ايمان به كسى كه خبر مرگ فرزند را براى او آورده بود گفت از مركب پياده شو، و به پذيرائى از مهمانها كمك كن، گوسفندى حاضر داشت به او داد تا آن را ذبح كند و سرانجام غذا آماده شد و به نزد ميهمانان گذاشت آنها مى خوردند و از صبر و استقامت اين زن در شگفت بودند، يكى از حاضران مى گويد: هنگامى كه از غذا خوردن فارغ شديم، زن با ايمان نزد ما آمد و گفت: آيا در ميان شما كسى هست كه از قرآن به خوبى آگاه باشد، يكى از حاضران گفت: بلى من آگاهم، گفت آياتى از قرآن بخوان تا در برابر مرگ فرزند مايه تسلى خاطر من گردد، او مى گويد: من اين آيات را براى او خواندم (و بشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون).

زن خداحافظى كرد سپس رو به قبله ايستاد و چند ركعت نماز گذارد، سپس عرض كرد (اللهم انى فعلت ما امرتنى، فانجز لى ما وعدتنى): خداوندا! من آنچه را تو دستور داده بودى انجام دادم، و رشته شكيبائى را رها نساختم، تو هم آنچه را از رحمت و صلوات به من وعده داده اى بر من ارزانى دار.

سپس اضافه كرد: اگر بنا بود در اين جهان كسى براى كسى بماند... يكى از حاضران مى گويد من فكر كردم مى خواهد بگويد فرزندم براى من باقى مى ماند، اما ديدم چنين ادامه داد پيامبر اسلام محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) براى امتش باقى مى ماند!.

## آيه(158) و ترجمه

(ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح عليه ان يطوف بهما و من تطوع خيرا فان الله شاكر عليم) (158) .

ترجمه:

158- صفا و مروه از شعائر و نشانه هاى خدا است بنا بر اين كسانى كه حج خانه خدا و يا عمره انجام مى دهند مانعى ندارد بر آن دو طواف كنند (و سعى صفا و مروه انجام دهند، هرگز اعمال بيرويه مشركان كه بتهائى بر اين دو كوه نصب كرده بودند از موقعيت اين دو مكان مقدس نمى كاهد) و كسانى كه فرمان خدا را در انجام كارهاى نيك اطاعت كنند خداوند در برابر عمل آنها شكرگزار و از افعال آنها آگاه است.

شان نزول

پيش از ظهور اسلام و همچنين مقارن آن مشركان و بت پرستان براى انجام مناسك حج به مكه مى آمدند، و مراسم حج را كه اصل آن از ابراهيم (عليه‌السلام ) بود ولى با مقدار زيادى از خرافات و شرك آميخته بودند انجام مى دادند كه از جمله وقوف به عرفات، قربانى طواف، سعى صفا و مروه بود، البته اين اعمال با وضع خاصى صورت مى گرفت.

اسلام با اصلاح و تصفيهاى كه در اين برنامه به عمل آورد اصل اين عبادت بزرگ و مراسم صحيح و خالص از شرك آن را امضا نمود و بر روى خرافات خط بطلان كشيد.

از جمله اعمال و مناسكى كه انجام مى شد، سعى يعنى حركت ميان دو كوه معروف صفا و مروه بود.

در بسيارى از روايات كه از طرق شيعه و اهل تسنن آمده، چنين مى خوانيم كه در عصر جاهليت مشركان در بالاى كوه صفا بتى نصب كرده بودند بنام اساف و بر كوه مروه بت ديگر بنام نائله و به هنگام سعى از اين دو كوه بالا مى رفتند و آن دو بت را به عنوان تبرك با دست خود مسح مى كردند، مسلمانان به خاطر اين موضوع از سعى ميان صفا و مروه كراهت داشتند و فكر مى كردند در اين شرائط سعى صفا و مروه كار صحيحى نيست.

آيه فوق نازل شد و به آنها اعلام داشت كه صفا و مروه از شعائر خداوند است اگر مردم نادان آنها را آلوده كرده اند دليل بر اين نيست كه مسلمانان فريضه سعى را ترك كنند.

ضمنا در اينكه آيه شريفه در چه موقع نازل شد، گفتگو است، طبق پاره اى از روايات به هنگام عمرة القضا (در سال هفتم هجرى ) بوده است و يكى از شرائط پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) با مشركان در اين سفر اين بود كه آن دو بت را از صفا و مروه بردارند، آنها نيز به اين شرط عمل كردند ولى بعد آنها را به جاى خود باز گرداندند! همين عمل سبب شد كه بعضى از مسلمانان از سعى صفا و مروه خوددارى كنند كه آيه شريفه آنها را نهى كرد.

بعضى احتمال داده اند كه آيه در حجة الوداع (آخرين حج پيامبر در سال دهم هجرى ) نازل شده است، اگر اين احتمال را قبول كنيم مسلما در آن زمان نه تنها در صفا و مروه بتى وجود نداشت، بلكه در محيط مكه نيز از بت اثرى نبود، بنا بر اين بايد قبول كنيم اين ناراحتى مسلمانان از سعى ميان صفا و مروه به خاطر همان سابقه تاريخى و وضع گذشته آنها بوده كه بت اساف و نائله بر آنها قرار داشت.

تفسير:

اعمال جاهلان نبايد مانع كار مثبت گردد

اين آيه با توجه به شرائط خاص روانى كه در شاءن نزول گفته شد نخست به مسلمانان خبر مى دهد كه صفا و مروه از شعائر و نشانه هاى خدا است (ان الصفا و المروة من شعائر الله ).

و از اين مقدمه چنين نتيجه گيرى مى كند: كسى كه حج خانه خدا يا عمره را بجا آورد گناهى بر او نيست كه به اين دو طواف كند (فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح عليه ان يطوف بهما).

هرگز نبايد اعمال بيرويه مشركان كه اين شعائر الهى را با بتها آلوده كرده بودند از اهميت اين دو مكان مقدس ‍ بكاهد.

و در پايان آيه مى فرمايد: كسانى كه كار نيك به عنوان اطاعت خدا انجام دهند خداوند شاكر و عليم است (و من تطوع خيرا فان الله شاكر عليم ).

در برابر اطاعت و انجام كار نيك به وسيله پاداش نيك از اعمال بندگان تشكر مى كند، و از نيتهاى آنها به خوبى آگاه است، ميداند چه كسانى به بتها علاقمندند و چه كسانى از آن بيزار.

نكته ها

نكته 1- صفا و مروه

صفا و مروه نام دو كوه كوچك در مكه است كه امروز بر اثر توسعه مسجد الحرام در ضلع شرقى مسجد در سمتى كه حجر الاسود و مقام حضرت ابراهيم قرار دارد، مى باشد.

اين دو كوه كوچك به فاصله تقريبا 420 متر در برابر يكديگر قرار دارد و اكنون اين فاصله به صورت سالن عظيم سرپوشيده اى درآمده كه حجاج در زير

سقف آن به سعى مى پردازند، ارتفاع كوه صفا پانزده متر و مروه هشت متر است.

دو لفظ صفا و مروه گرچه فعلا نام اين دو كوه است (و به اصطلاح علم مى باشد) اما در لغت صفا به معنى سنگ محكم و صافى است كه با خاك و شن آميخته نباشد و مروه به معنى سنگ محكم و خشن است.

شعائر جمع شعيره به معنى علامت است و شعائر الله علامتهائى است كه انسان را به ياد خدا مى اندازد و خاطره اى از خاطرات مقدس را در نظرها تجديد مى كند.

اعتمر از ماده عمره در اصل به معنى قسمتهاى اضافى است كه به ساختمان ملحق مى كنند و باعث تكامل آن مى شود اما در اصطلاح شرع به اعمال مخصوصى گفته مى شود كه بر مراسم حج افزوده مى گردد (و گاهى نيز به طور جداگانه تحت نام عمره مفرده انجام مى گيرد) البته عمره از جهات زيادى با حج شباهت دارد، و تفاوت آن نيز كم نيست.

نكته 2- قسمتى از اسرار سعى صفا و مروه

درست است كه خواندن و شنيدن تاريخ زندگى مردان بزرگ انسان را به سوى خط آنها سوق مى دهد، ولى راه صحيحتر و عميقترى نيز وجود دارد، و آن مشاهده صحنه هائى است كه مردان خدا در آنجا به مبارزه برخاسته اند و ديدن مراكزى است كه وقايع اصلى در آنجا اتفاق افتاده است.

اين در واقع تاريخ زنده و جاندار محسوب مى گردد، نه مانند كتب تاريخ كه خاموش و بيجان است، در اين گونه مراكز، انسان با برداشتن فاصله هاى زمانى و با توجه به حضور در مكان اصلى، خود را در متن حادثه احساس ‍ مى كند و گويا با چشم خود همه چيز را مى بيند.

اثر تربيتى اين موضوع هرگز قابل مقايسه با اثرات تربيتى سخنرانى و مطالعه كتب و مانند اينها نيست، اينجا سخن از احساس است نه ادراك، تصديق است نه تصور، و عينيت است نه ذهنيت.

از طرفى مى دانيم در ميان پيامبران بزرگ كمتر كسى همچون ابراهيم (عليه‌السلام ) در صحنه هاى گوناگون مبارزه و در برابر آزمايش سخت قرار گرفته است تا آنجا كه قرآن درباره او مى گويد:

(ان هذا لهو البلاء المبين): اين آزمايشهاى آشكارو بزرگى است (منافات 106).

و همين مجاهده ها، مبارزه ها و آزمايشهاى سخت و سنگين بود كه ابراهيم را آنچنان پرورش داد كه تاج افتخار امامت بر سر او گذاردند.

مراسم حج در حقيقت يك دوره كامل از صحنه هاى مبارزات ابراهيم و منزلگاه هاى توحيد و بندگى و فداكارى اخلاص را در خاطره ها مجسم مى سازد.

اگر مسلمانان به هنگام انجام اين مناسك به روح و اسرار آن واقف باشند و به جنبه هاى مختلف سمبوليك آن بينديشند يك كلاس بزرگ تربيتى و يك دوره كامل خداشناسى و پيامبرشناسى و انسانشناسى است.

با توجه به اين مقدمه به جريان ابراهيم و جنبه هاى تاريخى صفا و مروه باز مى گرديم: با اينكه ابراهيم (عليه‌السلام ) به سن پيرى رسيده بود ولى فرزندى نداشت از خدا درخواست اولاد نمود، در همان سن پيرى از كنيزش هاجر فرزندى به او عطا شد كه نام وى را اسماعيل گذارد.

همسر اول او ساره نتوانست تحمل كند كه ابراهيم از غير او فرزند داشته باشد خداوند به ابراهيم دستور داد تا مادر و فرزند را به مكه كه در آن زمان بيابانى بى آب و علف بود ببرد و سكنى دهد

ابراهيم فرمان خدا را امتثال كرد و آنها را به سرزمين مكه كه در آن روز سرزمين خشك، و بى آب و علفى بود و حتى پرندهاى در آنجا پر نمى زد برد همين كه خواست تنها از آنجا برگردد همسرش شروع به گريه كرد كه يك زن و يك كودك شيرخوار در اين بيابان بى آب و گياه چه كند؟

اشكهاى سوزان او كه با اشك كودك شيرخوار آميخته مى شد قلب ابراهيم را تكان داد، دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا! من بخاطر فرمان تو همسر و كودكم را در اين بيابان سوزان و بدون آب و گياه تنها مى گذارم، تا نام تو بلند و خانه هاى تو آباد گردد اين را گفت و با آنها در ميان اندوه و عشقى عميق وداع گفت.

طولى نكشيد غذا و آب ذخيره مادر تمام شد و شير در پستان او خشكيد، بيتابى كودك شيرخوار و نگاه هاى تضرع آميز او مادر را آنچنان مضطرب ساخت كه تشنگى خود را فراموش كرد و براى بدست آوردن آب به تلاش و كوشش برخاست، نخست به كنار كوه صفا آمد، اثرى از آب در آنجا نديد، برق سرابى از طرف كوه مروه نظر او را جلب كرد و به گمان آب به سوى آن شتافت و در آنجا نيز خبرى از آب نبود، از آنجا همين برق را بر كوه صفا ديد و به سوى آن باز گشت و هفت بار اين تلاش و كوشش براى ادامه ى حيات و مبارزه با مرگ تكرار شد در آخرين لحظات كه طفل شير خوار شايد آخرين دقائق عمرش را طى مى كرد از نزديك پاى او با نهايت تعجب چشمه زمزم جوشيدن گرفت! مادر و كودك از آن نوشيدند و از مرگ حتمى نجات يافتند.

از آنجا كه آب رمز حيات است، پرندگان از هر سو به سمت چشمه آمدند و قافله ها با مشاهده پرواز پرندگان مسير خود را به سوى آن نقطه تغيير دادند و سرانجام از بركت فداكارى يك خانواده به ظاهر كوچك، مركزى بزرگ و با عظمت به وجود آمد.

امروز در كنار خانه خدا حريمى براى هاجر و فرزندش اسماعيل باز شده (به نام حجر اسماعيل ) كه هر سال صدها هزار نفر از اطراف عالم به سراغ آن آمده و موظفند در طواف خانه خدا آن حريم را كه مدفن آن زن و فرزند است همچون جزئى از كعبه قرار دهند.

كوه صفا و مروه به ما درسى مى دهد كه: براى احياى نام حق و به دست آوردن عظمت آئين او همه حتى كودك شيرخوار بايد تا پاى جان بايستند.

سعى صفا و مروه به ما مى آموزد در نوميديها بسى اميدها است، هاجر مادر اسماعيل در جائى كه آبى به چشم نمى خورد تلاش كرد خدا هم از راهيكه تصور نمى كرد او را سيراب نمود.

سعى صفا و مروه به ما مى گويد: روزگارى بر سر آنها بتهائى نصب بود اما امروز در اثر فعاليتهاى پيگير پيغمبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) شب و روز در دامنهاش بانگ لا اله الا الله طنين انداز است.

كوه صفا حق دارد بخود ببالد و به گويد من اولين پايگاه تبليغات پيغمبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) بودم، هنگامى كه شهر مكه در ظلمت شرك فرو رفته بود آفتاب هدايت از من طلوع كرد شما كه امروز سعى صفا و مروه مى كنيد بخاطر داشته باشيد كه اگر امروز هزاران نفر در كنار اين كوه دعوت پيغمبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را اجابت كرده اند روزگارى بود كه پيغمبر در بالاى اين كوه مردم را به خدا دعوت مى كرد كسى او را اجابت نمى نمود، شما نيز در راه حق گامى برداريد و اگر از كسانى كه اميد استقبال داريد جوابى نيافتيد مايوس نشويد و به كار خود همچنان ادامه دهيد.

سعى صفا و مروه بما مى گويد: قدر اين آئين و مركز توحيد را بدانيد افرادى خود را تا لب پرتگاه مرگ رساندند تا اين مركز توحيد را امروز براى شما حفظ كردند.

به همين دليل خداوند بر هر فردى از زائران خانهاش واجب كرده با لباس و وضع مخصوص و عارى از هر گونه امتياز و تشخص 7 مرتبه براى تجديد آن خاطره ها بين اين دو كوه را به پيمايد.

كسانى كه در اثر كبر و غرور حاضر نبودند حتى در معابر عمومى قدم بر دارند و ممكن نبود در خيابانها به سرعت راه بروند در آنجا بايد بخاطر امتثال فرمان خدا گاهى آهسته و زمانى هروله كنان با سرعت پيش بروند و بنا به روايات متعدد، اينجا مكانى است كه دستوراتش براى بيدار كردن متكبران است!.

به هر حال بعد از آنكه فرمود صفا و مروه دو نشانه بزرگ و مركز بندگى مردم و از شعائر الهى است، اضافه مى كند هر كس حج خانه خدا مى كند يا عمره انجام دهد باكى بر او نيست بين اين دو كوه طواف كند، منظور از كلمه طواف در اينجا سعى است و اين با معنى لغوى طواف مخالفتى ندارد زيرا هر حركتى كه انسان در پايان بجاى اول باز گردد به آن طواف گفته مى شود خواه حركت دورانى باشد يا نه.

نكته 3- پاسخ به يك سؤال

در اينجا سؤ الى پيش مى آيد: و آن اينكه از نظر فقه اسلام سعى ميان دو كوه صفا و مروه واجب است خواه در اعمال حج باشد يا عمره، در صورتى كه ظاهر از لفظ (لا جناح ) آن است كه سعى بين صفا و مروه بيمانع است، اما دلالت بر وجوب ندارد.

پاسخ اين سؤ ال را از رواياتى كه در شأن نزول بيان شد به روشنى در مى يابيم چه اينكه مسلمانان گمان مى كردند كه با آن سابقه اى كه اين دو كوه داشته و زمانى جايگاه بت اساف و نائله بوده و كفار در سعى خود آنها را مسح مى كردند ديگر سزاوار نيست كه مسلمانان ميان آن دو سعى كنند.

اين آيه به آنها مى فرمايد باكى نيست كه شما سعى كنيد چون اين دو كوه از شعائر خدا است و به عبارت روشنتر تعبير به لا جناح براى بر طرف كردن آن كراهت بكار برده شده است.

علاوه بر اين در قرآن كريم دستورات واجب ديگرى با اين تعبير و مانند آن بيان شده است مثلا درباره نماز مسافر مى خوانيم: (و اذا ضربتم فى الارض فليس عليكم جناح ان تقصروا من الصلوة): (اگر مسافر بوديد مانعى ندارد كه نماز را شكسته بجا آوريد).

سوره نساء آيه 101 با اينكه مى دانيم نماز قصر بر مسافر واجب است نه اينكه فقط بى مانع باشد، بطور كلى كلمه لا جناح در مواردى گفته مى شود كه سابقه ذهنى شنونده نسبت به آن چيز آميخته با احساس نگرانى و منفى است.

امام باقر (عليه‌السلام ) نيز در حديثى كه در كتاب من لا يحضر از آن حضرت نقل شده بهمين روش اشاره مى فرمايد.

نكته 4- تطوع چيست؟

تطوع در لغت به معنى قبول طاعت و پذيرفتن دستور است، و در عرف فقها، معمولا به اعمال مستحب گفته مى شود، روى همين جهت غالب مفسران اين جمله را اشاره به انجام حج و عمره و يا طواف مستحبى و يا هر نوع عمل نيك مستحب دانسته اند، يعنى هر كس عمل نيكى انجام دهد و فرمان خدا را در مورد آن امتثال كند خداوند از كار او آگاه و در برابر آن پاداش لازم خواهد داد.

ولى احتمال مى رود كه اين جمله تكميل و تأكيد جمله هاى قبل باشد و منظور از تطوع پذيرفتن طاعت در آنجا كه بر انسان مشكل است مى باشد.

بنابراين معنى جمله چنين مى شود كسانى كه سعى صفا و مروه را با تمام زحمتى كه دارد انجام دهند و بر خلاف ميل باطنى كه از اعمال اعراب جاهليت سرچشمه مى گيرد، حج خود را با آن تكميل نمايند خداوند پاداش لازم به آنها خواهد داد.

نكته 5 شكرگزارى خداوند

ضمنا بايد توجه داشت كه تعبير به شاكر در مورد پروردگار تعبير لطيفى است كه از نهايت احترام خداوند به اعمال نيك انسانها حكايت مى كند جائى كه او در برابر اعمال بندگان شكرگزار باشد تكليف آنها در برابر يكديگر و در برابر خداوند معلوم است.

## آيه(159) و (160) و ترجمه

(ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينت و الهدى من بعد ما بينه للناس فى الكتب اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللعنون) (159) (الا الذين تابوا و اصلحوا و بينوا فاولئك اتوب عليهم و انا التواب الرحيم) (160) .

ترجمه:

159- كسانى كه دلائل روشن و وسيله هدايتى را كه نازل كرده ايم بعد از آنكه در كتاب براى مردم بيان ساختيم كتمان مى كنند خدا آنها را لعنت مى كند و همه لعن كنندگان نيز آنها را لعن مينمايند

160- مگر آنها كه توبه و بازگشت كردند و (اعمال بد خود را با اعمال نيك ) اصلاح نمودند و آنچه را كتمان كرده بودند آشكار ساختند كه من توبه آنها را مى پذيرم كه من تواب و رحيمم.

شان نزول

جلال الدين سيوطى در اسباب النزول از ابن عباس چنين نقل مى كند: كه چند نفر از مسلمانان همچون معاذ بن جبل و سعد بن معاذ و خارجة بن زيد سؤ الاتى از دانشمندان يهود پيرامون مطالبى از تورات (كه ارتباط با ظهور پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) داشت ) كردند، آنها واقع مطلب را كتمان كرده و از توضيح خوددارى

كردند، آيه فوق درباره آنها نازل شد، (و مسئوليت كتمان حق را به آنها گوشزد كرد).

تفسير:

كتمان حق ممنوع!

گرچه روى سخن در اين آيه طبق شاءن نزول، به علماى يهود است، ولى اين معنى هرگز مفهوم آيه را كه يك حكم كلى و عمومى درباره كتمان كنندگان حق بيان مى كند محدود نخواهد كرد.

آيه شريفه، اين افراد را با شديدترين لحنى مورد سرزنش قرار داده مى گويد: كسانى كه دلائل روشن و وسائل هدايت را كه نازل كرده ايم بعد از بيان آن براى مردم در كتاب آسمانى، كتمان مى كنند خدا آنها را لعنت مى كند (نه فقط خدا بلكه همه لعنت كنندگان نيز آنها را لعن مى كنند) (ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات و الهدى من بعد ما بيناه للناس فى الكتاب اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون ).

از اين آيه به خوبى استفاده مى شود كه هم خدا، و هم تمامى بندگان خدا و فرشتگان او از اين كار بيزارند، و به تعبير ديگر كتمان حق عملى است كه خشم همه طرفداران حق را بر مى انگيزد، چه خيانتى از اين بالاتر كه دانشمندان، آيات خدا را كه امانتهاى او است به خاطر منافع شخصى خويش كتمان كنند و مردم را به گمراهى بكشانند

جمله من بعد ما بيناه للناس فى الكتاب اشاره به اين است كه اين گونه افراد در واقع زحمات پيامبران و فداكارى مردان خدا را در نشر آيات پروردگار با اين عمل خود بر باد مى دهند، و اين گناهى است بزرگ و غير قابل اغماض.

ضمنا بايد توجه داشت كلمه يلعن كه به خاطر تاءكيد دو مرتبه در آيه ذكر شده فعل مضارع است و چنانكه مى دانيم فعل مضارع معنى استمرار را دارد، بنا بر اين معنى آيه چنين مى شود: لعن و نفرين خدا و تمام لعن كنندگان براى هميشه و به طور دائم متوجه كسانى است كه حقايق را كتمان مى كنند، و اين شديدترين مجازاتى است كه ممكن است براى انسانى تعيين گردد.

بينات و هدى، معنى وسيعى دارد كه همه وسائل هدايت و دلائل روشن كه مايه آگاهى و بيدارى و نجات مردم است در بر مى گيرد.

و از آنجا كه قرآن به عنوان يك كتاب هدايت هيچگاه روزنه اميد و راه بازگشت را به روى مردم نمى بندد و آنها را هر قدر آلوده به گناه باشند از رحمت خدا ماءيوس نمى كند، در آيه بعد راه نجات و جبران در برابر اين گناه بزرگ را چنين بيان مى كند:

مگر آنها كه توبه كنند و به سوى خدا باز گردند و در مقام جبران و اصلاح اعمال خود بر آيند، و حقايقى را كه پنهان كرده بودند براى مردم آشكار سازند من اينگونه افراد را مى بخشم و رحمت خود را كه از آنها قطع كرده بودم تجديد مى كنم، چرا كه من بازگشت كننده و مهربانم (الا الذين تابوا و اصلحوا و بينوا فاولئك اتوب عليهم و انا التواب الرحيم ).

جمله انا التواب الرحيم مخصوصا با توجه به اين كه بعد از جمله فاولئك اتوب عليهم قرار گرفته دلالت بر نهايت محبت و كمال مهربانى پروردگار نسبت به توبه كاران مى كند، مى گويداگر آنها باز گردند من هم باز مى گردم، آنها بازگشت به اطاعت و بندگى كنند و حق را افشا نمايند، من نيز بازگشت به رحمت مى كنم و مواهبى را كه قطع كرده بودم مجددا به آنها مى بخشم.

جالب اينكه نمى گويد شما توبه كنيد تا توبه شما را پذيرا شوم مى گويد

شما باز گرديد من نيز باز مى گردم و فرق ميان اين دو تعبير روشن است بعلاوه هر يك از كلمات جمله و انا التواب الرحيم آنچنان مهرافشانى مى كند كه حسابى براى آن نيست.

توضيح اينكه تعبير انا كه ضمير متكلم وحده است در مواردى به كار مى رود كه گوينده در مقام بيان رابطه مستقيم خود با شنونده مى باشد، مخصوصا اگر شخص بزرگى بگويد: من خودم اين كار را براى شما مى كنم بسيار فرق دارد تا بگويد ما چنين خواهيم كرد، لطف و محبتى كه در تعبير اول نهفته است بر هيچكس پوشيده نيست.

كلمه تواب نيز صيغه مبالغه است و به معنى كسى است كه بسيار بازگشت كننده مى باشد، اين تعبير آنچنان روح اميد در انسان مى دمد كه پرده هاى ياس و نوميدى را از آسمان جان او به كلى كنار مى زند، به خصوص اينكه با كلمه رحيم كه اشاره به رحمت ويژه پروردگار است همراه شده.

نكته ها

نكته 1- مفاسد كتمان حق

موضوعى كه از دير زمان باعث حق كشى هاى فراوان در جوامع انسانى گرديده، و اثرات مرگبار آن تا امروز هم ادامه دارد مسأله كتمان حق است، آيات فوق گرچه در حادثه خاصى نازل شد ولى همانگونه كه گفتيم بدون شك حملات آن متوجه همه كسانى است كه سهمى در اين كار دارند.

تهديد و مذمتى كه در آيه مورد بحث نسبت به كتمان كنندگان حق آمده در قرآن منحصر به فرد است، چرا چنين نباشد؟ مگر نه اين است كه اين عمل زشت مى تواند امتها و نسلهائى را در گمراهى نگهدارد؟ همانگونه كه اظهار حق مى تواند مايه نجات امتها بشود.

انسان فطرتا خواهان حق است و آنها كه حق را كتمان مى كنند در واقع جامعه انسانى را از سير تكامل فطرى باز مى دارند.

اگر به هنگام ظهور اسلام و بعد از آن، دانشمندان يهود و نصارى در مورد بشارتهاى عهدين افشاگرى كامل كرده بودند و آنچه را در اين زمينه خود مى دانستند در اختيار ساير مردم مى گذاردند ممكن بود در مدت كوتاهى هر سه ملت زير يك پرچم گرد آيند، و از بركات اين وحدت برخوردار شوند.

كتمان حق مسلما منحصر به كتمان آيات خدا و نشانه هاى نبوت نيست بلكه اخفاى هر چيزى كه مردم را مى تواند به واقعيتى برساند در مفهوم وسيع اين كلمه درج است.

حتى گاه سكوت در جائى كه بايد سخن گفت و افشاگرى كرد، مصداق كتمان حق مى شود، و اين در موردى است كه مردم نياز شديدى به درك واقعيتى دارند و دانشمندان آگاه مى توانند با بيان حقيقت اين نياز مبرم را برطرف سازند.

به تعبير ديگر افشا كردن حقايق در مسائل مورد ابتلاى مردم، مشروط به سؤ ال نيست، و اينكه نويسنده تفسير المنار در ذيل آيه مورد بحث از بعضى نقل كرده: كتمان مخصوص جائى است كه سؤ ال از چيزى شود درست به نظر نمى رسدبه خصوص اينكه قرآن تنها از مساءله كتمان سخن نمى گويد، بلكه بيان و تبيين حقايق را نيز لازم مى شمرد، و همين اشتباه شايد سبب شده كه جمعى از دانشمندان از بازگو كردن حقايق لب فرو بندند به عذر اينكه كسى از آنها سؤ الى نكرده است، در حالى كه قرآن مجيد مى گويد: (و اذ اخذ الله ميثاق الذين اوتوا الكتاب لتبيننه للناس و لا تكتمونه): خداوند از كسانى كه كتاب آسمانى به آنها داده شده پيمان گرفته است كه آن را حتما براى مردم بيان كنيد و كتمان ننمائيد (آل عمران 187).

اين نكته نيز قابل توجه است كه گاه سرگرم ساختن خلق خدا به مسائل جزئى و فرعى كه سبب شود مسائل اصلى و حياتى را فراموش كنند نيز نوعى كتمان حق است، و اگر فرضا تعبير كتمان حق شامل آن نشود بدون شك ملاك و فلسفه تحريم كتمان حق در آن وجود دارد.

نكته 2- كتمان حق در احاديث اسلامى

در احاديث اسلامى نيز شديدترين حملات متوجه دانشمندان كتمان كننده حقايق شده، از جمله پيامبر گرامى اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مى فرمايد: من سئل عن علم يعلمه فكتم لجم يوم القيامة بلجام من نار: (هر گاه از دانشمندى چيزى را كه مى داند سؤ ال كنند و او كتمان نمايد روز قيامت افسارى از آتش بر دهان او مى زنند)!. مجددا تكرار مى كنيم كه گاه همان حالت نياز و ابتلاى مردم به يك مساءله جانشين سؤ ال آنها مى شود و افشاگرى واجب است.

در حديث ديگرى مى خوانيم كه از امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) پرسيدند: من شر خلق الله بعد ابليس و فرعون...: (بدترين خلق خدا بعد از ابليس و فرعون... كيست؟)

امام در پاسخ فرمود: العلماء اذا فسدوا، هم المظهرون للاباطيل، الكاتمون للحقايق، و فيهم قال الله عز و جل اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون...:

(آنها دانشمندان فاسدند كه باطل را اظهار و حق را كتمان مى كنند و همانها هستند كه خداوند بزرگ درباره آنها فرموده: لعن خدا و لعن همه لعنت كنندگان بر آنها خواهد بود)!.

نكته 3- لعن چيست؟

(لعن ) در اصل به معنى طرد و دور ساختنى است كه آميخته با خشم و غضب باشد، بنابراين لعن از ناحيه خداوند يعنى دور ساختن كسى را از رحمت خويش و از تمام مواهب و بركاتى كه از ناحيه او به بندگان مى رسد، و اينكه بعضى از بزرگان اهل لغت گفته اند لعن در آخرت به معنى عذاب و عقوبت و در دنيا به معنى سلب توفيق است در واقع از قبيل بيان مصداق مى باشد، نه اينكه مفهوم لعن منحصر به اين دو موضوع گردد.

واژه (اللاعنون ) (لعن كنندگان ) معنى وسيعى دارد كه نه تنها فرشتگان و مؤ منان را شامل مى شود، بلكه علاوه بر آن، هر موجودى كه با زبان حال يا قال، سخنى مى گويد، او هم در اين مفهوم وسيع داخل است، بخصوص اينكه در پاره اى از روايات مى خوانيم كه (مثلا) دعاى خير و استغفار همه موجودات زمين و آسمان حتى ماهيان دريا شامل حال طالبان علم و دانش است (و انه يستغفر لطالب العلم من فى السماء و من فى الارض حتى الحوت فى البحر).

جائى كه آنها براى دانش طلبان استغفار كنند براى كتمان كنندگان دانش لعن خواهند كرد!

4- واژه (تواب ) كه صيغه مبالغه است، اشاره به اين حقيقت نيز دارد كه اگر وسوسه هاى شيطانى انسان را فريب داد و توبه خود را شكست باز هم درهاى توبه به روى او بسته نخواهد شد، مجددا بايد توبه كند و به سوى خدا باز گردد و حق را افشا نمايد، چرا كه خدا بسيار بازگشت كننده است، و هرگز نبايد از عفو و رحمت او مأيوس گشت.

## آيه(161) تا (163) و ترجمه

(ان الذين كفروا و ماتوا و هم كفار اولئك عليهم لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين) (161) (خالدين فيها لا يخفف عنهم العذاب و لا هم ينظرون) (162) (و الهكم اله وحد لا اله الا هو الرحمن الرحيم) (163) .

ترجمه:

161- كسانى كه كافر شدند و در حال كفر از دنيا رفتند، لعنت خداوند و فرشتگان و همه مردم بر آنها خواهد بود.

162- هميشه در آن ( لعن و دورى از رحمت پروردگار) باقى مى مانند، نه در عذاب آنان تخفيف داده مى شود و نه مهلتى خواهند داشت.

163- خداى شما خداوند يگانه اى است كه غير از او معبودى نيست (زيرا) او است بخشنده و مهربان (و داراى رحمت عام و خاص ).

تفسير:

آنها كه كافر مى ميرند

در آيات گذشته، نتيجه كتمان حق را ديديم،آيات مورد بحث در تكميل آن اشاره به افراد كافرى مى كند كه به لجاجت و كتمان و كفر و تكذيب حق تا هنگام مرگ ادامه مى دهند، نخست مى گويد: (كسانى كه كافر شدند و در حال كفر از دنيا رفتند، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر آنها خواهد بود) (ان الذين كفروا و ماتوا و هم كفار اولئك عليهم لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين ).

اين گروه نيز همانند كتمان كنندگان حق گرفتار لعن خدا و فرشتگان و مردم مى شوند با اين تفاوت كه چون تا آخر عمر بر كفر، اصرار ورزيده اند طبعا راه بازگشتى بر ايشان باقى نمى ماند.

سپس اضافه مى كند: (آنها جاودانه در اين لعنت الهى و لعنت فرشتگان و مردم خواهند بود بى آنكه عذاب خدا از آنها تخفيف يابد و يا مهلت و تأخيرى به آنها داده شود) (خالدين فيها لا يخفف عنهم العذاب و لا هم ينظرون ).

و از آنجا كه اصل توحيد به همه اين بدبختيها پايان مى دهد در آخرين آيه مورد بحث مى گويد: (معبود شما خداوند يگانه است ) (و الهكم اله واحد).

باز براى تاءكيد بيشتر اضافه مى كند: (هيچ معبودى جز او نيست، و هيچكس غير او شايسته پرستش نمى باشد) (لا اله الا هو).

و در آخرين جمله به عنوان بيان و دليل و علت مى فرمايد: (او خداوند بخشنده مهربان است ) (الرحمن الرحيم ).

آرى كسى كه از يكسو رحمت عامش همگان را فرا گرفته و از ديگر سو براى مؤ منان رحمت ويژه اى قرار داده، آرى او شايسته عبوديت نه آنها كه سر تا پا نيازند و محتاج.

نكته ها

نكته 1

 آيات متعددى از قرآن اين نكته را روشن مى سازد كه هر كس درحال كفر و دشمنى با حق از دنيا برود، هيچگونه راه نجاتى براى او نيست، و بايد همچنين باشد، زيرا با توجه به اينكه سعادت و بدبختى جهان ديگر نتيجه مستقيم اندوخته هائى است كه از اين جهان با خود مى بريم، اين حقيقت آشكار مى شود،

زيرا كسى كه بال و پر خود را با آتش كفر و دشمنى با حق سوخته مسلما در آن جهان قدرت پرواز ندارد، و سقوطش در (دركات دوزخ ) حتمى است، و چون عالم ديگر جاى تحصيل وسيله نيست براى هميشه در چنين وضعى خواهد ماند.

اين موضوع درست به آن مى ماند كه انسان بر اثر شهوترانيها و هوسبازيها از روى علم و عمد چشمهاى خود را از دست بدهد و تا پايان عمر مجبور شود، نابينا بماند.

بديهى است اين سرنوشت مخصوص كافرانى است كه از روى علم و عمد راه كفر و دشمنى با حق را بپيمايند (توضيح بيشتر را درباره مساءله خلود در جلد 9 صفحه 239 ذيل آيه 107 و 108 سوره هود مطالعه فرمائيد).

نكته 2

اين آيه يكتائى خداوند را به طورى كه هر گونه انحراف و شرك را نفى مىكند بيان كرده است، گاه و بى گاه به موجوداتى كه داراى صفات منحصر به فرد وبه اصطلاح يكتا هستند برخورد مى كنيم، اما ناگفته پيدا است كه همه آنها در يك يا چندصفت مخصوص به خود ممكن است منحصر به فرد و يكتا باشند، اما خداوند در ذات يكتااست، در صفات يكتاست، در افعال يكتاست، يكتائى خدا عقلاقابل تعدد نيست، او يكتائى است ازلى و ابدى يكتائى است كه حوادث در يگانگى او اثرنمى كند يكتائى او هم در ذهن است و هم در بيرون ذهن، كوتاه سخن اينكه او در يكتائى خودهم يكتاست!

نكته 3- مگر لعن خدا كافى نيست؟

در آيه فوق علاوه بر لعن خداوند، لعن همه لعن كنندگان نيز نثار افرادى شده بود كه حق را كتمان مى كنند، در اينجا اين سؤ ال پيش مى آيد كه مگر لعن خدا به تنهائى كافى نيست؟

پاسخ اين سؤ ال روشن است، زيرا اين در واقع يكنوع تاءكيد و ابراز تنفر و بيزارى همه جهانيان از افرادى است كه مرتكب چنين گناه بزرگى مى شوند.

و اگر گفته شود چرا ناس (مردم ) به طور عموم گفته شده، در حالى كه لااقل افرادى كه شريك اين جرمند به اين مجرمين لعن نمى كنند؟

مى گوئيم حتى آنها نيز از نفس اين عمل متنفرند، بهمين دليل اگر كسى حق را در مورد خودشان كتمان كند مسلما ناراحت مى شوند و بر او لعن و نفرين مى فرستند! منتها آنجا كه پاى منافع خودشان در ميان است، استثنائا چشم مى پوشند.

## آيه (164) و ترجمه

(ان فى خلق السموات و الاءرض و اختلاف اليل و النهار و الفلك التى تجرى فى البحر بما ينفع الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الاءرض بعد موتها و بث فيها من كل دابة و تصريف الرياح و السحاب المسخر بين السماء و الاءرض لايات لقوم يعقلون) (164) .

ترجمه:

164 -در آفرينش آسمانها و زمين، و آمد و شد شب و روز، و كشتيهائى كه در دريا به سود مردم در حركتند، و آبى كه خداوند از آسمان نازل كرده، و با آن زمين را پس از مرگ زنده نموده و انواع جنبندگان را در آن گسترده و (همچنين ) در تغيير مسير بادها و ابرهائى كه در ميان زمين و آسمان معلقند، نشانه هائى است (از ذات پاك خدا و يگانگى او) براى مردمى كه عقل دارند و مى انديشند.

تفسير:

جلوه هاى ذات پاك او در پهنه هستى

از آنجا كه آخرين آيه بحث گذشته سخن از توحيد پروردگار به ميان آمد آيه مورد بحث در واقع دليلى است بر همين مساءله اثبات وجود خدا و توحيد و يگانگى ذات پاك او.

مقدمتا بايد به اين نكته توجه داشت كه همه جا نظم و انسجام دليل بر وجود علم و دانش است، و همه جا هماهنگى دليل بر وحدت و يگانگى است.

روى اين اصل كه شرح آن را در كتابهاى خداشناسى گفته ايم، ما به هنگام برخورد به مظاهر نظم در جهان هستى از يكسو، و هماهنگى و وحدت عمل اين

دستگاه هاى منظم از سوى ديگر، متوجه مبدء علم و قدرت يگانه و يكتائى مى شويم كه اين همه آوازه ها از او است.

فى المثل هنگامى كه هر يك از پرده هاى هفتگانه چشم را با ساختمان ويژه و ظريفش بررسى مى كنيم مى دانيم كه طبيعت بى شعور و كور و كر محال است بتواند مبدء چنين اثر بديعى باشد، سپس هنگامى كه همكارى و هماهنگى اين پرده هاى هفتگانه را با يكديگر، و هماهنگى مجموع چشم را با كل بدن انسان و هماهنگى يك انسان را با ساير انسانها، و هماهنگى كل جامعه انسانيت را با مجموعه نظام هستى در نظر مى گيريم مى دانيم كه همه اينها از يكجا سرچشمه گرفته است، و همه آثار قدرت يك ذات پاك است

آيا يك شعر زيبا و نغز و پر محتوى ما را به ذوق و قريحه سرشار شاعر هدايت نمى كند؟

و آيا هماهنگى كامل قطعه هاى شعر موجود در يك ديوان با يكديگر دليل بر اين نيست كه همه از قريحه يك شاعر توانا تراوش كرده؟!

با در نظر گرفتن اين مقدمه فشرده و كوتاه به تفسير آيه باز مى گرديم: در اين آيه به شش بخش از آثار نظم در جهان هستى كه هر كدام آيت و نشانه اى از آن مبدء بزرگ است اشاره شده:

1- (در آفرينش آسمان و زمين...) (ان فى خلق السماوات و الارض...).

آرى آفرينش اين آسمان پرشكوه، و اينهمه كرات عالم بالا يعنى مليونها مليون آفتاب درخشان، و هزاران هزار ستارگان ثابت و سيار كه در يك شب تاريك و پرستاره با چشمك زدنهاى پر معنى خود با ما سخن مى گويند، و يا در پشت تلسكوپهاى عظيم خود را به ما نشان مى دهند، با آن نظام دقيق و عجيب خود، كه سراسر آنها را همچون حلقه هاى يك رشته زنجير به هم پيوسته است، و همچنين

آفرينش زمين با انواع مظاهر حيات و زندگى كه در چهره هاى بسيار متنوع و در لباس صدها هزار نوع گياه و حيوان، جلوه گر شده، همه نشانه هاى ذات پاك او و آئينه هاى درخشان قدرت و علم و يگانگى او هستند.

عجب اينكه هر چه علم و دانش بشر پيشتر مى رود، عظمت اين عالم و وسعتش در نظر او بيشتر مى شود، و معلوم نيست اين گسترش علمى تا كى ادامه خواهد يافت؟!.

امروز دانشمندان به ما مى گويند هزاران هزار كهكشان در عالم بالا وجود دارد كه منظومه شمسى ما جزئى از يكى از اين كهكشانها است، تنها در كهكشان ما صدها ميليون خورشيد و ستاره درخشان وجود دارد كه روى محاسبات دانشمندان در ميان آنها مليونها سياره مسكونى است با ميلياردها موجود زنده!، وه چه عظمت چه قدرتى؟!

2- (و نيز در آمد و شد شب و روز...) (و اختلاف الليل و النهار...).

آرى اين دگرگونى ليل و نهار، و اين آمد و رفت روشنائى و تاريكى با آن نظم خاص و تدريجيش كه دائما از يكى كاسته و بر ديگرى افزوده مى شود، و به كمك آن فصول چهارگانه به وجود مى آيد، و درختان و گياهان و موجودات زنده مراحل تكاملى خود را در پرتو اين تغييرات تدريجى، گام به گام طى مى كنند، اينها نشانه ديگرى از ذات و صفات متعالى او هستند.

اگر اين تغيير تدريجى نبود، و يا اين تغييرات تواءم با هرج و مرج صورت مى گرفت و يا اصلا هميشه روز، و يا هميشه شب بود، حيات و زندگى از صفحه كره زمين به كلى برچيده مى شد و اگر فرضا وجود داشت دائما دچار آشفتگى و نابسامانى بود.

3- (و كشتيهائى كه در درياها به سود مردم به حركت در مى آيند... (و الفلك التى تجرى فى البحر بما ينفع الناس...).

آرى انسان به وسيله كشتيهاى بزرگ و كوچك، صحنه اقيانوسها را مى نوردد، و به اين وسيله به نقاط مختلف زمين، براى انجام مقاصد خود سفر مى كند، اين حركت مخصوصا با كشتيهاى بادبانى، معلول چند نظام است: نخست بادهاى منظمى كه در سطح اقيانوسها مى وزد (اعم از وزشهاى سراسرى كه به طور مداوم از قطب شمال و جنوب زمين به سوى خط استواء و از خط استواء به سوى قطب شمال و جنوب در حركتند و بنام آليزه و كنتر آليزه معروفند، يا وزشهاى منطقه اى كه تحت برنامه هاى معينى حركت مى كنند و به كشتيها امكان مى دهند، از اين نيروى فراوان و رايگان طبيعى بهره گيرند و به سوى مقصد پيش روند (همچنين خاصيت طبيعى چوب يا فشار مخصوصى كه از ناحيه آب به اجسام وارد مى شود و آنها را بر سطح آب، شناور مى سازد، و همچنين خاصيت تغييرناپذير دو قطب مغناطيسى زمين، كه عقربه هاى قطب نماها را تنظيم مى كند، و يا نظام ستارگان آسمان كه راه مقصد را به انسان نشان مى دهند، آرى تا همه اين نظامها دست بدست هم ندهند، استفاده از كشتيها با آن فوائد سرشارشان امكانپذير نيست و در نتيجه اينها نيز آيتى است براى ذات پاك او.

عجب اينكه امروز نه تنها با پيدايش كشتيهاى موتورى از عظمت اين معنى كاسته نشده بلكه به مراتب بر عظمت آن افزوده است چرا كه هنوز مهمترين وسيله نقليه بشر كشتيهاى غول پيكرى هستند كه گاهى به اندازه يك شهر وسعت

دارند، و در آن، ميدانها و مراكز تفريح و زمين بازى و حتى بازار وجود دارد و يا بر عرشه آن فرودگاه عظيمى است براى نشستن و برخاستن هواپيماهاى زياد.

4- (و آبى كه خداوند از آسمان فرو فرستاده و به وسيله آن، زمينهاى مرده را زنده كرده و انواع جنبندگان را در آن گسترده است...) (و ما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها و بث فيها من كل دابة...).

آرى دانه هاى حياتبخش باران و قطرات پرطراوت و با بركت اين آب تصفيه شده طبيعى به هر جا مى ريزد، زندگى و حيات مى پاشد، و حركت و بركت و آبادى و نعمت، همراه خود مى آورد، اين آب كه با نظام خاصى ريزش ‍ مى كند و آنهمه موجودات و جنبندگانى كه از اين مايع بى جان، جان مى گيرند همه پيام آور قدرت و عظمت او هستند.

5- (و حركت دادن و وزش منظم بادها...) (و تصريف الرياح...).

كه نه تنها بر درياها مى وزند و كشتيها را حركت مى دهند، بلكه سطح خشكيها كوه ها و دره ها و جلگه ها را جولانگاه خود قرار داده اند، گاهى گرده هاى نر را بر قسمتهاى ماده گياهان مى افشانند و به تلقيح و بارورى آنها كمك مى كنند ميوه ها به ما هديه مى كنند و بذرهاى گوناگون را مى گسترانند.

و زمانى با حركت دادن امواج اقيانوسها، آنها را به طور مداوم به هم مى آميزند تا محيط آماده اى براى زيست موجودات زنده دريا فراهم گردد.

و گاه با انتقال دادن گرماى مناطق گرمسير به مناطق سردسير، و انتقال سرماى مناطق سردسير به مناطق گرمسير، كمك به تعديل هواى كره زمين مى كنند.

و زمانى با جابجا كردن هواى مسموم و فاقد اكسيژن شهرها به بيابانها و جنگلها، وسائل تصفيه و تهويه را براى بشر فراهم مى سازند.

آرى وزش بادها با اينهمه فوائد و بركات، نشانه ديگرى از حكمت و لطف بى پايان او است.

6- (و ابرهائى كه در ميان زمين و آسمان معلقند...) (و السحاب المسخر بين السماء و الارض...).

اين ابرهاى متراكم كه بالاى سر ما در گردشند و ميلياردها تن آب را بر خلاف قانون جاذبه در ميان زمين و آسمان، معلق نگاه داشته، و آنها را از هر نقطه به نقطه ديگر مى برند، بى آنكه كمترين خطرى ايجاد كنند، خود نشانه اى از عظمت اويند.

بعلاوه اگر آبيارى و منصب آبدهى آنها نبود در سرتاسر خشكيهاى روى زمين نه قطره آبى براى نوشيدن وجود داشت و نه چشمه و جويبارى براى روئيدن گياه، همه جا ويرانه بود و كوير بود و بر همه جا خاك مرده پاشيده مى شد، اين نيز جلوه ديگرى از علم و قدرت او است.

آرى همه اينها (نشانه ها و علامات ذات پاك او هستند اما براى مردمى كه عقل و هوش دارند و مى انديشند) (لايات لقوم يعقلون ).

نه براى بيخبران سبك مغز و چشمداران بى بصيرت و گوشداران كر!.

## آيه(165) ت (167) و ترجمه

(و من الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله والذين ءامنوا اشد حبا لله و لو يرى الذين ظلموا اذ يرون العذاب ان القوة لله جميعا و ان الله شديد العذاب) (165) (اذ تبرا الذين اتبعوا من الذين اتبعوا وراوا العذاب و تقطعت بهم الأسباب) (166) (و قال الذين اتبعوا لو ان لنا كرة فنتبرامنهم كما تبرءو امنا كذلك يريهم الله اعملهم حسرت عليهم و ما هم بخارجين من النار) (167) .

ترجمه:

165- بعضى از مردم معبودهائى غير از خداوند، براى خود انتخاب مى كنند، و آنها را همچون خدا دوست مى دارند، اما آنها كه ايمان دارند عشقشان به خدا (از مشركان نسبت به معبودهاشان شديدتر است، و آنها كه ستم كردند (و معبودى غير خدا برگزيدند) هنگامى كه عذاب خدا را مشاهده كنند خواهند دانست كه تمام قدرت به دست خدا است، و او داراى مجازات شديد است (نه معبودهاى خيالى كه از آنها مى هراسند).

166- در آن هنگام رهبران (و معبودهاى انسانى و شيطانى ) از پيروان خود بيزارى مى جويند و كيفر خدا را مشاهده مى كنند و دستشان از همه جا كوتاه مى شود.

167- و (در اين موقع ) پيروان مى گويند كاش بار ديگر ما به دنيا برمى گشتيم تا از اين پيشوايان گمراه بيزارى جوئيم آنچنان كه آنها (امروز از ما بيزارى جستند (آرى ) اين چنين خداوند اعمال آنها را بصورت حسرتزائى به آنها نشان مى دهد و هرگز از آتش (دوزخ ) خارج نخواهند شد.

تفسير:

بيزارى پيشوايان كفر از پيروان خود!

در آيات قبل سخن از دلائل وجود خدا و اثبات يگانگى او از طريق نظام آفرينش بود، و در آيات مورد بحث روى سخن متوجه كسانى است كه از اين دلائل روشن و قاطع چشم پوشيده و در راه شرك و بت پرستى و تعدد خدايان گام نهاده اند، سخن از كسانى است كه در مقابل اين معبودان پوشالى سر تعظيم فرود آورده و به آنها عشق مى ورزند، عشقى كه تنها شايسته خداوند است كه منبع همه كمالات و بخشنده همه نعمتها است.

نخست مى گويد: (بعضى از مردم معبودهائى غير خدا براى خود انتخاب مى كنند) (و من الناس من يتخذ من دون الله اندادا).

نه فقط بتها را معبود خود انتخاب كرده اند بلكه (آنچنان به آنها عشق مى ورزند كه گوئى به خدا عشق مى ورزند) (يحبونهم كحب الله ).

(اما كسانى كه ايمان به خدا آورده اند عشق و علاقه بيشترى به او دارند) (و الذين آمنوا اشد حبا لله ).

چرا كه آنها مردمى انديشمند و دانا هستند و هرگز ذات پاك او را كه منبع همه كمالات است رها نمى كنند، هر ميل و محبتى در برابر عشق خدا در نظرشان بى ارزش و ناچيز است، اصلا آنها غير او را شايسته عشق و محبت نمى بينند، جز به خاطر او، و در راه او كار نمى كنند، در درياى بيكران عشق خدا آنچنان غوطه ورند كه على وار مى گويند: فهبنى صبرت على عذابك فكيف اصبر على فراقك!: (گيرم كه بر عذاب تو صبر كنم اما با فراق و دورى تو چه كنم ).

اساسا عشق حقيقى هميشه متوجه نوعى از كمال است، انسان هرگز عاشق عدم و كمبودها نمى شود، بلكه همواره دنبال هستى و كمال مى گردد و به همين دليل آنكس كه هستى و كمالش از همه برتر است از همه كس به عشق ورزيدن سزاوارتر مى باشد.

كوتاه سخن اينكه همانطور كه آيه فوق مى گويد: عشق و علاقه افراد با ايمان نسبت به خدا از عشق و علاقه بت پرستان به معبودهاى پنداريشان ريشه دارتر و عميقتر و شديدتر است.

چرا چنين نباشد آيا كسى كه واقعيتى را دريافته و به آن عشق مى ورزد با كسى كه گرفتار خرافه و تخيل است مى تواند يكسان باشد؟ عشق مؤ منان از عقل و علم و معرفت سرچشمه مى گيرد اما عشق كافران از جهل و خرافه و خيال!.

و باز به همين دليل عشق نخست به هيچ وجه متزلزل نمى گردد ولى عشق مشركان ثبات و دوامى ندارد.

لذا در ادامه آيه مى فرمايد: (اين ظالمان هنگامى كه عذاب الهى را مشاهده مى كنند و مى دانند كه تمام قدرتها به دست خدا است و او داراى مجازات شديد است در آن هنگام متوجه زشتى اعمال خود و بدى عاقبت كارشان مى شوند و اعتراف مى كنند كه انسانهاى منحرفى بوده اند (و لو يرى الذين ظلموا اذ يرونالعذاب ان القوة لله جميعا و ان الله شديد العذاب ).

در اين هنگام پرده هاى جهل و غرور و غفلت از مقابل چشمانشان كنار مى رود و به اشتباه خود پى مى برند، ولى از آنجا كه هيچ تكيه گاه و پناهگاهى ندارند از شدت بيچارگى بى اختيار دست به دامن معبودان و رهبران خود مى زنند اما (در اين هنگام رهبران گمراه آنها دست رد به سينه آنان مى كوبند و از پيروان خود تبرى مى جويند) (اذ تبرا الذين اتبعوا من الذين اتبعوا).

(و در همين حال عذاب الهى را با چشم خود مى بينند و دستشان از همه جا كوتاه مى شود) (و راوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب ).

بديهى است منظور از معبودها در اينجا بتهاى سنگى و چوبى نيستند، بلكه انسانهاى جبار و خودكامه و شياطينى هستند كه اين مشركان، خود را دربست در اختيارشان گذاردند، و تسليم بى قيد و شرط در مقابل آنها شدند.

اما اين پيروان گمراه كه بى وفائى معبودان خود را چنين آشكارا مى بينند براى تسلى دل خويشتن مى گويند: (اى كاش ما بار ديگر به دنيا باز مى گشتيم تا از آنها تبرى جوئيم، همانگونه كه آنها امروز از ما تبرى جستند)! (و قال الذين اتبعوا لو ان لنا كرة فنتبرا منهم كما تبراوا منا).

اما چه سود كه كار از كار گذشته و بازگشتى بسوى دنيا نيست نظير همين سخن در سوره زخرف آيه 37 به چشم مى خورد (حتى اذا جائنا قال يا ليت بينى و بينك بعد المشرقين فبئس القرين ).

(او هنگامى كه در قيامت در محضر ما حضور مى يابد به رهبر گمراه كننده خود مى گويد كاش ميان من و تو فاصله ميان مشرق و مغرب بود)!

و در پايان آيه مى فرمايد آرى (اين چنين خداوند اعمالشان را به صورت مايه حسرت به آنها نشان مى دهد) (كذلك يريهم الله اعمالهم حسرات عليهم ).

و آنها هرگز از آتش دوزخ خارج نخواهند شد (و ما هم بخارجين من النار).

آرى آنها جز اينكه حسرت بخورند چه مى توانند انجام دهند. حسرت بر اموالى كه فراهم كردند، و بهره آنرا ديگران بردند حسرت بر امكانات فوق العاده اى كه براى رستگارى و نجات در اختيار داشتند و از دست دادند، حسرت بر عبادت معبودانى بى عرضه و بى ارزش بجاى عبادت خداوند قادر متعال.

اما حسرتى بيهوده، چرا كه نه موقع عمل است و نه جاى جبران، بلكه تنها هنگام مجازات است و ديدن نتيجه اعمال!

## آيه(168)و (169) و ترجمه

(يايها الناس كلوا مما فى الاءرض حللا لاطيبا و لا تتبعوا خطوت الشيطان انه لكم عدو مبين) (168) (انما يامركم بالسوء و الفحشاء و ان تقولوا على الله ما لا تعلمون) (169) .

ترجمه:

168- اى مردم از آنچه در زمين است حلال و پاكيزه بخوريد و از گامهاى شيطان پيروى نكنيد، چه اينكه او دشمن آشكار شما است

169- او شما را فقط به بديها و انحرافات فرمان مى دهد (و نيز دستور مى دهد) آنچه را كه نمى دانيد به خدا نسبت دهيد.

شان نزول:

از ابن عباس نقل شده كه بعضى از طوائف عرب همانند ثقيف و خزاعه و غير آنها قسمتى از انواع زراعت و حيوانات را بدون دليل بر خود حرام كرده بودند (حتى تحريم آنرا به خدا نسبت مى دادند) آيات فوق نازل شد و آنها را از اين عمل ناروا باز داشت.

تفسير:

گامهاى شيطان!

در آيات گذشته نكوهش شديدى از شرك و بت پرستى شده بود، يكى از انواع شرك اين است كه انسان غير خدا را قانونگزار بداند، و نظام تشريع و حلال و حرام را در اختيار او قرار دهد، آيات مورد بحث اين عمل را يك كار شيطانى

معرفى كرده، مى فرمايد: (اى مردم از آنچه در زمين است حلال و پاكيزه بخوريد) (يا ايها الناس كلوا مما فى الارض حلالا طيبا).

(و از گامهاى شيطان پيروى نكنيد، كه او دشمن آشكار شما است ) (و لا تتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين ).

قابل توجه اينكه خطابهائى كه در قرآن مربوط به استفاده از غذاها است كم نيست، و معمولا با دو قيد (حلال ) و (طيب ) همراه است.

حلال چيزى است كه ممنوعيتى نداشته باشد، و طيب به چيزهاى پاكيزه گفته مى شود كه موافق طبع سالم انسانى است نقطه مقابل خبيث كه طبع آدمى از آن تنفر دارد.

(خطوات ) جمع (خطوة ) (بروزن قربه ) به معنى گام و قدم است و خطوات شيطان گامهائى است كه شيطان براى وصول به هدف خود و اغواء مردم بر مى دارد.

جمله (لا تتبعوا خطوات الشيطان ) در پنج مورد از قرآن مجيد به چشم مى خورد كه دو مورد آن در مورد استفاده از غذاها و روزيهاى الهى است، و در واقع به انسانها هشدار مى دهد كه اين نعمتهاى حلال را در غير مورد مصرف نكنند، و اين نعمتهاى الهى را وسيله اى براى اطاعت و بندگى قرار دهند نه طغيان و فساد در ارض.

پيروى از اين گامهاى شيطان در حقيقت همان چيزى است كه در آيات ديگر قرآن به دنبال دستور استفاده از غذاهاى حلال ذكر شده است مانند (كلوا و اشربوا من رزق الله و لا تعثوا فى الارض مفسدين): (از روزيهاى الهى بخوريد و بنوشيد اما فتنه و فساد در زمين به راه نيندازيد) (بقره 60).

و مانند (كلوا من طيبات ما رزقناكم و لاتطغوا فيه) (از روزيهاى پاكيزه اى كه به شما ارزانى داشته ايم بخوريد، اما در آن طغيان و سركشى ننمائيد) (طه 81).

خلاصه اينكه اين مواهب و امكانات بايد نيروئى بر اطاعت باشد، نه وسيله اى براى گناه.

جمله انه لكم عدو مبين كه متجاوز از ده بار در قرآن مجيد به دنبال نام شيطان آمده است براى اين است كه تمام نيروهاى انسان را براى مبارزه با اين دشمن بزرگ و آشكار بسيج كند.

آيه بعد دليل روشنى بر دشمنى سرسختانه شيطان كه جز بدبختى و شقاوت انسان هدفى ندارد بيان كرده، مى گويد: (او شما را فقط به انواع بديها و زشتيها دستور مى دهد) (انما يامركم بالسوء و الفحشاء).

(و نيز شما را وادار مى كند كه به خدا افترا ببنديد، و چيزهائى را كه نمى دانيد به او نسبت دهيد) (و ان تقولوا على الله ما لا تعلمون ).

بنابراين برنامه هاى شيطانى در اين سه امر خلاصه مى شود: (بديها) و (زشتيها) و (گفتن سخنان ناروا و بى مدرك در برابر ذات پاك پروردگار).

(فحشاء) از ماده (فحش ) به معنى هر كارى است كه از حد اعتدال خارج گردد و صورت (فاحش ) به خود بگيرد، بنابراين شامل تمامى منكرات و قبائح واضح و آشكار مى گردد، اما اينكه مى بينيم اين لفظ امروز در مورد اعمال منافى عفت يا در مورد گناهانى كه حد شرعى دارد به كار مى رود در واقع از قبيل استعمال لفظ كلى در بعضى از مصاديق آن است.

جمله (تقولوا على الله ما لا تعلمون) ممكن است اشاره به تحريم پاره اى از غذاهاى حلال باشد، كه اعراب در جاهليت به خدا نسبت مى دادند، حتى به گفته بعضى از مفسران بزرگ رسوبات اين طرز تفكر در ميان جمعى از تازه مسلمانان باقى مانده بود.

و يا معنى وسيعترى دارد كه نسبت دادن شريك و شبيه به خدا را نيز شامل مى شود.

به هر حال، اين جمله اشاره به آن است كه اينگونه كارها حداقل قول بدون علم است آنهم در برابر خداوند بزرگ و اين كارى است كه با هيچ منطق و عقل و خردى سازگار نمى باشد اصولا اگر مردم مقيد باشند كه هر سخنى را مى گويند متكى به يك مدرك قطعى بوده باشد، بسيارى از نابسامانيها و بدبختيها از جامعه بشرى بر چيده مى شود.

در واقع تمام خرافات در اديان و مذاهب الهى از همين رهگذر به وسيله افراد بى منطق نفوذ كرده است، و قسمت مهمى از انحرافات عقيدتى و عملى به خاطر عدم رعايت همين اصل اساسى است و لذا اين كار در برابر بديها و زشتيها يك عنوان مستقل از خطوات شيطانى را در آيه فوق به خود اختصاص مى دهد.

نكته ها

1- اصل حليت

اين آيه دليل بر اين است كه اصل اولى در همه غذاهائى كه روى زمين وجود دارد حليت است، و غذاهاى حرام جنبه استثنائى دارد، بنابراين حرام بودن چيزى دليل مى خواهد، نه حلال بودن آن.

و از آنجا كه قوانين تشريعى بايد با قوانين تكوينى هماهنگ باشد طبع آفرينش نيز اين چنين اقتضا مى كند.

به عبارت روشنتر آنچه خدا آفريده حتما فائدهاى داشته و براى استفاده بندگان بوده، بنابراين معنى ندارد كه اصل اولى تحريم باشد.

نتيجه اينكه هر غذائى كه ممنوعيت آن با دليل صحيح ثابت نشده مادام كه منشاء فساد و زيان و ضررى براى فرد و اجتماع نباشد طبق آيه شريفه فوق حلال است.

2- انحرافات تدريجى

جمله (خطوات الشيطان ) (گامهاى شيطان ) گويا اشاره به يك مساءله دقيق تربيتى دارد، و آن اينكه انحرافها و تبهكاريها غالبا بطور تدريج در انسان نفوذ مى كند، نه به صورت دفعى و فورى، مثلا براى آلوده شدن يك جوان به مواد مخدر و قمار و شراب معمولا مراحلى وجود دارد: نخست به صورت تماشاچى در يكى از اين جلسات شركت مى كند و انجام اينكار را ساده مى شمرد.

گام دوم شركت تفريحى در قمار (بدون برد و يا باخت ) و يا استفاده از مواد مخدر به عنوان رفع خستگى و يا درمان بيمارى و مانند آن است.

گام سوم استفاده از اين مواد به صورت كم و به قصد اينكه در مدت كوتاهى از آن صرفنظر كند.

سرانجام گامها يكى پس از ديگرى برداشته مى شود و شخص به صورت يك قمار باز حرفه اى خطرناك و يا يك معتاد سخت و بينوا در مى آيد.

وسوسه هاى شيطان معمولا به همين صورت است، انسان را قدم به قدم و تدريجا در پشت سر خود به سوى پرتگاه مى كشاند، اين موضوع منحصر به شيطان اصلى نيست، تمام دستگاه هاى شيطانى و آلوده براى پياده كردن نقشه هاى شوم خود از همين روش (خطوات ) (گام به گام ) استفاده مى كنند، لذا قرآن مى گويد: از همان گام اول بايد به هوش بود و با شيطان همراه نشد.

اين نكته نيز قابل توجه است كه در احاديث اسلامى كارهاى خرافى و بى منطق به عنوان (خطوات شيطان ) معرفى شده است:

مثلا در حديثى مى خوانيم مردى قسم ياد كرده بود كه فرزند خود را براى خدا) ذبح كند امام صادق فرمود: ذلك من خطوات الشيطان (اين از گامهاى شيطان است ).

در حديث ديگرى از امام باقر (عليه‌السلام ) مى خوانيم: (كل يمين بغير الله فهو من خطوات الشيطان): هر سوگندى به غير نام خدا باشد از گامهاى شيطان است.

باز در حديثى از امام صادق (عليه‌السلام ) چنين مى خوانيم كه: هر كس سوگند به ترك چيزى خورد كه انجام آن بهتر است، اعتنا به اين سوگند نكند و آن كار خير را بجا آورد، كفاره هم ندارد و اين از خطوات شيطان است.

3- شيطان يك دشمن قديمى

اينكه در آخر آيه فوق شيطان دشمن آشكار معرفى شده است، يا بخاطر دشمنى او از روز اول با آدم است كه به واسطه نافرمانى در برابر سجده آدم همه چيز خود را از دست داد، و يا به خاطر اين است كه دستورات او همچون قتل و جنايت و تبهكارى براى همه آشكار است، همه مى دانند اين قبيل برنامه ها از يك دوست نيست، بلكه دعوتهائى است از يك دشمن خطرناك كه جز بدبختى انسان چيزى نمى خواهد.

و يا به واسطه اين است كه شيطان صريحا دشمنى خود را با انسان خبر داده و كمر عداوت او را بسته است، و اعلام نموده: (لاغوينهم اجمعين) (مى كوشم تا همه را گمراه كنم )!

4- چگونگى وسوسه شيطان

در اينجا سؤ الى مطرح است و آن اينكه آيه مى گويد: شيطان به شما امر مى كند كه به سوى بديها و فحشاء برويد مسلما مراد از (امر) همان وسوسه هاى شيطان است، در حالى كه ما به هنگام انجام بديها هيچگونه احساس امر و تحريك از بيرون وجودمان نمى كنيم، و كوشش شيطان براى گمراه ساختن خود هرگز قابل لمس ‍ نيست.

پاسخ اين است كه: همانطور كه از واژه (وسوسه ) هم استفاده مى شود تاءثير شيطان در وجود انسان يك نوع تأثير خفى و ناآگاه است كه در بعضى از آيات از آن تعبير به (ايحاء) شده است

در آيه 121 سوره انعام مى خوانيم: (و ان الشياطين ليوحون الى اوليائهم ): شياطين به دوستان خود و كسانى كه آماده پذيرش دستورات آنها هستند وحى مى كنند! همانطورى كه مى دانيم وحى در اصل همان صداى مخفى و مرموز و احيانا تاءثيرهاى ناآگاهانه است منتهى انسان بخوبى مى تواند الهامات الهى را از وسوسه هاى شيطانى تشخيص دهد زيرا علامت روشنى براى تشخيص آن وجود دارد، و آن اينكه: الهامات الهى چون با فطرت پاك انسان، و ساختمان جسم و روح او آشنا است، هنگامى كه در قلب پيدا مى شود يك حالت انبساط و نشاط به او دست مى دهد.

در حالى كه وسوسه هاى شيطان چون هماهنگ با فطرت و ساختمان او نيست به هنگام ايجاد در قلبش احساس ‍ تاريكى، ناراحتى و سنگينى در خود مى كند و اگر تمايلات او طورى تحريك گردد كه در هنگام انجام گناه، اين احساس براى او پيدا نشود بعد از انجام عمل براى او دست مى دهد، اين است فرق بين الهامات شيطانى و الهامات الهى.

## آيه(170) و (171) و ترجمه

(و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه ءاباءنا اولو كان ءاباؤ هم لا يعقلون شيا و لا يهتدون) (170) (و مثل الذين كفروا كمثل الذى ينعق بما لا يسمع الا دعاء و نداء صم بكم عمى فهم لا يعقلون) (171) .

ترجمه:

170- و هنگامى كه به آنها گفته شود از آنچه خدا نازل كرده است پيروى كنيد، مى گويند: بلكه ما از آنچه پدران خود را بر آن يافتيم پيروى مى نمائيم، آيا نه اين است كه پدران آنها چيزى نمى فهميدند و هدايت نيافتند؟!

171- مثال (تو) در دعوت كافران مثال كسى است كه (گوسفندان و حيوانات را براى نجات از چنگال خطر) صدا مى زند، ولى آنها چيزى جز سر و صدا نمى شنوند (و حقيقت و مفهوم گفتار او را درك نمى كنند) اين كافران (در حقيقت ) كر و لال و نابينا هستند و لذا چيزى نمى فهمند!

تفسير:

تقليد كوركورانه از نياكان

در اينجا اشاره به منطق سست مشركان در مساءله تحريم بى دليل غذاهاى حلال، و يا بت پرستى، كرده، مى گويد: (هنگامى كه به آنها گفته شود از آنچه خدا نازل كرده پيروى كنيد مى گويند ما از آنچه پدران و نياكان خود را بر آن يافتيم پيروى مى كنيم ) (و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آبأنا).

قرآن بلافاصله اين منطق خرافى و تقليد كوركورانه از نياكان را با اين عبارت كوتاه و رسا محكوم مى كند: (آيا نه اين است كه پدران آنها چيزى نمى فهميدند و هدايت نيافتند)؟! (اولو كان آباؤ هم لا يعقلون شيئا و لايهتدون ).

يعنى اگر نياكان آنها دانشمندان صاحبنظر و افراد هدايت يافته اى بودند جاى اين بود كه از آنها تبعيت شود، اما با اينكه مى دانند آنها مردمى نادان و بى سواد و موهوم پرست بودند پيروى آنها چه معنى دارد؟ آيا مصداق تقليد جاهل از جاهل نيست؟!

مساءله قوميت و تعصبهاى قومى آنجا كه به نياكان مربوط مى شود از روز نخست در ميان مشركان عموما، و در ميان غير آنها غالبا وجود داشته است و تا امروز همچنان ادامه دارد.

ولى خداپرست با ايمان اين منطق را رد مى كند و قرآن مجيد در موارد بسيارى پيروى و تعصب كوركورانه از نياكان را شديدا مذمت كرده است و اين منطق را كه انسان چشم و گوش بسته از پدران خود پيروى كند كاملا مردود مى شناسد.

اصولا پيروى از پيشينيان اگر به اينصورت باشد كه انسان عقل و فكر خود را دربست در اختيار آنها بگذارد اين كار نتيجه اى جز عقبگرد و ارتجاع نخواهد داشت، چرا كه معمولا نسلهاى بعد از نسلهاى پيشين با تجربه تر و آگاهترند.

ولى متاءسفانه اين طرز فكر جاهلى هنوز در ميان بسيارى از افراد و ملتها حكومت مى كند كه نياكان خود را همچون بت مى پرستند، يك مشت آداب و سنن خرافى را به عنوان اينكه آثار پيشينيان است بدون چون و چرا مى پذيرند، و لفافه هاى فريبنده اى همچون حفظ مليت و اسناد تاريخى يك ملت بر آن مى پوشانند.

اين طرز فكر يكى از عوامل بسيار مؤ ثر انتقال خرافات از نسلى به نسل ديگر است.

البته هيچ مانعى ندارد كه نسلهاى آينده آداب و سنن گذشتگان را مورد تحليل و بررسى قرار دهند، آنچه با عقل و منطق سازگار است با نهايت احترام حفظ كنند و آنچه خرافه و موهوم و بى اساس است دور بريزند، چه كارى از اين بهتر؟ و اين گونه نقادى در آداب و سنن پيشين شايسته نام حفظ اصالت ملى و تاريخى است، اما تسليم همه جانبه و كوركورانه در برابر آنها چيزى جز خرافه پرستى و ارتجاع و حماقت نيست.

قابل توجه اينكه درباره نياكان آنها در آيه فوق مى خوانيم: آنها نه چيزى مى فهميدند، و نه هدايت يافته بودند يعنى از دو كس مى توان پيروى كرد: كسى كه خود داراى علم و عقل و دانشى باشد، و كسى كه اگر خودش دانشمند نيست هدايت دانشمندى را پذيرفته است.

اما پيشينيان آنها نه خود مردى آگاه بودند، و نه رهبر و هدايت كننده اى آگاه داشتند، و مى دانيم تقليدى كه خلق را بر باد مى دهد همين تقليد نادان از نادان است كه (اى دو صد لعنت بر اين تقليد باد)!.

در آيه بعد به بيان اين مطلب مى پردازد كه چرا اين گروه در برابر اين دلائل روشن انعطافى نشان نمى دهند؟ و همچنان بر گمراهى و كفر اصرار مى ورزند؟ مى گويد: مثال تو در دعوت اين قوم بى ايمان به سوى ايمان و شكستن سد تقليدهاى كوركورانه همچون كسى است كه گوسفندان و حيوانات را (براى نجات از خطر) صدا مى زند ولى آنها جز سر و صدا چيزى را درك نمى كنند (و مثل الذين كفروا كمثلالذى ينعق بما لا يسمع الا دعاء و نداء).

آرى آنها به گوسفندان و حيواناتى مى مانند كه از فريادهاى چوپان خيرخواه و دلسوز چيزى جز سر و صدائى كه فقط تحريك آنى در آنها دارد نمى فهمند.

و در پايان آيه براى تاءكيد و توضيح بيشتر اضافه مى كند (آنها كر و لال و نابينا هستند و لذا چيزى درك نمى كنند)! (صم بكم عمى فهم لايعقلون ).

و به همين دليل آنها تنها به سنتهاى غلط و خرافى پدران خود چسبيده اند و از هر دعوت سازنده اى رويگردانند.

بعضى از مفسران تفسير ديگرى براى آيه ذكر كرده اند، و آن اينكه مثل كسانى كه بتها و خدايان ساختگى را صدا مى زنند همچون كسى است كه حيوانات بى شعور را صدا مى زند، نه آن حيوانات از سخنان او چيزى درك مى كنند و نه اين معبودهاى ساختگى از سخنان عابدان خود، چرا كه اين بتها كرند و كورند و لال (دقت كنيد).

ولى بيشتر مفسران تفسير اول را انتخاب كرده اند و در روايات اسلامى نيز به آن اشاره شده است، و ما نيز آنرا انتخاب كرديم.

نكته ها

1- ابزار شناخت

بدون شك براى ارتباط انسان با جهان خارج ابزارى لازم است كه آنها را ابزار شناخت مى خوانند، و مهمتر از همه چشم و گوش براى ديدن و شنيدن، و زبان براى سؤ ال كردن است، ولذا در آيه فوق بعد از آن كه اين افراد را به خاطر عدم استفاده از ابزار شناخت به افراد كر و لال و نابينا تشبيه مى كند با ذكر (فاء تفريع ) كه براى نتيجه گيرى است بلافاصله مى گويد: (بنابراين آنها چيزى نمى فهمند).

به اين ترتيب قرآن گواهى مى دهد كه اساسى ترين پايه علوم و دانشها چشم و گوش و زبان است چشم و گوش براى درك كردن مستقيم و زبان براى ايجاد رابطه با ديگران و كسب علوم آنها.

در فلسفه نيز اين حقيقت ثابت شده كه حتى علوم غير حسى، در آغاز، از علوم حسى سرچشمه مى گيرد، و اين بحث دامنه دارى است كه اينجا جاى شرح آن نيست (براى توضيح بيشتر در زمينه نعمت ابزار شناخت به جلد يازدهم صفحه 335 به بعد، ذيل آيه 78 سوره نحل مراجعه فرمائيد).

2 (ينعق ) از ماده (نعق ) در اصل به معنى صداى كلاغ است در حالى كه فريادنكشد ولى (نغق ) (با(غين ) ) به معنى صداى كلاغ است كه به صورت فرياد وتواءم با كشيدن گردن است.

ولى بعدا اين معنى توسعه يافته و به صداهائى كه در برابر حيوانات مى دهند گفته شده، بديهى است آنها از مفهوم كلمات و جمله ها با خبر نمى شوند و اگر گاهى عكس العملهائى نشان مى دهند بيشتر به خاطر تن صدا، و طرز اداى كلمات است.

## آيه(172) و (173) و ترجمه

(يايها الذين ءامنوا كلوا من طيبت ما رزقناكم و اشكروالله ان كنتم اياه تعبدون) (172) (انما حرم عليكم الميتة و الدم و لحم الخنزير و ما اهل به لغير الله فمن اضطر غير باغ و لا عاد فلا اثم عليه ان الله غفور رحيم) (173) .

ترجمه:

172- اى افراد با ايمان از نعمتهاى پاكيزه اى كه به شما روزى داده ايم بخوريد و شكر خدا را بجا آوريد اگر او را پرستش مى كنيد.

173 - خداوند تنها (گوشت ) مردار و خون و گوشت خوك، و آنچه نام غير خدا به هنگام ذبح بر آن گفته شود، حرام كرده است (ولى ) آن كس كه مجبور شود (در موقع ضرورت براى حفظ جان خود از آن بخورد در صورتى كه ستمگر و متجاوز نباشد گناهى بر او نيست، خداوند بخشنده و مهربان است.

تفسير:

طيبات و خبائث

از آنجا كه قرآن در مورد انحرافات ريشه دار از روش تاءكيد و تكرار در لباسهاى مختلف استفاده مى كند، در اين آيات بار ديگر به مساءله تحريم بى دليل پاره اى از غذاهاى حلال و سالم در عصر جاهليت به وسيله مشركان باز مى گردد، منتهى روى سخن را در اينجا به مؤ منان مى كند در حالى كه در آيات گذشته روى سخن به همه مردم بود.

مى فرمايد: (اى افراد با ايمان از نعمتهاى پاكيزه كه به شما روزى دادهايم بخوريد) (يا ايها الذين آمنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم ).

(و شكر خدا را بجا آوريد اگر او را مى پرستيد) (و اشكروا لله ان كنتم اياه تعبدون ).

اين نعمتهاى پاك و حلال كه ممنوعيتى ندارد و موافق طبع و فطرت سالم انسانى است براى شما آفريده شده است چرا از آن استفاده نكنيد؟!.

اينها به شما نيروئى ميبخشد تا بتوانيد وظائف خود را انجام دهيد بعلاوه شما را به ياد شكر پروردگار و پرستش او مى اندازد.

مقايسه اين آيه با آيه (يا ايها الناس كلوا مما فى الارض) (آيه 168 همين سوره ) و ملاحظه تفاوتهاى اين دو با هم، دو نكته لطيف را به ما مى فهماند:

در اينجا مى گويد من طيبات ما رزقناكم (از غذاهاى پاكى كه به شما روزى داديم...) در حالى كه در آنجا مى گفت: مما فى الارض (از آنچه در زمين است ) اين تفاوت گويا اشاره به اين است كه نعمتهاى پاكيزه در اصل براى افراد با ايمان آفريده شده است، و افراد بيايمان به بركت آنها روزى مى خورند، همانند آبى كه باغبان براى گلها در جويها جارى مى سازد ولى خارها و علف هرزه ها نيز از آن بهره مى گيرند!

ديگر اينكه به مردم عادى مى گويد بخوريد و پيروى گامهاى شيطان نكنيد، ولى به مؤ منان در آيه مورد بحث مى گويد: بخوريد و شكر خدا را بجا آريد يعنى تنها به عدم سوء استفاده از اين نعمتها قناعت نمى كند، بلكه حسن استفاده را نيز شرط مى شمرد.

در حقيقت از مردم عادى تنها انتظار ميرود كه گناه نكنند ولى از افراد با ايمان انتظار دارد كه اين نعمتها را در بهترين راه مصرف كنند.

ضمنا ممكن است تكرار سفارش در مورد استفاده از غذاهاى پاك كه در آيات متعدد عنوان شده براى بعضى سؤ الانگيز باشد اما اگر كمى به تاريخ زمان جاهليت و آداب و رسوم خرافى آنها توجه كنيم و بدانيم كه آنها چگونه بدون دليل نعمتهاى حلال را بر خود ممنوع مى ساختند و اين عادت به طورى در آنها نفوذ كرده بود كه همچون وحى آسمانى تلقى مى شد و گاه آن را صريحا به خدا نسبت مى دادند، نكته اين تأكيد روشن مى شود، قرآن مى خواهد اين افكار خرافى را از اين طريق به كلى از مغز آنها بيرون كند.

بعلاوه تكيه روى عنوان (طيب ) همگان را متوجه اين دستور اسلامى مى كند كه از غذاهاى ناپاك، از گوشتهائى همچون گوشت مردار و درندگان و حشرات، و از مسكرات كه به شدت در ميان مردم آن زمان رواج داشت بپرهيزند.

در جلد ششم تفسير نمونه صفحه 149 به بعد در زمينه استفاده مؤ منان از روزيهاى پاك و زينتهاى معقول ( ذيل آيه 32 اعراف ) بحث مشروحى داريم.

آيه بعد براى روشن ساختن غذاهاى حرام و ممنوع و قطع كردن هر گونه بهانه چنين مى گويد خداوند تنها گوشت مردار، خون، گوشت خوك، و گوشت هر حيوانى را كه به هنگام ذبح نام غير خدا بر آن گفته شود تحريم كرده است (انما حرم عليكم الميتة و الدم و لحم الخنزير و ما اهل به لغير الله ).

و به اين ترتيب سه قسمت از گوشتهاى حرام به اضافه خون كه، بيش از همه مورد ابتلاى مردم آن محيط بوده است در اينجا ذكر مى كند كه بعضى پليدى ظاهرى دارند و بر كسى مخفى نيست، مانند مردار، خون و گوشت خوك، و بعضى پليدى معنوى دارند مانند قربانيهائى كه براى بتها مى كردند.

انحصارى كه از آيه با كلمه انما استفاده مى شود به اصطلاح حصر اضافى است، يعنى منظور بيان تمام محرمات نيست، بلكه هدف نفى بدعتهائى است كه آنها

در مورد قسمتى از گوشتهاى حلال داشتند، و به تعبير ديگر آنها قسمتى از گوشتهاى پاكيزه و حلال را طبق خرافات و موهوماتى بر خود تحريم مى كردند، اما در عوض به هنگام كمبود غذا از گوشت آلوده مردار يا خوك و يا خون استفاده مى كردند! قرآن به آنها اعلام مى كند كه اينها براى شما حرام است نه آنها (و اين است معنى (حصر اضافى )).

و از آنجا كه گاه ضرورتهائى پيش مى آيد كه انسان براى حفظ جان خويش مجبور به استفاده از بعضى از غذاهاى حرام مى شود قرآن در ذيل آيه آن را استثنا كرده و مى گويد: ولى كسى كه مجبور شود (براى نجات جان خويش از مرگ ) از آنها بخورد گناهى بر او نيست، به شرط اينكه ستمگر و متجاوز نباشد)! (فمن اضطر غير باغ و لا عاد فلا اثم عليه ).

به اين ترتيب براى اينكه اضطرار بهانه و دستاويزى براى زياده روى در خوردن غذاهاى حرام نشود با دو كلمه (غير باغ ) و (لاعاد) گوشزد مى كند كه اين اجازه تنها براى كسانى است كه خواهان لذت از خوردن اين محرمات نباشند، و از مقدار لازم كه براى نجات از مرگ ضرورى است تجاوز نكنند، (باغ و عاد در اصل باغى و عادى بوده، باغى از ماده (بغى ) به معنى طلب كردن است، و در اينجا منظور طلب كردن لذت است و (عادى ) به معنى متجاوز مى باشد، يعنى متجاوز از حد ضرورت ).

تفسير ديگرى براى جمله (غير باغ و لاعاد) ذكر شده است كه با معنى اول تضادى ندارد، و ممكن است هر دو با هم در مفهوم آيه جمع باشند و آن اين است كه: با توجه به اينكه يكى از معانى بغى ظلم و ستم است، منظور اين است كه اجازه خوردن گوشتهاى حرام مخصوص كسانى است كه سفر آنها سفر ستم و گناه نباشد (بايد توجه داشت كه اضطرار و اجبار معمولا در سفرهائى نظير سفرهاى آن زمان حاصل مى شد كه قافله ها در بيابان مى ماندند و يا راه را گم مى كردند).

بنابر اين اگر سفر، سفر گناه باشد گرچه آنها ناچارند براى حفظ جان خود از غذاى حرام بخورند ولى گناهش در نامه عملشان نوشته خواهد شد، و به تعبير ديگر اين ستمگران براى حفظ جان خود واجب است به حكم عقل از اين گوشتها بخورند اما اين وجوب از مسئوليت آنها چيزى نمى كاهد، چرا كه در مسير غلط چنين اجبارى را پيدا كرده اند.

رواياتى كه مى گويد اين آيه درباره كسانى است كه در راه قيام بر ضد امام مسلمين گام ننهند نيز اشاره به همين حقيقت است، چنانكه در احكام نماز مسافر نيز وارد شده كه حكم نماز شكسته تنها براى مسافرانى است كه سفر آنها سفر حرام نباشد و لذا در ضمن روايات به جمله (غير باغ و لاعاد) براى هر دو حكم، استدلال فرموده اند (حكم نماز مسافر و حكم ضرورت خوردن گوشتهاى حرام ).

و در پايان آيه مى فرمايد: (خداوند غفور و رحيم است ) (ان الله غفور رحيم ).

همان خداوندى كه اين گوشتها را تحريم كرده با رحمت خاصش در موارد ضرورت شديد اجازه استفاده از آن را داده است.

نكته ها

1- فلسفه تحريم گوشتهاى حرام

بدون شك غذاهائى كه در آيه فوق تحريم شده همچون سائر محرمات الهى فلسفه خاصى دارد و با توجه كامل به وضع جسم و جان انسان با تمام ويژگيهايش تشريع شده است، در روايات اسلامى نيز زيانهاى هر يك مشروحا آمده، و پيشرفتهاى علمى بشر پرده از روى آن برداشته است.

مثلا در كتاب كافى پيرامون گوشت مردار از امام صادق (عليه‌السلام ) چنين مى خوانيم: اما الميتة فانه لم ينل منها احد الاضعف بدنه، و ذهبت قوته و انقطع نسله و لا يموت آكل الميتة الا فجاة: امام بعد از ذكر مقدمهاى در مورد اينكه تمام اين احكام به خاطر مصالح بشر است مى فرمايد:(اما مردار را هيچكس از آن نمى خورد مگر اينكه بدنش ضعيف و رنجور مى شود، نيروى او را مى كاهد، و نسل را قطع مى كند، و آن كس كه به اين كار ادامه دهد با سكته و مرگ ناگهانى از دنيا ميرود)!.

اين مفاسد ممكن است به خاطر آن باشد كه دستگاه گوارش نمى تواند از مردار خون سالم و زنده بسازد، بعلاوه مردار كانونى است از انواع ميكربها، اسلام علاوه بر اينكه خوردن گوشت مردار را تحريم كرده، آن را نجس هم دانسته تا مسلمانان كاملا از آن دورى كنند.

دومين چيزى كه در آيه تحريم شده خون است (والدم ) خونخوارى هم زيان جسمى دارد و هم اثر سوء اخلاقى، چرا كه خون از يكسو ماده كاملا آماده اى است براى پرورش انواع ميكربها.

تمام ميكربهائى كه وارد بدن انسان مى شوند به خون حمله مى كنند، و آن را مركز فعاليت خويش قرار مى دهند، به همين دليل گلبولهاى سفيد كه پاسداران و سربازان كشور تن انسانند همواره در منطقه خون پاسدارى مى كنند تا ميكربها به اين سنگر حساس كه با تمام مناطق بدن ارتباط نزديك دارد راه پيدا نكنند.

مخصوصا هنگامى كه خون از جريان مى افتد و به اصطلاح مى ميرد، گلبولهاى سفيد از بين مى روند و به همين دليل مى كربها كه ميدان را خالى از حريف مى بينند به سرعت زاد و ولد كرده گسترش مى يابند، بنا بر اين اگر گفته شود خون به هنگامى كه از جريان مى افتد آلودهترين اجزاى بدن انسان و حيوان است گزاف گفته نشده.

از سوى ديگر امروز در علم غذاشناسى ثابت شده كه غذاها از طريق تاثير در غده ها و ايجاد هورمونها در روحيات و اخلاق انسان اثر مى گذارند، از قديم نيز تاءثير خونخوارى در قساوت و سنگدلى به تجربه رسيده، و حتى ضرب المثل شده است، و لذا در حديثى مى خوانيم: (آنها كه خون مى خورند آنچنان سنگدل مى شوند كه حتى ممكن است دست به قتل پدر و مادر و فرزند خود بزنند)!

سومين چيزى كه در آيه تحريم شده خوردن گوشت (خوك ) است (و لحم الخنزير).

خوك حتى نزد اروپائيان كه بيشتر گوشت آن را مى خورند سمبل بى غيرتى است، و حيوانى است كثيف، خوك در امور جنسى فوق العاده بيتفاوت و لا ابالى است و علاوه بر تاءثير غذا در روحيات كه از نظر علم ثابت است، تاءثير اين غذا در خصوص لااباليگرى در مسائل جنسى مشهود است.

در شريعت حضرت موسى (عليه‌السلام ) حرمت گوشت خوك نيز اعلام شده است، و در اناجيل گناهكاران به خوك تشبيه شده اند، و در ضمن داستانها مظهر شيطان خوك معرفى شده است.

جاى تعجب است كه بعضى با چشم خود مى بينند از يكسو خوراك خوك نوعا از كثافات و گاهى از فضولات خودش است و از سوى ديگر براى همه روشن شده كه گوشت اين حيوان پليد داراى دو نوع انگل خطرناك بنام كرم (تريشين ) و يكنوع (كرم كدو) است باز هم در استفاده از گوشت آن اصرار مى ورزند.

تنها كرم (تريشين ) كافى است كه در يكماه 15 هزار تخمريزى كند و در انسان سبب پيدايش امراض گوناگونى مانند كم خونى، سرگيجه، تبهاى مخصوص اسهال، دردهاى رماتيسمى، كشش اعصاب، خارش داخل بدن، تراكم پيه ها، كوفتگى و خستگى، سختى عمل جويدن و بلعيدن غذا و تنفس و غيره گردد.

در يك كيلو گوشت خوك ممكن است 400 ميليون نوزاد كرم تريشين باشد و شايد همين امور سبب شد كه چند سال قبل در قسمتى از كشور روسيه خوردن گوشت خوك ممنوع اعلام شد.

آرى آئينى كه دستوراتش به مرور زمان جلوه تازهاى پيدا مى كند آئين خدا، آئين اسلام است.

بعضى مى گويند با وسائل امروز ميتوان تمام اين انگلها را كشت و گوشت خوك را از آنها پاك نمود، ولى به فرض كه با وسائل بهداشتى با پختن گوشت خوك در حرارت زياد انگلهاى مزبور بكلى از ميان بروند باز زيان گوشت خوك قابل انكار نيست، زيرا طبق اصل مسلمى كه اشاره شد گوشت هر حيوانى حاوى صفات آن حيوان است و از طريق غده ها و تراوش آنها (هورمونها) در اخلاق كسانى كه از آن تغذيه مى كنند اثر مى گذارد، و به اين ترتيب خوردن گوشت خوك مى تواند صفت بيبند و بارى جنسى و بى اعتنائى به مسائل ناموسى را كه از خصائص بارز نر اين حيوان است به خورنده آن منتقل كند.

و شايد يكى از علل بيبند و بارى شديد جنسى كه در كشورهاى غربى حكومت مى كند همان تغذيه از گوشت اين حيوان آلوده باشد.

چهارمين چيزى كه تحريم شده، گوشتهائى است كه نام غير خدا هنگام ذبح بر آن برده شود (و ما اهل به لغير الله ).

از جمله گوشتهائى كه در اين آيه از خوردن آنها نهى شده گوشت حيواناتى است كه مثل زمان جاهليت به نام غير خدا (بتها) ذبح شود.

آيا بردن نام خدا يا غير خدا، هنگام ذبح، از نظر بهداشتى در گوشت حيوان اثر مى گذارد؟!

در پاسخ بايد گفت نبايد فراموش كرد كه لازم نيست نام خدا و غير خدا در ماهيت گوشت از نظر بهداشتى اثرى بگذارد، زيرا محرمات در اسلام روى جهات مختلفى است، گاهى تحريم چيزى بخاطر بهداشت و حفظ جسم است، و گاهى بخاطر تهذيب روح و زمانى بخاطر حفظ نظام اجتماع، و تحريم گوشتهائى كه به نام بتها ذبح مى شود در حقيقت جنبه معنوى و اخلاقى و تربيتى دارد آنها انسان را از خدا دور مى كند، و اثر روانى و تربيتى نامطلوبى دارد، چرا كه از سنتهاى شرك و بت پرستى است و تجديد كننده خاطره آنها.

2- تكرار و تأكيد تحريم

موضوعات چهارگانه فوق در چهار سوره از قرآن ذكر شدهاست كه دو مورد از آن در مكه (انعام 145 و نحل 115) و دو مورد آن در مدينهنازل شده است (بقره 173 كه آيه مورد بحث است و مائده 3).

چنين به نظر مى رسد كه نخستين بار اوائل بعثت بود كه تحريم اين گوشتهاى حرام اعلام شد، و دومين بار اواخر اقامت پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) در مكه، و سومين بار در اوائل هجرت در مدينه و بالاخره چهارمين بار در اواخر عمر پيامبر در سوره مائده كه از آخرين سوره قرآن است بيان شده.

اين طرز نزول آيات كه بى سابقه يا كم سابقه است، به خاطر اهميت اين موضوع و خطرات جسمى و روحى فراوان آن است و نيز به خاطر آلودگى زياد مردم آن روز به آن بوده است.

3- استفاده از خون براى تزريق شايد نياز به توضيح نداشته باشد كه منظور ازتحريم خون در آيه فوق تحريم خوردن آن است، بنابر اين استفاده هاىمعقول ديگر مانند تزريق خون براى نجات جان مجروحان و بيماران و مانند آن هيچ اشكالىندارد، حتى دليلى بر تحريم خريد و فروش خون در اين موارد در دست نيست، چرا كهاستفاده اى است عقلائى و مشروع و مورد نياز عمومى.

## آيه(174) تا (176) و ترجمه

(ان الذين يكتمون ما انزل الله من الكتب و يشترون به ثمنا قليلا اولئك ما ياكلون فى بطونهم الا النار و لا يكلمهم الله يوم القيمة و لا يزكيهم و لهم عذاب اليم) (174) (اولئك الذين اشتروا الضللة بالهدى و العذاب بالمغفرة فما اصبرهم على النار) (175) (ذلك بان الله نزل الكتب بالحق و ان الذين اختلفوا فى الكتب لفى شقاق بعيد) (176) .

ترجمه:

174- كسانى كه كتمان مى كنند آنچه را خدا از كتاب نازل كرده و آنرا به بهاى كمى مى فروشند، آنها جز آتش چيزى نمى خورند (و هدايا و اموالى كه از اين رهگذر به دست مى آورند در حقيقت آتش سوزانى است ) و خداوند روز قيامت با آنها سخن نمى گويد، و آنها را پاكيزه نمى كند، و براى آنها عذاب دردناكى است.

175- اينها همانها هستند كه گمراهى را با هدايت، و عذاب را با آمرزش مبادله كرده اندراستى چقدر در برابر عذاب خداوند بى اعتنا و خونسردند!

176- اينها بخاطر آن است كه خداوند كتاب (آسمانى ) را به حق (و تؤ ام با نشانه ها و دلائل روشن ) نازل كرده، و آنها كه در آن اختلاف مى كنند (و با كتمان و تحريف اختلاف به وجود آورند) در شكاف (و پراكندگى ) عميقى قرار دارند.

شان نزول

به اتفاق همه مفسران آيات فوق در مورد اهل كتاب نازل شده است، و به گفته بسيارى مخصوصا به علماى يهود نظر دارد كه پيش از ظهور پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) صفات و نشانه هاى او را مطابق آنچه در كتب خود يافته بودند براى مردم بازگو مى كردند، ولى پس از ظهور پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و مشاهده گرايش مردم به او ترسيدند كه اگر همان روش سابق را ادامه دهند منافع آنها به خاطر بيفتد و هدايا و مهمانى هائى كه براى آنها ترتيب مى دادند از دست برود! لذا اوصاف پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را كه در تورات نازل شده بود كتمان كردند، آيات فوق نازل شد و سخت آنها را نكوهش كرد.

تفسير:

باز هم نكوهش از كتمان حق

اين آيات تاءكيدى است بر آنچه در آيه 159 در زمينه كتمان حق گذشت گرچه روى سخن به علماى يهود است ولى چنانكه بارها يادآورى كرده ايم مفهوم آيات در هيچ مورد اختصاص به شأن نزول ندارد، در حقيقت شأن نزولها وسيله اى هستند براى بيان احكام كلى و عمومى كه خود يكى از مصداقهاى آن محسوب مى شوند.

بنابر اين تمام كسانى كه احكام خدا و حقائق مورد نياز مردم را از آنها كتمان كنند و به خاطر كسب مقام و يا به دست آوردن ثروتى مرتكب اين خيانت بزرگ شوند بايد بدانند كه حقيقت گرانبهائى را به بهاى ناچيزى فروخته اند زيرا حقپوشى اگر با تمام دنيا مبادله شود باز مرتكب شونده آن ضرر و زيان كرده است!

در آيه نخست مى گويد: كسانى كه كتمان مى كنند كتابى را كه خدا نازل كرده و آنرا به بهاى كمى مى فروشند آنها در حقيقت جز آتش چيزى نمى خورند)! (ان الذين يكتمون ما انزل الله من الكتاب و يشترون به ثمنا قليلا اولئك ما ياكلون فى بطونهم الا النار).

آرى هدايا و اموالى را كه از اين راه تحصيل مى كنند آتشهاى سوزانى است كه در درون وجود آنان وارد مى شود.

اين تعبير ضمنا مسأله تجسم اعمال را در آخرت بار ديگر روشن مى سازد و نشان مى دهد اموال حرامى كه از اين طريق به دست مى آيد در واقع آتشى است كه در دل آنها وارد مى شود كه در رستاخيز به شكل واقعى خود مجسم خواهد شد.

سپس به يك مجازات مهم معنوى آنها كه از مجازات مادى بسيار دردناكتر است پرداخته مى گويد: (خداوند روز قيامت با آنها سخن نمى گويد، و آنان را پاكيزه نمى كند، و عذاب دردناكى در انتظارشان است )! (و لا يكلمهم الله يوم القيامة و لا يزكيهم و لهم عذاب اليم ).

در آيه 77 سوره آل عمران نيز نظير همين مجازات دردناك براى كسانى كه عهد الهى و سوگندهاى خود را به خاطر منافع ناچيزى زير پا مى گذارند آمده است (ان الذين يشترون بعهد الله و ايمانهم ثمنا قليلا اولئك لا خلاق لهم فى الاخرة و لا يكلمهم الله و لا ينظر اليهم يوم القيامة و لا يزكيهم و لهم عذاب اليم)، طبق اين آيه خدا با اينگونه اشخاص پيمانشكن در روز قيامت سخن نمى گويد، و به آنها نظر لطف نمى كند، و آنها را پاك نمى سازد و عذاب دردناك براى آنها است.

از اين آيه و آيه مورد بحث استفاده مى شود كه يكى از بزرگترين مواهب الهى در جهان ديگر اين است كه خدا با مردم با ايمان از طريق لطف سخن مى گويد، يعنى همان مقامى را كه پيامبران الهى در اين جهان داشتند و از لذت گفتگوى با پروردگار بهره مند مى شدند مؤ منان نيز در آن جهان به آن مفتخر مى شوند، چه لذتى از اين برتر؟

بعلاوه خدا نظر لطف به آنها مى كند و با آب عفو و رحمتش آنها را مى شويد و پاك و پاكيزه مى كند چه نعمتى از اين بالاتر؟

بديهى است سخن گفتن خداوند با بندگان مفهومش اين نيست كه خدا زبان دارد و جسم است بلكه او با قدرت بيپايانش امواج صوتى را در فضا مى آفريند به گونه اى كه قابل درك و شنيدن باشد (همانگونه كه در وادى طور با موسى سخن گفت ) و يا از طريق الهام و با زبان دل با بندگان خاصش سخن مى گويد.

به هر حال اين لطف بزرگ پروردگار و اين لذت بينظير معنوى براى بندگان پاكدلى است كه زبان حقگو دارند و مردم را به حقائق آشنا مى كنند، بر سر پيمان خود ايستاده اند و حق طلبى را هرگز فداى منافع مادى نمى كنند.

در اينجا سوالى پيش مى آيد كه از پارهاى از آيات قرآن استفاده مى شود كه خدا در قيامت با بعضى از مجرمان و كافران نيز سخن مى گويد، مانند (قال اخسؤ ا فيها و لا تكلمون): (برويد و گم شويد در آتش دوزخ و ديگر با من سخن مگوئيد) (آيه 108 مؤ منون ).

اين سخن را خداوند به گنهكارانى مى گويد كه درخواست خلاصى از آتش دوزخ مى كنند، و مى گويند: ( خداوندا ما را از آن خارج كن و اگر بار ديگر باز گشتيم ستمگريم ).

در سوره (جاثيه ) آيه 30 و 31 نيز نظير اين گفتگو از سوى خداوند با مجرمان مشاهده مى شود.

پاسخ اين است كه منظور از سخن گفتن در آيات مورد بحث سخن از روى لطف و احترام و محبت خاص ‍ است،نه سخنى كه به عنوان بى مهرى و تحقير و طرد و مجازات باشد كه اين خود يكى از دردناكترين كيفرها است.

اين نكته نيز چندان احتياج به توضيح ندارد كه معنى جمله آن را به بهاى كمى نفروشيد اين نيست كه كتمان حق در برابر بهاى گزاف بيمانع است بلكه منظور اين است هر بهاى مادى در برابر كتمان حق گرفته شود ناچيز و بى ارزش است هر چند تمام دنيا باشد!.

آيه بعد وضع اين گروه را مشخصتر مى سازد و نتيجه كارشان را در اين معامله زيانبار چنين بازگو مى كند: (اينها كسانى هستند كه گمراهى را با هدايت و عذاب را با آمرزش مبادله كرده اند) (اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى و العذاب بالمغفرة ).

و به اين ترتيب از دو سو گرفتار زيان خسران شده اند: از يكسو رها كردن هدايت و بر گزيدن ضلالت در برابر آن، و از سوى ديگر از دست دادن رحمت و آمرزش خدا و جايگزين ساختن عذاب دردناك الهى بجاى آن، و اين معامله اى است كه هيچ انسان عاقلى به سراغ آن نمى رود.

لذا در پايان آيه اضافه مى كند راستى عجيب است كه چقدر در برابر آتش خشم و غضب خدا جسور و خونسردند؟! (فما اصبرهم على النار).

آخرين آيه مورد بحث مى گويد: اين تهديدها و وعده هاى عذاب كه براى كتمان كنندگان حق بيان شده است به خاطر اين است كه خداوند كتاب آسمانى قرآن را به حق و توام با دلائل روشن نازل كرده تا جاى هيچگونه شبهه و ابهامى براى كسى باقى نماند (ذلك بان الله نزل الكتاب بالحق ).

با اينحال گروهى به خاطر حفظ منافع كثيف خويش دست به توجيه و تحريف مى زنند و در كتاب آسمانى اختلافها به وجود مى آورند تا به اصطلاح آب را گل آلود كنند و از آن ماهى گيرند.

(چنين كسانى كه اختلاف در كتاب آسمانى مى كنند بسيار از حقيقت دورند) (و ان الذين اختلفوا فى الكتاب لفى شقاق بعيد).

كلمه (شقاق ) در اصل به معنى شكاف و جدائى است اين تعبير شايد اشاره به اين باشد كه ايمان و تقوا و افشا كردن حق رمز وحدت و اتحاد در جامعه انسانى است، اما خيانت و كتمان حقائق موجب پراكندگى و جدائى و شكاف است نه شكاف سطحى كه آن را بتوان ناديده گرفت بلكه جدائى و شكاف عميق!

## آيه(177) و ترجمه

(ليس البر ان تولوا وجوهكم قبل المشرق و المغرب و لكن البر من أمن بالله و اليوم الاخر و الملئكة و الكتب و النبين و أتى المال على حبه ذوى القربى و اليتمى و المسكين و ابن السبيل و السائلين و فى الرقاب و اقام الصلوة و ءاتى الزكوة و الموفون بعهدهم اذا عهدوا و الصبرين فى الباساء و الضراء و حين الباس اولئك الذين صدقوا و اولئك هم المتقون) (177) .

ترجمه:

177- نيكى (تنها) اين نيست (كه به هنگام نماز) صورت خود را به سوى مشرق و مغرب كنيد (و تمام گفتگوى شما از مساءله قبله و تغيير قبله باشد و همه وقت خود را مصروف آن سازيد) بلكه نيكى (و نيكوكار) كسانى هستند كه به خدا و روز رستاخيز و فرشتگان و كتاب آسمانى و پيامبران ايمان آورده اند، و مال (خود) را با علاقهاى كه به آن دارند به خويشاوندان و يتيمان و مسكينان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان انفاق مى كنند، نماز را بر پا ميدارند، و زكات را مى پردازند و به عهد خود به هنگامى كه عهد بستند وفا مى كنند، در برابر محروميتها و بيماريها، و در ميدان جنگ استقامت به خرج مى دهند، اينها كسانى هستند كه راست مى گويند (و گفتار و رفتار و اعتقادشان هماهنگ است و اينها هستند پرهيزگاران.

شأن نزول

چون تغيير قبله سر و صداى زيادى در ميان مردم بخصوص يهود و نصارى به راه انداخت، يهود كه بزرگترين سند افتخار خود (پيروى مسلمين از قبله آنان ) را از دست داده بودند زبان به اعتراض گشودند، كه قرآن در آيه 142 با جمله (سيقول السفهاء) به آن اشاره كرده است آيه فوق نازل گرديد و تاءييد كرد كه اينهمه گفتگو در مساءله قبله صحيح نيست بلكه مهمتر از قبله مسائل ديگرى است كه معيار ارزش انسانهاست و بايد به آنها توجه شود و آن مسائل را در اين آيه شرح داده است.

تفسير:

ريشه و اساس همه نيكيها

همانگونه كه در تفسير آيات تغيير قبله گذشت، نصارا به هنگام عبادت رو به سوى شرق و يهود رو به سوى غرب كرده، عبادات خود را انجام مى دادند، اما خدا كعبه را براى مسلمين قبله قرار داد كه در طرف جنوب بود و حد وسط ميان آن دو محسوب مى شد.

و نيز ديديم كه مخالفين اسلام از يكسو و تازه مسلمانان از سوى ديگر چه سر و صدائى پيرامون تغيير قبله به راه انداختند.

آيه فوق روى سخن را به اين گروه ها كرده مى گويد: نيكى تنها اين نيست كه به هنگام نماز صورت خود را به سوى شرق و غرب كنيد و تمام وقت خود را صرف اين مساءله نمائيد (ليس البر ان تولوا وجوهكم قبل المشرق و المغرب ).

(بر) (بر وزن ضد) در اصل به معنى توسعه است، سپس در معنى نيكيها و خوبيها و احسان، به كار رفته است، زيرا اين كارها در وجود انسان محدود نمى شود و گسترش مييابد و به ديگران مى رسد و آنها نيز بهره مند مى شوند.

و (بر) (بر وزن نر) جنبه وصفى دارد و به معنى شخص نيكوكار است، در اصل به معنى بيابان و مكان وسيع مى باشد، و از آنجا كه نيكوكاران روحى وسيع و گسترده دارند اين واژه بر آنها اطلاق مى شود.

قرآن سپس به بيان مهمترين اصول نيكيها در ناحيه ايمان و اخلاق و عمل ضمن بيان شش عنوان پرداخته چنين مى گويد: (بلكه نيكى (نيكوكار) كسانى هستند كه به خدا و روز آخر و فرشتگان و كتابهاى آسمانى و پيامبران ايمان آورده اند) (و لكن البر من آمن بالله و اليوم الاخر و الملائكة و الكتاب و النبيين ).

در حقيقت اين نخستين پايه همه نيكيها و خوبيها است: ايمان به مبدا و معاد و برنامه هاى الهى، و پيامبران كه ماءمور ابلاغ و اجراى اين برنامه ها بودند، و فرشتگانى كه واسطه ابلاغ اين دعوت محسوب مى شدند، ايمان به اصولى كه تمام وجود انسان را روشن مى كند و انگيزه نيرومندى براى حركت به سوى برنامه هاى سازنده و اعمال صالح است.

جالب اينكه نمى گويد(نيكوكار) كسانى هستند كه... بلكه مى گويد (نيكى ) كسانى هستند كه...

اين به خاطر آن است كه در ادبيات عرب و همچنين بعضى زبانهاى ديگر هنگامى كه مى خواهند آخرين درجه تأكيد را در چيزى بيان كنند آن را بصورت مصدرى مى آورند نه به صورت وصف، مثلا گفته مى شود على (عليه‌السلام ) عدل جهان انسانيت است، يعنى آنچنان عدالت پيشه است كه گوئى تمام وجودش در آن حل شده و سر تا پاى او در عدالت غرق گشته است، به گونهاى كه هر گاه به او نگاه كنى چيزى جز عدالت نمى بينى! و همچنين در نقطه مقابل آن مى گوئيم بنى اميه ذلت اسلام بودند گوئى تمام وجودشان تبديل به خوارى شده بود. بنابر اين از اين تعبير ايمان محكم و نيرومندى در سطح بالا استفاده مى شود.

پس از ايمان به مساءله انفاق و ايثار و بخششهاى مالى اشاره مى كند و مى گويد: (مال خود را با تمام علاقه اى كه به آن دارند به خويشاوندان و يتيمان و مستمندان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان مى دهند) (و آتى المال على حبه ذوى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل و السائلين و فى الرقاب ).

بدون شك گذشتن از مال و ثروت براى همه كس كار آسانى نيست، هنگامى كه به مرحله ايثار برسد، چرا كه حب آن تقريبا در همه دلها است، و تعبير على حبه نيز اشاره به همين حقيقت است كه آنها در برابر اين خواسته دل براى رضاى خدا مقاومت مى كنند.

جالب اينكه در اينجا شش گروه از نيازمندان ذكر شده اند: در درجه اول بستگان و خويشاوندان آبرومند، و در درجه بعد يتيمان و مستمندان، سپس آنهائى كه نيازشان كاملا موقتى است مانند واماندگان در راه، بعد سائلان، اشاره به اينكه نيازمندان همه اهل سؤ ال نيستند، گاهى چنان خويشتن دارند كه ظاهر آنها همچون اغنيا است در حالى كه در باطن سخت محتاجند، چنانكه قرآن در جاى ديگرى مى گويد (يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف): (افراد ناآگاه آنها را به خاطر شدت خويشتندارى اغنياء تصور مى كنند) (سوره بقره 273) و سرانجام به بردگان اشاره مى كند كه نياز به آزادى و استقلال دارند هر چند ظاهرا نياز مادى آنها به وسيله مالكشان تأمين گردد.

سومين اصل از اصول نيكيها را بر پا داشتن نماز مى شمرد و مى گويد:(آنها نماز را برپا مى دارند) (و اقام الصلوة ).

نمازى كه اگر با شرائط و حدودش، و با اخلاص و خضوع، انجام گيرد، انسان را از هر گناه باز مى دارد و به هر خير و سعادتى تشويق مى كند.

چهارمين برنامه آنها را اداء زكات و حقوق واجب مالى ذكر كرده مى گويد:

(آنها زكات را مى پردازند) (و آتى الزكوة ).

بسيارند افرادى كه در پارهاى از موارد حاضرند به مستمندان كمك كنند اما در اداء حقوق واجب سهل انگار مى باشند، و به عكس گروهى غير از اداى حقوق واجب به هيچگونه كمك ديگرى تن در نمى دهند، حتى حاضر نيستند حتى يك دينار به نيازمندترين افراد بدهند، آيه فوق با ذكر انفاق مستحب و ايثارگرى از يكسو، و اداى حقوق واجب از سوى ديگر، اين هر دو گروه را از صف نيكوكاران واقعى خارج مى سازد و نيكوكار را كسى مى داند كه در هر دو ميدان انجام وظيفه كند.

و جالب اينكه در مورد انفاقهاى مستحب كلمه على حبه (با اينكه ثروت محبوب آنها است ) را ذكر مى كند، ولى در مورد زكات واجب نه، چرا كه اداى حقوق واجب مالى يك وظيفه الهى و اجتماعى است و اصولا نيازمندان طبق منطق اسلام - در اموال ثروتمندان به نسبت معينى شريكند، پرداختن مال شريك نيازى به اين تعبير ندارد.

پنجمين ويژگى آنها را وفاى به عهد مى شمرد و مى گويد: (كسانى هستند كه به عهد خويش به هنگامى كه پيمان مى بندند وفا مى كنند) (و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا).

چرا كه سرمايه زندگى اجتماعى اعتماد متقابل افراد جامعه است، و از جمله گناهانى كه رشته اطمينان و اعتماد را پاره مى كند و زيربناى روابط اجتماعى را سست مى نمايد ترك وفاى به عهد است، به همين دليل در روايات اسلامى چنين مى خوانيم كه مسلمانان موظفند سه برنامه را در مورد همه انجام دهند، خواه طرف مقابل، مسلمان باشد يا كافر، نيكوكار باشد يا بدكار، و آن سه عبارتند از: وفاى به عهد، اداى امانت و احترام به پدر و مادر.

و بالاخره ششمين و آخرين برنامه اين گروه نيكوكار را چنين شرح مى دهد: (كسانى هستند كه در هنگام محروميت و فقر، و به هنگام بيمارى و درد، و همچنين در موقع جنگ در برابر دشمن، صبر و استقامت به خرج مى دهند، و در برابر اين حوادث زانو نمى زنند) (و الصابرين فى الباساء و الضراء و حين البأس )

و در پايان آيه به عنوان جمعبندى و تأكيد بر شش صفت عالى گذشته مى گويد: (اينها كسانى هستند كه راست مى گويند و اينها پرهيزگارانند) (اولئك الذين صدقوا و اولئك هم المتقون ).

راستگوئى آنها از اينجا روشن كه اعمال و رفتارشان از هر نظر با اعتقاد و ايمانشان هماهنگ است، و تقوا و پرهيزگاريشان از اينجا معلوم مى شود كه آنها هم وظيفه خود را در برابر (الله ) و هم در برابر نيازمندان و محرومان و كل جامعه انسانى و هم در برابر خويشتن خويش انجام مى دهند.

جالب اينكه شش صفت برجسته فوق هم شامل اصول اعتقادى و اخلاقى و هم برنامه هاى عملى است.

در زمينه اصول اعتقادى تمام پايه هاى اصلى ذكر شده، و از ميان برنامه هاى عملى به انفاق و نماز و زكات كه سمبلى از رابطه خلق با خالق، و خلق با خلق است اشاره گرديده و از ميان برنامه هاى اخلاقى تكيه بر وفاى به عهد و استقامت و پايدارى شده كه ريشه همه صفات عالى اخلاقى را تشكيل مى دهد.

## آيه(178) و (179) و ترجمه

(يايها الذين ءامنوا كتب عليكم القصاص فى القتلى الحر بالحر و العبد بالعبد و الاءنثى بالا نثى فمن عفى له من اخيه شى ء فاتباع بالمعروف و اداء اليه باحسن ذلك تخفيف من ربكم و رحمة فمن اعتدى بعد ذلك فله عذاب اليم) (178) (و لكم فى القصاص حيوة ياولى الألبب لعلكم تتقون) (179) .

ترجمه:

178 اى افرادى كه ايمان آورده ايد! حكم قصاص در مورد كشتگان بر شما نوشته شده است، آزاد در برابر آزاد، و برده در برابر برده و زن در برابر زن، پس اگر كسى از ناحيه برادر (دينى ) خود مورد عفو قرار گيرد (و حكم قصاص ‍ او تبديل به خونبها گردد) بايد از راه پسنديده پيروى كند (و در طرز پرداخت ديه، حال پرداخت كننده را در نظر بگيرد) و قاتل نيز به نيكى ديه را به ولى مقتول بپردازد (و در آن مسامحه نكند اين تخفيف و رحمتى است از ناحيه پروردگار شما و كسى كه بعد از آن تجاوز كند عذاب دردناكى خواهد داشت.

179- و براى شما در قصاص حيات و زندگى است اى صاحبان خرد، تا شما تقوى پيشه كنيد.

شأن نزول

عادت عرب جاهلى بر اين بود كه اگر كسى از قبيله آنها كشته مى شد تصميم مى گرفتند تا آنجا كه قدرت دارند از قبيله قاتل بكشند، و اين فكر تا آنجا پيش رفته بود كه حاضر بودند به خاطر كشته شدن يك فرد تمام طائفه قاتل را نابود كنند آيه فوق نازل شد و حكم عادلانه قصاص را بيان كرد.

اين حكم اسلامى، در واقع حد وسطى بود ميان دو حكم مختلف كه در آن زمان وجود داشت بعضى قصاص را لازم ميدانستند و چيزى جز آن را مجاز نمى شمردند و بعضى تنها ديه را لازم مى شمردند، اسلام قصاص را در صورت عدم رضايت اولياى مقتول، و ديه را به هنگام رضايت طرفين قرار داد.

تفسير:

قصاص مايه حيات شما است!

از اين آيات به بعد يك سلسله از احكام اسلامى مطرح مى شود و آيات گذشته را كه تحت عنوان بر و نيكوكارى بود و بخش مهمى از برنامه هاى اسلام را شرح ميداد تكميل مى كند.

نخست از مسأله حفظ احترام خونها كه مسأله فوق العاده مهمى در روابط اجتماعى است آغاز مى كند، و خط بطلان بر آداب و سنن جاهلى مى كشد، مؤ منان را مخاطب قرار داده چنين مى گويد:

(اى كسانى كه ايمان آورده ايد حكم قصاص در مورد كشتگان بر شما نوشته شده است ) (يا ايها الذين آمنوا كتب عليكم القصاص فى القتلى ).

قرآن گاهى از دستورات لازم الاجرا با جمله كتب عليكم: (بر شما نوشته شده ) تعبير مى كند، از جمله در آيه فوق و همچنين آيات آينده كه در مورد وصيت و روزه سخن مى گويد، همين تعبير ديده مى شود، و به هر حال اين تعبير اهميت

و تاءكيد مطلب را روشن مى كند، زيرا هميشه مسائلى را مى نويسند كه از هر نظر قطعيت پيدا كرده و جدى است.

(قصاص ) از ماده (قص ) (بر وزن سد) به معنى جستجو و پيگيرى از آثار چيزى است و هر امرى كه پشت سر هم آيد عرب آن را (قصه ) مى گويد و از آنجا كه قصاص قتلى است. كه پشت سر قتل ديگرى قرار مى گيرد اين واژه در مورد آن به كار رفته است.

همانگونه كه در شان نزول اشاره شد اين آيات در مقام تعديل زيادهرويهاى است كه در جاهليت در مورد قتل نفس ‍ انجام مى گرفت، و با انتخاب واژه قصاص نشان مى دهد كه اولياء مقتول حق دارند نسبت به قاتل همانرا انجام دهند كه او مرتكب شده.

ولى به اين مقدار قناعت نكرده در دنباله آيه مسأله مساوات را با صراحت بيشتر مطرح مى كند و مى گويد: (آزاد در برابر آزاد، برده در برابر برده، و زن در برابر زن ) (الحر بالحر و العبد بالعبد و الانثى بالانثى ).

به خواست خدا توضيح خواهيم داد كه اين مساءله دليل بر برترى خون مرد نسبت به زن نيست و مرد قاتل را نيز ميتوان (با شرائطى ) در برابر زن مقتول قصاص كرد.

سپس براى اينكه روشن شود كه مسأله قصاص حقى براى اولياى مقتول است و هرگز يك حكم الزامى نيست، و اگر مايل باشند مى توانند قاتل را ببخشند و خونبها بگيرند، يا اصلا خونبها هم نگيرند، اضافه مى كند: (اگر كسى از ناحيه برادر دينى خود مورد عفو قرار گيرد (و حكم قصاص با رضايت طرفين تبديل به خونبها گردد) بايد از روش پسنديدهاى پيروى كند (و براى پرداخت ديه طرف را در فشار نگذارد) و او هم در پرداختن ديه كوتاهى نكند) (فمن عفى له من اخيه شى ء فاتباع بالمعروف و اداء اليه باحسان ).

به اين ترتيب از يكسو به اولياى مقتول توصيه مى كند كه اگر از قصاص صرفنظر كردهايد در گرفتن خونبها زياده روى نكنيد و به طرز شايسته با توجه به مبلغ عادلانهاى كه اسلام قرار داده و در اقساطى كه طرف قدرت پرداخت آن را دارد از او بگيريد.

و از سوى ديگر با جمله و اداء اليه باحسان به قاتل نيز توصيه مى كند كه در پرداخت خونبها روش صحيحى در پيش ‍ گيرد و بدهى خود را بدون مسامحه بطور كامل و به موقع اداء نمايد.

و به اين صورت وظيفه و برنامه هر يك از دو طرف را مشخص كرده است.

در پايان آيه براى تاءكيد و توجه دادن به اين امر كه تجاوز از حد از ناحيه هر كس بوده باشد مجازات شديد دارد مى گويد (اين تخفيف و رحمتى است از ناحيه پروردگارتان، و كسى كه بعد از آن از حد خود تجاوز كند عذاب دردناكى در انتظار او است ) (ذلك تخفيف من ربكم و رحمة فمن اعتدى بعد ذلك فله عذاب اليم ).

اين دستور عادلانه قصاص و عفو كه يك مجموعه كاملا انسانى و منطقى را تشكيل مى دهد از يكسو روش فاسد عصر جاهليت را كه هيچگونه برابرى در قصاص قائل نبودند و همچون دژخيمان عصر فضا گاه در برابر يك نفر صدها نفر را به خاك و خون مى كشيدند محكوم مى كند.

و از سوى ديگر راه عفو را به روى مردم نمى بندد، در عين حال احترام خون را نيز كاهش نمى دهد و قاتلان را جسور نمى سازد، و از سوى سوم مى گويد بعد از برنامه عفو و گرفتن خونبها هيچيك از طرفين حق تعدى ندارند، بر خلاف اقوام جاهلى كه اولياى مقتول گاهى بعد از عفو و حتى گرفتن خونبها قاتل را ميكشتند!.

آيه بعد با يك عبارت كوتاه و بسيار پر معنى پاسخ بسيارى از سؤ الات را در زمينه مساءله قصاص بازگو مى كند و مى گويد: (اى خردمندان! قصاص براى شما مايه حيات و زندگى است، باشد كه تقوا پيشه كنيد) (و لكم فى القصاص حياة يا اولى الالباب لعلكم تتقون ).

اين آيه كه از ده كلمه تركيب شده، و در نهايت فصاحت و بلاغت است آنچنان جالب است كه به صورت يك شعار اسلامى در اذهان همگان نقش بسته، و به خوبى نشان مى دهد كه قصاص اسلامى به هيچوجه جنبه انتقامجوئى ندارد بلكه دريچه اى است به سوى حيات و زندگى انسانها.

از يكسو ضامن حيات جامعه است، زيرا اگر حكم قصاص به هيچوجه وجود نداشت و افراد سنگدل احساس ‍ امنيت مى كردند جان مردم بيگناه به خطر مى افتاد همانگونه كه در كشورهائى كه حكم قصاص به كلى لغو شده آمار قتل و جنايت به سرعت بالا رفته است.

و از سوى ديگر مايه حيات قاتل است چرا كه او را از فكر آدمكشى تا حد زيادى باز ميدارد و كنترل مى كند.

و از سوى سوم به خاطر لزوم تساوى و برابرى جلو قتلهاى پى در پى را مى گيرد و به سنتهاى جاهلى كه گاه يك قتل مايه چند قتل و آن نيز به نوبه خود مايه قتلهاى بيشترى مى شد پايان مى دهد، و از اين راه نيز مايه حيات جامعه است.

و با توجه به اينكه حكم قصاص مشروط به عدم عفو است نيز دريچه ديگرى به حيات و زندگى گشوده مى شود.

جمله لعلكم تتقون كه هشدارى است براى پرهيز از هر گونه تعدى و تجاوز اين حكم حكيمانه اسلامى را تكميل مى كند.

نكته ها

1- قصاص و عفو يك مجموعه عادلانه

اسلام كه در هر مورد مسائل را با واقعبينى و بررسى همه جانبه دنبال مى كند، در مساءله خون بيگناهان نيز حق مطلب را دور از هر گونه تندروى و كندروى بيان داشته است، نه همچون آئين تحريف شده يهود فقط تكيه بر قصاص مى كند و نه مانند مسيحيت كنونى فقط راه عفو يا ديه را به پيروان خود توصيه مى نمايد، چرا كه دومى مايه جرئت است و اولى عامل خشونت و انتقامجوئى.

فرض كنيد قاتل و مقتول با هم برادر و يا سابقه دوستى و پيوند اجتماعى داشته باشند، در اينصورت اجبار كردن به قصاص داغ تازهاى بر اولياى مقتول مى گذارد، و مخصوصا در مورد افرادى كه سرشار از عواطف انسانى باشند اجبار كردن بر قصاص خود زجر و شكنجه ديگرى براى آنها محسوب مى شود، در حالى كه محدود ساختن حكم به روش عفو و ديه نيز افراد جنايتكار را جريتر مى كند.

لذا حكم اصلى را قصاص قرار داده، و براى تعديل آن حكم عفو را در كنار اين حكم ذكر كرده است.

به عبارت روشنتر اولياء مقتول حق دارند در برابر قاتل يكى از سه حكم را اجراء كنند: 1 قصاص كردن.

2 - عفو كردن بدون گرفتن خونبها.

3 - عفو كردن با گرفتن خونبها (البته در اينصورت موافقت قاتل نيز شرط است ).

2- آيا قصاص بر خلاف عقل و عواطف انسانى است؟

گروهى كه بدون تاءمل، بعضى از مسائل جزائى اسلام را مورد انتقاد قرار

داده اند به خصوص درباره مسأله قصاص سر و صدا راه انداخته مى گويند:

1- جنايتى كه قاتل مرتكب شده بيش از اين نيست كه انسانى را از بين برده است، ولى شما به هنگام قصاص همين عمل را تكرار مى كنيد!.

2- قصاص جز انتقامجوئى و قساوت نيست، اين صفت ناپسند را بايد با تربيت صحيح از ميان مردم برداشت، در حالى كه طرفداران قصاص هر روز به اين صفت ناپسند انتقامجوئى روح تازهاى ميدمند!

3- آدمكشى گناهى نيست كه از اشخاص عادى يا سالم سرزند، حتما قاتل از نظر روانى مبتلا به بيمارى است، و بايد معالجه شود، و قصاص دواى چنين بيمارانى نمى تواند باشد.

4- مسائلى كه مربوط به نظام اجتماعى است بايد دوش به دوش اجتماع رشد كند، بنا بر اين قانونى كه در هزار و چهارصد سال پيش از اين پياده مى شده نبايد در اجتماع امروز عملى شود!

5- آيا بهتر نيست به جاى قصاص، قاتلان را زندانى كنيم و با كار اجبارى از وجود آنها به نفع اجتماع استفاده نمائيم با اين عمل هم اجتماع از شر آنان محفوظ ميماند، و هم از وجود آنها حتى المقدور استفاده مى شود.

اينها خلاصه اعتراضاتى است كه پيرامون مساءله قصاص مطرح مى شود.

پاسخ

دقت در آيات قصاص در قرآن مجيد جواب اين اشكالات را روشن مى سازد (و لكم فى القصاص حياة يا اولى الالباب ).

زيرا از بين بردن افراد مزاحم و خطرناك گاه بهترين وسيله براى رشد و تكامل اجتماع است، و چون در اينگونه موارد مسأله قصاص ضامن حيات و ادامه بقا مى باشد شايد از اين رو قصاص به عنوان غريزه در نهاد انسان گذارده شده است.

نظام طب، كشاورزى، دامدارى همه و همه روى اين اصل عقلى (حذف موجود خطرناك و مزاحم ) بنا شده زيرا مى بينيم به خاطر حفظ بدن، عضو فاسد را قطع مى كنند، و يا به خاطر نمو گياه شاخه هاى مضر و مزاحم را مى برند، كسانى كه كشتن قاتل را فقدان فرد ديگرى مى دانند تنها ديد انفرادى دارند، اگر صلاح اجتماع را در نظر بگيرند و بدانند اجراى قصاص چه نقشى در حفاظت و تربيت ساير افراد دارد در گفتار خود تجديد نظر مى كنند، از بين بردن اين افراد خونريز در اجتماع همانند قطع كردن و از بين بردن عضو و شاخه مزاحم و مضر است كه به حكم عقل بايد آن را قطع كرد، و ناگفته پيدا است كه تاكنون هيچكس به قطع شاخه ها و عضوهاى فاسد و مضر اعتراض نكرده است، اين در مورد ايراد اول.

در مورد ايراد دوم بايد توجه داشت كه اصولا تشريع قصاص هيچگونه ارتباطى با مسأله انتقامجوئى ندارد، زيرا انتقام به معنى فرونشاندن آتش غضب به خاطر يك مساءله شخصى است، در حالى كه قصاص به منظور پيشگيرى از تكرار ظلم و ستم بر اجتماع است و هدف آن عدالتخواهى و حمايت از ساير افراد بيگناه مى باشد.

در مورد ايراد سوم كه قاتل حتما مبتلا به مرض روانى است و از اشخاص عادى ممكن نيست چنين جنايتى سر بزند، بايد گفت: در بعضى موارد اين سخن صحيح است و اسلام هم در چنين صورتهائى براى قاتل ديوانه يا مثل آن حكم قصاص نياورده است، اما نمى توان مريض بودن قاتل را به عنوان يك قانون و راه عذر عرضه داشت، زيرا فسادى كه اين طرح به بار مى آورد و جراتيكه به جنايتكاران اجتماع مى دهدبراى هيچكس قابل ترديد نيست، و اگر استدلال در مورد قاتل صحيح باشد در مورد تمام متجاوزان و كسانى كه به حقوق ديگران تعدى مى كنند نيز بايد صحيح باشد، زيرا آدمى كه داراى سلامت كامل عقل است هرگز بديگران تجاوز نمى كند، و به اين ترتيب تمام قوانين جزائى را بايد از ميان برداشت، و همه متعديان و متجاوزان را به جاى زندان و مجازات به بيمارستانهاى روانى روانه كرد.

اما اينكه: رشد اجتماع قانون قصاص را نمى پذيرد و قصاص تنها در اجتماعات قديم نقشى داشته اما الان قصاص را حكمى خلاف وجدان مى دانند كه بايد حذف شود پاسخ آن يك جمله است و آن اينكه: ادعاى مزبور در برابر توسعه وحشتناك جنايات در دنياى امروز و آمار كشتارهاى ميدانهاى نبرد و غير آن ادعاى بيارزشى است، و به خيالبافى شبيهتر است، و به فرض كه چنين دنيائى به وجود آمد، اسلام هم قانون عفو را در كنار قصاص گذارده و هرگز قصاص را راه منحصر معرفى نكرده است، مسلما در چنان محيطى خود مردم ترجيح خواهند داد كه قاتل را عفو كنند، اما در دنياى كنونى كه جناياتش تحت لفافه هاى گوناگون قطعا از گذشته بيشتر و وحشيانه تر است حذف اين قانون جز اينكه دامنه جنايات را گسترش دهد اثرى ندارد.

و در مورد ايراد پنجم بايد توجه داشت كه هدف از قصاص همانطور كه قرآن تصريح مى كند حفظ حيات عمومى اجتماع و پيشگيرى از تكرار قتل و جنايات است، مسلما زندان نمى تواند اثر قابل توجهى داشته باشد (آنهم زندانهاى كنونى كه وضع آن از بسيارى از منازل جنايتكاران بهتر است ) و به همين دليل در كشورهائى كه حكم اعدام لغو شده در مدت كوتاهى آمار قتل و جنايت فزونى گرفته، به خصوص اگر حكم زندانى افراد طبق معمول در معرض بخشودگى باشد كه در اينصورت جنايتكاران با فكرى آسوده تر و خيالى راحتتر دست به جنايت مى زنند.

3- آيا خون مرد رنگينتر است؟

ممكن است بعضى ايراد كنند كه در آيات قصاص دستور داده شده كه نبايد (مرد) بخاطر قتل (زن ) مورد قصاص قرار گيرد، مگر خون مرد از خون زن رنگينتر است؟ چرا مرد جنايتكار بخاطر كشتن زن و ريختن خون ناحق از انسانهائى كه بيش از نصف جمعيت روى زمين را تشكيل مى دهند قصاص نشود؟!

در پاسخ بايد گفت: مفهوم آيه اين نيست كه مردم نبايد در برابر زن قصاص شود بلكه همانطور كه در فقه اسلام مشروحا بيان شده اولياى زن مقتولى مى توانند مرد جنايتكار را به قصاص برسانند به شرط آنكه نصف مبلغ ديه را بپردازند.

به عبارت ديگر: منظور از عدم قصاص مرد در برابر قتل زن، قصاص بدون قيد و شرط است ولى با پرداخت نصف ديه، كشتن او جايز است.

و لازم به توضيح نيست كه پرداخت مبلغ مزبور براى اجراى قصاص نه بخاطر اين است كه زن از مرتبه انسانيت دورتر است و يا خون او كمرنگتر از خون مرد است، اين توهمى است كاملا بيجا و غير منطقى كه شايد لفظ و تعبير (خونبها) ريشه اين توهم شده است، پرداخت نصف ديه تنها بخاطر جبران خسارتى است كه از قصاص گرفتن از مرد متوجه خانواده او مى شود (دقت كنيد).

توضيح اينكه: مردان غالبا در خانواده عضو مؤ ثر اقتصادى هستند و مخارج خانواده را متحمل مى شوند و با فعاليتهاى اقتصادى خود چرخ زندگى خانواده را به گردش در مى آورند، بنا بر اين تفاوت ميان از بين رفتن مرد و زن از نظر اقتصادى و جنبه هاى مالى بر كسى پوشيده نيست كه اگر اين تفاوت مراعات نشود خسارت بيدليلى به بازماندگان مرد مقتول و فرزندان بيگناه او وارد مى شود، لذا اسلام با قانون پرداخت نصف مبلغ در مورد قصاص مرد رعايت حقوق همه افراد را كرده و از اين خلاء اقتصادى و ضربه نابخشودنى، كه به يك خانواده ميخورد جلوگيرى نموده است اسلام هرگز اجازه نمى دهد كه به بهانه لفظ (تساوى ) حقوق افراد ديگرى مانند فرزندان شخصى كه مورد قصاص قرار گرفته پايمال گردد.

البته ممكن است زنانى براى خانواده خود، نان آورتر از مردان باشند، ولى مى دانيم احكام و قوانين بر محور افراد دور نمى زند بلكه كل مردان را با كل زنان بايد سنجيد (دقت كنيد).

4- نكته آخر

كه در آيه جلب توجه مى كند و از لفظ (من اخيه ) استفاده مى شود اين است كه قرآن رشته برادرى را ميان مسلمانان به قدرى مستحكم مى داند كه حتى بعد از ريختن خون ناحق باز برقرار است، لذا براى تحريك عواطف اولياى مقتول آنها را برادران قاتل معرفى مى كند و آنان را با اين تعبير به عفو و مدارا تشويق مى كند، و اين عجيب و جالب است.

البته اين در مورد كسانى است كه بر اثر هيجان احساسات و خشم و مانند آن دست به چنين گناه عظيمى زده اند و از كار خود نيز پشيمانند اما جنايتكارانى كه به جنايت خود افتخار مى كنند و از آن ندامت و پشيمانى ندارند نه شايسته نام برادرند و نه مستحق عفو و گذشت!.

## آيه(180) تا (182) و ترجمه

(كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت ان ترك خيرا الوصية للولدين و الاءقربين بالمعروف حقا على المتقين) (180) (فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه ان الله سميع عليم) (181) (فمن خاف من موص جنفا او اثما فاصلح بينهم فلا اثم عليه ان الله غفور رحيم) (182) .

ترجمه:

180- بر شما نوشته شده، هنگامى كه يكى از شما را مرگ فرا رسد اگر چيز خوبى از خود بجاى گذارده، وصيت براى پدر و مادر و نزديكان بطور شايسته كند، اين حقى است بر پرهيزكاران.

181- پس كسى كه آنرا بعد از شنيدن تغيير دهد تنها گناه آن بر كسانى است كه آن وصيت ) را تغيير مى دهند خداوند شنوا و دانا است.

182- كسى كه از انحراف وصيت كننده (و تمايل يك جانبه او به بعض ورثه ) يا از گناه اوبه اينكه وصيت به كار خلافى كند) بترسد، و ميان آنها را اصلاح دهد گناهى بر او نيست (و مشمول قانون تبديل وصيت نمى باشد) خداوند آمرزنده و مهربان است.

تفسير:

وصيتهاى شايسته

در آيات گذشته سخن از مسائل جانى و قصاص در ميان بود، در اين آيات به قسمتى از احكام وصايا كه ارتباط با مسائل مالى دارد مى پردازد و به عنوان يك حكم الزامى مى گويد:

(بر شما نوشته شده هنگامى كه مرگ يكى از شما فرا رسد اگر چيز خوبى (مالى ) از خود به جاى گذارده وصيت به طور شايسته براى پدر و مادر و نزديكان كند) (كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت ان ترك خيرا الوصية للوالدين و الاقربين بالمعروف ).

و در پايان آيه اضافه مى كند (اين حقى است بر ذمه پرهيزكاران ) (حقا على المتقين ).

همانگونه كه سابقا هم اشاره كرديم جمله (كتب عليكم ) ظاهر در وجوب است به همين دليل اين تعبير در مورد وصيت موضوع تفسيرهاى مختلفى قرار گرفته:

1- گاه گفته مى شود وصيت كردن در قوانين اسلامى هر چند عمل مستحبى است اما چون مستحب بسيار مؤ كد است از آن با جمله (كتب عليكم ) تعبير شده، و ذيل آيه آن را تفسير مى كند، زيرا مى گويد: حقا على المتقين، اگر اين يك حكم وجوبى بود بايد بگويد حقا على المؤ منين.

2- بعضى ديگر معتقدند كه اين آيه قبل از نزول احكام ارث است، در آن وقت وصيت كردن در مورد اموال واجب بوده، تا ورثه گرفتار اختلاف و نزاع نشوند اما بعد از نزول آيات ارث اين وجوب نسخ شد، و به صورت يك حكم استحبابى در آمد، حديثى كه در تفسير (عياشى ) ذيل اين آيه آمده است نيز اين معنى را تأييد مى كند.

3- اين احتمال نيز وجود دارد كه آيه ناظر به موارد ضرورت و نياز باشد يعنى در جائى كه انسان مديون است يا حقى به گردن او است كه در آنجا وصيت كردن لازم است (ولى از ميان اين تفاسير تفسير اول نزديكتر به نظر مى رسد).

جالب اينكه در اينجا به جاى كلمه (مال ) كلمه (خير) گفته شده است فرموده اگر (چيز خوبى ) از خود به يادگار گذارده وصيت كند.

اين تعبير نشان مى دهد كه اسلام ثروت و سرمايهاى را كه از طريق مشروع به دست آمده باشد و در مسير سود و منفعت اجتماع به كار گرفته شود خير و بركت ميداند و بر افكار نادرست آنها كه ذات ثروت را چيز بدى مى دانند خط بطلان مى كشد و از زاهد نمايان منحرفى كه روح اسلام را درك نكرده و زهد را با فقر مساوى مى دانند و افكارشان سبب ركود جامعه اسلامى و پيشرفت استثمارگران مى شود بيزار است.

ضمنا اين تعبير اشاره لطيفى به مشروع بودن ثروت است، زيرا اموال نامشروعى كه انسان از خود به يادگار مى گذارد (خير) نيست بلكه شر و نكبت است.

از بعضى از روايات نيز استفاده كه از تعبير خير چنين به دست مى آيد كه اموال قابل ملاحظهاى باشد، و الا اموال مختصر احتياج به وصيت ندارد، همان بهتر كه ورثه آن را طبق قانون ارث در ميان خود تقسيم كنند، و به تعبير ديگر مال مختصر چيزى نيست كه انسان بخواهد ثلث آن را به عنوان وصيت جدا كنند.

ضمنا جمله اذا حضر احدكم الموت (هنگامى كه مرگ يكى از شما فرا رسد) براى بيان آخرين فرصت وصيت است كه اگر تاخير بيفتد از دست مى رود و گرنه هيچ مانعى ندارد كه انسان قبل از آن پيشبينى كار خود را كرده، وصيت نامه خويش را آماده كند، بلكه از روايات استفاده مى شود كه اين عمل بسيار شايستهاى است.

و اين نيز نهايت كوتاه فكرى است كه انسان خيال كند با وصيت كردن فال بد مى زند و مرگ خويش را جلو مى اندازد، بلكه وصيت يكنوع دورانديشى و واقعبينى غير قابل انكار است، و اگر مايه طول عمر نباشد مايه كوتاهى عمر هرگز نخواهد بود.

مقيد ساختن وصيت در آيه فوق با قيد (بالمعروف ) اشاره به اين است كه وصيت بايد از هر جهت عقل پسند باشد، زيرا (معروف ) به معنى شناخته شده براى عقل و خرد است.

هم از نظر مبلغ و مقدار، و هم از نظر شخصى كه وصيت به نام او شده، و هم از جهات ديگر بايد طورى باشد كه عرف عقلاء آن را عملى شايسته بدانند، نه يكنوع تبعيض ناروا و مايه نزاع و دعوا و انحراف از اصول حق و عدالت.

هنگامى كه وصيت جامع تمام ويژگيهاى بالا باشد، از هر نظر محترم و مقدس است، و هر گونه تغيير و تبديل در آن ممنوع و حرام است، لذا آيه بعد مى گويد: (كسى كه وصيت را بعد از شنيدنش تغيير دهد گناهش بر كسانى است كه آن را تغيير مى دهند) (فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه ).

و اگر گمان كنند كه خداوند از توطئه هايشان خبر ندارد سخت در اشتباهند خداوند شنوا و دانا است (ان الله سميع عليم ).

آيه فوق ممكن است اشاره به اين حقيقت نيز باشد كه خلافكاريهاى (وصى ) (كسى كه عهده دار انجام وصايا است ) هرگز اجر و پاداش وصيت كننده را از بين نمى برد، او به اجر خود رسيده تنها گناه بر گردن وصى است كه تغييرى در كميت يا كيفيت و يا اصل وصيت داده است.

اين احتمال نيز در تفسير آيه وجود دارد كه منظور اين است اگر بر اثر خلافكارى وصى، اموال ميت به افرادى داده شود كه مستحق نيستند و آنها نيز از اين موضوع بى خبر باشند) گناهى بر آنها نيست، گناه تنها متوجه وصى است كه دانسته چنين عمل خلافى را انجام داده است

بايد توجه داشت كه اين دو تفسير هيچ تضادى با هم ندارند و هر دو ممكن است در معنى آيه جمع باشند.

تا به اينجا اين حكم اسلامى كاملا روشن شد كه هر گونه تغيير و تبديل در وصيتها به هر صورت و به هر مقدار باشد گناه است، اما از آنجا كه هر قانونى استثنائى دارد، در آخرين آيه مورد بحث مى گويد: (هرگاه وصى بيم انحرافى در وصيت كننده داشته باشد خواه اين انحراف ناآگاهانه باشد يا عمدى و آگاهانه و آن را اصلاح كند گناهى بر او نيست (و مشمول قانون تبديل وصيت نمى باشد) خداوند آمرزنده و مهربان است ) (فمن خاف من موص جنفا او اثما فاصلح بينهم فلا اثم عليه ان الله غفور رحيم ).

بنا بر اين استثناء تنها مربوط به مواردى است كه وصيت به طور شايسته صورت نگرفته فقط در اينجا است كه وصى حق تغيير دارد، البته اگر وصيت كننده زنده است مطالب را به او گوشزد مى كند تا تغيير دهد و اگر از دنيا رفته شخصا اقدام به تغيير مى كند و اين از نظر فقه اسلامى منحصر به موارد زير است:

1- هر گاه وصيت به مقدارى بيش از ثلث مجموع مال باشد، چرا كه در روايات متعددى از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) و ائمه اهل بيت (عليهما‌السلام) نقل شده كه وصيت تا ثلث مال مجاز است و زائد بر آن ممنوع مى باشد.

بنابر اين آنچه در ميان افراد ناآگاه معمول است كه تمام اموال خود را از طريق وصيت تقسيم مى كنند به هيچوجه از نظر قوانين اسلامى صحيح نيست

و بر شخص وصى لازم است كه آن را اصلاح كند و تا سر حد ثلث تقليل دهد.

2- در آنجا كه وصيت به ظلم و گناه و كار خلاف كرده باشد، مثل اينكه وصيت كند قسمتى از اموالش را صرف توسعه مراكز فساد كنند، و همچنين اگر وصيت موجب ترك واجبى باشد.

3- آنچه كه وصيت موجب نزاع و فساد و خونريزى گردد كه در اينجا بايد زير نظر حاكم شرع اصلاح شود.

ضمنا تعبير به (جنف ) (بر وزن كنف ) كه به معنى انحراف از حق و تمايل يكجانبه است، اشاره به انحرافاتى است كه ناآگاهانه دامنگير وصيت كننده و تعبير به (اثم ) اشاره به انحرافات عمدى است.

جمله ان الله غفور رحيم كه در ذيل آيه آمده، ممكن است اشاره به اين حقيقت باشد كه هر گاه وصى با اقدام مؤ ثر كار خلافى را كه از وصيت كننده سرزده اصلاح كند و او را براه حق باز گرداند خداوند از خطاى او نيز صرفنظر خواهد كرد.

نكته ها

1- فلسفه وصيت

از قانون ارث تنها يك عده از بستگان آنهم روى حساب معينى بهره مند مى شوند در حالى كه شايد عده ديگرى از فاميل، و احيانا بعضى از دوستان و آشنايان نزديك، نياز مبرمى به كمكهاى مالى داشته باشند.

و نيز در مورد بعضى از وارثان گاه مبلغ ارث پاسخگوى نياز آنها نيست جامعيت قوانين اسلام اجازه نمى دهد كه اين خلاءها پر نشود، لذا در كنار قانون ارث قانون وصيت را قرار داده و به مسلمانان اجازه مى دهد نسبت به يك سوم از اموال خود (براى بعد از مرگ ) خويش تصميم بگيرند.

از اينها گذشته گاه انسان مايل است كارهاى خيرى انجام دهد اما در زمان حياتش به خاطر نيازهاى مالى خودش موفق به اين امر نيست، منطق عقل ايجاب مى كند كه او از اموالى كه زحمت تحصيل آن را كشيده براى انجام اين كارهاى خير لااقل براى بعد از مرگش محروم نماند.

مجموع اين امور موجب شده است كه قانون وصيت در اسلام تشريع گردد و آن را با جمله حقا على المتقين تأكيد فرموده است.

البته وصيت منحصر به موارد فوق نيست، بلكه انسان بايد وضع ديون خود و اماناتى كه به او سپرده شده و مانند آن را در وصيت مشخص كند، به گونهاى كه هيچ امر مبهمى در حقوق مردم يا حقوق الهى كه بر عهده او است وجود نداشته باشد.

در روايات اسلامى تأكيدهاى فراوانى در زمينه وصيت شده، از جمله در حديثى از پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مى خوانيم: ما ينبغى لامرء مسلم ان يبيت ليلة الا و وصيته تحت راسه: (سزاوار نيست مسلمان شب بخوابد مگر اينكه وصيتنامه اش زير سر او باشد) (البته جمله زير سر بودن به عنوان تاءكيد است، منظور آماده بودن وصيت است.)

در روايت ديگرى مى خوانيم: من مات بغير وصية مات ميتة جاهلية: (كسى كه بدون وصيت از دنيا برود مرگ او مرگ جاهليت است.)

2- عدالت در وصيت

در روايات اسلامى با توجه به بحثى كه در آيات فوق در مورد عدم تعدى در وصيت گذشت تاءكيدهاى فراوانى روى (عدم جور) و (عدم ضرار) در وصيت ديده مى شود كه از مجموع آن استفاده همان اندازه كه وصيت كار شايسته و خوبى است تعدى در آن مذموم و از گناهان كبيره است.

در حديثى از امام باقر (عليه‌السلام ) مى خوانيم: من عدل فى وصيته كان كمن تصدق بها فى حياته، و من جار فى وصيته لقى الله عز و جل يوم القيامة و هو عنه معرض!: (كسى كه در وصيتش عدالت را رعايت كند همانند اين است كه همان اموال را در حيات خود در راه خدا داده باشد و كسى كه در وصيتش تعدى كند نظر لطف پروردگار در قيامت از او بر گرفته خواهد شد!)

تعدى و جور و ضرار در وصيت آن است كه انسان بيش از ثلث وصيت كند، و ورثه را از حق مشروعشان باز دارد، و يا اينكه تبعيضات ناروائى به خاطر حب و بغضهاى بى دليل انجام دهد، حتى در بعضى از موارد كه ورثه سخت نيازمندند دستور داده شده وصيت به ثلث هم نكنند و آن را به يك چهارم و يك پنجم تقليل دهند

موضوع عدالت در وصيت تا آن اندازه اى در سخنان پيشوايان اسلام مورد تاءكيد واقع شده كه در حديثى مى خوانيم:

(يكى از مردان طائفه انصار از دنيا رفت و بچه هاى صغيرى از او به يادگار ماند، او اموال خود را در آستانه مرگ در راه خدا صرف كرد به گونه اى كه هيچ مال ديگرى از او بجا نماند، هنگامى كه پيامبر از اين ماجرا آگاه شد فرمود: با آن مرد چه كرديد گفتند او را دفن كرديم، فرمود: اگر من قبلا آگاه شده بودم اجازه نمى دادم او را در قبرستان مسلمانان دفن كنيد، چرا كه بچه هاى صغير خود را رها كرده تا گدائى كنند!).

3- وصاياى واجب و مستحب

گرچه وصيت ذاتا از مستحبات مؤ كد است، ولى گاه همانگونه كه اشاره كرديم شكل وجوب پيدا مى كند، مثل اينكه انسان در پرداخت حقوق واجب الهى كوتاهى كرده باشد، و يا اماناتى از مردم نزد او است كه در صورت عدم وصيت احتمال مى دهد حق آنان از بين برود، و از آن مهمتر اينكه گاه موقعيت شخص در جامعه چنان است كه اگر او وصيت نكند ممكن است لطمه شديد و ضربه جبرانناپذير بر نظام سالم اجتماعى يا دينى وارد گردد، در تمام اين صورتها وصيت كردن واجب مى شود.

4- وصيت در حال حيات قابل تغيير است

قوانين اسلام شخص وصيت كننده را محدود به آنچه قبلا وصيت كرده نمى كند، بلكه به او اجازه مى دهد مادام كه زنده است در مقدار و چگونگى وصيت و شخص وصى تجديد نظر كند، چرا كه با گذشت زمان ممكن است مصالح و نظرات او در اين زمينه دگرگون شود.

5- نكته آخر

ذكر اين نكته نيز لازم به نظر مى رسد كه انسان بايد وصيت خود را وسيله اى براى جبران و ترميم كوتاهى هاى گذشته قرار دهد، حتى اگر كسانى از بستگان نسبت به او بى مهرى داشتند از طريق وصيت، به آنها محبت كند، در روايات مى خوانيم پيشوايان اسلام نسبت براى خويشاوندانى كه از در بى مهرى با آنها در مى آمدند وصيت مى كردند و مبلغى را براى آنها در نظر مى گرفتند، تا رشته گسسته محبت را دو باره برقرار سازند، بردگان خود را آزاد مى كردند يا وصيت به آزادى آنها مى نمودند.

## آيه(183) تا (185) و ترجمه

(يايها الذين ءامنوا كتب عليكم الصيام كما كتب على الذين من قبلكم لعلكم تتقون) (183) (اياما معدودت فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر و على الذين يطيقونه فدية طعام مسكين فمن تطوع خيرا فهو خير له و ان تصوموا خير لكم ان كنتم تعلمون) (184) (شهر رمضان الذى انزل فيه القرءان هدى للناس و بينت من الهدى و الفرقان فمن شهد منكم الشهر فليصمه و من كان مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر و لتكملوا العدة و لتكبروا الله على ما هدئكم و لعلكم تشكرون) (185) .

ترجمه:

183- اى افرادى كه ايمان آورده ايد، روزه بر شما نوشته شد همان گونه كه بر كسانى كه قبل از شما بودند نوشته شده، تا پرهيزكار شويد.

184- چند روز معدودى را (بايد روزه بداريد) و كسانى كه از شما بيمار يا مسافر باشند روزهاى ديگرى را (بجاى آن روزه بگيرند) و بر كسانى كه قدرت انجام آن را ندارند (همچون بيماران مزمن و پيرمردان و پيره زنان ) لازم است كفاره بدهند، مسكينى را اطعام كنند، و كسى كه كار خير را پذيرا شود براى او بهتر است، و روزه داشتن براى شما بهتر است اگر بدانيد.

185- (آن چند روز معدود) ماه رمضان است كه قرآن براى راهنمائى مردم و نشانه هاى هدايت و فرق ميان حق و باطل در آن نازل شده، پس آنكس كه در ماه رمضان در حضر باشد روزه بدارد، و آنكس كه بيمار يا در سفر باشد روزهاى ديگرى را بجاى آن روزه بگيرد، خداوند راحتى شما را مى خواهد نه زحمت، هدف اين است كه اين روزها را تكميل كنيد، و خدا را بر اينكه شما را هدايت كرده بزرگ بشمريد و شايد شكرگذارى كنيد.

تفسير:

روزه سرچشمه تقوا

به دنبال چند حكم مهم اسلامى كه در آيات پيشين گذشت در آيات مورد بحث به بيان يكى ديگر از اين احكام كه از مهمترين عبادات محسوب مى پردازد و آن روزه است، و با همان لحن تاءكيد آميز گذشته مى گويد: (اى كسانى كه ايمان آورده ايد روزه بر شما نوشته شده است آنگونه كه بر امتهائى كه قبل از شما بودند نوشته شده بود) (يا ايها الذين آمنوا كتب عليكم الصيام كما كتب على الذين من قبلكم ).

و بلافاصله فلسفه اين عبادت انسانساز و تربيت آفرين را در يك جمله كوتاه اما بسيار پرمحتوا چنين بيان مى كند:( شايد پرهيزكار شويد) (لعلكم تتقون ).

آرى روزه چنانكه شرح آن خواهد آمد عامل مؤثرى است براى پرورش روح تقوا و پرهيزگارى در تمام زمينه ها و همه ابعاد.

از آنجا كه انجام اين عبادت با محروميت از لذائذ مادى و مشكلاتى مخصوصا در فصل تابستان همراه است تعبيرات مختلفى در آيه فوق به كار رفته كه روح انسان را براى پذيرش اين حكم آماده سازد.

نخست با خطاب يا ايها الذين آمنوا: اى مؤ منان!

سپس بيان اين حقيقت كه روزه اختصاص به شما ندارد، بلكه در امتهاى پيشين نيز بوده است.

و سرانجام بيان فلسفه آن و اينكه اثرات پربار اين فريضه الهى صددرصد عائد خود شما مى شود، آن را يك موضوع دوست داشتنى و گوارا مى سازد.

در حديثى از امام صادق نقل شد كه فرمود: لذة ما فى النداء ازال تعب العبادة و العناء!: (لذت خطاب (يا ايها الذين آمنوا) آنچنان است كه سختى و مشقت اين عبادت را از بين برده است!.)

در آيه بعد براى اينكه باز از سنگينى روزه كاسته شود چند دستور ديگر را در اين زمينه بيان مى فرمايد نخست مى گويد:

(چند روز معدودى را بايد روزه بداريد) (اياما معدودات ).

چنان نيست كه مجبور باشيد تمام سال يا قسمت مهمى از آن را روزه بگيريد بلكه روزه تنها بخش كوچكى از آن را اشغال مى كند.

ديگر اينكه: كسانى كه از شما بيمار يا مسافر باشند و روزه گرفتن براى آنها مشقت داشته باشد از اين حكم معافند و بايد روزهاى ديگرى را بجاى آن روزه بگيرند (فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر).

سوم (كسانى كه با نهايت زحمت بايد روزه بگيرند (مانند پيرمردان و پير زنان و بيماران مزمن كه بهبودى براى آنها نيست ) لازم نيست مطلقا روزه بگيرند، بلكه بايد بجاى آن كفاره بدهند، مسكينى را اطعام كند) (و على الذين يطيقونه فدية طعام مسكين ).

(و آن كس كه مايل باشد بيش از اين در راه خدا اطعام كنند براى او بهتر است ) (فمن تطوع خيرا فهو خير له ).

و بالاخره در پايان آيه اين واقعيت را بازگو مى كند كه (روزه گرفتن براى شما بهتر است اگر بدانيد) (و ان تصوموا خير لكم ان كنتم تعلمون )

گر چه بعضى خواسته اند اين جمله را دليل بر اين بگيرند كه روزه در آغاز تشريع، واجب تخييرى بوده و مسلمانان مى توانستند روزه بگيرند يا بجاى آن فديه بدهند تا تدريجا به روزه گرفتن عادت كنند و بعد اين حكم نسخ شده و صورت وجوب عينى پيدا كرده است.

ولى ظاهر اين است كه اين جمله تأكيد ديگرى بر فلسفه روزه است، و اينكه اين عبادت همانند سائر عبادات چيزى بر جاه و جلال خدا نمى افزايد بلكه تمام سود و فائده آن عائد عبادت كنندگان مى شود.

شاهد اين سخن تعبيرهاى مشابه آن است كه در آيات ديگر قرآن به چشم مى خورد، مانند (ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون) كه بعد از حكم وجوب نماز جمعه ذكر شده است (سوره جمعه آيه 9).

و در آيه سوره عنكبوت مى خوانيم: (و ابراهيم اذ قال لقومه اعبدوا الله و اتقوه ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون): (او به بت پرستان گفت: خدا را پرستش كنيد و از او بپرهيزيد، اين براى شما بهتر است اگر بدانيد).

و به اين ترتيب روشن مى شود كه جمله (ان تصوموا خير لكم ) خطاب به همه روزه داران است نه گروه خاصى از آنها.

آخرين آيه مورد بحث زمان روزه و قسمتى از احكام و فلسفه هاى آن را شرح مى دهد نخست مى گويد: (آن چند روز معدود را كه بايد روزه بداريد ماه رمضان است ) (شهر رمضان ).

همان ماهى كه قرآن در آن نازل شده (الذى انزل فيه القرآن ).

همان قرآنى كه مايه هدايت مردم، و داراى نشانه هاى هدايت، و معيارهاى سنجش حق و باطل است (هدى للناس و بينات من الهدى و الفرقان ).

سپس بار ديگر حكم مسافران و بيماران را به عنوان تاءكيد بازگو كرده مى گويد: كسانى كه در ماه رمضان در حضر باشند بايد روزه بگيرند، اما آنها كه بيمار يا مسافرند روزهاى ديگرى را بجاى آن روزه مى گيرند (فمن شهد منكم الشهر فليصمه و من كان مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر)

تكرار حكم مسافر و بيمار در اين آيه و آيه قبل ممكن است از اين نظر باشد كه بعضى به گمان اينكه خوردن روزه مطلقا كار خوبى نيست به هنگام بيمارى و سفر اصرار داشته باشند روزه بگيرند، لذا قرآن با تكرار اين حكم مى خواهد به مسلمانان بفهماند همانگونه كه روزه گرفتن براى افراد سالم يك فريضه الهى است افطار كردن هم براى بيماران و مسافران يك فرمان الهى مى باشد كه مخالفت با آن گناه است.

در قسمت آخر آيه بار ديگر به فلسفه تشريع روزه پرداخته مى گويد: (خداوند راحتى شما را مى خواهد و زحمت شما را نمى خواهد) (يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر).

اشاره به اينكه روزه داشتن گرچه در ظاهر يكنوع سختگيرى و محدوديت است اما سرانجامش راحتى و آسايش انسان مى باشد، هم از نظر معنوى و هم از لحاظ مادى (چنانكه در بحث فلسفه روزه خواهد آمد).

اين جمله ممكن است به اين نكته نيز اشاره باشد كه فرمانهاى الهى مانند فرمان حاكمان ستمگر نيست، بلكه در مواردى كه انجام آن مشقت شديد داشته باشد وظيفه آسان ترى قائل مى شود، لذا حكم روزه را با تمام اهميتى كه دارد از بيماران و مسافران و افراد ناتوان برداشته است.

سپس اضافه مى كند: (هدف آن است كه شما تعداد اين روزها را كامل كنيد) (و لتكملوا العدة ).

يعنى بر هر انسان سالمى لازم است در سال يكماه روزه بدارد، چرا كه براى پرورش جسم و جان او لازم است، به همين دليل اگر ماه رمضان بيمار يا در سفر بوديد بايد به تعداد اين ايام روزه را قضا كنيد تا عدد مزبور كامل گردد، حتى زنان حائض كه از قضاى نماز معافند از قضاى روزه معاف نيستند.

و در آخرين جمله مى فرمايد: (تا خدا را به خاطر اينكه شما را هدايت كرده بزرگ بشمريد، و شايد شكر نعمتهاى او را بگذاريد) (و لتكبروا الله على ما هداكم و لعلكم تشكرون ).

آرى شما بايد به خاطر آنهمه هدايتها در مقام تعظيم پروردگار بر آئيد، و در مقابل آن همه نعمتها كه به شما بخشيده شكرگزارى كنيد.

قابل توجه اينكه مساءله شكرگزارى را با كلمه (لعل ) آورده است، ولى مساءله بزرگداشت پروردگار را به طور قاطع ذكر كرده، اين تفاوت تعبير ممكن است به خاطر اين باشد كه انجام اين عبادت (روزه ) به هر حال تعظيم مقام پروردگار است، اما شكر كه همان صرف كردن نعمتها در جاى خود و بهره گيرى از آثار و فلسفه هاى عملى روزه است شرائطى دارد كه تا آن شرائط حاصل نشود انجام نمى گيرد، و مهمترين آن شرائط اخلاص كامل و شناخت حقيقت روزه و آگاهى از فلسفه هاى آن است.

نكته ها

1- اثرات تربيتى، اجتماعى، و بهداشتى روزه

روزه ابعاد گوناگونى دارد، و آثار فراوانى از نظر مادى و معنوى در وجود انسان مى گذارد، كه از همه مهمتر (بعد اخلاقى ) و فلسفه تربيتى آن است

از فوائد مهم روزه اين است كه روح انسان را (تلطيف )، و اراده انسان را (قوى )، و غرائز او را (تعديل ) مى كند.

روزه دار بايد در حال روزه با وجود گرسنگى و تشنگى از غذا و آب و همچنين لذت جنسى چشم بپوشد، و عملا ثابت كند كه او همچون حيوان در بند اصطبل و علف نيست، او مى تواند زمام نفس سركش را به دست گيرد، و بر هوسها و شهوات خود مسلط گردد.

در حقيقت بزرگترين فلسفه روزه همين اثر روحانى و معنوى آن است، انسانى كه انواع غذاها و نوشابه ها در اختيار دارد و هر لحظه تشنه و گرسنه شد به سراغ آن مى رود، همانند درختانى است كه در پناه ديوارهاى باغ بر لب نهرها مى رويند، اين درختان نازپرورده، بسيار كم مقاومت و كم دوامند اگر چند روزى آب از پاى آنها قطع شود پژمرده مى شوند، و مى خشكنداما درختانى كه از لابلاى صخره ها در دل كوه ها و بيابانها مى رويند و نوازشگر شاخه هايشان از همان طفوليت طوفانهاى سخت، و آفتاب سوزان، و سرماى زمستان است، و با انواع محروميتها دست به گريبانند، محكم و با دوام و پر استقامت و سختكوش و سخت جانند!.

روزه نيز با روح و جان انسان همين عمل را انجام مى دهد و با محدوديتهاى موقت به او مقاومت و قدرت اراده و توان مبارزه با حوادث سخت مى بخشد، و چون غرائز سركش را كنترل مى كند بر قلب انسان نور و صفا مى پاشد خلاصه روزه انسان را از عالم حيوانيت ترقى داده و به جهان فرشتگان صعود مى دهد، جمله لعلكم تتقون (باشد كه پرهيزگار شويد) اشاره به همه اين حقايق است.

و نيز حديث معروف الصوم جنة من النار: (روزه سپرى است در برابر آتش دوزخ ) اشاره به همين موضوع است.

در حديث ديگرى از على (عليه‌السلام ) مى خوانيم كه از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) پرسيدند:

چه كنيم كه شيطان از ما دور شود؟ فرمود: الصوم يسود وجهه، و الصدقة تكسر ظهره، و الحب فى الله و المواظبة على العمل الصالح يقطع دابره، و الاستغفار يقطع وتينه: (روزه روى شيطان را سياه مى كند، و انفاق در راه خدا پشت او را مى شكند، و دوست داشتن به خاطر خدا، و مواظبت بر عمل صالح دنباله او را قطع مى كند، و استغفار رگ قلب او را مى برد)!.

در نهج البلاغه به هنگامى كه امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) فلسفه عبادات را بيان مى كند به روزه كه مى رسد چنين مى فرمايد: و الصيام ابتلاء لاخلاص الخلق: (خداوند روزه را از اين جهت تشريع فرموده كه روح اخلاص در مردم پرورش يابد)!.

و نيز در حديث ديگرى از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مى خوانيم: ان للجنة بابا يدعى الريان لا يدخل فيها الا الصائمون: (بهشت درى دارد به نام (ريان ) (سيراب شده ) كه تنها روزه داران از آن وارد مى شوند.

مرحوم صدوق در (معانى الاخبار) در شرح اين حديث مى نويسد انتخاب اين نام براى اين در بهشت به خاطر آن است كه بيشترين زحمت روزه دار از ناحيه عطش است، هنگامى كه روزه داران از اين در وارد مى شوند چنان سيراب مى گردند كه بعد از آن هرگز تشنه نخواهند شد.

اثر اجتماعى روزه

بر كسى پوشيده نيست. روزه يك درس مساوات و برابرى در ميان افراد اجتماع است، با انجام اين دستور مذهبى، افراد متمكن هم وضع گرسنگان و محرومان اجتماع را به طور محسوس در مى يابند، و هم با صرفه جوئى در غذاى شبانه روزى خود مى توانند به كمك آنها بشتابند.

البته ممكن است با توصيف حال گرسنگان و محرومان، سيران را متوجه حال گرسنگان ساخت، ولى اگر اين مساءله جنبه حسى و عينى به خود بگيرد اثر ديگرى دارد، روزه به اين موضوع مهم اجتماعى رنگ حسى ميدهد، لذا در حديث معروفى از امام صادق (عليه‌السلام ) نقل شده كه (هشام بن حكم ) از علت تشريع روزه پرسيد، امام (عليه‌السلام ) فرمود: انما فرض الله الصيام ليستوى به الغنى و الفقير و ذلك ان الغنى لم يكن ليجد مس الجوع فيرحم الفقير، و ان الغنى كلما اراد شيئا قدر عليه، فاراد الله تعالى ان يسوى بين خلقه، و ان يذيق الغنى مس الجوع و الالم، ليرق على الضعيف و يرحم الجائع:

(روزه به اين دليل واجب شده است كه ميان فقير و غنى مساوات بر قرار گردد، و اين به خاطر آن است كه غنى طعم گرسنگى را بچشد و نسبت به فقير اداى حق كند، چرا كه اغنياء معمولا هر چه را بخواهند براى آنها فراهم است، خدا مى خواهد ميان بندگان خود مساوات باشد، و طعم گرسنگى و درد و رنج را به اغنياء بچشاند تا به ضعيفان و گرسنگان رحم كنند).

راستى اگر كشورهاى ثروتمند جهان چند روز را در سال روزه بدارند و طعم گرسنگى را بچشند باز هم اين همه گرسنه در جهان وجود خواهد داشت؟!

اثر بهداشتى و درمانى روزه

در طب امروز و همچنين طب قديم، اثر معجزآساى (امساك ) در درمان انواع بيماريها به ثبوت رسيده و قابل انكار نيست، كمتر طبيبى است كه در نوشته هاى خود اشاره اى به اين حقيقت نكرده باشد، زيرا مى دانيم عامل بسيارى از بيماريها زياده روى در خوردن غذاهاى مختلف است، چون مواد اضافى جذب نشده به صورت چربى هاى مزاحم در نقاط مختلف بدن، يا چربى و قند اضافى در خون باقى مى ماند، اين مواد اضافى در لابلاى عضلات بدن در واقع لجنزارهاى متعفنى براى پرورش انواع ميكربهاى بيماريهاى عفونى است، و در اين حال بهترين راه براى مبارزه با اين بيماريها نابود كردن اين لجنزارها از طريق امساك و روزه است!.

روزه زباله ها و مواد اضافى و جذب نشده بدن را مى سوزاند، و در واقع بدن را (خانه تكانى ) مى كند.

بعلاوه يك نوع استراحت قابل ملاحظه براى دستگاه هاى گوارشى و عامل مؤ ثرى براى سرويس كردن آنها است، و با توجه به اينكه اين دستگاه از حساسترين دستگاه هاى بدن است و در تمام سال به طور دائم مشغول كار است، اين استراحت براى آنها نهايت لزوم را دارد.

بديهى است شخص روزه دار طبق دستور اسلام به هنگام (افطار) و (سحور) نبايد در غذا افراط و زياده روى كند، تا از اين اثر بهداشتى نتيجه كامل بگيرد، در غير اين صورت ممكن است نتيجه بر عكس ‍ شود.

(الكسى سوفورين ) دانشمند روسى در كتاب خود مى نويسد:

(درمان از طريق روزه فائده ويژه اى براى درمان كم خونى، ضعف روده ها التهاب بسيط و مزمن، دملهاى خارجى و داخلى، سل، اسكليروز، روماتيسم نقرس، استسقاء، نوراستنى، عرق النساء، خراز (ريختگى پوست )، بيماريهاى چشم، مرض قند، بيماريهاى جلدى، بيماريهاى كليه، كبد و بيماريهاى ديگر دارد.

معالجه از طريق امساك اختصاص به بيماريهاى فوق ندارد، بلكه بيماريهائى كه مربوط به اصول جسم انسان است و با سلولهاى جسم آميخته شده همانند: سرطان سفليس، سل و طاعون را نيز شفا مى بخشد)!.

در حديث معروفى پيغمبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) اسلام مى فرمايد: (صوموا تصحوا): (روزه بگيريد تا سالم شويد).

و در حديث معروف ديگر نيز از پيغمبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) رسيده است (المعدة بيت كل داء و الحمية راس كل دواء): (معده خانه تمام دردها است و امساك بالاترين داروها)! (بحار الانوار جلد 14 قديم ).

2- روزه در امتهاى پيشين

از تورات و انجيل فعلى نيز بر مى آيد كه روزه در ميان يهود و نصارى بوده و اقوام و ملل ديگر هنگام مواجه شدن با غم و اندوه روزه مى گرفته اند چنانكه در (قاموس كتاب مقدس ) آمده است: (روزه كليه در تمام اوقات، در ميان هر طائفه و هر ملت و مذهب، در موقع ورود اندوه و زحمت غير مترقبه، معمول بوده است ).

و نيز از تورات بر مى آيد كه موسى (عليه‌السلام ) چهل روز روزه داشته است چنانكه مى خوانيم (هنگام بر آمدنم به كوه كه لوحهاى سنگى يعنى لوحهاى عهدى كه خداوند با شما بست بگيرم آنگاه در كوه چهل روز و چهل شب ماندم نه نان خوردم و نه آب نوشيدم ).

و همچنين به هنگام توبه و طلب خشنودى خداوند، يهود روزه مى گرفتند: (قوم يهود غالبا در موقعى كه فرصت يافته مى خواستند اظهار عجز و تواضع در حضور خدا نمايند روزه مى داشتند تا به گناهان خود اعتراف نموده بواسطه روزه و توبه، رضاى حضرت اقدس الهى را تحصيل نمايند).

(روزه اعظم با كفاره، محتمل است كه فقط روزه يك روز ساليانه مخصوص بود كه در ميان طائفه يهود مرسوم بود. البته روزه هاى موقتى ديگر نيز از براى يادگارى خرابى اورشليم و غيره مى داشتند).

حضرت مسيح نيز چنانكه از (انجيل ) استفاده مى شود چهل روز روزه داشته: (آنگاه عيسى از قوت روح به بيابان برده شد تا ابليس او را امتحان نمايد... پس چهل شبانه روز روزه داشته عاقبة الامر گرسنه گرديد).

و نيز از انجيل (لوقا) بر مى آيد كه حواريون مسيح نيز روزه مى گرفتند.

باز در قاموس كتاب مقدس آمده است: (بنابراين حيات حواريون و مؤ منين ايام گذشته عمرى مملو از انكار لذات و زحمات بيشمار و روزه دارى بود).

به اين ترتيب اگر قرآن مى گويد (كما كتب على الذين من قبلكم ) (همان گونه كه بر پيشينيان نوشته شد) شواهد تاريخى فراوانى دارد كه در منابع مذاهب ديگر حتى بعد از تحريف به چشم مى خورد.

3- امتياز ماه مبارك رمضان

اينكه ماه رمضان براى روزه گرفتن انتخاب شده بخاطر اين است كه اين ماه بر ساير ماه ها برترى دارد، در آيه مورد بحث نكته برترى آن چنين بيان شده كه قرآن كتاب هدايت و راهنماى بشر كه فرقان است يعنى با دستورات و قوانين خود روشهاى صحيح را از ناصحيح جدا كرده و سعادت انسانها را تضمين نموده است در اين ماه نازل گرديده، و در روايات اسلامى نيز چنين آمده است كه همه كتابهاى بزرگ آسمانى (تورات )، (انجيل )، (زبور)، (صحف )، و (قرآن ) همه در اين ماه نازل شده اند.

امام صادق (عليه‌السلام ) مى فرمايد: (تورات ) در ششم ماه مبارك رمضان و (انجيل ) در دوازدهم و (زبور) در هيجدهم و (قرآن مجيد) در شب قدر نازل گرديده است.

به اين ترتيب ماه رمضان همواره ماه نزول كتابهاى بزرگ آسمانى و ماه تعليم و تربيت بوده است چرا كه تربيت و پرورش بدون تعليم و آموزش صحيح ممكن نيست، برنامه تربيتى روزه نيز بايد با آگاهى هر چه بيشتر و عميق تر از تعليمات آسمانى هماهنگ گردد، تا جسم و جان آدمى را از آلودگى گناه شستشو دهد.

در آخرين جمعه ماه شعبان پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) براى آماده ساختن ياران خود جهت استقبال از ماه مبارك رمضان خطبه اى خواند و اهميت اين ماه را چنين گوشزد نمود:

(اى مردم! ماه خدا با بركت آمرزش و رحمت به سوى شما رو مى آورد.

اين ماه برترين ماه ها است

روزهاى آن برتر از روزهاى ديگر، و شبهاى آن بهترين شبها است لحظات و ساعات اين ماه بهترين ساعات است.

ماهى است كه به ميهمانى خدا دعوت شده ايد و از كسانى كه مورد اكرام خدا هستند مى باشيد.

نفسهاى شما همچون تسبيح، خوابتان چون عبادت، اعمالتان مقبول، و دعايتان مستجاب است.

بنابراين با نيتهاى خالص و دلهاى پاك از خداوند بخواهيد تا شما را در روزه داشتن و تلاوت قرآن در اين ماه توفيق دهد، چرا كه بدبخت كسى است كه از آمرزش الهى در اين ماه بزرگ محروم گردد.

با گرسنگى و تشنگى خويش در اين ماه به ياد گرسنگى و تشنگى رستاخيز باشيد، بر فقراء و بينوايان بخشش كنيد، پيران خويش را گرامى داريد، به خردسالان رحمت آوريد، پيوند خويشاوندى را محكم سازيد.

زبانهايتان را از گناه باز داريد، چشمان خويش را از آنچه نگاه كردنش حلال نيست بپوشانيد، گوشهاى خويش را از آنچه شنيدنش حرام است فرا گيريد بر يتيمان مردم شفقت و محبت كنيد، تا با يتيمان شما چنين كنند...)

4- قاعده لا حرج

در آيات فوق اشاره اى به اين نكته شده بود كه خدا بر شما آسان مى گيرد و نمى خواهد به زحمت بيفتيد، مسلما اين اشاره در اينجا ناظر به مساءله روزه و فوائد آن و حكم مسافر و بيمار است، ولى با توجه به كلى بودن از آن يك قاعده عمومى نسبت به تمام احكام اسلامى استفاده مى شود و از مدارك قاعده معروف (لا حرج ) است.

اين قاعده مى گويد: اساس قوانين اسلام بر سختگيرى نيست، و اگر در جائى حكمى توليد مشقت شديد كند، موقتا برداشته مى شود، چنانكه فقها فرموده اند (هر گاه وضو گرفتن يا ايستادن به هنگام نماز و مانند اينها انسان را شديدا به زحمت بيندازد، مبدل به تيمم و نماز نشسته مى شود)

در آيه 78 سوره حج نيز مى خوانيم: (هو اجتباكم و ما جعل عليكم فى الدين من حرج):(او شما را برگزيد و در دين خود تكليف مشقت بارى براى شما قرار نداد).

حديث معروف پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ): بعثت على الشريعة السمحة السهلة: (من مبعوث به آئين سهل و آسانى شده ام ) نيز اشاره به همين مطلب است.

## آيه(186) و ترجمه

(و اذا سالك عبادى عنى فانى قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لى و ليؤ منوا بى لعلهم يرشدون) (186) .

ترجمه:

186 و هنگامى كه بندگان من از تو درباره من سؤ ال كنندبگو ) من نزديكم! دعاى دعا كننده را به هنگامى كه مرا مى خواند پاسخ مى گويم، پس آنها بايد دعوت مرا بپذيرند و به من ايمان بياورند تا راه يابند (و به مقصد برسند).

شان نزول

كسى از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) پرسيد: آيا خداى ما نزديك است تا آهسته با او مناجات كنيم؟ يا دور است تا با صداى بلند او را بخوانيم؟ آيه فوق نازل شد و (به آنها پاسخ داد كه خدا به بندگانش نزديك است )

تفسير:

سلاحى به نام دعا و نيايش

از آنجا كه يكى از وسائل ارتباط بندگان با خدا مساءله دعا و نيايش است به دنبال ذكر بخش مهمى از احكام اسلام در آيات گذشته آيه مورد بحث از آن سخن مى گويد، و با اينكه يك برنامه عمومى براى همه كسانى كه مى خواهند با خدا مناجات كنند در بر دارد قرار گرفتن آن در ميان آيات مربوط به روزه مفهوم تازه اى به آن مى بخشد، چرا كه روح هر عبادتى قرب به خدا و راز و نياز با اوست.

اين آيه روى سخن را به پيامبر كرده مى گويد: (هنگامى كه بندگانم از تو درباره من سؤ ال كنند بگو من نزديكم ) ( و اذا سالك عبادى عنى فانى قريب ).

نزديكتر از آنچه تصور كنيد، نزديكتر از شما به خودتان، و نزديكتر از شريان گردنهايتان چنانكه در جاى ديگر مى خوانيم: (و نحن اقرب اليه من حبل الوريد) (سوره ق آيه 16 ).

سپس اضافه مى كند: (من دعاى دعا كننده را به هنگامى كه مرا مى خواند اجابت مى كنم ) (اجيب دعوة الداع اذا دعان ).

(بنابراين بايد بندگان من دعوت مرا بپذيرند) (فليستجيبوا لى ).

(و به من ايمان آورند) (و ليؤ منوا بى ).

(باشد كه راه خود را پيدا كنند و به مقصد برسند) (لعلهم يرشدون ) جالب اينكه در اين آيه كوتاه خداوند هفت مرتبه به ذات پاك خود اشاره كرده و هفت بار به بندگان! و از اين راه نهايت پيوستگى و قرب و ارتباط و محبت خود را نسبت به آنان مجسم ساخته است!.

(عبدالله بن سنان ) مى گويد از امام صادق (عليه‌السلام ) شنيدم كه فرمود:

(زياد دعا كنيد زيرا دعا كليد بخشش خداوند و وسيله رسيدن به هر حاجت است، نعمتها و رحمتهائى نزد پروردگار است كه جز با دعا نمى توان به آن رسيد! و بدان هر در را كه بكوبى عاقبت گشوده خواهد شد! آرى او به ما نزديك است، چگونه ممكن است از ما دور باشد در حالى كه ميان ما و قلب ما جاى او است! (و اعلموا ان الله يحول بين المرء و قلبه ) (سوره انفال آيه 24).

نكته ها

1- فلسفه دعا و نيايش

آنها كه حقيقت و روح دعا و اثرات تربيتى و روانى آن را نشناخته اند ايرادهاى گوناگونى به مساءله دعا دارند:

گاه مى گويند: دعا عامل تخدير است، چرا كه مردم را بجاى فعاليت و كوشش و استفاده از وسائل پيشرفت و پيروزى، به سراغ دعا مى فرستد، و به آنها تعليم مى دهد كه بجاى همه اين تلاشها دعا كنند!

و گاه مى گويند: اصولا آيا دعا كردن فضولى در كار خدا نيست؟! خدا هر چه را مصلحت بداند انجام مى دهد، او به ما محبت دارد، مصالح ما را بهتر از خود ما مى داند، پس چرا ما هر ساعت مطابق دلخواه خود از او چيزى بخواهيم؟!

و زمانى مى گويند: از همه اينها گذشته آيا دعا منافات با مقام رضا و تسليم در برابر اراده خداوند ندارد؟

آنها كه چنين ايرادهائى را مطرح مى كنند از آثار روانى اجتماعى و تربيتى و معنوى دعا و نيايش غافلند؟ زيرا انسان براى تقويت اراده و بر طرف كردن ناراحتيها به تكيه گاهى احتياج دارد، دعا چراغ اميد را در انسان روشن مى سازد.

مردمى كه دعا و نيايش را فراموش كنند، با عكس العملهاى نامطلوب روانى و اجتماعى مواجه خواهند شد.

و به تعبير يكى از روانشناسان معروف:

(فقدان نيايش در ميان ملتى برابر با سقوط آن ملت است اجتماعى كه احتياج به نيايش را در خود كشته است معمولا از فساد و زوال مصون نخواهد بود.

البته نبايد اين مطلب را فراموش كرد كه تنها صبح نيايش كردن و بقيه روز همچون يك وحشى به سر بردن بيهوده است، بايد نيايش را پيوسته انجام داد و در همه حال با توجه بود تا اثر عميق خود را در انسان از دست ندهد.)

آنان كه براى دعا اثر تخديرى قائلند معنى دعا را نفهميده اند، زيرا معنى دعا اين نيست كه از وسائل و علل طبيعى دست بكشيم و بجاى آن دست به دعا برداريم، بلكه مقصود اين است بعد از آنكه نهايت كوشش خود را در استفاده از همه وسائل موجود به كار بستيم، آنجا كه دست ما كوتاه شد و به بنبست رسيديم به سراغ دعا برويم، و با توجه و تكيه بر خداوند روح اميد و حركت را در خود زنده كنيم، و از كمكهاى بى دريغ آن مبداء بزرگ مدد گيريم.

بنابراين دعا مخصوص به نارسائيها و بن بستها است، نه عاملى به جاى عوامل طبيعى.

(نيايش در همين حال كه آرامش را پديد آورده است، در فعاليتهاى مغزى انسان يكنوع شكفتگى و انبساط باطنى و گاهى روح قهرمانى و دلاورى را تحريك مى كند، نيايش خصائل خويش را با علامات بسيار مشخص و منحصر به فرد نشان مى دهد، صفاى نگاه متانت رفتار، انبساط و شادى درونى، چهره پر از يقين، استعداد هدايت، و نيز استقبال از حوادث، اينها است كه از وجود يك گنجينه پنهان در عمق روح ما حكايت مى كند، و تحت اين قدرت حتى مردم عقب مانده

و كم استعداد نيز مى توانند نيروى عقلى و اخلاقى خويش را بهتر به كار بندند، و از آن بيشتر بهره گيرند، اما متاسفانه در دنياى ما كسانى كه نيايش را در چهره حقيقتش بشناسند بسيار كمند.

از آنچه گفتيم پاسخ اين ايراد كه مى گويند دعا بر خلاف رضا و تسليم است نيز روشن شد، زيرا دعا همانطور كه در بالا شرح داده شد يكنوع كسب قابليت براى تحصيل سهم زيادتر از فيض بى پايان پروردگار است.

به عبارت ديگر انسان به وسيله دعا توجه و شايستگى بيشترى براى درك فيض خداوند پيدا مى كند، بديهى است كوشش براى تكامل و كسب شايستگى بيشتر عين تسليم در برابر قوانين آفرينش است، نه چيزى بر خلاف آن.

از همه گذشته دعا يكنوع عبادت و خضوع و بندگى است، و انسان به وسيله دعا توجه تازه اى به ذات خداوند پيدا مى كند، و همانطور كه همه عبادات اثر تربيتى دارد دعا هم داراى چنين اثرى خواهد بود.

و اينكه مى گويند دعا فضولى در كار خدا است! و خدا هر چه مصلحت باشد انجام مى دهد توجه ندارد كه مواهب الهى بر حسب استعدادها و لياقتها تقسيم مى شود، هر قدر استعداد و شايستگى بيشتر باشد سهم بيشترى از آن مواهب نصيب انسان مى گردد.

لذا مى بينيم امام صادق (عليه‌السلام ) مى فرمايد: ان عند الله عز و جل منزلة لا تنال الا بمسالة: در نزد خداوند مقاماتى است كه بدون دعا كسى به آن نمى رسد!.

دانشمندى مى گويد وقتى كه ما نيايش مى كنيم خود را به قوه پايان ناپذيرى كه تمام كائنات را به هم پيوسته است متصل و مربوط مى سازيم.

و نيز مى گويد: امروز جديدترين علم يعنى روانپزشكى همان چيزهائى را تعليم مى دهد كه پيامبران تعليم مى دادند، چرا؟ به علت اينكه پزشكان روانى دريافته اند كه دعا و نماز و داشتن يك ايمان محكم به دين نگرانى و تشويش و هيجان و ترس را كه موجب نيم بيشترى از ناراحتيهاى ما است بر طرف مى سازد.

2- مفهوم واقعى دعا

پس از آنكه دانستيم كه دعا در مورد نارسائيهاى قدرت ما است، نه در مورد توانائى و قدرت، و به عبارت ديگر دعاى مستجاب دعائى است كه به مضمون امن يجيب المضطر اذا دعاه و يكشف السوء(سوره نمل آيه 62) به هنگام اضطرار و عقيم ماندن تمام تلاشها و كوششها انجام گيرد، روشن مى شود كه مفهوم دعا درخواست فراهم شدن اسباب و عواملى است كه از دائره قدرت انسان بيرون باشد آن هم از كسى كه قدرتش بيپايان و هر امرى براى او آسان است.

ولى اين درخواست نبايد تنها از زبان انسان صادر شود، بلكه از تمام وجود او برخيزد، و زبان در اين قسمت نماينده و ترجمان تمام ذرات وجود انسان و اعضا و جوارح او باشد.

قلب و روح از طريق دعا پيوند نزديك با خدا پيدا كند، و همانند قطرهاى كه به اقيانوس بى پايان به پيوند اتصال معنوى با آن مبداء بزرگ قدرت مى يابد اثرات اين ارتباط و پيوند روحانى را به زودى مورد بررسى قرار خواهيم داد.

البته بايد توجه داشت كه يك نوع ديگر دعا داريم كه حتى در موارد قدرت و توانائى نيز انجام مى گيرد، و آن دعائى است كه نشان دهنده عدم استقلال قدرتهاى ما در برابر قدرت پروردگار است، و به عبارت ديگر مفهوم آن توجه به اين حقيقت است كه اسباب و عوامل طبيعى هر چه دارند از ناحيه او دارند،

و به فرمان او هستند، اگر به دنبال دارو مى رويم و شفا از آن مى طلبيم به خاطر آن است كه او آن اثر را به دارو بخشيده (اين نوع ديگرى از دعا است كه در احاديث اسلامى نيز به آن اشاره شده است ).

كوتاه سخن اينكه دعا يكنوع خود آگاهى و بيدارى دل و انديشه، و پيوند باطنى با مبداء همه نيكيها و خوبيها است، لذا در سخنان حضرت على (عليه‌السلام ) مى خوانيم لا يقبل الله عز و جل دعاء قلب لاه: خداوند دعاى غافلدلان را مستجاب نمى كند.

و در حديث ديگر از امام صادق (عليه‌السلام ) به همين مضمون مى خوانيم ان الله عز و جل لا يستجيب دعاء بظهر قلب ساه.

3- شرائط اجابت دعاء

توجه به كيفيت اين شرائط نيز روشنگر حقايق تازهاى در زمينه مساءله بظاهر بغرنج دعاء است، و اثر سازنده آن را آشكار مى سازد در روايات اسلامى شرائطى بر استجابت دعا مى خوانيم از جمله:

1- براى اجابت دعا بايد قبل از هر چيز در پاكى قلب و روح كوشيد، و از گناه توبه كرد، و خودسازى نمود، و از زندگى رهبران الهى الهام گرفت.

از امام صادق (عليه‌السلام ) نقل شده كه فرمود: اياكم ان يسئل احدكم ربه شيئا من حوائج الدنيا و الاخرة حتى يبدء بالثناء على الله و المدحة له و الصلاة على النبى و آله، ثم الاعتراف بالذنب، ثم المسالة: مبادا هيچ يك از شما از خدا تقاضائى كند مگر اينكه نخست حمد و ثناى او را بجا آورد و درود بر پيامبر و آل او بفرستد بعد به گناه خود نزد او اعتراف (و توبه ) كند سپس دعا نمايد.

2- در پاكى زندگى از اموال غصب و ظلم و ستم بكوشد، و تغذيه او از حرام نباشد از پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نقل شده: من احب ان يستجاب دعائه فليطب مطعمه و مكسبه: كسى كه دوست دارد دعايش مستجاب گردد بايد غذا و كسب خود را پاك كند.

3- از مبارزه با فساد و دعوت بسوى حق خود دارى نكند، زيرا آنها كه امر بمعروف و نهى از منكر را ترك مى گويند دعاى مستجابى ندارند، چنانكه از پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نقل شده: لتامرن بالمعروف و لتنهن عن المنكر، او ليسلطن الله شراركم على خياركم و يدعوا خياركم فلا يستجاب لهم: بايد امر به معروف و نهى از منكر كنيد و الا خداوند بدان را بر نيكان شما مسلط مى كند و هر چه دعا كنند مستجاب نخواهد شد! در حقيقت ترك اين وظيفه بزرگ نظارت ملى نابسامانيهائى در اجتماع به وجود مى آورد كه نتيجه آن خالى ماندن صحنه اجتماع براى بدكاران است، و دعا براى برطرف شدن نتايج آن بى اثر است زيرا اين وضع نتيجه قطعى اعمال خود انسان مى باشد.

4- عمل به پيمانهاى الهى

ايمان و عمل صالح و امانت و درستكارى يكى ديگر از شرائط استجابت دعا است.

زيرا آن كس كه به عهد خويش در برابر پروردگارش وفا نكند نبايد انتظار داشته باشد كه مشمول وعده اجابت دعا از ناحيه پروردگار باشد.

كسى نزد امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) از عدم استجابت دعايش شكايت كرد و گفت با اينكه خداوند فرموده دعا كنيد من اجابت مى كنم، چرا ما دعا مى كنيم و به اجابت نمى رسد؟! اما در پاسخ فرمود: ان قلوبكم خان بثمان خصال:

اولها: انكم عرفتم الله فلم تؤ دوا حقه كما اوجب عليكم، فما اغنت عنكم معرفتكم شيئا.

و الثانية: انكم آمنتم برسوله ثم خالفتم سنته و امتم شريعته فاين ثمرة ايمانكم؟

و الثالثة: انكم قراتم كتابه المنزل عليكم فلم تعملوا به، و قلتم سمعنا و اطعنا ثم خالفتم!

و الرابعه: انكم قلتم تخافون من النار، و انتم فى كل وقت تقدمون اليها بمعاصيكم، فاين خوفكم؟

و الخامسة: انكم قلتم ترغبون فى الجنة، و انتم فى كل وقت تفعلون ما يباعدكم منها فاين رغبتكم فيها؟

و السادسة: انكم اكلتم نعمة المولى فلم تشكروا عليها!

و السابعة: ان الله امركم بعداوة الشيطان، و قال ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا، فعاد يتموه بلاقول، و واليتموه بلا مخالفة.

و الثامنة: انكم جعلتم عيوب الناس نصب اعينكم و عيوبكم وراء ظهوركم تلومون من انتم احق باللوم منه فاى دعاء يستجاب لكم مع هذا و قد سددتم ابوابه و طرقه؟ فاتقوا الله و اصلحوا اعمالكم و اخلصوا سرائركم و امروا بالمعروف و انهوا عن المنكر فيستجيب لكم دعائكم:.

قلب و فكر شما در هشت چيز خيانت كرده لذا دعايتان مستجاب نمى شود): 1 شما خدا را شناخته ايد اما حق او را ادا نكرده ايد، بهمين دليل شناخت شما سودى بحالتان نداشته!.

2- شما به فرستاده او ايمان آورده ايد سپس با سنتش به مخالفت برخاسته ايد ثمره ايمان شما كجا است؟

3- كتاب او را خوانده ايد ولى به آن عمل نكرده ايد، گفتيد شنيديم و اطاعت كرديم سپس به مخالفت برخاستيد!

4- شما مى گوئيد از مجازات و كيفر خدا مى ترسيد، اما همواره كارهائى مى كنيد كه شما را به آن نزديك مى سازد...

5- مى گوئيد به پاداش الهى علاقه داريد اما همواره كارى انجام مى دهيد كه شما را از آن دور مى سازد...

6- نعمت خدا را مى خوريد و حق شكر او را ادا نمى كنيد.

7- به شما دستور داده دشمن شيطان باشيد (و شما طرح دوستى با او مى ريزيد) ادعاى دشمنى با شيطان داريد اما عملا با او مخالفت نمى كنيد.

8- شما عيوب مردم را نصب العين خود ساخته و عيوب خود را پشت سر افكنده ايد... با اين حال چگونه انتظار داريد دعايتان به اجابت برسد؟ در حالى كه خودتان درهاى آنرا بسته ايد؟ تقوا پيشه كنيد، اعمال خويش را اصلاح نمائيد امر به معروف و نهى از منكر كنيد تا دعاى شما به اجابت برسد.

اين حديث پر معنى با صراحت مى گويد:

وعده خداوند به اجابت دعا يك وعده مشروط است نه مطلق، مشروط به آنكه شما به وعده ها و پيمانهاى خود عمل كنيد در حالى كه شما از 8 راه پيمان شكنى كرده ايد، و اگر به اين پيمان شكنى پايان دهيد دعاى شما مستجاب مى شود.

عمل به دستورات هشتگانه فوق كه در حقيقت شرائط استجابت دعا است براى تربيت انسان و به كار گرفتن نيروهاى او در يك مسير سازنده و ثمر بخش كافى است.

5 ديگر از شرائط استجابت دعا توام گشتن آن با عمل و تلاش و كوشش است در كلمات قصار امير مؤ منان على (عليه‌السلام ) مى خوانيم: الداعى بلا عمل كالرامى

بلاوتر! (نهج البلاغه حكمت 337): دعا كننده بدون عمل و تلاش مانند تيرانداز بدون زه است!.

با توجه به اينكه وتر (زه ) عامل حركت و وسيله پيش راندن تير به سوى هدف است نقش عمل در تاثير دعا روشن مى گردد.

مجموع شرائط پنجگانه فوق روشنگر اين واقعيت است كه دعا نه تنها نبايد جانشين اسباب طبيعى و وسائل عادى براى وصول به هدف گردد، بلكه براى اجابت آن بايد در برنامه هاى زندگى دعا كننده دگرگونى كلى به عمل آيد، روحيات شخص، نوسازى شود، و در اعمال پيشين تجديد نظر گردد.

آيا چسبانيدن عنوان مخدر به دعا با چنين شرايطى نشانه بى اطلاعى و يا اعمال غرض نيست؟!

## آيه(187) و ترجمه

(احل لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم هن لباس لكم و انتم لباس لهن علم الله انكم كنتم تختانون انفسكم فتاب عليكم و عفا عنكم فالن بشروهن و ابتغوا ما كتب الله لكم و كلوا و اشربوا حتى يتبين لكم الخيط الاءبيض من الخيط الاءسود من الفجر ثم اتموا الصيام الى اليل و لا تبشروهن و انتم عكفون فى المسجد تلك حدود الله فلا تقربوها كذلك يبين الله ءايته للناس لعلهم يتقون) (187) .

ترجمه:

187- آميزش جنسى با همسرانتان در شب روزه دارى حلال است، آنها لباس شما هستند و شما لباس آنها.

(هر دو زينت يكديگر هستيد و باعث حفظ يكديگر) خداوند مى دانست كه شما به خود خيانت مى كرديد (و اين كار را كه ممنوع بود بعضا انجام مى داديد) پس توبه كرد بر شما و شما را بخشيد.

اكنون با آنها آميزش كنيد و آنچه را خدا بر شما مقرر داشته طلب نمائيد.

بخوريد و بياشاميد تا رشته سپيد صبح از رشته سياه (شب ) براى شما آشكار گردد، سپس روزه را تا شب تكميل كنيد، و در حالى كه در مساجد مشغول اعتكاف هستيد با زنان آميزش نكنيد، اين مرزهاى الهى است، به آن نزديك نشويد، خداوند اين چنين آيات خود را براى مردم روشن مى سازد، باشد كه پرهيزگار گردند.

شان نزول

از روايات اسلامى چنين استفاده مى شود كه در آغاز نزول حكم روزه مسلمانان تنها حق داشتند قبل از خواب شبانه غذا بخورند چنانچه كسى در شب به خواب مى رفت سپس بيدار مى شد خوردن و آشاميدن بر او حرام بود.

و نيز در آن زمان آميزش با همسران در روز و شب ماه رمضان مطلقا تحريم شده بود.

يكى از ياران پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به نام مطعم بن جبير كه مرد ضعيفى بود با اين حال روزه مى داشت، هنگام افطار وارد خانه شد، همسرش رفت براى افطار او غذا حاضر كند به خاطر خستگى خواب او را ربود، وقتى بيدار شد گفت من ديگر حق افطار ندارم، با همان حال شب را خوابيد و صبح در حالى كه روزه دار بود براى حفر خندق (در آستانه جنگ احزاب ) در اطراف مدينه حاضر شد، در اثناء تلاش و كوشش به واسطه ضعف و گرسنگى مفرط بيهوش شد، پيامبر بالاى سرش آمد و از مشاهده حال او متاثر گشت.

و نيز جمعى از جوانان مسلمان كه قدرت كنترل خويشتن را نداشتند شبهاى ماه رمضان با همسران خود آميزش مى نمودند.

در اين هنگام آيه نازل شد و به مسلمانان اجازه داد كه در تمام طول شب مى توانند غذا بخورند و با همسران خود آميزش جنسى داشته باشند.

تفسير:

توسعه اى در حكم روزه

چنانكه در شاءن نزول خوانديم در آغاز اسلام آميزش با همسران در شب و روز ماه رمضان مطلقا ممنوع بود، و همچنين خوردن و آشاميدن پس از خواب

و اين شايد آزمايشى بود براى مسلمين و هم براى آماده ساختن آنها نسبت به پذيرش احكام روزه.

آيه مورد بحث كه شامل چهار حكم اسلامى در زمينه روزه و اعتكاف است نخست در قسمت اول مى گويد در شبهاى ماه روزه آميزش جنسى با همسرانتان براى شما حلال شده است (احل لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم ).

سپس به فلسفه اين موضوع پرداخته، مى گويد: زنان لباس شما هستند و شما لباس آنها هن لباس لكم و انتم لباس لهن .

لباس از يكسو انسان را از سرما و گرما و خطر برخورد اشياء به بدن حفظ مى كند، و از سوى ديگر عيوب او را مى پوشاند، و از سوى سوم زينتى است براى تن آدمى، اين تشبيه كه در آيه فوق آمده اشاره به همه اين نكات است.

دو همسر يكديگر را از انحرافات حفظ مى كنند، عيوب هم را مى پوشانند وسيله راحت و آرامش يكديگرند، و هر يك زينت ديگرى محسوب مى شود.

اين تعبير نهايت ارتباط معنوى مرد و زن و نزديكى آنها را به يكديگر و نيز مساوات آنها را در اين زمينه كاملا روشن مى سازد، زيرا همان تعبير كه درباره مردان آمده درباره زنان هم آمده است بدون هيچ تغيير.

سپس قرآن علت اين تغيير قانون الهى را بيان كرده مى گويد: خداوند مى دانست كه شما به خويشتن خيانت مى كرديد (و اين عمل را كه ممنوع بود بعضا انجام مى داديد) خدا بر شما توبه كرد، و شما را بخشيد (علم الله انكم كنتم تختانون انفسكم فتاب عليكم و عفا عنكم ).

آرى براى اينكه شما آلوده گناه بيشتر نشويد خدا به لطف و رحمتش اين برنامه را بر شما آسان ساخت و از مدت محدوديت آن كاست.

اكنون كه چنين است با آنها آميزش كنيد و آنچه را خداوند بر شما مقرر داشته طلب نمائيد (فالان باشروهن و ابتغوا ما كتب الله لكم ).

مسلما اين امر به معنى وجوب نيست بلكه اجازه اى است بعد از ممنوعيت كه در اصطلاح اصوليون امر عقيب حظر ناميده مى شود و دليل بر جواز است

جمله و ابتغوا ما كتب الله لكم اشاره به اين است كه استفاده از اين توسعه و تخفيف كه در مسير قوانين آفرينش و حفظ نظام و بقاى نسل است، هيچ مانعى ندارد.

سپس به بيان دومين حكم مى پردازد و مى گويد بخوريد و بياشاميد تا رشته سپيد صبح از رشته سياه شب براى شما آشكار گردد (و كلوا و اشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر).

به اين ترتيب مسلمانان حق داشتند در تمام طول شب از خوردنيها و نوشيدنيها استفاده كنند، اما به هنگام طلوع سپيده صبح امساك نمايند.

بعد به بيان سومين حكم پرداخته مى گويد سپس روزه را تا شب تكميل كنيد (ثم اتموا الصيام الى الليل ).

اين جمله تاءكيدى است بر ممنوع بودن خوردن و نوشيدن و آميزش جنسى در روزها براى روزه داران، و نيز نشان دهنده آغاز و انجام روزه است كه از طلوع فجر شروع و به شب ختم مى شود.

سرانجام به چهارمين و آخرين حكم پرداخته مى گويد: هنگامى كه در مساجد مشغول اعتكاف هستيد با زنان آميزش نكنيد (و لا تباشروهن و انتم عاكفون فى المساجد).

بيان اين حكم مانند استثنائى است براى حكم گذشته زيرا به هنگام اعتكاف كه حد اقل مدت آن سه روز است روزه مى گيرند اما در اين مدت نه در روز حق آميزش جنسى با زنان دارند و نه در شب.

در پايان آيه، اشاره به تمام احكام گذشته كرده چنين مى گويد: اينها مرزهاى الهى است به آن نزديك نشويد (تلك حدود الله فلا تقربوها) زيرا نزديك شدن به مرز وسوسه انگيز است، و گاه سبب مى شود كه انسان از مرز بگذرد و در گناه بيفتد.

آرى اين چنين خداوند آيات خود را براى مردم روشن مى سازد، شايد پرهيزگارى پيشه كنند (كذلك يبين الله آياته للناس لعلهم يتقون ).

نكته ها

1 -مرزهاى الهى

همانگونه كه در آيات فوق بعد از ذكر قسمتهائى از احكام روزه و اعتكاف خوانديم از اين احكام تعبير مرزهاى الهى شده است، مرز ميان حلال و حرام مرز ميان ممنوع و مجاز، و جالب اينكه نمى گويد از مرزها نگذريد، مى گويد: به آن نزديك نشويد! چرا كه نزديك شدن به مرز وسوسه انگيز است و گاه سبب مى شود كه بر اثر طغيان شهوات و يا گرفتار شدن به اشتباه انسان از آن بگذرد.

به همين دليل در بعضى از قوانين اسلامى گام نهادن در مناطقى كه موجب لغزش انسان به گناه است نهى شده است مانند شركت در مجلس گناه، هر چند خود آلوده آن گناه نباشد، و يا خلوت كردن با اجنبيه (بودن با يك زن بيگانه در يك محل خلوت و كاملا تنها كه ديگران به آن راه ندارند).

همين معنى در احاديث ديگر تحت عنوان حمايت از حمى (نگهداشتن حريم منطقه ممنوعه ) بيان شده است:

پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مى فرمايد: ان حمى الله محارمه، فمن يرتع حول الحمى يوشك ان يقع فيه: محرمات الهى قرقگاه هاى او است هر كس گوسفند خود را در كنار قرقگاه ببرد بيم آن مى رود كه وارد منطقه ممنوعه شود.

باز به همين دليل افرادى كه پايبند اصول تقوى و پرهيزگارى هستند نه تنها مرتكب محرمات نمى شوند بلكه سعى دارند به نزديكى حرام نيز گام ننهند.

2- اعتكاف

اعتكاف در اصل به معنى محبوس ماندن و مدتى طولانى در كنار چيزى بودن است و در اصطلاح شرع توقف در مساجد براى عبادت مى باشد كه حد اقل آن سه روز است و شرط آن روزه داشتن و ترك بعضى ديگر از لذائذ است.

اين عبادت اثر عميقى در تصفيه روح و توجه مخصوص به پروردگار دارد و آداب و شرائط آن در كتب فقهى ذكر شده است البته اين عبادت ذاتا از مستحبات است ولى در پاره اى از موارد استثنائى شكل وجوب به خود مى گيرد، به هر حال در آيه مورد بحث تنها به يكى از شرائط آن كه عدم آميزش با زنان (اعم در شب يا روز) است اشاره شده آنهم به خاطر ارتباط و پيوندى كه با مسأله روزه دارد.

3- طلوع فجر

فجر در اصل به معنى شكافتن است و اينكه از طلوع صبح تعبير به فجر شده بخاطر آن است پرده سياه شب با ظهور اولين سپيده صبح از هم شكافته مى شود.

در آيات مورد بحث علاوه بر اين تعبير، تعبير به حتى (يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود) آمده است، جالب اينكه در حديثى مى خوانيم كه عدى بن حاتم خدمت پيامبر عرض كرد من ريسمان سياه و سفيدى گذارده بودم و به آنها نگاه مى كردم تا به وسيله شناسائى آن دو از يكديگر آغاز وقت روزه را تشخيص دهم! پيامبر از اين سخن چنان خنديد كه دندانهاى مباركش نمايان گشت، فرمود: اى پسر حاتم منظور رشته سفيد صبح از رشته سياه شب در افق است كه آغاز وجوب روزه است.

ضمنا بايد توجه داشت كه اين تعبير نكته ديگرى را نيز روشن مى سازد و آن شناختن صبح صادق از كاذب است، زيرا: در پايان شب نخست يك سفيدى بسيار كم رنگ به طور عمودى در آسمان پيدا مى شود كه آن را به دم روباه تشبيه كرده اند، اين همان صبح كاذب و دروغگو است اما كمى بعد از آن سفيدى شفافى به طور افقى و در امتداد افق نمايان مى شود كه همچون رشته نخ سپيدى است كه در كنار رشته سياه شب كشيده شده است، اين همان صبح صادق است كه آغاز روزه و ابتداى وقت نماز صبح است، و هيچ شباهتى با صبح كاذب ندارد.

4- آغاز و پايان، تقوا است

جالب اينكه در نخستين آيه مربوط به احكام روزه خوانديم كه هدف نهائى از آن تقوا است، همين تعبير عينا در پايان آخرين آيه نيز آمده است (لعلهم يتقون ) و اين نشان مى دهد كه تمام اين برنامه ها وسيله اى هستند براى پرورش روح تقوا و خويشتندارى و ملكه پرهيز از گناه و احساس مسئوليت در برابر وظائف انسانها.

پروردگارا! سر تعظيم بر آستان مقدست مى سائيم كه اين توفيق را به ما دادى كه جلد اول اين تفسير را مورد تجديد نظر قرار داده، نقائص آن را در حد توانائى بر طرف سازيم شايد بتوانيم كتاب بزرگ آسمانيت قرآن مجيد را بيش از پيش به برادران و خواهران مسلمان بشناسانيم.

خداوندا! تو را شكر مى گوئيم كه ما را مشمول اين عنايت فرمودى كه در طريق تفسير سخنان بزرگ و پر ارجت گام برداريم.

بارالها! اين افتخار بزرگ را تا پايان كار از ما سلب مفرما تا بتوانيم باقيمانده اين تفسير را به بهترين صورت تنظيم و نشر دهيم.

خداوندا! از اينكه قلوب بندگان خاصت را متوجه اين كتاب ساختى و اين همه از آن استقبال كردند و شايد به ما در دل شبها يا به هنگام روز دعاى خيرى كنند متشكر و سپاسگزاريم.

پايان جلد اول تفسير نمونه

با تجديد نظر

چهاردهم مرداد 1361 مطابق پانزدهم شوال 1402

-1-نهج البلاغه خطبه 194

-2-نور الثقلين جلد اول صفحه 36.